



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

سرگذشت خوارزمشاهیان

به روایت سیرت جلال‌الدین سنکیرنی اثر شهاب‌الدین محمد زبیری
به کوشش محمد انصاری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرگذشت خوارزمشاهیان به روایت سیرت جلال‌الدین منکبرتی

نویسنده:

مجید اشرفی

ناشر چاپی:

اهل قلم

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	سرگذشت خوارزمشاهیان به روایت سیرت جلال‌الدین منکبرتی
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	فهرست مندرجات
۱۲	[مقدمه مصحح]
۱۲	۱ معرفی این کتاب
۱۳	۲ مصنف اصل
۱۵	۳ منشی خوارزمشاه
۱۶	۴ الموت و ما بعد
۱۸	۵ مصنف شهاب‌الدین است
۱۹	۶ خصوصیات ترجمه
۲۱	۷ نور‌الدین منشی
۲۵	۸ منشأ خرابیها
۲۶	۹ صفات دو خوارزمشاه
۲۸	۱۰ عاقبت کار
۲۹	۱۱ شرف‌الملک
۳۱	۱۲ خوارزمیان در روم و شام
۳۳	۱۳ عذر نویسنده
۳۴	[مقدمه]
۳۵	[۱] ذکر تاتاران و منشأ کار ایشان
۳۵	[۲] ذکر مال‌حال چنگز خان و آن دو خان دیگر که مرتبی وی بودند یکی کشلو و دیگر چنگز
۳۶	[۳] ذکر مال‌حال کشلو خان «۱» بعد از مفارقت چنگز خان
۳۷	[۴] ذکر هلاک کشلو خان بر دست توشی خان بن چنگز خان «۱» در شهر سنه اثنی عشر و ستمائه

- ۳۷ [۵] ذکر قصد سلطان علاء الدین محمد بلاد عراق را در سنه اربع عشر و ستمائۀ
- ۳۸ [۶] ذکر رفتن سلطان محمد بعراق
- ۳۸ [۷] ذکر حال اتابک ازبک* و خلاص او از حبایل سلطان بعد از مقاربت وقوع دران
- ۳۹ [۸] ذکر مآل و حال نصره الدین
- ۴۰ [۹] ذکر عاقبت کار اتابک سعد
- ۴۰ [۱۰] ذکر قصد سلطان محمد بغداد را و بازگشتن از آنجا
- ۴۰ [۱۱] ذکر اموری که سلطان جهت حزم و ناموس سلطنت آن را بر قصد عراق تقدیم کرده بود
- ۴۲ [۱۲] ذکر حوادثی که بعد از عود سلطان از عراق حادث شد
- ۴۳ [۱۳] ذکر حال نظام الملک بعد از عزل
- ۴۴ [۱۴] ذکر حوادثی که بماوراء التهر بعد از عودت سلطان واقع شد
- ۴۴ [۱۵] ذکر ورود رسولان چنگز خان بعد از قتل آن جماعت
- ۴۵ [۱۶] ذکر تدبیرهای خطا که سلطان را افتاد در وقتی که توجّه چنگز خان را بسوی خود شنید
- ۴۵ [۱۷] ذکر حیلتی که چنگز خان با سلطان کرد و تمام شد
- ۴۵ [۱۸]* ذکر خروج ترکان خاتون لعنها الله از خوارزم
- ۴۷ [۱۹] ذکر بعضی از احوال ترکان خاتون
- ۴۷ [۲۰] ذکر رحیل سلطان از کیلف «۱» بعد از استیلاء چنگز خان بر بخارا
- ۴۷ [۲۱] ذکر شدایدی که سلطان کشید تا آنکه که در جزیره بحر قلزم «۱» وفات کرد
- ۴۹ [۲۲] ذکر وصول شهاب الدین خیوقی از خوارزم به نسا و محصور کردن قوم تاتار نسا را و هلاک کردن اهل نسا و او را
- ۵۰ [۲۳] ذکر بعضی از احوال خراسان بعد از سلطان بطریق اجمال
- ۵۱ [۲۴] ذکر حال خوارزم در این وقایع «۱»
- ۵۲ [۲۵] ذکر ولی عهد* کردن سلطان جلال الدین منکبرنی را و خلع قطب الدین ازلاغ شاه
- ۵۲ [۲۶] ذکر عود جلال الدین با ازلاغ شاه و آق شاه بخوارزم و دو گروه شدن و برفور مفارقت کردن
- ۵۲ [۲۷] ذکر رحیل جلال الدین از خوارزم و سبب آن
- ۵۲ [۲۸] ذکر خروج ازلاغ شاه [و آق شاه] از خوارزم بعد از رحیل جلال الدین و مآل حالشان

- ۵۳ [۲۹] ذکر وصول جلال الدین بنشاور و توجه او از آنجا بغزنه
- ۵۴ [۳۰] ذکر عاقبت رکن الدین غورسانجتی پسر سلطان محمد صاحب عراق و امراء او
- ۵۵ [۳۱] ذکر حال غیاث الدین پیر شاه و رفتن او بکرمان
- ۵۶ [۳۲] ذکر مسیر غیاث الدین بیارس و شَرّ غارت و تخریب ولایت
- ۵۷ [۳۳] ذکر حوادث غزنه بعد از عود جلال الدین در سال ثمان عشره و ستمایه
- ۵۷ [۳۴] ذکر مصاف میان جلال الدین و چنگز خان بر کنار آب سند، و این از معظمتا حروبیبست که او را واقع شد با کفار
- ۵۸ [۳۵] ذکر عبور جلال الدین از آب سند و حوادثی که در سنه تسع عشره واقع شد
- ۵۸ [۳۶] ذکر زانه «۱» شتره
- ۵۹ [۳۷] ذکر آنکه میان جلال الدین و قباچه بود از وفاق و خلاف
- ۵۹ [۳۸] ذکر حوادثی که بعد از آن فتح جلال الدین را حادث شد، و وقایعی که میان او و شمس الدین ایلتمش رفت، تا آنکه که از دیار هند بیرون آمد
- ۶۰ [۳۹] ذکر واقعه خوارزم بسبب تاتار
- ۶۱ [۴۰] ذکر طلوع جلال الدین از هند و وصول او بکرمان در سنه إحدى و عشرين و ستمائهُ
- ۶۲ [۴۱] ذکر * بعضی از سیرت غیاث الدین
- ۶۳ [۴۲] ذکر شرف الملك فخر الدین علی بن ابی القاسم الجندی
- ۶۴ [۴۳] ذکر مسیر سلطان بصوب خوزستان
- ۶۴ [۴۴] ذکر گرفتن سلطان آذربایجان را
- ۶۵ [۴۵] ذکر جنگ سلطان با گرجیان و انهزام * ملاعین
- ۶۵ [۴۶] ذکر عود سلطان از دوین بتبریز، و گذاشتن امراء میمنه را بگرجستان در سنه اثنی و عشرين و ستمائهُ
- ۶۶ [۴۷] ذکر تملک سلطان گنجه را با سایر بلاد آن
- ۶۶ [۴۸] ذکر نکاح سلطان دختر سلطان طغرل را
- ۶۶ [۴۹] ذکر عود سلطان ببلاد گرج و فتح تفلیس
- ۶۷ [۵۰] ذکر * قصد سلطان بکبیس براق حاجب بکرمان و بازگشتن او از راه
- ۶۷ [۵۱] ذکر حالاتی که لشکر سلطان را واقع شد در غیبت سلطان
- ۶۸ [۵۲] ذکر وصول شمس الدین رسول خلیفه مغرب در سنه ثلث [و] عشرين و ستمایه

- ۵۳] ذکر تملیک سلطان بیلقان و اردبیل را بشرف الملک در سنه اربع و عشرين و ستمائۀ ۶۸
- ۵۴] ذکر ملک خاموش پسر اتابک ازبک ۶۹
- ۵۵] ذکر قتل اسماعیلیان اورخان را بگنجه ۶۹
- ۵۶] ذکر مسیر سلطان بعراق در سنه اربع و عشرين و ستمائۀ و ملاقات او با مغل در ظاهر اصفهان ۷۰
- ۵۷] ذکر وحشتی که میان سلطان و برادرش غیاث الدین افتاد و مآل امر غیاث الدین بعد مفارقت سلطان ۷۱
- ۵۸] ذکر فدائیان که علاء الدین صاحب الموت از راه موالات بخدمت سلطان فرستاد ۷۲
- ۵۹] ذکر آمدن رسول روم در وقت اقامت شرف الملک بظاهر خوی ۷۲
- ۶۰] ذکر کبس حاجب علی اشرفی شرف الملک را در سنه اربع [او] عشرين و ستمائۀ ۷۳
- ۶۱] ذکر گرفتن حاجب علی اشرفی بعض بلاد آذربيجان را و آنچه میان او و شرف الملک رفت* بعد از این واقعه ۷۴
- ۶۲] ذکر اقامت سلطان بآذربيجان در زمستان و اطلاع بر عثرات شرف الملک و تغییر رای او برو ۷۵
- ۶۳] ذکر آنکه از شرف الملک صادر شد چون تغییر رای سلطان و [وقوف او بر] عثرات خویش شنید ۷۵
- ۶۴] ذکر مسیر سلطان بنخجوان و تسيير ائقال «۱» را با معظم عساكر بصوب اخلاط بر راه قاقزوان «۲» ۷۶
- ۶۵] ذکر مسیر سلطان به أخلاط و محاصرت و استيلا بران ۷۶
- ۶۶] ذکر حوادثی که در مدّت حصار خلاط واقع شد ۷۷
- ۶۷] ذکر تملک سلطان خلاط را در سنه [ست و] عشرين و ستمائۀ ۸۰
- ۶۸] ذکر سیرت سلطان به خلاط ۸۱
- ۶۹] ذکر ورود رسل دیوان عزیز بعد از تملک خلاط ۸۲
- ۷۰] ذکر مسیر سلطان به روم و مصاف او با سلطان علاء الدین کیقباد و انهزام او ازو ۸۲
- ۷۱] ذکر مسیر ملک اشرف بخلاط و مراسلات او با سلطان در امر صلح و ملاطفه در آن باب ۸۳
- ۷۲] ذکر مهماتی که جهت آن سلطان مرا بعراق فرستاد ۸۳
- ۷۳]* ذکر رفتن من به الموت و کیفیت رسالت ۸۴
- ۷۴] ذکر ورود رسل روم از سلطان علاء الدین کیقباد بن کیخسرو سلجوقی «۱» ۸۵
- ۷۵] ذکر جهان پهلوان «۱» و وصول او از دیار هند بعراق ۸۶
- ۷۶] ذکر مفارقت من شرف الدین نایب عراق را بقزوین ۸۶

- ۸۷ [۷۷] ذکر وصول مقدمه تاتار بر تخوم «۱» آذربيجان و رحيل سلطان از تبريز بموغان
- ۸۷ [۷۸] ذکر كبس تاتار سلطان را در حدّ شير كبوت
- ۸۸ [۷۹] ذکر تسيير سلطان مجير الدّين يعقوب را پيش برادرش ملك اشرف
- ۸۸ [۸۰] ذکر حال سلطان بعد از كبس تاتار بموقان او را
- ۸۹ [۸۱] ذکر حال شمس الدّين طغرئاي بتبريز در اين مدّت
- ۸۹ [۸۲] ذکر بازگشت من بخدمت سلطان در گنجه
- ۹۰ [۸۳] ذکر حبس سلطان شرف الملک را بقلعه جاريبرد که از مضافات ازانست
- ۹۱ [۸۴] ذکر بعضی از سيرت شرف الملک
- ۹۲ [۸۵] ذکر رحيل سلطان بر صوب گنجه و تملک آن بار دوّم
- ۹۳ [۸۶] * ذکر بدست افتادن رفعه از خلاط به ميافارقين «۱» مخبر بعبور تاتار از پرگري «۲» بطلب سلطان و بازگشت من از ملك مظفر
- ۸۷ [۸۷] ذکر نزول سلطان به ايمد «۱» و عزم سفر اصفهان و رجوع از آن رای بعد از ورود رسول صاحب آمد ملك مسعود و كبس تاتار روز دوم بر وی در وقت
- ۹۵ [۸۸] ذکر عاقبت سلطان جلال الدّين منكبزنی رحمه الله
- ۹۶ [۸۹] * ذکر بعضی از سيرت و صفت سلطان و توقيعات و خطابات او با دار الخلافه و ساير ملوک
- ۹۷ [۹۰] تعليقات و توضيحات
- ۹۷ [۹۱] اشاره
- ۱۲۱ [۹۲] تکمله تعليقات
- ۱۲۴ [۹۳] فهرست عام از اسماء اعلام تاريخی و جغرافيائی و کتب و بعضی از لغات و اصطلاحات «۱»
- ۱۶۳ [۹۴] درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سرگذشت خوارزمشاهیان به روایت سیرت جلال‌الدین منکبرتی

مشخصات کتاب

سرشناسه: اشرفی، مجید، ۱۳۴۲ - اقباس‌کننده
 عنوان و نام پدیدآور: سرگذشت خوارزمشاهیان به روایت سیرت جلال‌الدین منکبرتی/ اثر شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری
 نسوی؛ به کوشش مجید اشرفی؛ زیر نظر اکبر ایرانی و علیرضا مختارپور؛ [برای] سازمان ملی جوانان
 مشخصات نشر: تهران: اهل قلم، ۱۳۸۱.
 مشخصات ظاهری: ۱۸۲ ص. جدول، نمودار + یک صفحه شجره‌نامه و تفسیحات
 فروست: (کارنامه دانشوران ایران و اسلام ۴۷)
 شابک: ۹۶۴-۵۵۶۸-۴۴-۷۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال
 وضعیت فهرست نویسی: فهرست‌نویسی قبلی
 عنوان دیگر: سیرت جلال‌الدین منکبرتی
 موضوع: جلال‌الدین خوارزمشاه، شاه ایران، - ق ۶۲۸
 موضوع: ایران -- تاریخ -- خوارزمشاهیان، ق ۶۲۸ - ۴۷۰
 موضوع: نسوی، محمدبن احمد، - ۹۶۴۷ق. سیرت جلال‌الدین منکبرتی -- اقتباسها
 شناسه افزوده: نسوی، محمدبن احمد، - ۹۶۴۷ق. سیرت جلال‌الدین منکبرتی
 شناسه افزوده: ایرانی، اکبر
 شناسه افزوده: مختارپور قهرودی، علیرضا
 شناسه افزوده: سازمان ملی جوانان
 رده بندی کنگره: DSR۸۹۵/الف ش ۱۳۸۱ ۴
 رده بندی دیویی: ۹۵۵/۵۵۷۰۹۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۱م-۳۲۳۸۴

فهرست مندرجات

عنوان صفحه مقدمه مصحح ۱، معرفی این کتاب یز
 ۲، مصنف اصل ک
 ۳، منشی خوارزمشاه کج
 ۴، آلموت و ما بعد له
 ۵، مصنف شهاب‌الدین است ما
 ۶، خصوصیات ترجمه مو
 ۷، نور‌الدین منشی نج
 ۸، منشأ خرابیها سح
 ۹، صفات دو خوارزمشاه عد
 ۱۰، عاقبت کار فا
 ۱۱، شرف الملک فو
 ۱۲، خوارزمیان در روم و شام صد
 ۱۳، عذر نویسنده قب
 یادداشت درباره شقیف قج
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲
 دیباچه مؤلف / ۳ / ۱ / ۳۳ //
 ۱ ذکر تاتاران و منشأ کار ایشان / ۴ / ۳۸ / ۲ / ۷
 ۲ ذکر مال حال چنگر خان و آن دو خان دیگر که مری وی بودند یکی کشلو و دیگری چنگر / ۱۰ / ۳ / ۱۰ / ۴۱ / ۵ / ۱
 ۳ ذکر مال حال کشلو خان بعد از مفارقت چنگر خان / ۱۲ / ۴ / ۴۳ / ۱ / ۷ ب
 ۴ ذکر هلاک کشلو خان بر دست توشی خان بن چنگر خان در شهر سنه ۶۱۲ / ۱۶ / ۵ / ۴۶ / ۲ ب
 ۵ ذکر قصد سلطان علاء‌الدین محمد بلاد عراق را در سنه ۶۱۴ / ۱۹ / ۶ / ۴۹ / ۳ ب
 ۶ ذکر رفتن سلطان محمد بعراق / ۲۲ / ۷ / ۵۳ / ۴ ب
 ۷ ذکر حال اتابک ازبک و خلاص او از حبایل سلطان بعد از مقاربت وقوع دران / ۲۴ / ۸ / ۵۵ / ۵ ب
 ۸ ذکر مال و حال نصره‌الدین / ۲۸ / ۹ / ۶۰ / ۱۷ / ۷
 ۹ ذکر عاقبت کار اتابک سعد / ۳۰ / ۱۰ / ۶۲ / ۱۹ ب
 ۱۰ ذکر قصد سلطان محمد بغداد را و بازگشتن از آنجا / ۳۲ / ۱۱ / ۶۴ / ۲۰ / ۸
 ۱۱ ذکر اموری که سلطان جهت حزم و ناموس سلطنت آن را بر قصد عراق تقدیم کرده بود / ۳۳ / ۱۲ / ۶۵ / ۲۱ ب
 ۱۲ ذکر حوادثی که بعد از عود سلطان از عراق حادث شد / ۴۰ / ۱۳ / ۷۴ / ۲۶ / ۱۱ ب
 ۱۳ ذکر حال نظام الملک بعد از عزل / ۴۵ / ۱۴ / ۷۹ / ۳۰ / ۱۳ آ
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳
 ۱۴ ذکر حوادثی که به ماوراء النهر بعد از عودت سلطان واقع شد / ۴۹ / ۱۵ / ۸۳ / ۳۲ / ۱۴ آ
 ۱۵ ذکر ورود رسولان چنگر خان بعد از قتل آن جماعت / ۵۲ / ۱۶ / ۸۷ / ۳۴ / ۱۵ آ
 ۱۶ ذکر تدبیرهای خطا که سلطان را افتاد در وقتی که توجه چنگر خان را بسوی خود شنید / ۵۳ / ۱۷ / ۸۹ / ۳۵ / ۱۵ ب
 ۱۷ ذکر حیثی که چنگر خان با سلطان کرد و تمام شد / ۵۵ / ۱۸ / ۹۲ / ۳۷
 ۱۸ ذکر خروج ترکان خاتون لعنهما الله از خوارزم / ۵۷ / ۱۹ / ۹۴ / ۳۸ / ۱۶ آ
 ۱۹ ذکر بعضی از احوال ترکان خاتون / ۶۲ / ۲۰ / ۹۹ / ۴۲ / ۱۶ ب
 ۲۰ ذکر رحیل سلطان از کیلف بعد از استیلاء چنگر خان بر بخارا / ۶۳ / ۲۱ / ۱۰۰ / ۴۲ / ۱۶ ب
 ۲۱ ذکر شدایدی که سلطان کشید تا آنکه که در جزیره بحر قلمر وفات کرد / ۶۶ / ۲۲ / ۱۰۴ / ۴۵ / ۱۷ آ
 ۲۲ ذکر وصول شهاب‌الدین خیوقی از خوارزم به نسا و محصور کردن قوم تاتار نسا را و هلاک کردن اهل نسا و او را / ۷۱ / ۲۳ / ۱۰۹ / ۴۸ / ۱۸ آ
 ۲۳ ذکر بعضی از احوال خراسان بعد از سلطان بطریق اجمال / ۷۹ / ۲۴ / ۱۱۶ / ۵۲ / ۲۰ آ

- ۲۴ ذکر حال خوارزم در این وقایع /۸۳/ ۲۶/ ۱۲۱/ ۵۵/ ۲۱ ب
- ۲۵ ذکر ولی عهد کردن سلطان جلال‌الدین منکبرتی را و خلع قطب‌الدین از لاق شاه /۸۴/ ۲۵/ ۱۲۰/ ۵۵/ ۲۱ آ
- ۲۶ ذکر عود جلال‌الدین با از لاق شاه و آق شاه بخوارزم و دو گروه شدن و پرفور مفارقت کردن /۸۵/ ۲۷/ ۱۲۲/ ۵۶/ ۲۲ آ
- سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴
- ۲۷ ذکر رحیل جلال‌الدین از خوارزم و سبب آن /۸۶/ ۲۹/ ۱۲۶/ ۵۹/ ۲۳ آ
- ۲۸ ذکر خروج از لاق شاه و آق شاه از خوارزم بعد از رحیل جلال‌الدین و مآل حال ایشان /۸۸/ ۳۰/ ۱۲۹/ ۶۱/ ۲۴ آ
- ۲۹ ذکر وصول جلال‌الدین به نسا و توجه او از آنجا بغزنه /۹۱/ ۳۱/ ۱۳۲/ ۶۳/ ۲۴ ب
- ۳۰ ذکر عاقبت رکن‌الدین غورسانچی پسر سلطان محمد صاحب عراق و امراء او /۹۴/ ۳۳/ ۱۴۰/ ۶۹/ ۲۵ ب
- ۳۱ ذکر حال غیاث‌الدین پیر شاه و رفتن او بکرمان /۹۸/ ۳۴/ ۱۴۴/ ۷۳/ ۲۶ ب
- ۳۲ ذکر مسیر غیاث‌الدین بیارس و شرارت و تخریب ولایت /۱۰۲/ ۳۵/ ۱۴۸/ ۷۶/ ۲۸ آ
- ۳۳ ذکر حوادث غزنه بعد از عود جلال‌الدین در سال /۱۰۶/ ۳۷/ ۱۵۴/ ۸۰/ ۲۹ ب
- ۳۴ ذکر مصاف میان جلال‌الدین و چنگیز خان بر کنار آب سنده، و این از معظمت‌های حروبیست که او را واقع شد با کفار /۱۱۰/ ۳۸/ ۱۵۸ آ
- ۳۵ ذکر عبور جلال‌الدین از آب سنده و حوادثی که در سنه ۶۱۹ واقع شد /۱۱۳/ ۳۹/ ۱۶۰/ ۸۵/ ۳۱ ب
- ۳۶ ذکر زانه شتره /۱۱۴/ ۱۶۱/ ۱۸۵/ ۳۲ ب
- ۳۷ ذکر آنکه میان جلال‌الدین و قباچه بود از وفا و خلاف /۱۱۶/ ۴۰/ ۱۶۳/ ۸۷/ ۳۲ ب
- ۳۸ ذکر حوادثی که بعد از آن فتح جلال‌الدین را حادث شد و وقایعی که میان او و شمس‌الدین ایلتمش رفت، تا آنکه که از دیار هند بیرون آمد /۱۱۹/ ۴۱/ ۱۶۷/ ۹۰/ ۳۳ ب
- ۳۹ ذکر واقعه خوارزم بسبب تاتار /۱۲۳/ ۴۲/ ۱۷۰/ ۹۲/ ۳۴ ب
- سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۵
- ۴۰ ذکر طلوع جلال‌الدین از هند و وصول او بکرمان در سنه /۱۲۶/ ۴۳/ ۱۷۴/ ۹۴/ ۳۵ ب
- ۴۱ ذکر بعضی از سیرت غیاث‌الدین /۱۳۱/ ۴۴/ ۱۸۰/ ۹۸/ ۳۷ آ
- ۴۲ ذکر شرف الملک فخر‌الدین علی بن ابی‌القاسم الجندی /۱۳۴/ ۴۵/ ۱۸۳/ ۱۰۱/ ۳۸ آ
- ۴۳ ذکر مسیر سلطان یصوب خوزستان /۱۳۸/ ۴۷/ ۱۹۲/ ۱۰۹/ ۴۷ آ
- ۴۴ ذکر گرفتن سلطان آذربایجان را /۱۴۰/ ۴۸/ ۱۹۴/ ۱۱۰/ ۴۷ ب
- ۴۵ ذکر جنگ سلطان با گرجیان و انهزام ملاعین /۱۴۲/ ۴۹/ ۱۹۷/ ۱۱۱/ ۴۸ آ
- ۴۶ ذکر عود سلطان از دوین به تبریز و گذاشتن امراء مینه را بگرجستان در سنه /۱۴۵/ ۵۰/ ۲۰۱/ ۱۱۴/ ۳۸ ب
- ۴۷ ذکر تملک سلطان گنجه را با سایر بلاد /۱۴۸/ ۵۱/ ۲۰۵/ ۱۱۷/ ۴۰ آ
- ۴۸ ذکر نکاح سلطان دختر سلطان طغرل را /۱۴۹/ ۵۲/ ۲۰۷/ ۱۱۸/ ۴۰ آ
- ۴۹ ذکر عود سلطان ببلاد گرج و فتح تفلیس /۱۵۰/ ۵۴/ ۲۱۱/ ۱۲۱/ ۴۱ ب
- ۵۰ ذکر قصد سلطان بکس براق حاجب بکرمان و بازگشتن او از راه /۱۵۲/ ۵۵/ ۲۱۳/ ۱۲۲/ ۴۲ آ
- ۵۱ ذکر حالاتی که لشکر سلطان را واقع شد در غنیت سلطان /۱۵۴/ ۵۶/ ۲۱۶/ ۱۲۴/ ۴۳ آ
- ۵۲ ذکر وصول شمس‌الدین رسول خلیفه مغرب در سنه /۱۵۷/ ۵۷/ ۲۲۰/ ۱۲۷/ ۴۹ ب
- ۵۳ ذکر تملیک سلطان ببلقان و اردبیل را بپسر الملک در سنه /۱۶۰/ ۵۸/ ۲۲۲/ ۱۲۸/ ۵۰ آ
- ۵۴ ذکر ملک خاموش پسر اتابک ازبک /۱۶۱/ ۵۹/ ۲۲۳/ ۱۲۹/ ۵۰ ب
- ۵۵ ذکر قتل اسماعیلیان اورخان را بگنجه /۱۶۳/ ۶۱/ ۲۲۸/ ۱۳۲/ ۵۱ ب
- ۵۶ ذکر مسیر سلطان بقرق در سنه ۶۲۴ و ملاقات او با مغل در ظاهر اصفهان /۱۶۷/ ۶۲/ ۲۳۲/ ۱۳۴/ ۵۳ آ
- سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶
- ۵۷ ذکر وحشتی که میان سلطان و برادرش غیاث‌الدین افتاد و مآل امر غیاث‌الدین بعد مفارقت سلطان /۱۷۳/ ۶۳/ ۲۳۹/ ۱۴۰/ ۵۵ ب
- ۵۸ ذکر فدائیان که علاء‌الدین صاحب الموت از راه موالات بخدمت سلطان فرستاد /۱۷۷/ ۶۴/ ۲۴۶/ ۱۴۵/ ۵۷ ب
- ۵۹ ذکر آمدن رسول روم در وقت اقامت شرف‌الملک بظاهر خوی /۱۷۸/ ۷۰/ ۲۶۱/ ۱۵۵/ ۶۱ ب
- ۶۰ ذکر کسب حاجب علی اشرفی الملک را در سنه ۶۲۴ /۱۸۰/ ۷۳/ ۲۶۷/ ۱۵۹/ ۶۳ ب
- ۶۱ ذکر گرفتن حاجب علی اشرفی بعض بلاد آذربایجان را و آنچه میان او و شرف‌الملک رفت بعد از این واقعه /۱۸۴/ ۷۴/ ۲۷۱/ ۱۶۲ آ
- ۶۲ ذکر اقامت سلطان به آذربایجان در زمستان و اطلاع بر عثرات شرف‌الملک و تغییر رای او بر /۱۹۰/ ۷۷/ ۲۸۱/ ۱۷۰/ ۶۸ آ
- ۶۳ ذکر آنکه از شرف‌الملک صادر شد چون تغییر رای سلطان و وقوف او بر عثرات خویش شنید /۱۹۲/ ۷۹/ ۲۸۷/ ۱۷۳/ ۶۹ ب
- ۶۴ ذکر مسیر سلطان بنخجوان و تسیر انتقال را با معظم عساکر یصوب اخلاط بر راه قافزون /۱۹۴/ ۸۴/ ۲۹۷/ ۱۸۰/ ۷۲ ب
- ۶۵ ذکر مسیر سلطان به اخلاط و محاصرت و استیلا بران /۱۹۶/ ۸۵/ ۲۹۹/ ۱۸۲/ ۷۳ آ
- ۶۶ ذکر حوادثی که در مدت حصار خلط واقع شد /۱۹۷/ ۸۶/ ۳۰۰/ ۱۸۳/ ۷۳ ب
- ۶۷ ذکر تملک سلطان خلط را در سنه /۲۱۱/ ۸۷/ ۳۲۰/ ۱۹۸/ ۸۱ آ
- ۶۸ ذکر سیرت سلطان به خلط /۲۱۶/ ۸۸/ ۳۲۵/ ۲۰۲ ب
- ۶۹ ذکر ورود رسل دیوان عزیز بعد از تملک خلط /۲۱۹/ ۸۹/ ۳۲۸/ ۲۰۴/ ۳۷ آ
- سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷
- ۷۰ ذکر مسیر سلطان به روم و مصاف او با سلطان علاء‌الدین کیتباد و انهزام او از /۲۲۰/ ۹۰/ ۳۲۹/ ۲۰۵/ ۸۳ آ
- ۷۱ ذکر مسیر ملک اشرف بخلط و مراسلات او با سلطان در امر صلح و ملاطفه در آن باب /۲۲۳/ ۹۱/ ۳۳۳/ ۲۰۸/ ۸۴ ب
- ۷۲ ذکر مهماتی که جهت آن سلطان مرا بقرق فرستاد /۲۲۶/ ۹۲/ ۳۳۶/ ۲۱۰/ ۸۵ ب
- ۷۳ ذکر رفتن من به الموت و کیفیت رسالت /۲۲۹/ ۹۳/ ۳۳۹/ ۲۱۲/ ۸۶ آ
- ۷۴ ذکر ورود رسل روم از سلطان علاء‌الدین کیتباد بن کیشرو سلجوقی /۲۳۴/ ۳۱۷/ ۳۱۷/ ۸۰/ ۸۰ ب
- ۷۵ ذکر جهان پهلوان و وصول او از دیار هند بقرق /۲۳۷/ ۹۵/ ۳۴۶/ ۲۱۷/ ۸۷ ب
- ۷۶ ذکر مفارقت من شرف‌الدین نایب عراق را بقزون /۲۳۹/ ۹۶/ ۳۴۸/ ۲۱۷/ ۸۸ آ
- ۷۷ ذکر وصول مقدمه تاتار بر تخوم آذربایجان و رحیل سلطان از تبریز بموغان /۲۴۱/ ۹۷/ ۳۵۰/ ۲۲۰/ ۸۸ ب
- ۷۸ ذکر کسب تاتار سلطان را در حد شیر کیوت /۲۴۴/ ۹۸/ ۳۵۳/ ۲۲۲/ ۸۹ ب
- ۷۹ ذکر تسیر سلطان مجیر‌الدین یعقوب را پیش برادرش ملک اشرف /۲۴۶/ ۹۹/ ۳۵۵/ ۲۲۳/ ۸۹ ب
- ۸۰ ذکر حال سلطان بعد از کسب تاتار بموقان او را /۲۴۸/ ۱۰۰/ ۳۵۶/ ۲۲۴ ب

۸۱ ذکر حال شمس الدین طغرانی تبریز در این مدت / ۲۵۲ / ۱۰۱ / ۳۵۹ / ۲۲۷

۸۲ ذکر بازگشت من بخدمت سلطان در گنجه / ۲۵۴ / ۱۰۲ / ۳۶۰ / ۲۲۸ / ۲۹۰

۸۳ ذکر حبس سلطان شرف‌الملک را بقلعه جابریرد که از مضافات ارانست / ۲۵۹ / ۱۰۳ / ۳۶۴ / ۲۳۱ / ۹۱ ب

۸۴ ذکر بعضی از سیرت شرف‌الملک / ۲۶۲ / ۱۰۴ / ۳۶۷ / ۲۳۳ / ۹۲ ب

۸۵ ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملک آن بار دوم / ۲۶۵ / ۱۰۵ / ۳۶۹ / ۲۳۵ / ۹۳ ب

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸

۸۶ ذکر بدست افتادن رقعۀ از خلاط به میافارقین مخبر عبور تاتار از پرگری بطلب سلطان و بازگشت من از ملک مظفر / ۲۷۱ / ۱۰۶ / ۲۴۰ / ۳۷۴

۸۷ ذکر نزول سلطان به امید و عزم سفر اصفهان و رجوع از آن رای بعد از ورود رسول صاحب آمد ملک مسعود و کسب تاتار روز

دوم بر وی وقت صبح / ۲۷۴ / ۱۰۷ / ۳۷۷ / ۲۴۲

۸۸ ذکر عاقبت سلطان جلال‌الدین منکبرتی / ۲۷۸ / ۱۰۸ / ۳۸۱ / ۲۴۵

۸۹ ذکر بعضی از سیرت و صفت سلطان و توقیعات و خطابات او با دارالخلافه و سایر ملوک / ۲۸۱ / ۱۰۹ / ۳۸۴ / ۲۴۷

تعلیقات و توضیحات / ۲۸۷

تکمله تعلیقات / ۳۹۷

فهرست عام اسماء اعلام و غیره / ۴۱۱

اضافات و تصحیح اغلاط / ۴۷۰

[مقدمه مصحح]

۱ معرفی این کتاب

سیرت جلال‌الدین منکبرتی سرگذشت پسر سلطان محمد خوارزمشاه است در مدت یازده سال؛ داستان مختصر جنگهای اوست با چنگیز و لشکر مغول و سپاه بردن او بنواحی مختلف و فتوحات و شکستهای او و، وقایع ابلاغ مغول و تاتار و خرابیهای فراوان و بلاهای بیشماری که در آن ترکنازیها و پیگاریها اقوام تاتار و ترک و مغل به سرزمین و مردم ایران و ممالک مجاور آن رسانیده و چشانیده‌اند. بعنوان مقدمه از سیرت و رفتار علاء‌الدین محمد خوارزمشاه و نبردهای او و، تهورهای سفیانه او در قبال خلیفه عباسی و، رعب و هراس کودکانه او در برابر قشون جزار مغول، که منجز به هزیمت و بخواری مردن او و مبتلا گشتن مسلمان در پنجه غارتگران و خونریزان خوارزمی و تاتار گردید هم بحث مختصری شده است.

این داستان را شهاب‌الدین محمّد خرندزی نوشته است که شش هفت سالی منشی جلال‌الدین بوده و در بسیاری از سفرها و لشکر کشیها و میدانهای کارزار با وی همراه بوده است. کتاب را اصلاً بزبان عربی نوشته بوده و ظاهراً در همان قرن (قرن هفتم هجری) شخص دیگری آن را بفارسی ترجمه و تحریر کرده است. از این ترجمه فارسی نسخه‌ای (ظاهراً منحصر بفرد) در کتبخانه شخصی مرحوم مکرمین خلیل بینانچ استاد تاریخ در دانشگاه استانبول موجود بود که آن را بنده در ۱۳۲۹ ه. ش. در نزد او دید و از وی خواهش کرد که عکسی از این بنده ببخشد و آن بزرگ پذیرفت. پس از چندی عکس را تهیه کرد و توسط مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی از برای بنده گسیل داشت، ولی بنده نرسید. اقبال درگذشت و کتابهای

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۹

او را بدانگاه طهران فروختند و این عکس در آن میان بود. دانشگاه آن را به بنده امانت داد و من برای چاپ تصحیح و آماده‌اش کردم و بنگاه ترجمه و نشر کتاب متعهد طبع و نشر آن گردید.

نسخه‌ای که در کتبخانه مکرمین خلیل بود (و گویا پس از فوت او با کتب دیگر او به یکی از کتبخانه‌های عمومی ترکیه واکگذار گردید) تاریخ ندارد، ولیکن از قراین (خط و کاغذ و مرکب و رسم الخط) حدس می‌توان زد که قبل از سال هفصد کتابت شده است. اگر این تخمین درست باشد ترجمه می‌توان گفت که در قرن هفتم تهیه شده است.

از مترجم نام و نشانی بدست نیامد، و جز چند کلمه‌ای که در اول و آخر گفته است «۱» و صریح است در اینکه این کتاب از شخصی غیر از مؤلف اصل است، و جز بواسطه چند خط و خطانی که در فهم و در خواندن عربی و در ترجمه کردن مشهود افتاده است، دلیلی بر این نداشتیم که این فارسی را هم شخص شهاب‌الدین خرندزی انشا نکرده باشد؛ تحریر فارسی بسبب انشای قرن هفتم و بشیوه تحریر مصنف اصل این اندازه نزدیک است. بلی، بعضی از فصلها و ابواب کتاب هم که بزنگانی شخصی مصنف و وقایع عمر او مربوط است در ترجمه نیست و بسیار مستبعد می‌نماید که آن ابواب و فصول را مؤلف، اگر خود بفارسی برگردانده بود، راضی می‌شد که حذف کند.

متن عربی هم در دست است و دو بار منتشر گردیده «۲» و یک بار نیز ترجمه

(۱) همی گوید مؤلف اصل صدر سعید شهاب‌الدین محمد خرندزی رحمه الله علیه (مقدمه) لله الحمد که عمر آن قدر وفا کرد که از عهده این ترجمه بیرون آمد و تاریخ و غزوات آن پادشاه جهانگیر ... مدون گشت ... (خاتمه).

(۲) چاپ هوداس O. Houdas. در پاریس ۱۸۹۵ با ترجمه فرانسه، و چاپ حافظ احمد حمدی در مصر ۱۹۵۳. این چاپ مصر مبتنی بر همان چاپ پاریس است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۱۰

فارسی آن بطبع رسیده، ترجمه‌ای جدید «۳»، که از حیث اشتغال بر مضامین اصل از این ترجمه قدیم بکمال نزدیکتر است. ولکن این ترجمه مبتنی بر متنی است که در پاریس بطبع رسیده و گذشته از اینکه بسیاری از کلمات و عبارات مصنف دور از ذهن ماست و در ترجمه صحیح و در فهمیدن آن ما همه را ممکنست سهو و زلت دست دهد متنی که هوداس با ترجمه فرانسه انتشار داده است بی‌اندازه پرغلط است. علاوه بر اینکه نسخه متن عربی منحصر بفرد بوده است (نسخه‌ای در کتابخانه ملی پاریس) و اغلب الفاظ دران بی‌حرکات و بی‌نقاط کتابت شده است آن مصحح و مترجم و ناشر فرانسوی از شرق‌شناسان عربی‌دان و، وارد در فن تحقیق و، واقف بآنچه تاریخی و جغرافیائی و، مرد تفحص و تتبع هم نبوده و کاری بسیار سرسری بانجام رسانیده است.

این ترجمه فارسی قدیم حتی از برای تصحیح متن عربی هم نافع است زیرا که مترجم (جز در پنج شش موردی که غلط ترجمه کرده و غلط فهمیده است) به انشای مصنف و مندرجات کتاب و اعلام رجال و امکنه آشناتر بوده است و مبنای کار او نسخه‌ای معتبر بوده است (اگرچه آن هم در بی‌نقطه و بی‌حرکت نوشتن کلمات گویا مانند نسخه پاریس بوده است)، و بهرحال این ترجمه قدیم را مأخذ معتبر دیگری از برای تصحیح متن می‌توان محسوب داشت. بنده از این دو نسخه گذشته نسخه ثالثی هم بدست آورد، نسخه متن عربی محفوظ در کتبخانه موزه بریتانیا بشان ۵۶۶۲ Or. که آن هم (مثل نسخه پاریس و نسخه ترجمه فارسی) از نسخه‌های قرن هفتم هجری است هرچند که تاریخ ندارد، و از ابتدا و از وسطها و از آخر آن اوراق بسیار افتاده است و ورقهای آن متشوژ شده است، دو نوع تشویش:

یکی از راه پس و پیش گشتن بر گهای این نسخه (که چاره آن آسان است) و دیگر

(۳) سیره جلال‌الدین ترجمه محمد علی ناصح، طهران (۱۳۲۴ ه. ش.) که همه کس می‌شناسد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۱۱

بعلمت تقدیم و تأخیری که در نسخه سابق روی داده بوده است و کاتب این نسخه در استنساخ توجه نکرده و عیناً نقل کرده و در وسط صفحه و سطر ارتباط کلام گسیخته است؛ با این همه عکس این نسخه را نیز بدست آورد و از آن در تصحیح متن و ترجمه استفاده کرد.

۲ مصنف اصل

تاریخی مفصل و صریح و معتبر و صحیح از وقایع عهد خوارزمشاهیان و حمله چنگیز و محاربات جلال‌الدین خوارزمشاه بفارسی نداریم. این کتاب نسوی و کتاب جهانگشای جوینی از هرچه در این باب داریم بهتر است ولی کافی نیست. حتی اینست که همت بگماریم و کتاب ترکستان بارتلدرا «۴» بفارسی ترجمه کنیم و سپس هرچه از مآخذ دیگر بدست آید بران بیفزائیم. این ترجمه فارسی سیرت جلال‌الدین را می‌توان یکی از آن مآخذ اصلی بشمار آورد که از برای تکمیل مطالب کتاب باز نلد بکار باید برد. در حواشی پای صفحات و در تعلیقات و توضیحات آخر کتاب و در همین مقدمه سعی در رفع بعضی از نقایص آن کرده‌ام، ولی هنوز ده یک آنچه بایست بران افزوده باشم نیز فرودم. جا و مقام مناسب بیش ازین نبود و از حد تناسب درمی‌گذشت.

مصنف این کتاب شاید قصد استیفا و استیعاب نداشته، و بهرحال مرد این کار نبوده است. ما همه گمان می‌کنیم که اگر شرح وقایع زندگانی و مشاهدات خود را بنویسیم کتاب رمان یا تاریخ بسیار خوبی خواهد شد. مصنف نیز که در فن اشنا

(۴) اصل آن به روسی بوده است، ترجمه‌ای بانگلیسی ازان شده است که در اعتبار و صحت همپالکی اصل روسی است و در سلسله کتب و انتشارات اوقاف گیب منتشر شده است و کتاب معروفی است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۱۲

سرآمد بوده و در مسیر جریان حوادث واقع شده بوده است و وقایعی را از این و آن شنیده بوده است، پس از دیدن و خواندن آنچه این الأثیر از کارها و جنگهای دوره محمّد خوارزمشاه و جلال‌الدین حکایت کرده بوده است در صدد نوشتن این «تاریخ» یا سرگذشت جلال‌الدین برآمده است؛ قدری از مطالب این الأثیر را برداشته و با مشهودات و مسموعات خویش توأم کرده و به انشای مصنوع متکلف آن عصر که در منشآت دیوانی متداول بوده است کتابی بسیار خواندنی و بسیار ناقص بوجود آورده. از همان ابتدا انسان می‌بیند که آنچه درباره منشأ تاتار و وقایع ابتدای زندگانی چنگیز و فتوحات او در مغولستان و چین گفته است با تواریخ معتبر موافق نیست. نه مآخذ برای اطلاعات در دست داشته است و نه اهل این نوع تحقیق و تتبع بوده. حتی جغرافیای زمان خود که محلّ پیشامدها بوده است علاقه‌ای نداشته و نشانی صحیح و وصف روشن همراه اسامی نیست، شکل مکتوب آنها هم بطول زمان در دست کتاب بی‌دقت بصورتی غیر مأنوس درآمده است و تطبیق آنها با امکنه معروف امروزی یا مذکور در کتب آسان نیست. از تاریخ زندگانی و سرگذشت او که مطلع شویم می‌بینیم که او را معذور باید داشت، و ممنون بود که لاقلاً دو کتاب ماندنی و خواندنی بجا گذاشته است، نفثه المصدور بفارسی و سیرت جلال‌الدین بعبری.

هرچند یت آن را نداشته است که ترجمه حال خویش را بنگارد در این دو کتاب خود آن‌قدرها از خود بحث کرده است که از خلال عبارات او بتوان وی را شناخت. محمّد بن احمد بن علی بن محمّد منشی از خانواده اعیانی بوده است؛ خاندان او صاحب قلعه‌ای بوده‌اند در خراسان بنام خرنندز (ظ)، که قلعه‌ای حصین و استوار و کوهستانی بوده است در نزدیکی شهر زیدر، و آن شهر جزء نواحی و اعمال شهر و ولایت نسا بوده است (در تعلیقات ص ۲۸۹ تا ۲۹۳ در باب

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۱۳

این اسامی بحث شده است). از احوال اوائل زندگانی او و طرز تربیت و مراحل تحصیل و کارهای مختلف که داشته است و اینکه سنّ او در موقع دخول در خدمت جلال‌الدین چه بوده خبری قطعی نداریم و باید بحسد و تخمین متوسل شویم. از دو کتابی که انشا کرده است استنباط می‌شود که اهل تحصیل و تعلّم بوده، و شاید تا بیست و دو سه سالگی با موختن مشغول بوده است؛ فارسی و عربی و مقدمات علوم اسلامی را فرا گرفته بوده و با داواین عربی و فارسی بسیار انس داشته، حتی با شعر گویندگان قریب العصر و معاصر خویش، مثل ابوالمظفر ابیوردی و ظهیر فاریابی و نظامی گنجوی و افضل‌الدین کاشانی؛ کتب نثر ادبی مشهور و اساسی مثل تاریخ یبئنی و منشآت بدیع الزّمان و مقامات حریری و ترجمه تاریخ یبئنی و کلیله و دمنه بهرامشاهی را خوانده بوده «۵» و شاید برخی از آنها را از بر کرده بوده است، چنانکه قرآن را شاید تماماً از حفظ می‌خوانده.

با بعضی از افراد خاندان صاحبان و والیان نسا دوست بوده است. مثلاً نصره‌الدین حمزه بن محمّد بن حمزه بن عمر بن حمزه «۶»، برادرزاده عماد‌الدین محمّدی که سلطان محمّد خوارزمشاه پس از مرگ وی نسا را متصرف شده بود، در سالهایی که در خوارزم مجوس نظر و ممنوع از خروج بوده بود با مصنف مکاتبه داشته است و همینکه پس از مرگ خوارزمشاه اولاد و برادرزادگان این عماد‌الدین به نسا بازگشتند و ولایت و حکومت را بدست گرفتند شهاب‌الدین محمّد در نزد اختیار‌الدین زنگی بن

(۵) دلایلی بر اقتباس او از این کتب چه در سیره و چه در نفثه المصدور در دستست. در آنچه مربوط به سیره است پس ازین بحث خواهد شد، و در آنچه مربوط به نفثه المصدور است آقای دکتر امیر حسین یزدگردی در مقدمه نفثه کرده‌اند.

(۶) در سلسله نسب نصره‌الدین و اختیار‌الدین در نسخ سیره خلط و اشتباهی شده است که نمی‌دانم ناشی از نسخ است یا از خود مؤلف؛ بهرحال کشف کردن رابطه نسبت میان این دو پسر عم مشکل است و معلوم نشد در کجا جدشان یکی می‌شود، و آیا پسر عمی ایشان حقیقی است یا مثلاً یکی نوه عم دیگری است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۱۴

عماد‌الدین محمّد بخدمت مشغول شده و باز پس از مرگ اختیار‌الدین زنگی چون پسر عم این شخص، همان نصره‌الدین حمزه، جانشین وی گردید مصنف را در امور ولایت نایب خود ساخت. آنچه در سیره راجع به تحصیلات و فضایل نصره‌الدین حمزه می‌گوید نمونه خوبی است از طرز تربیت و موادّ درس و تعلّم بزرگ‌زادگان آن زمان و آن نواحی (در موردی که بفکر تحصیل و آموختن می‌افتادند)، و شاید بتوان بنخین و حدس موادّ درسی و محفوظات مؤلف را نیز از همان قبیل دانست؛ می‌گوید: نصره‌الدین حمزه تحصیل ادبیت و عربیت کرده بود و بزبان فارسی و عربی شعر می‌گفت، و سقط‌الزّند ابو العلاء المعری را و تاریخ یبئنی و ملخص فخر‌الدین رازی و اشارات شیخ الرئیس ابن سینا را از بر کرده بود؛ از نمونه‌ای که از نظم و نثر او در سیره آورده است معلوم می‌شود که نصره‌الدین انشای متکلف مصنوع عربی را خوب می‌نوشته است.

در سال ۶۱۷ که پس از وفات خوارزمشاه جلال‌الدین منکبرتی بخوارزم روی آورده بوده و بعد از اندک زمانی از آنجا بجانب نیشابور کوچ کرده بوده است و در کنار بیابان نسا با هفتصد تن از تاتار جنگیده و ایشان را تارومار کرده بوده است مؤلف در نزد اختیار‌الدین زنگی بوده است؛ و در این موقع گویا تازه از خرنندز به نسا رفته بوده، زیرا که در چند صفحه قبل (متن عربی چاپ مصر ص ۱۲۳، این باب در ترجمه نیست) حکایت می‌کند که نظام‌الدین سمعانی «۷» که از مرو بخوارزم منتقل گردیده و بخدمت سلطان پیوسته بود بقلعه من خرنندز رسید و دو ماهی آنجا نزد من ماند، و از سوز درون و پژمردگی خاطر چند باری در قلعه وعظ کرد، و حال

(۷) احتمال می‌توان داد که مراد از نظام‌الدین سمعانی ابوالمظفر عبد‌الرحمن بن عبد‌الکریم باشد که فقیه محدثی بوده است و تصنیفات داشته و وفات او را در حدود ۶۱۷ گفته‌اند. به معجم المؤلفین (۵: ۲۰۶) و مآخذ مذکور دران رجوع شود. ولی هیچ جا نیافتم که لقب این مرد را نظام‌الدین قید کرده باشند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۱۵

آنکه در خوارزم اگر از وی تمّی می‌شد که وعظ و مدّکری کند شاید ردّ می‌کرد. و بعد از آنکه تاتار بر نسا مسلط شدند (باب ۲۲ در همین کتاب دیده شود) و اخبار کشته شدن خیوقی باو رسید ترس و هراس بر او مستولی گردید، با من بر خاکریز قلعه «۸» گردش می‌کرد و جایهائی را نشان می‌داد که مور در بالا رفتن از آن می‌لغزید، و می‌گفت «تاتار از این جا بالا خواهد آمد». عاقبت به اصرار بسیار مرا ناچار کرد و کسان و غلامان و چارپایانش را از جانبی که رو بکوه باشد با ریسمان و طناب باین بفرستم و بعد از آنکه بخوارزم رسیده بود و اولاد سلطان را که از آبسکون به خوارزم برگشته بودند دیده بود توقعی از جانب اوزلاغ شاه فرزند سلطان مرحوم بنام من فرستاد که بر موجب آن محلی معتبر را بمن اقطاع داده بود.

از پسر عقی بنام سعد‌الدین جعفر بن محمّد هم نام می‌برد که گویا در موقع اقامت وی در نسا او در خرتندز بوده و نامه‌ای منبی از اخبار فرزندان سلطان به نسا فرستاده بوده است (ص ۸۸ دیده شود).

پدر مؤلف معلوم نیست در چه سالی درگذشته است، چونکه تا حدود ۶۱۵ زنده بوده، و آنجا که بحث از معزول گشتن نظام الملک و به خوارزم رفتن از نشاپور و گذشتن از نزدیکی قلعه خرتندز می‌کند (ص ۴۵) می‌گوید بنیابت پدر از قلعه بخمدت او فرود آمد و مقدمه و علوفه با خود بردم و تشییع او کردم؛ باز حکایت می‌کند که در سال ۶۱۶ که نسا را تقاجار و بر که خراب کردند من در قلعه خود خرتندز بودم (ص ۸۰) و در آن هنگام که دنیا از فتن موج می‌زد پناه اسیران و ملجای خایفان شده بودم، همه روزه ارباب حشمت و جاه بدانجا پناه می‌آوردند و

(۸) یا باشوره آن؟ در متن عربی لفظی بصورت شفقان و سقیف و شقیف در این مورد و چند محل دیگر (صفحات ۱۲۴، ۲۵۸، ۲۶۴، ۳۵۷ چاپ مصر) بکار رفته که بنده در هیچ کتاب لغتی معنایی مناسب مقام از برای آن نیافتم. محتمل است در بعضی موارد بمعنی صخره باشد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۱۶

بقدر وسع و لایق مرتبه هر کسی خدمتی می‌بردم؛ دیگر نمی‌گویم پدرم هم بود.

در بابی از اصل عربی (چاپ مصر، ص ۱۳۵ تا ۱۳۹) که ترجمه‌اش در اینجا نیامده است گفته است که بدرالدین اینانج خان از بزرگان امرای سلطان آمده بود و با گروهی اندک در بیابان مجاور نسا نشسته بود، اختیارالدین زندگی صاحب نسا خواست او را دوست بگیرد وی را دعوت کرد که آمد و در نسا اقامت کرد؛ جمعی از تاتار آنجا آمدند که وی را بگیرند، صفّ قتال کشیده شد و من بنیابت صاحب نسا در خدمت اینانج خان بودم و از وی چنان دلیری و دلآوری دیدم که اگر رستم می‌دید از وی ترسناک می‌شد؛ ایشان را فرار داد و سپس بسمت ایبورد رفت؛ در غیبت او اختیارالدین زندگی درگذشت و اینانج خان به نسا برگشته از کسی که بجای او نشسته بود خواهش کرد خراج سال ۶۱۸ را برسم مساعدت بپردازد، و پس از گرفتن بسمت سیزوار و از آنجا به گرگان رفت؛ در سال ۶۱۹ در فضای وسیعی میان جرجان و استراباد که به حلقه (۹) موسوم است تاتار باو رسیدند و جنگ به شکست و هزیمت اینانج خان منتهی گردید، و او گریزان به ری بخمدت غیاث‌الدین پیرشاه پیوست؛ مورد اکرام و احترام غیاث‌الدین شد تا بحدی که طمع کرد مادر او را به زنی بخواهد؛ بعد ازین چند صباحی بیش نزیست و در شعب سلمان (-) اشکفت سلمان) در فارس مدفون شد، و گفتند که او را به زهر تلف کردند.

مؤلف که همراه اینانج خان رفته بوده است تا زمان واقعه گرگان آنجا بوده، و در کزوف جنگ تا نزدیکی قلعه همایون رسیده است و اصفهید مازندران عماد‌الدوله نصره‌الدین محمد بن کیود جامه صاحب آن قلعه او را پناه داده و بعد از چند روزی که راهها ایمن شده بوده است مؤلف را با بدرقه بسمت قلعه خودش روانه کرده است.

در باب دیگری که باز مترجم ترک کرده (چاپ مصر، ص ۱۸۷ تا ۱۹۱)

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۱۷

مؤلف کیفیت پیوستن خود را بدرگاه جلال‌الدین در سال ۶۲۲ و منشی او شدن بیان می‌کند، و اینک خلاصه آن باب:

نصره‌الدین حمزه چون نسا را از پسر عم خود ارث برد مرا در امور خویش نایب خویش ساخت- و بعد از آنکه از فضل او سخن می‌راند و از شعر و نثر او نمونه‌ای می‌دهد «۹- و در آن نوزده سال که در خوارزم از حرکت ممنوع بود علوم قدیمه تحصیل کرد و در آنها بمرتبه بلند رسید؛ از آن جمله در نجوم و احکام آن بسیار ماهر گردید، چنانکه پیش‌بینی‌های او کمتر خطا می‌شد. وی از دلایل نجومی حکم کرد که طالع غیاث‌الدین مقتضی سعادت یافتن نیست و آتش او مردنی است، و جلال‌الدین است که از پرده خفا ظهور خواهد کرد و درخشان خواهد شد. بدین سبب در موقعی که غیاث‌الدین بر عراق مستولی گردیده بود و سلطنتی می‌کرد نصره‌الدین برای او نامه‌ای نوشت و بنام وی خطبه خواند. کینه او را در دل گرفت و طوطی پسر اینانج خان را با لشکر اینانج و جمعی دیگر از امرا و سپاهیان برای شکستن شان و شوکت نصره‌الدین فرستاد. وی با ناصحان خود مشورت کرد که ما را چه باید کرد، حاصل گفتگو این شد که من (مؤلف) با مبلغی مال و هدایا برای نشان دادن فتنه و بسنت دهانها رو بدرگاه غیاث‌الدین آوردم. در بیرون جرجان خیام و لشکرگاهی دیدم، پرسیدم کیست، معلوم شد امیری است که از جانب جلال‌الدین مأمور خراسان شده است و اینانج بمن خبر زایل شدن دولت غیاث‌الدین را دادند. اما می‌دانستم که آن پسر اینانج را از سر شهر نسا چیزی دور نخواهد کرد مگر فرمانی از جلال‌الدین، پس آهنگ لشکرگاه او کردم؛ از راه بسطام خود را به ری رسانیدم و رو به اصفهان آوردم. جهان چون موی زنگی درهم افتاده بود و آرامش و ایمنی رخت بریسته؛ ماهها در راهها بعلت بلاها از برف و آشفنگی طرق و دزدی و

(۹) در چاپ پاریس و چاپ مصر این نمونه بسیار پر تحریف و پر غلط چاپ شده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۱۸

رهزنی و کشت و کشتار دچار تعویق و تأخیر شدم و عاقبت چون به لشکرگاه او در حدود همدان رسیدم سلطان برای هجوم بر اتابک یغان طایسی شوهر خواهر غیاث‌الدین رفته و غایب بود، سبب این بود که بعد از آنکه سلطان بر برادر خود غالب شده بود یغان طایسی روی به آذربایجان نهاده و با اتابک ازبک بر مخالفت سلطان متحد شده بود، و سلطان لشکر به آذربایجان کشید. این خبر را چون داماد غیاث‌الدین شنید بسمت همدان و عراق برگشت که مگر در غیاب سلطان بر آنجا مسلط گردد، جلال‌الدین خیردار گشت و ناگهان مراجعت کرده در حدود همدان وی را شکست داد و اسیر کرد و بخشید و آزاد کرد. در چنین موقعی بود که من به اردوی جلال‌الدین در همدان رسیده بودم. نزد شرف‌الملک جنبدی وزیر سلطان رفتم و هنوز سلطان برنگشته بود؛ خدمتی و هدیه‌ای را که نصره‌الدین حمزه بنام و برای پیشکش بحضور تاج‌الدین علی پسر کریم الشرق وزیر غیاث‌الدین همراه من کرده بود بخمدت شرف‌الملک بردم (و آن هزار دینار بود)، شکر کرد و یاری نمود تا کار گزارده شد و منشور سلطانی بنام نصره‌الدین بر ولایت نسا و چند ناحیه‌ای از نواحی مجاور آن صادر گردید، و کسان تعیین کردند که همراه من بفرستند و مرا به نسا برسانند و پسر اینانج خان را از آنجا برانند (و این وقایع در سال ۶۲۲ بود)؛ اما دو سه روزی نگذشته بود که خبر رسید که نصره‌

الدین را پسر ایتانج از قلعه نسا بیرون آورده و بقتل رسانیده است و جهانی را سوکار گردانیده؛ اجر خدمانی را نیز که من به والد او در نسا و جرجان کرده بودم باین داد که از کسان من هر کرا یافت کشت و از اموال من هر چه بدستش رسید بغارت برد و خانه مرا از ما ترک اجداد و اندوخته شخص من بیکبارگی رفت.

بعد از آنکه سلطان بر آذربایجان مستولی شد «دیوان کتابت انشا» را بمؤلف تفویض کردند (۱۳/۴۰)، و متن چاپ مصر (۱۹۴)، ولی در متن عربی لفظ دیوان

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۱۹

نیست، بعبارت دیگر در این زمان فقط یکی از منشیان بوده است «۱۰»، و این کار را هم فقط از برای فراموش کردن غم و اندوه دوری از خانه و مسکن و، کشته شدن خویشان و کسان و، بتاراج رفتن مایملک، پذیرفته است.

۳ منشی خوارزمشاه

در همین سال در هنگام دؤمین لشکر کشی جلال‌الدین ببلاد گرجستان چون بکنار ارس رسیدند شهاب‌الدین محمد منشی بیمار شد چنانکه قدرت حرکت از وی رفته بود. سلطان وی را همراه حاکمان سرماری بدان شهر فرستاد و امر کرد که هر مکتوبی از ملوک شام و روم و گرج به ایشان برسد آن را بی حضور او نگشایند، و در موقع وصول رسولان آن ممالک نیز حاضر و ناظر باشد. این اقامت در سرماری هفت ماه طول کشید، و در این مدت سلطان در داخل گرجستان بفتح تفریس و بلاد دیگر و بکشتن خلق خدا و خراب کردن و غارت کردن مشغول بوده است. در مجموعه منشآت نورالدین منشی دو نشانه هست بر اینکه شاید او در این سفر همراه سلطان بوده است، یکی در ضمن نامه‌ای از ایشواتیات راجع بسرماي آن نواحی که مؤلف ما هم (ص ۱۵۰) ازان یاد می‌کند، نورالدین می‌گوید:

در این زمهریره‌های مهلک و سرماهای قاتل بنوعی که بود روزی می‌گذشت تا کار اجتناب‌ناپذیر ببلقان رسید، سه شبانروز بیابانی در آن شیب و بالا ز نرم و درشت‌ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت راهی برسم بخیلان از صادر و وارد روی در کشیده و، از غم کار کاروان چون مضجع بیلان پیش باز افتاده، در عرض شمشیر زدوده بل از شمشیر بواق‌تر و،

(۱۰) مع هذا به صفحه ل سطر ۲۱ و ما بعد رجوع شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲۰

در طول چون رمضان فاسق بل ازان شاق‌تر، در یک جانب کوهی از بلندی هم‌عنان عنان آسمان گشته و، بتندی شاخ حمل و ثور را شکسته؛ و از دیگر طرف کمری اضعاف صد هزار هزار نیزه بالا زیادت مانند پشت طبعی ریخته و بر شکل روی آینه‌ی آویخته؛ و در پای این کمر آب ارس ابروار می‌غزید و برق شکل می‌بارید؛ و باد سرد مواجهه‌ی خشک می‌کرد و، مشافهه‌ی بارد با میان می‌آورد؛ الحق سوار را از پشت چهارپای درمی‌ربود و، چهارپای را از زیر بار بیرون می‌کشید؛ گوئی ریح عاینه بود که حال تری القوم فیها صرعی کاتهم اعجاز نخل خاویه معاینه می‌گشت... اگر عیاذا بالله کسی را سقطی در راه آمدی مجال انعامش نیافتی و، اگر عثرتی اتفاق افتادی فرارگاه آب ارس بودی؟؟؟ و در اثنای آن احوال خداوند عالم خمد الله سلطانه از شدت سرما اضطرابها می‌نمود و، بر کثرت این برفها نفرین می‌فرمود؛ و زبان روزگار می‌گفت: زرگر قدرت تا در حرکت سمنه ززین سم تویر گل نهد پای زمین سیمین کرد.

مع هذا بفر دولت قاهره ادامها الله در مهالک چنین مسالکی هیچ آفریده را آسیبی نرسید و هیچ نقصانی مالی نکشید... و چون این قاصد نامزد آن جناب گشت این ماجرا در قلم آمد، الخ (نسخه قونیه ورق ۱۳۷ و ۱۳۸)؛ دیگر دو قصیده یکی تازی و یکی پارسی که بوقت مقام سلطان بتفلس جهت ضبط کار آن دیار و دفع ملاحظین کفمار انشا کرده بود و در آن حضرت چرخ مرتب (یعنی شرف الملک وزیر) به انشا رسانیده، هر دو را آورده است (نسخه منچستر، ق ۳ تا ۵ ب)، معلق آن قصیده پارسی نقل می‌شود: نمود دوش هلال از سپهر مینائی چنانکه زورق ازرق به زر بیندانی ولی از آنجا که این قصیده در مدح شرف الملک است و در ضمن آن از بیکاری خود سخن می‌گوید و تمنای شغل و کار می‌کند چنین استنباط می‌توان کرد که نورالدین هنوز

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲۱

داخل خدمت سلطان جلال‌الدین نشده بوده است.

پس از بازگشت سلطان و در سال ۶۲۳ بود که رسول مغرب رسید و مؤلف در هنگام اداء رسالت ترجمانی می‌کرده است و در حکم مهماندار او تعیین شده بوده و یک روز هم او را در میان لشکریان می‌گردانیده و افواج را با معونی می‌کرده. در سال ۶۲۴ در مجلس محاکمه شرف‌الدین علی تفرشی (۱۶۲ حاشیه دیده شود) حاضر بوده؛ و باز در موقعی که سلطان بعراق حرکت کرد، حرکتی که منتهی به نبرد اصفهان گردید، مؤلف با شرف الملک در آذربایجان ماند و شاهد واقعه رسول رسیدن از جانب علاء‌الدین صاحب ألمات بترد شرف الملک بود و توفیق دیوانی را مربوط به اسقاط سالی ده هزار دینار از مبلغ مالی که اسماعیلیان می‌بایست بپردازند او به امر شرف الملک نداشت. باز در همان سال بود که سلطان وزارت نسا را از ضیاء الملک علاء‌الدین محمد بن مودود نسوی عارض (عارض لشکر- وزیر جنگ) گرفت و بمؤلف داد. برای این قصیده باب مخصوصی در متن عربی هست (چاپ مصر، ۲۵۱ و مابعد) که در ترجمه نیست (۱۷۷ ح دیده شود)، و اینک خلاصه آن:

ضیاء الملک از خاندان ریاست بود و حتی دشمنان او به برتریش مقر بودند؛ گشت روزگار و ایلغار تاتار وی را به غزنین افگند و چون سلطان به غزنه برگشت وی در خدمت سلطانی مداومت کرد (داستان شنای او در ۱۱/۱۱۱ و ما بعد دیده شود)، و متولئی دیوان انشا و دیوان عرض و وزارت نسا بود و در هر یک از کارهای سه‌گانه خویش ناپبانی گرفته بود و چنان متمکن گردیده که شرف الملک از وی بیمناک شده بود، مبادا که با او در صدارت و وزارت مزاحمت کند. چون من از نسا برسالت آمدم و چنانکه گذشت بازگشت من ممتع گردید و در کشاکش توجه و بی‌اعتنائی بحالات مختلف می‌گشتم تا سرانجام کتابت انشا را متقلد شدم کار بر ضیاء الملک تنگ شد (زیرا که وی صاحب دیوان انشا بود). اینجا عبارت موهم اینست

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲۲

که از همان موقع نویسنده بسمت صاحب دیوان انشا تعیین شده بوده است؛؟ دیگر نمی‌خواست بر درگاه سلطان بماند و مایل بود که خود را بکناری بکشد. در دیوان عرض مجد نیشابوری را بنیابت گماشت و جز به وزارت نسا، هر چند که عرصه آن کار را وسعتی نبود، بهیچ امری نمی‌پرداخت. و سلطان وی را در نسا اقطاعی داد با عایدی سالی ده هزار دینار علاوه بر منافع و مواجب وزارت نسا، و او به نسا رفت. آنجا حکم او جاری و قدرتش گسترده شد و از راه کینه با من بهر کس که کمترین نزدیکی و نسبتی با من داشت آزار و اذیت رسانید، و از انجا بخزانة سلطان حاصل خراجی را که باید بفرستد هم نفرستاد. من بسیار در رفع بلا و بهبود کار کوشیدم تا عاقبت سلطان وزارت نسا را بمن تفویض کرد بدان شرط که از در خانه دور نگردم و از برای آن وظیفه ناپبی از جانب خود بگمارم. چنین کردم و ضیاء الملک معزول و مغیوب بخدمت سلطان بازگشت. اینجا با شرف الملک متفق شد که نزد سلطان از من شکایت کنند و بمن نسبت خیانت دهند، و هرچه اندوخته بود در پیشکش کردن و رشوه دادن صرف کرد تا معدودی از خاضان سلطان با او همدست شدند و شرف الملک از برای او سوگند همراهی و پشتیبانی خورد. من سلطان را در خفا دیدم و از کم و کیف قضایا آگاه گردانیدم و از اینکه جز در حضور سلطان بمجلس محاکمه با وی حاضر شوم سر باز زدم و سلطان وعده شنیدن سخنان دو طرف را داد. روزی که شرف الملک خواست ما را با هم روپرو کند از سلطان درخواستیم که حاضر شود، و حکومت از

سلطان خواستیم. نتیجه آن شد که ضیاء الملک خوار و سرکوفته خارج گردید و در ساعت تب کرد و چند روزی بعد از آن بدر العدل خدائی رفت.

هنوز در سال ۶۲۴ بود که عماد الدین لقبی از روم برسات از جانب علاء الدین کبکیاد آمد و شرف الملک در خارج خوی او را پذیرفت (۱۷۸ و مابعد) و مؤلف

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲۳

در موقع ملاقات ایشان حاضر بود و نشانه‌های تازه‌ای از حقارت نفس شرف الملک وزیر دید که آن را شرح داده است. نیز در موقع تاخت و تاز حاجب علی اشرفی بر آذربایجان و نبرد شرف الملک با لشکر او و شکست خوردن و پس اسیر گشتن یا مقتول شدن او بودن مصنف حضور داشته است و جان شرف الملک را نجات داده است (ص ۱۸۳)؛ و وقتی که شرف الملک در این هزیمت به آذربایجان و سپس بجانب ازان رفت داماد ریب الدین را مؤلف از جنگ شرف الملک رهائی بخشید و برای وزیر چهار هزار دینار از او گرفت (۱۸۵)؛ چندی بعد، زمانی که سلطان در سرزمین روم در طوغطاب بود (این باب که در متن عربی چاپ مصر ۲۷۷ تا ۲۷۹ مندرج است در ترجمه نیست) نامه‌ای از علاء الدین کبکیاد صاحب روم بسطغان رسید که در آن وی را به کارزار پادشاهان ایوبی شام و جزیره تحریک کرده بود و در آن جنگ با تاتار و کفار را در قبال جنگ با این شامیان کوچک شمرده و رجعتا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر گفته بود (در واقع می‌خواسته است سر مار در دست دشمن بکوبد، آن پادشاهان را بوسیله جلال الدین مقهور کند و سپس سرزمین ایشان را خود متصرف گردد). در تلو این نامه نام دیگری گنجانیده و پیچیده بود از سراج الدین مظفر بن الحسین که نایب علاء الدین صاحب الموت در شام بود خطاب به علاء الدین کبکیاد، و این نامه را نیز سلطان بمصنف داد که بخواند، او مطالعه کرد و مضمون آن را قابل بلند خواندن بر سلطان در حضور آن انبوه خاندان و امیران ندانست، ولی جلال الدین اصرار کرد، مصنف گفت اگر بناچار باید خواند پس باید که در خلوت باشد. مردم بیرون رفتند و مجلس خالی شد و آن را بر سلطان خواند؛ سراج الدین در آن زمان که سلطان در عراق بوده بود این نامه را نوشته بود، مضمون آن اینک: جلال الدین مخدول در مصاف بیرون اصفهان کشته شد و لشکریان او بر باد رفتند، و برادر وی غیاث الدین بدرگاه علاء الدین اسماعیلی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲۴

پناهنده شد و در سلک مطیعان آن درگاه درآمد، و نیز اتابک قول ارسالن (مراد او ملک خاموش بود) شتر خویش بر در خانه او خواباند و بدو پیوست؛ ملک عراق امروز از برای علاء الدین اسماعیلی صافی شده است و از این قبل سخنان.

سلطان چون مطالب نامه را شنید آن را از وی گرفت و پیچید و بمهر خویش مهر کرد و در کیسه خود نهاد. مصنف از توقیعی نیز بحث می‌کند (متن عربی چاپ مصر ۲۸۲، ولی در ترجمه حذف شده است و مربوط می‌شود بص ۱۹۱) که بامر سلطان بنام شرف الملک صادر کرد، و در احوال شرف الملک در مقدمه راجع بآن سخن خواهیم گفت. چنانکه در حاشیه صفحه ۱۹۳ اشاره شده است توقیع امارت شروانشاه افریدون بن فریبز را نیز در همین سفر مصنف نوشت. ممکنست که بعضی از این حوادث در سال ۶۲۵ روی داده باشد، چه مؤلف عادت به ذکر تاریخ ندارد، و حوادث سالهای مختلف را گاهی در هم می‌آورد. حادثه‌ای که بعد ازین می‌آید مربوط بسال ۶۲۶ است در ماه رمضان ظاهره، و موقعی است که سلطان درصدد حرکت بجانب اخلاط از برای محاصره آنجاست، و آن قضا مجلس خانه زرینه و سیمینه شرف الملک است که در صفحه ۱۹۵ حکایت شده است؛ و باز در همان اوان است که مرسومها را (فرمانهای مختصر یادداشت مانند که از جانب سلطان برای دیوان انشا می‌فرستادند تا بر موجب آن توقیع و منشور را بنویسند) در باب کسانی که از ولایات و ایالات مختلف مملکت آمده بودند بمؤلف می‌آوردند و او توقیعه‌ها را می‌نوشت (ص ۱۴۰ و ۱۹۴).

در سؤال ۶۲۶ سلطان بمحاصره اخلاط مشغول شد و در آن مدت هشت ماه مصنف در حضور بوده است و شریک سختیها، و بعضی از کارهای خود را ذکر کرده است: رفتن بنزد اصفهید نصرة الدین صاحب جبل (۹) که در همان بیرون شهر اخلاط حبس کرده بودندش و از وی برای سلطان پیغام آوردن (چاپ مصر ۳۰۰،

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲۵

در ترجمه نیامده است)؛ بدار الخلافه نامه نوشتن در باب بدر الدین طوطق پسر اینانج خان که بسفارت می‌رفت (۸/۲۰۱)؛ خلعتی که از دار الخلافه برای مصنف آورده بودند و اعتراض کردن شرف الملک بر تمیزی که میان او و شمس الدین محمّد جوینی صاحب دیوان قائل شده بودند و جواب سلطان (ص ۱۸/۲۰۴ تا ۱۵/۲۰۵)؛ کراهت داشتن مؤلف در موقع نوشت توقیع سلطانی خطاب بعمه سلطان در خصوص جته سلطان محمّد خوارزمشاه (۲۰۷ح)؛ حلّ دو نامه معنی که بنی ایوب و نماینده ایشان در اخلاط یکدیگر نوشته بودند (۲۰۹ح و تعلیقات راجع بآن، ص ۳۸۸)؛ وفات شمس الدین محمّد جوینی صاحب دیوان و وصی کردن او مؤلف را (ایضا)؛ در موقعی که رسولان روم بیرون شهر اخلاط و قبل از فتح آن بخدمت سلطان رسیدند و در آشتی کوفتند بدرفتاری و درشتی و طمع شرف الملک باعث عقیم شدن آن اقدام گردید و مؤلف در مجلس ملاقات رسولان با شرف الملک حاضر بود (۲۳۴ تا ۲۳۵). پس از فتح اخلاط مؤلف می‌خواست طفرانی را که بر سر توقیعات سلطان رسم می‌کردند و حاوی نام و القاب او بود تبدیل و مانند طفرای توقیعات پدرش کند سلطان راضی نشد (۲۱۵/۱ و ما بعد). در همین روزها پروانگی (پیغام شفاهی از جانب سلطان خطاب به دیوان انشا حاوی دستور به صادر کردن توقیع یا منشور یا فرمانی از آن قبیل) بیرون آمد که مصنف سرماری را به اقطاع آرخان بنویسد و او بواسطه دوستی که حسام الدین خضر خان با او داشت از این فرمان دلنگ شد و کوشش بسیار کرد تا فرمان سلطان تبدیل شد و آن محلّ را به اقطاع به خضر خان دادند و حتی بعدها با او همکاری کرد که شرف الدین آزدره و پسرش را خضر خان بدست آورد و محبوس ساخت (۲۱۶ تا ۲۱۸)؛ در موقع استنشاء سلطان با رکن الدین جهاننشاء در باب جنگ با لشکریان روم و شام حاضر بود و سلطان باو فرمان داد که توقیعی برای دو ناحیه از نواحی خرتیرت

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲۶

بنویسد، همان ساعت نوشته و تسلیم او شد (۲۲۰).

۴ آنموت و ما بعد

در همین سال ۶۲۶ سلطان مصنف را بمأموریتی خاصّ از برای بانجام رسانیدن مهتی چند بعراق فرستاد. اهمّ آنها اولّا حلّ اختلافاتی بود که بین جلال‌الدین و علاء الدین صاحب الموت ظهور کرده بود؛ و ثانیاً تعیین تکلیف متابعت عماد الدین بهلوان پسر هزاراسف ملک لرستان ۱۱۱، و شهاب الدین سلیمان شاه ایوانی مستولی بر اراضی مجاور مراغه و کردستان، که آیا می‌خواهند بر موجب خواهش خلیفه بعنوان وابسته بدستگاه خلافت و تابع بغداد شناخته شوند یا حاضرند که گردن بطاعت سلطان نهند. بر موجب امر سلطان ابتدا باصفهان رفت و بتوسط شرف الدین علی نایب عراق با آن دو شاه مکاتبه کرد. در ۲۸ رمضان ۶۲۷ بود که وارد اصفهان شد، و جواب ایشان آنجا بدو رسید که ما بطاعت سلطان راغبیم، و همچنین صاحب یزد محمود شاه (۲۲۶ تا ۲۲۸). سپس به قلعه الموت رفت و وظایف خویش را چنانکه باید و چنانکه شرح داده است (۲۲۹ تا ۲۳۳) بجای آورد. قبل از آنکه زیدری به الموت رود جهان بهلوان ازیک باین که سالها در هند بر سر لشکریان جلال‌الدین بوده بود با آنچه از جنگجویان باقی مانده بودند بعراق آمد و نایب عراق بمشاورت با زیدری مبلغی نقد از برای او فرستاد و پس از چند روز توقیع سلطان در باب او رسید (۲۳۷ تا ۲۳۸).

ازین پس آنچه در سیره و در نفعه‌المصدور (رساله نثر فارسی مصنف که در حدود ۶۳۲ هفت سالی قبل از تألیف سیره نوشته است

و در باب آن بعد ازین

(۱۱) در باب این ابوالمظفر بهلولان به مجمع الآداب شماره ۱۰۱۴ نیز رجوع شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲۷

سخن خواهیم گفت) از وقایع خصوصی زندگی خود گفته قدم بقدم با هم مطابق است إلا آنکه تفصیلات جزئی گاه بگاه در این با آن هست که در دیگری نیست.

خلاصه احوال مصنف در آن دو کتاب فهرست‌وار با عدد صفحات سیره (س) و نفته (ن) ذیلا داده می‌شود (برای نفته از چاپ آقای دکتر یزدگردی استفاده می‌شود):

از الموت بقزوين بازگشت (س ۲۳۹، ن ۹)؛ با نجم‌الدین احمد سرهنگ در عراق وداع کرد و با اجازه عودت داد (ن ۹- چهارصد سرگوسفند آبیستن بقلعه خرنندز فرستادم، س ۲۳۳)؛ یالیت بدانستی که حال او بچه رسید (ن ۱۰) و نمی‌دانم که حال آن گوسفندان بچه انجامید (س ۲۳۳)؛ شرف‌الدین مرا وعده داد که جمعی برسم خفارت بفرستد (س ۲۳۹)، بدرقه‌ای که جهت خزانه از نائب عراق بدان موعود بودم نتوانست رسید (ن ۱۱)؛ سلطان در تبریز بود (س ۲۴۰)؛ بقصد آنجا با همراهم راه افتاد و از خطر حمله تاتار و اندیشه دشمنی وزیر آسودگی خیال نداشت (ن ۱۲)؛ در موقع غیبت ششماهه یا هشت ماهه او یعنی همین سفر عراق وزیر «مجنونی نحوی» بدست آورد و او را سمت کتابت انشا داد (ن ۱۴- اگر این لفظ ایمانی به نور‌الدین منشی باشد تنها جانی است در سه کتاب سیره و نفته و مجموعه منشآت نور‌الدین منشی که یکی از این دو بدیگری اشاره‌ای کرده باشد)؛ زیدری شراکت این شریک را در سمت انشا نخواست و آن را بموجب فرمان سلطان بر هم زد (ن ۱۶)؛ سلطان بجانب موغان حرکت کرد و زیدری در خدمت روانه شد (س ۲۴۱ تا ۲۴۲، ن ۱۷)؛ سلطان خیر دادند که گروهی تاتار در چمن زنگان اقامت کرده‌اند و هفتصد نفرند؛ شاد شد که ایشان برای تملک زنگان آمده‌اند نه از برای جنگ. زیدری گفت «شاید یزک تاتار باشند، جواب داد که «یزک کمتر از هفت هزار نمی‌فرستد» (س ۲۴۲)؛ همانا نمی‌خواست از تاتار و جنگ ببیندش و دل

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲۸

خود را خوش می‌کرد که ایشان با ما کاری ندارند. مقصد و مقصود ایشان بی‌هیچ شک دانسته بود، قضای بد دیده باریک‌بین را تاریک گردانید (ن ۱۷)؛ در موغان بیشتر بصید و عیش و عشرت می‌پرداخت (ن ۱۸ تا ۱۹، س ۲۴۶)؛ روزی بصید سوار شده بود بشهاب‌الدین گفت «بر آن تل برو و بفلان و بهمان توقیعی بنویس بفلان مضامین، او رفت و توقیعات را نوشت و حاضر کرد، سلطان آمد و علامت کرد (یعنی نشان خود را که جانشین امضا بود بر آن توقیعه نوشت) و فرستاد، ولی ترکان بخانه‌های خود رفته اقامت کردند و سپاهی برای سد راه تاتار و جنگ با ایشان آماده نشد (س ۲۴۳)؛ شبی نزدیک شیر کیوت (شیر کیوت) فرود آمد اسیری تاتاری را بشهاب‌الدین زیدری سپرد که او را در قلعه بند کند، آن شب در قلعه خفت؛ بامداد روی بلشکر گاه نهاد با غلامی و اسبی نیکو که شبانه خریدم بود و یدک می‌کشید. لشکر گاه خالی بود؛ معلوم شد تاتار سحرگاه ناخنه بودند و سلطان را آواره ساخته (س ۲۴۴ تا ۲۴۵، ن ۲۰ تا ۲۱)؛ او هم گریزان و تازان راه بیلقان در پیش گرفت، شرف‌الملک وزیر پیش از آنجا رسیده بود، از بیم او بشهر داخل نشد و شبانه از آن حدود گذشت و خود را بگنجه رسانید (س ۲۴۵، ن ۲۱ تا ۲۲)؛ سه ماه در گنجه اقامت کرد (س ۲۵۴، ن ۲۳)؛ در فصل بهار نامه‌ای از سلطان باو رسید که پیش ایوانی گرجی رود (س ۲۵۴)؛ مزاج اهل گنجه منحرف شده بود و زیدری حتی می‌کرد که عن‌قریب دست بشور و شر برآرند (س ۲۵۴، ن ۲۳) راه بیابان در پیش گرفت، شهاب می‌رفت و روزها پنهان می‌شد، و صحرا از نیران تاتار در شب تار چون عکس دریا می‌دید، تا در حوالی قلعه زاریرس سلطان رسید (س ۲۵۵، ن ۲۴)؛ سلطان او را مأمور کرد که به اطراف برود و از ازان و نواحی ترکمان‌نشین لشکر جمع آورد، و او این کار را بخوبی انجام داد (س ۲۵۶ تا ۲۵۷، ن ۲۶ تا ۲۷)؛ به امر سلطان شرف‌الملک را در قلعه جاریرد

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۲۹

حبس کردند و سپس کشتند (س ۲۵۹ تا ۲۶۱)؛ چون او باش گنجه اندک زمانی پس از بیرون آمدن مصنف از آنجا سر بطغیان برآورده و خوارزمیان را از دم تیغ گذرانیده و کشته بودند سلطان او را با حاجب خاص خان بردی فرستاد تا در شر مقیم شوند و از آنجا اهل گنجه را به پیغام و نامه بطاعت بخوانند، مؤثر نمی‌شد، سلطان خود آمد و با فوجی از لشکریان بر شهر حمله برد، آن را گرفت و جماعتی را کشت و چند روزی آنجا اقامت کرد (س ۲۶۵ تا ۲۶۷)؛ پس با لشکر حرکت کرد و در رمضان ۶۲۸ به حدود آخلاط رسیده آنجا مقام کرد (س ۲۶۷، ن ۲۷)؛ امرا مصلحت دیدند که از سلاطین آیبوی استمداد کنند، سلطان خود موافق نبود، زیدری هم فایده‌ای در آن کار نمی‌دید (س ۲۶۷ تا ۲۶۹، ن ۲۷ تا ۳۰)؛ مع هذا مصنف را از برای این کار بنزد ملک مظفر شهاب‌الدین غازی فرستادند، به میافارقین رفت و چند روزی با او بود و گفتگو کرد و جز باس حاصلی نیافت (س ۲۶۹ تا ۲۷۰، ن ۳۰ تا ۳۲)؛ مرغ نامه‌بر نامه‌ای رسانید که پنجاه گروه از تاتار از پرگری گذشته است آن نامه را ملک مظفر برای زیدری فرستاد تا فسخ عزیمت کند و بماند، پذیرفت (س ۲۷۱، ن ۳۲ تا ۳۳)؛ رفت و طی طریق کرد تا در حدود حانی و چپ‌چور سلطان رسید و خبر داد که تاتار از پرگری چند روز پیش ازین گذشته‌اند، ولی سلطان پذیرفت، چون او ترخان جیان را فرستاده بود با چهار هزار نفر که تاتار را از راه بگرداند، و او بازگشته و گفته بود که ایشان از حدود منازگرد بازگشته‌اند (س ۲۷۱ تا ۲۷۳، ن ۳۶ تا ۳۸)؛ در شهر حانی سلطان در حضور خانان و امرای بزرگ از مصنف جواب ملک مظفر را پرسید و او تکرار کرد، امرا مصمم شدند که ترک آن سرزمین کرده به اصفهان روند، ولی رسول ملک آمد آمد و پیغام آورد که هرگاه قصد روم کنند با ایشان یاری خواهم کرد، سلطان بسخن او میل کرده از عزم اصفهان منصرف گردید (س ۲۷۴)؛

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳۰

بجانب آمد رفت و آن شب مجلس نهاد و عشرت کرد (س ۲۷۵، ن ۴۰ تا ۴۱)؛ آن شب شخصی ترکمان پیامد و گفت که: در منزل دوشینه سلطان امشب لشکری آمده است که زی ایشان غیر زی لشکر سلطانست، سلطان او را تکذیب کرد و تا نزدیک روز عیش می‌کرد (س ۲۷۵)؛ زیدری آن شب تا نزدیک صبح وقت خود را بنوشتن گذرانده بود و آخر شب کمی خفته (ن ۵۱)؛ بامداد که سربرداشت لشکر تاتار را گرداگرد خرگاه سلطان دید، سلطان را بنحوی فرار دادند و مصنف نیز پای باسی که اتفاقا زین کرده بود آورد و راه گریز در پیش گرفت (س ۲۷۵ تا ۲۷۶، ن ۵۲ تا ۵۳).

باقی احوال جلال‌الدین خوارزمشاه معلوم است که به دهی از دههای میافارقین رسید، بر سر خرمنی پیاده شد و شب آنجا ماند، صبح روز بعد دشمنان بر او هجوم بردند، سوار شد و گریخت، بکوها افتاد و گرفتار کردان شد، او را غارت کردند و سپس کشتند (س ۲۷۸ تا ۲۸۰). و اما شهاب‌الدین خرنندزی زیدری نسوی مصنف و مؤلف این کتاب گریزان به آمد افتاد، دو یا سه ماه ملک آمد او را از خروج ممنوع داشت (س ۲۷۸، ن ۶۳)؛ پس از آزاد شدن بهر زحمت بود خود را به ماردین و اربیل رسانید (ن ۶۵) تا ۶۸)؛ پس بجانب آذربایجان حرکت کرد و به ارمیه رسید (ن ۷۴ تا ۸۳)؛ آنجا که بود از برای او چهارصد دینار از تبریز آوردند و بجانب خوی رفت، در راه خوی شبی سواری چند گرد او را گرفتند، با ایشان جنگ کرد و مجروح افتاد (ن ۸۶ تا ۸۸)؛ چند روزی یا چند ساعتی بدین حال بود، عاقبت بهوش آمد و بیاری دیگری نجات یافت و باز به سمت خوی روانه شد (ن ۹۰ تا ۹۳)؛ دو ماه آنجا ماند (ن ۹۶)؛ بسمت روم حرکت کرد (ن ۱۰۱)؛ به نوشهر که آن را مهندسان لشکر خوارزم بنا کرده بودند رسید و یک شب ماند (ن ۱۰۲)؛ رو بجانب پرگری آورد، عیاران راه‌زن گرد

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳۱

مسافرین را گرفتند، او را چون قراضه‌ای که داشت از وی سندنند از مطالبت معاف داشتند (۱۰۳ تا ۱۰۴)؛ به پرگری رسید (ن ۱۰۸)، و از آنجا خود را به میافارقین انداخت (س ۲۷۸، ن ۱۱۶)؛ بسابقه آن آشنائی که در عهد سلطان حاصل کرده بود خدمت ملک مظفر رفت، آنجا دانست که عاقبت سلطان جلال‌الدین بکجا انجامیده است و قضا و قدر را در نجات خود ملامت کرد (س ۲۷۸).

چهار سال و چیزی از تاریخ بیرون آمدن از الموت (ن ۱۰) و چهار سال از ورود به میافارقین (ن ۱۱۶) گذشته هنوز در درگاه ملک مظفر ایوبی مقیم است و مشغول به نوشتن نفع‌المصدور است؛ و در ۶۳۹ مشغول به نوشتن و در شرف اتمام سیره جلال‌الدین است (س ۲۷۶/۵ و ح). اما در موقع نوشتن سیره گویا در میافارقین نبوده، زیرا که در این میان به وزارت حسام‌الدین برکت (برکه) خان خوارزمی رسیده است و حسام‌الدین برکت خان تا ۶۴۴ زنده بوده و در این سال کشته شده است. از خیری که مؤرخ متأخری نوشته است برمی‌آید که پس از مرگ برکه خان شهاب‌الدین بدرگاه صاحب حلب منتقل شده و در ۶۴۷ درگذشته است.

برای تفصیل این مجمل رجوع شود به فصل ۱۲ مقدمه راجع به خوارزمیان.

در سیره بعضی حکایات مربوط بشخص مؤلف مندرج است که در سطور قبل ذکر نشد، از آن جمله اینکه در سال ۶۲۶ در نخجوان قبل از اینکه جلال‌الدین بجانب اخلاط لشکر کشی کند اشغال عراق و خراسان و مازندران گزارده شد و عمال و ولات و وزراء ولایات را بسر شغل خود می‌فرستاد و توقیعات را مؤلف می‌نوشت و آن روز از منافع کتابت وی را هزار دینار و کسری عاید شد (۱۴۰ و ۱۹۴ تا ۱۹۵)؛ دیگر آنکه در همان سال که سلطان بظاهر بیلقان نزول کرد شرف‌الملک در دست مصتف بعضی سلطان رسانید که چندین سرگوسفند حلال از حاصل املاک خود بمطبخ سلطان تقدیم می‌دارد، و این کار چند بار تکرار شد، و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳۲

مؤلف می‌گوید که خود او می‌دانست که من اصل و منشأ آن گوسفندان را که از غارت اموال ترکمانان مسلمان بود می‌دانم (۱۶۰ و ۱۸۰)؛ باز، چنانکه در تعلیقات نقل شد، در همین سال ۶۲۶ وقتی که مؤلف در ری بود خیری راجع به بازگشت غیاث‌الدین برادر سلطان از کرمان به اصفهان شنید (ص ۳۷۱ تا ۳۷۲ و متن سیره چاپ مصر ص ۲۴۴)؛ و در ضمن سیرت شرف‌الملک حکایت کرده است که زین‌الدین ابو حامد قزوینی را در بیلقان در بعضی از مجالس خلوت بخدمت شرف‌الملک رسانیدم و وی برای او و پسران و دخترانش فرمان مستمری صادر کرد (۲۶۲ تا ۲۶۳).

۵ مصتف شهاب‌الدین است

چنانکه گفته شد مؤلف در حدود سال ۶۳۲ در زمانی که در شهر میافارقین اقامت داشته است کتاب فارسی نفع‌المصدور را نوشته و وقایع چند ماهه مقارن شکست نهائی و مقتول گشتن سلطان جلال‌الدین را، و نجهای و سرگردانیهای خویش را، و آلام قلبی و لطامات و زجرهایی را که در غربت از دست این و آن چشیده است بصورت گله و شکایت بزبانی بسیار شاعرانه و انشائی مصنوع و فنی بیان کرده و، چنانکه معلوم می‌شود نامه مانند به «صدر معظم سعد الدوله و الدوله ...

قدمه صدور الشرق» (ن ۸) خطاب کرده و فرستاده است. این سعد‌الدین کیست من نمی‌دانم و حدس مرحوم قزوینی که شاید همان سعد‌الدین جعفر بن محمد پسر عم مؤلف مراد باشد که در سیره مذکور است (۱۳/۸۸ تا ۱۴) ملاحظه نمی‌کند.

هفت سال بعد از آن، در ۶۳۹، تاریخ جنگهای جلال‌الدین را بزبان عربی تألیف کرده است، که همین سیرت جلال‌الدین باشد (۱۲)، بدان جهت در صدد

(۱۲) برای تاریخ تألیف آن ۵/۲۷۶ و ح دیده شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳۳

نوشتن این تاریخ برآمده است که در کتاب کامل ابن‌الاثیر در باب تاریخ دو خوارزمشاه متحد و جلال‌الدین اطلاعات بسیار مندرج دیده است و از ترتیبات و ابلاغ لشکرهای تاتار و مغول که در سرزمینهای خراسان و عراق و آذربایجان خرابی و غارت و خونریزی ایشان تمدن و آبادی و انسانیت را از میان برده بود و هنوز می‌برده است خبرها خواننده؛ و با وجود اینکه آن کتاب را بنام معنی کلمه کامل و اسم را با مستمی مطابق یافته و اعجاب بسیار نسبت بهمت و پشت‌کار ابن‌الاثیر در جمع‌آوری اطلاعات ابراز می‌کند باز خود را عالم به حوادث و وقایعی دیده است که بشهادت اشخاص مختلف و در حضور خود او روی داده بوده است و در کامل ابن‌الاثیر مندرج نبوده است. بنابراین وقت فراغت را صرف انشای این تاریخ و تحریر معلومات خویش در باب وقایع این چند ساله کرده است.

شیوه خود را در نوشتن سیرت بچند جمله در مقدمه کتاب بیان کرده: من در این مختصر هرچه از وقایع او دیده و یا از کسی که دیده است شنیده‌ام یاد خواهم کرد و از هرچه غیر این دو قسم باشد ذکر نمی‌نمایم؛ مع هذا مطالبی در باب منشأ تاتار و تاریخ چنگیز گفته است که نه خود دیده و نه از کسی که دیده بوده است شنیده، و با تواریخ معتبر موافق نیست، نه تواریخ چینی و مغولی و نه تواریخ فارسی و عربی. ابن‌الاثیر بسیار نقل و استفاده کرده است، حتی بعضی از عبارات و تفکرات آن مؤرخ را که مربوط بتاریخ هم نیست، مثل این عبارات (۱۴/۳۲ تا ۱۷)؛ «دانست که آن آستانه (دار‌الخلافه) نشانه‌ایست که حق تعالی پیوسته بملائکه سماوات آن را محافظت می‌کند و در اقامت و ابقاء آن سزیت که عقل مختصر بکنه آن نرسد، و هر که با آن خاندان عناد ورزد جز خسران مشاهده نکند»، که مقتبس است از ابن‌عبارت ابن‌الاثیر؛ و هذه من جمله سعادات هذا البيت الشريف الجبالی لم یقصده احد باذی إلا لقیه فعله و خبث یتبه.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳۴

غیر از اشعار و آیات و امثال و عبارات مستح که از محفوظات او و جزئی از معرفت او بوده است گاهی افکار نویسندگان و مؤلفین قدیمتر را هم اقتباس کرده است بی‌آنکه بگوید که فلان کس چنین می‌گوید، مثل عبارات «زینجاست که در قرآن می‌فرماید و بلشکر اسلام خطاب می‌کند...» (۱۷/۲۵۴) تا مآ یزق بالقرآن (۳/۲۵۵) که از تاریخ یمنی عنبی یا کلیله و دمنه نصر الله منشی گرفته شده است.

گاهی مبالغه‌ها در این ترجمه دیده می‌شود که از مصتف نیست، مثلاً آنجا که درباره لشکر غیاث‌الدین برادر سلطان گفته است «با لشکری کثیف، الوف ایشان از عشرتات بمنشآت متیف شده» (که معنی آن «لا اقل سیصد چهار صد هزار» می‌شود)، این اغراق در اصل نیست (و خیول علی الآلاف متیفه، یعنی چند هزار) و گناه آن را بگردن مصتف اصل نباید انداخت، یک فقره خبر هم در اصل و هم در ترجمه هست که نمی‌توان دانست آن را مصتف نوشته بوده است یا دیگری بعدها افزوده است، و آن عبارتست راجع بمزار شهاب‌الدین خیوخی و پسرش در نسا باین عبارت که «اکنون در نسا در مزاری مستمی به میل جفته مدفون» اند (ص ۷۷ تا ۷۸). آیا در آن بیست و سه سال که بین واقعه نسا و تألیف کتاب گذشته بوده است آن میل جفته را بنا کرده بوده‌اند و آیا خبر بنای آن را در شام به زیدری داده بودند، یا این جمله را در نسخه اصل کسی قبل از سال ترجمه افزوده بوده است؟

شهاب‌الدین گذشته از اینکه در نوشتن نثر تازی و پارسی استاد بوده است طبع شعر نیز داشته است و از قصیده‌ای که بر در اخلاط در مدح جلال‌الدین سروده بوده سه بیت در نفع‌المصدور نقل می‌کند (ص ۱۹ تا ۲۰ چاپ زردگردی)؛ شاید مانند غالب شعرا و نویسندگان باسواد آن عصر شعر عربی نیز می‌گفته است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳۵

یک رباعی در انتقاد از عیاشی و عشرت‌طلبی و شیوه زندگانی سلطان نیز به یک منشی یا یک معاصر دیگر جلال‌الدین نسبت می‌دهند که شاید بتوان احتمال داد از همین شهاب‌الدین باشد (رجوع شود به باب مربوط به نور‌الدین). نویسندگان و گویندگان در قرن ششم و هفتم استادی و مهارت خارق‌العاده خویش را در هجا و خرمن کردن دستانها و بدگونیه‌های ادبی بر سر دشمنان خود و کسانی که منفور ایشان بوده‌اند بمنضمه ظهور نشانیده‌اند، و از جمله نثر نویسان زبردست در این فنّ شهاب‌الدین نسوی زیدری بوده است (نفته ۷۵ تا ۸۱)، و همعصر و همکار او نور‌الدین منشی (وسائل‌الرسائل نسخه قونیه ۱۰۲ ب) و جوینی صاحب جهانگشای (۲: ۲۶۲ تا ۲۶۸) هم دست کمی از وی ندارند. و اما اینکه لقب نویسنده شهاب‌الدین بوده است (نه نور‌الدین یا چیزی دیگر) از چند مأخذ و مدرک قدیم و بعضی مأخذ جدید ثابت می‌شود: در کتاب الأوامر العلامیه تألیف ابن بیبی (نسخه چاپ عکسی انقره از روی نسخه خطی ایا صوفیه ص ۳۶۸) و مختصر آن (چاپ هاونسما، ص ۲۲۳) نام یک منشی جلال‌الدین، ولی غیر آن منشی که نامه بانهای او را مجیر‌الدین خوارزمی بحضور علاء‌الدین کبچاد رسانید، الشهاب الزیدری و شهاب‌الدین زیدری گفته شده است «۱۳»؛ در کتاب نسایم الأسحار که در عهد ایلخان ابو سعید بهادر خان، در سال ۷۲۵، تألیف شده است (نسخه ایاصوفیه بشماره ۳۴۸۷ ورق ۵۸، ب) و چاپ دانشگاه ص ۸) درباره ضیاء الملک علاء‌الدین محتوید نسوی گفته است «مصدق این معنی آنکه صاحب فاضل شهاب‌الدین محتوید زیدری که منشی دیوان سلطان مغفور جلال‌الدین مینک‌برنی بوده است با وجود معادات ظاهر و مکاشفتی تمام که با آن خواجه داشته است در تواریخ بدین موجب می‌نویسد که ... از خاندان وزارت و صدارت

(۱۳) رجوع شود به فصل ۱۲ مقدمه راجع به خوارزمیان در روم و شام، و نیز به تعلیقات ص ۳۵۵.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳۶

قدیم است یقرّ له بالفضل من لا یؤده، و یعترف له بالصدارة من هو صدّه» و این عبارت که مؤلف نسایم الأسحار نقل کرده است از متن عربی نسوی است (در چاپ مصر ۲۵۱ و در چاپ پاریس ۱۴۸) و در ترجمه فارسی این باب موجود نیست. ابو الفدا (ج ۳ ص ۱۲۲) کتاب و مؤلف را چنین یاد می‌کند: «من تاریخ ظهور التتر تألیف محمد بن احمد بن علی المنشی النسوی کتاب انشاء جلال‌الدین»؛ ابن الفوطی در مجمع الآداب دو بار از کتاب «سیره خوارزمشاه» و «تاریخ خوارزمشاه» یاد و ازان نقل می‌کند (ترجمه حال نکش شماره ۱۴۹۰ و ترجمه حال غیث‌الدین پیرشاه شماره ۱۷۵۹)، اگر چه آنچه در موضع اول نقل می‌کند در این سیره که ما بدست داریم نیست مطالبی که در موضع دوم نقل می‌کند خلاصه گفتار مؤلف ماست. در این دو مورد نام مؤلف آن تاریخ را به ترتیب المؤید و مؤید‌الدین النسائی گفته است. استاد مصطفی جواد در حاشیه بر عبارت مورد دوم می‌نویسد «المعروف عندنا أنّه شهاب‌الدین و هو محمد بن عبد الواحد (!) المنشی النسوی» و سپس مختصری در باب احوال او از کتاب الدرّ المکتون نقل می‌کند که اینجانب بعد ازین در پایان سرگذشت زیدری خواهم آورد؛ در هدیه العارفین (۲: ۱۲۱) و تاریخ آداب اللغه العربیه جرجی زبدان (۳: ۶۳) و تاریخ ادبیات عربی بروکلن (۱: ۳۱۹ تا ۳۱۹) و معجم المطبوعات فهرست نسخ عربی پاریس بقلم دسلان (۳۴۱) و مقاله بروکلن در دائرة المعارف اسلامی (۳: ۹۱۳ تا ۹۱۴) و معجم المطبوعات لیان سرکیس (۱۸۵۵) و کتاب الأعلام زرکلی (ج ۶: ۲۱۶) که اشاره به احوال مؤلف کرده‌اند هیچ جا لقب شهاب‌الدین یا لقب دینی دیگری برای او نیامده است، ولی در مقدمه محمد نظام‌الدین بر جوامع الحکایات عوفی به انگلیسی (۲۳) و در معجم المؤلفین عمر رضا کحاله (۸: ۳۰۰ تا ۳۰۱) به لقب شهاب‌الدین یاد شده است، و سند کحاله ظاهراً فهرست خطی مؤلفین نسخ خطی محفوظه در

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳۷

کتابخانه ظاهریه دمشق بوده است ۱۴۶.

۶ خصوصیات ترجمه

عصر مترجم از جمله‌ای و شعری که در این کتاب آمده است مجملاً معلوم می‌شود: اولاً جمله «که جدّ خانان این عصر است» (۱۱) ۳ تا ۴) که در حقّ چنگیز خان بر متن مصنف افزوده است و ازان مسلم می‌شود که وی در عصری بین هولاگو خان و ابو سعید خان بوده است و ترجمه می‌کرده است. ثانیاً از مصراع سعدی «گوئی که خود نبود در این گلستان گلی» (۲۴۴/۱۹ تا ۲۴۵/۱) اقتباس کرده است معلوم است که پس از مشهور و منتشر شدن شعر سعدی این ترجمه انشا شده است، ولی شهرت و انتشار اشعار او چنانکه در موضعی دیگر نشان داده شده است (مقاله «ذکر جمیل سعدی» در مجله نیما سال پنجم ص ۱۰۱ و ما بعد) از ۶۶۰ هجری و شاید از چند سالی قبل ازان بوده است. چنانکه سابقاً گفته شده است نسخه‌ای که از این ترجمه موجود است قبل از سال هفتصد یا در آن حدود کتابت شده است و نسخه اصلی مترجم هم نیست، پس احتمال قوی می‌رود که این ترجمه از قرن هفتم و متعلق بحدود ششصد و هشتاد باشد.

نام مترجم معلوم نیست، ولیکن انشای او بر روی هم فصیح، گاهی ساده و گاهی مصنوع و فنی است بطوری که دو شیوه با هم می‌سازد اگر چه شاید زیاده بجانب صنعت می‌گراید. از نمونه‌های خوب انشای او و نشانه اهتمام او به نقل معنی بدون قید به الفاظ مصنف، این عبارت است که: با آنکه هیچ شمشیری از نیام نیاخته و هیچ سری از گردنی نینداخته همه را عفواً صفاً مسلم کرده (۵/ ۱۱ تا ۱۲) که ترجمه

(۱۴) در واقع نخست رضا قلی خان هدایت بود که این مصنف را نور‌الدین خواند و سایرین تابع بودند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳۸

این جمله است: و السیوف مهملة فی أغمادها، و العواتق معطلة عن نجادها، و ملکها بالهیه عفواً صفاً و سهواً زهواً. و باز این عبارت: تصدی این تصنیف را من متعین گشتم، بر مثال جمعی که در کشتی نشینند و بعواصف نکبا کشتی در معرض غرق و فنا آید، و رفقا همه قرین بلا و رفیق عنا شوند و موج دریا او را تنها با ساحل اندازد، هر آینه جز وی کسی شرح احوال کشتی و رفقاء وی نتواند کرد (۷/۶ تا ۱۰)، که اصل آن اینست: حتی تعینت لما تصدّبت تعین فروض الکفایة علی من لجأ به (؟) الموج الی الساحل، و قد شمل العرق عامّة رفقانه، فابلی بتکالیف حیاته و تصاریف بقانه.

از عبارات خوب او اینست: بامداد که قصد خدمت کردم خیمها را خالی یافتم و متاعها انداخته و یوزان بسته و بازان بر کرسیها نشسته، گوئی که خود نبود در این گلستان گلی (۲۴۴/۱۶ و ما بعد). و نیز: زهی بزرگ مصیبتی که اگر سپیده‌دم صدره خارا چاک زند، و شگرف ناله‌ای که اگر ماه متور رو بناخن بخرشد و بخروشد، سزاوار بود! بل واجبت افلاک را که پلاس سیاه سواد پوشند و نجوم را متعین که بر خاک و خاکستر نشینند ... (۲۸۲/۶ و ما بعد).

در بعضی موارد جمل طولانی را جمله‌های کوتاهتر تقسیم کرده و افعال را مقدم آورده است تا آسانتر مفهوم شود، مثل این عبارت: چگونه با نفس خود مخاطره کند در کاری که اتمام آن موقوفست بر رضای طایفه‌ای که هواهای ایشان مختلف است (۲۰۸/۱۳ و ۱۴). نظیر این کار در کلیله و دمنه نیز دیده می‌شود، و در جهانگشای جوینی هم آمده است که: ایشان را با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاورند شیوه عفو هنگام قدرت و طریقه حلم و اغماض با کثرت ضغاین و احن (۲: ۵۰).

از جمله نکات صرفی و نحوی راجع به انشای فارسی که در آنها این ترجمه با

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۳۹

بعضی منشآت دیگر آن عهد شبیه است چند تائی ذیلا ذکر می‌شود:

۱، اطلاق حکم عام بخاض و فراموش کردن ضمیر یا فعل راجع به عام:

فلان «از آنها بود که جهت وی دهلیز و بوق و نقره می‌زدند» (۱۵/۲۰۳)؛ «و از آنهاست که خطا و صواب بر وی مشتبه نشود» (۱۰/۲۰۸). «آنها» مستلزم اینست که به جمعی امری نسبت داده شود آنگاه این شخص مورد بحث در این امر مانند ایشان شمرده یا از آن حکم اخراج شود: آنها چنان‌اند که بر ایشان خطا و صواب مشتبه نشود، و او هم از آنهاست. در نفع‌المصدور زیدری هم نظیر این عبارت آمده است: از آنها نیستیم که بفرات ریزه‌ای که در غربت دست دهد دل از مسقط الرأس بر تواند داشت و نه از آن قبیله که با هر قومی در آمیزم (۱۱۹/۱ تا ۴).

۲، اگرچه ... انا: چنانکه در ص ۳۰۳ (تعلیق بر ۱۳/۲۰ تا ۱۴) گفته شد یکی از این دو لفظ بر قانون منطبق زاید می‌نماید؛ دو جمله را که بصورت استدراک یکدیگر بیوند می‌دهند یا با اگر چه، با آنکه، هر چند و امثال آن شروع می‌کنند و یا جمله اول را بدون چنین لفظی آورده سپس علامت استدراک و لیکن، انا، و امثال آن را در ابتدای جمله دوم می‌گذارند؛ ولی این خلاف قاعده چنان عام است که دیگر، لاقلاً بر گذشتگان، آن را نمی‌توان غلط گرفت: من اگر چه مردی ترکم انا این حدّ جاهل نیستیم (۱۳/۲۰۲) تا (۱۴)؛ اگرچه با شرف الملک عداوتی تمام داشت، انا بدین تغافل رخصت نداد (۸/۱۵۴ تا ۹).

۳، حذف فعل «گفت» در موقع نقل قول: جنگیز خان فلان را به ترکان خاتون بخوارزم فرستاد که: مرا معلوم شد که پسر تو ... (۵۶/۹ تا ۱۰).

۴، فعل بصیغه وصفی: قاعده اینست که چند فعل را که فاعل همه آنها یکی باشد و هر یکی دنباله عملی باشد که در فعل قبل بیان شده است بصورت صیغه اسم مفعول آورند و فعل آخری را کامل؛ بین جمله اخیر و ما قبل آخر واو عطف نباید

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴۰

آورد، ولی جمله‌های ما قبل آخری با واو عطف بهم مرتبط می‌شوند؛ اگر فقط دو جمله باشد بدیهی است که واو عطف نمی‌خواهد. مترجم در این کتاب این صیغه وصفی را بسیار فراوان بکار برده است ولی در بعضی موارد بشروط آن عمل نکرده است، چنانکه گاهی فاعل جمله‌های معطوف مختلف است و گاهی (اگر غلط ناسخ نباشد) بین جمله ما قبل آخر و جمله اخیر واو آورده است: سلطان او را پیش کشیده و روزگار خباط او را برداشته و مساعدت کرده، و برته ملوک رسید. ۱۱/۴۰ و ۱۲، که هر دو غلط را دارد؛ همه آواز بر کشیده فریاد می‌کردند (۳/۱۱۱ تا ۴)؛ او نیز بهلاک ایشان تن در داده در آب اندازد (۶/۱۱۱ تا ۷) با حزب خود امید از مآرب قطع کرده و بر فوات مطالب حزین گشته مراجعت کرد (۹/۱۲۸ تا ۱۰). این سه مورد درست و بی‌عیب است. نیز ۳/۴۶، ۲/۵۴، ۱۶/۵۴، ۱۷/۱۲۵، ۱۲/۱۲۸، ۱۳/۱۲۹، ۱۲ و ۱۹، ۲/۱۴۲، ۳/۱۴۲، ۶/۱۴۲، ۳/۲۶۸، ۳/۲۷۳، ۱۰ دیده شود. چون بعضی گمان می‌کنند این استعمال مجاز نیست و برخی در آن مرتکب خطاهائی می‌شوند توضیح دادم و موارد را تعداد کردم. انا گاهی چند فعل ماضی نقلی یا ماضی بعید را با حذف فعل معین به یکدیگر عطف می‌کنند، صورت آن شبیه به این استعمال صیغه وصفی می‌شود با این تفاوت که آنجا همیشه واو عطف لازم است: دستوری خواسته بوطن بازگشته بودند (۱۰/۲۲۱) «خواست» و بوطن باید باشد؛ سلطان بر وی ایفا کرده نکشته بود (۱۲/۲۴۴) «کرده» و نکشته، نوشته باشد؛ خاتان و امرای بزرگ را خوانده استعاده جواب کرده بود و من آیات یأس بر ایشان

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴۱

خوانده گفته بودم که ... (۴/۲۷۴ تا ۵)، صحیح اینست: «خوانده و استعاده ... خوانده و گفته بودم». بنده مکلف نبودم اغلاط مترجم را رفع کنم، فقط تصحیح مواردی که کاتب خطا کرده بود برداختم.

۵، فعل مستقبل معلق به فعل ماضی: انسان می‌خواهد بگوید در فلان زمان گذشته می‌دانستیم که مثلاً فردای آن روز «چنین و چنان خواهد شد»؛ در گذشته بنا بود که عن قریب واقع شدنی باشد؛ در شرف آن بود که بشود؛ نزدیک بود که چنین بشود و نشد؛ و از این قبیل. در این ترجمه آن مستقبل معلق به ماضی را بصیغه «خواست شدن» و «خواست کردن» بیان کرده است: اگر چنانکه توقف می‌کرد تا این جماعت با جمعیت رسیدن، انبوهی خواست شدن که ... (۱۹/۵۳)؛ اگر آن روز مبارزت می‌نمودند کاری شگرف خواست شدن (۱۶/۶۳)؛ رضح استعطفی که از سر عجز می‌کردند چه اثر خواست کردن (۴/۲۵)؛ خونها که در سایر بلاد هدر خواست شدن به تدبیر او در تبریز محقون ماند (۱۵/۲۵۲). در تاریخ بیهقی نیز آمده است: خواست که شوری بزرگ بیای شود (چاپ فیاض ۱۸۷)؛ و در تاریخ ابن بیبی هم هست: فتحی بزرگ و غنیمتی تمام لشکر اسلام را از پرده غیب چهره خواست گشاد و نزدیک بود که ... (ح ۱ چاپ عدنان ارزوی و نجاتی لوغال ۱۰۶).

۶، فعل مفرد راجع بفاعل جمع ذی روح: قبایل ترک و ختای مسأصل گشت (۱۰/۱۰ تا ۱۱)؛ قرب چهار هزار (یا چهار صد) آدمی از لشکر او بدان طرف از آب خلاص یافته بود (۷/۱۱۳ تا ۸)؛ از طرفین خلفی بسیار کشته شد (۱۰/۱۱۹)؛ جز سه محله نماند که تسامت مردم آنجا متراکم و مزحم شده بود (۱۹/۱۲۴)؛ چهار هزار مرد بکرمان رسید (۷/۱۲۶)؛ لشکر کفار برسم خود در برابر سلطان گروه گروه بایستاد (۱۳/۱۶۹ تا ۱۴)؛ بقایای هردو لشکر

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴۲

به اطراف و اقطار عالم افتاد (۱۳/۱۷۱ تا ۱۴)؛ هرچه از غربا آنجا بود بر دست عوام کشته شد (۱۳/۲۵۴ تا ۱۴)؛ دو سوار در وی رسید و بر دست وی کشته شدند (۱/۲۷۹). در این امثله فاعل گاهی اسم جمع یا مقدراری مبهم است و گاهی معدود، فعل گاهی مجهول است و گاهی معلوم و حاکی از فعالیت و عمل.

۷، فعل جمع و مفرد راجع بفاعل جمع غیر ذی روح: اگر زود زود جزای غدر در کنار او نهد دلها برمند و خاطرها متغیر شوند، و بینهای مردم بگردد و بخللهای بزرگ سرایت کند (۱۰/۱۲۷ تا ۱۲). در جهانگشای جونبی هم فعل جمع بفاعل غیر ذی روح جمع ارجاع شده است در این عبارت: تا بوقتی که خراسان و مازندران در زیر سنگهای بالای این آسیای گردان نرم گردن شدند (۲: ۲۶۹).

بحث در باب این قاعده اینجا محل ندارد، نگارنده در این خصوص بتفصیل بحث کرده است J. R. A. S. (ژانویه ۱۹۴۲ و ۴۱ و ما بعد).

۸، فعل ماضی محتمل و مشکوک و مشروط و یقینی معلق و فعل تمّی و ترجی و تردید: آنچه در این مدّت به وی رسید ده هزار دینار بوده باشد (۱۵/۱۵۷)؛ گفت: آن از تدبیرات شرف الملک بوده باشد (۱۱/۲۲۶)؛ شجاعت او از ذکر وقایعی که در اثناء کتاب شرح رفته است معلوم شده باشد (۴/۲۸۱ تا ۵)؛ در آثار الوزراء عقلمی بنقل از مقامات ابو نصر مشکان آمده است (چاپ دانشگاه ص ۱۷۹)؛ در هفته‌ای پنجاه شصت پیغام رفته باشد در باب وزارت، مطلقاً تن در نمی‌داد. نیز رجوع شود به کلیله و دمنه تصحیح و توضیح مینوی ۳۷۶/۸ ح.

۹، حذف «را» از مفعول صریح: پس غدرهائی [را] که با سلطان کرده بود یک یک بر وی شمرد (۱۳/۶۱)، که بدون «را» ناقص است.

۱۰، راجع به جمله «از عادت وزرا آنست که چون در دیوان بجای وزارت نشسته باشد جهت کسی قیام نکردی» (۱۳۷/۸ تا ۹) در حاشیه آن صفحه گفته

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴۳

شده است که فعل مفرد بجای فعل جمع بکار برده است. تأویل و توجه دیگر می‌توان کرد: بایست نوشته باشد «که چون [وزیر] در دیوان ...» کلمه وزیر را مقدر گرفته و فعل را باو نسبت داده است.

۱۱، در جمله «چون مردم حیوایج که از اقالیم ورود کرده» (۹/۱۴۷) بایست «ورود کرده بودند» نوشته باشد، فعل بدون مجوز حذف شده است.

۱۲، دال جمع مخاطب را دو بار «تی» نوشته است: نشسته‌ایت (۴/۵۱) و معذوریت (۹/۸۷).

مترجم بعضی صنایع لفظی را که در متن عربی بوده است عیناً در فارسی آورده و گاهی هم از خود صنایعی افزوده است. از نوع اول است عبارت «در شطن شیطان منجذب شده بود» (۱/۲۴۷) معادل با انجذابا مع الشیطان فی اسطان سواسه و عبارت طنزآمیز «آن همه مکتوبات و نامه‌های لطیف» (۸/۲۵۰) که نظیر فاجتمع هذه الکتاب اللطیفه در اصل عربیست؛ و از نوع دوم عبارت از اسب پیاده شد و رخ پیش شاه بر زمین نهاد (۱/۱۹۹)؛ تقدیر و تقییر (۳/۲۱۹)؛ مخالفت و مخالفت (۵/۲۲۰) و امثال اینهاست که در متن عربی وجود ندارد.

کار دیگری که مترجم کرده است به نظم ترجمه کردن اشعار اصل است در ۸/۷۰ تا ۱۵/۸۹، ۱۶/۱۱۰ و ۹/۱۱۰، ۱۰/۱۲۴، ۱۱/۱۷۳، ۱۲/۱۷۴، ۷/۲۵۳، ۵/۲۵۷، ۹/۲۵۷ تا ۱۱/۲۸۰، ۱۰/۲۸۳، ۵/۲۸۴ تا ۶/۲۸۴. از این نمونه‌ها روشن می‌شود که طبع شعر بلندی نداشته است و نظمهای او مثل غالب ترجمه‌های منظومست که اشخاصی می‌کنند که شاعر قادری نیستند.

اغلاطی نیز در خواندن بعضی کلمات و فهم برخی عبارات و استنباط معنی از آنها مرتکب شده است که به پاره‌ای از آنها در حواشی صفحات یا در ضمن تعلیقات اشاره شده است (۵۶/۱۱ و ح، ۱۳۱/۱۰ تا ۱۴/۱۴۲ (تعلیقات دیده شود)، ۱۲/۳۴۴ سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴۴

(تعلیقات دیده شود)، ۳/۱۴۵، ح، ۲۴۹/۷ تا ۸ و ح). از این قبیل است عبارت ص ۲۰۴ س ۱۱ تا ۱۲: «کونپوشهای اطلس بدانانیر خلیفتی مفلس» که ظاهراً غلط باشد. چنانکه در حاشیه همان صفحه قید کرده‌ام در متن عربی الکتائیش التفلیسه است یعنی کونپوشهای تفلیسی. شهر تفلیس به صادر کردن این قبیل مصنوعات مشهور بوده است چنانکه قزوینی در آثار البلاد گوید (چاپ بیروت ۵۱۹): و یجلب من تفلیس انواع اللبود و الأكسیه و البسط الرقیقه و الفرش و الصیروف الریف و الخز و ما شابه ذلك؛ پس احتمال می‌رود که جل اسب زر دوزی شده کار تفلیس هم داشته‌اند. مترجم لفظ را از تفلیس باب تفعیل گمان برده است که معنای آن داشتن نوعی برق و درخشیدن شبیه بفلس باشد و مثل پولک و پیشیزه بنظر آید (شیء مفلس اللون إذا کان علی جلدہ لمع کالفلس - لسان العرب)، و پیش خود چنین تفسیر کرده که از دینارهای خلیفتی بران پیشیزه‌ها نصب کرده باشند!

این سهوها و ترجمه‌های نادرست یا تحت اللفظ و حذف کردن ابواب و فصول کتاب که در هاشم صفحات و در ضمن تعلیقات بآنها اشاره شده است و استعمال لغات نامأنوس و مغلق عربی دور از تداول فارسی زبانان بهیچ وجه از اهمیت و اعتبار و ارزش این ترجمه کم نمی‌کند. سیرت جلال‌الدین بایست بفارسی ترجمه شود، و ترجمه‌ای از قرن هفتم به انشائی نزدیک بشیوه تحریر مصنف اصل مغتنم است و مأخذ خوبی از برای فهم کتاب و تصحیح متن عربی و تهیه ترجمه کامل صحیح جدیدی که بعد ازین تهیه شود خواهد بود.

۷ نور الدین منشی

درباره فوایدی که از این کتاب حاصل می‌شود بعد ازین بحث خواهد شد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴۵

اینجا مناسب اینست که نخست جستجوی خود را در باب مؤلف بپایان برسانیم و به اشتباهی که در نام و هویت او شده است اشاره کنیم. در نسخه عربی سیرت جلال‌الدین که در پاریس است و در متن عربی که چاپ شده است (طبع پاریس و طبع قاهره) از لقب مؤلف ذکری نشده است و گویا در نسخی هم که در قدیم در دست بعضی از نویسندگان و مورخین بوده است لقب او مذکور نبوده و بنابراین وی را فقط به نام محمّد بن احمد بن علی بن محمد منشی و نسبت نسوی و زیدری یاد کرده‌اند جز (چنانکه گفته شد) در کتاب الأوامر العلامیه و نسخه خطی ترجمه همین سیره و نسائم الأسحار - من فقط این سه مأخذ را از مأخذ قدیم دیده‌ام - که وی را بلقب شهاب الدّین و شهاب زیدری شناسانده‌اند، و چنانکه دیده شد این القوطی وی را مؤید الدّین سنانی خوانده است. از جانب دیگر از کسی دیگر معروف به نور الدّین بعنوان منشی جلال‌الدین خوارزمشاه در جهانگشای جوینی و چند کتاب دیگر بحث شده و گفته شده است که مدبّر ملک جلال‌الدین بود و در موقع فتح خلات او بود که فتحنامه را نوشت. بنابراین در این یک قرن اخیر برخی از کسانی که درباره منشی جلال‌الدین و مؤلف سیره و نویسنده نفثه المصدور سخن رانده‌اند آن محمّد بن احمد نسوی و این نور الدّین منشی را یکی دانسته و نام نور الدّین محمّد بن احمد بن علی بن محمّد منشی نسوی زیدری بدین صورت بوجود آمده است و مؤلف سیره جلال‌الدین و نویسنده نفثه المصدور و انشا کننده فتحنامه اخلاط و دو نامه دیگر که از جانب جلال‌الدین بعلاء الدّین کیقباد سلجوقی سلطان روم فرستاده شد دانسته شده است. حتی تصریح شده است که جلال‌الدین هیچ منشی دیگری جز همین مرد (مرکب از دو شخص) نداشته است.

وسایل و موازی که به دست بنده رسیده است در دست آن مؤلفین نبوده است و اگر موفق به کشف سهو و اشتباهی در این موضوع شده‌ام و هویت

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴۶

آن دو را جدا جدا تعیین کرده‌ام نباید بخود غزه شوم. اگر این اسباب کار در دست مرحوم علامه محقق محمّد قزوینی افتاده بود مسلماً شریک سهو و خلط دیگران نمی‌شد و این مطلب پیش ازین معلوم عموم شده بود.

اولاً جلال‌الدین مینک برنی در اوقات مختلف بیشتر از یک منشی داشته، و غیر از این شهاب الدّین زیدری نسوی یک منشی دیگر او بنام الصّدر الشّهد شهاب الدّین الکووسی ۱۵۱ در الأوامر العلامیه نام برده شده است و مکتوب خوارزمشاه بعلاء الدّین از انشاء او معرفی شده است (چاپ عکسی ۳۶۸، و مختصر آن چاپ هاونسما ۱۵۴، و ترجمه آلمانی آن ۱۵۴)؛ اگر نور الدّین منشی هم در خدمت او بوده است (که ظاهراً بوده) وی منشی سوّم سلطان مذکور بوده است. و این سه تن علاوه بر ضیاء الملک علاء الدّین محمّد بن مودود نسوی می‌شوند که تا سال ۶۲۲ صاحب دیوان انشاء جلال‌الدین بوده بود. شاید غیر از این چهار نفر کسان دیگری هم در دربار و دیوان و دستگاه وی بعنوان منشی خدمت می‌کرده‌اند که ما نمی‌شناسیم.

ثانیاً شهاب الدّین محمّد نسوی از شرح حال خود و موطن و منشأ خود در سیرت جلال‌الدین سخن می‌گوید و تصریح می‌کند که مسقط الرأس او قلعه خرنند

(۱۵) کوسوی یا کوسوئی منسوب است به شهر کوسو، کوسوی، کوسوه، کوسه از شهرهای خراسان که گاهی جزء خواف و زمانی از اعمال فوشنج محسوب می‌شده است، نزدیک به خرگرد، و فرگرد، و از هر دو بزرگتر، و نزدیکتر از آنها به رود هرات بوده است (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۸۳ و ۴۳۸). بصورت کوسه در مقامات ژنده پیل ۱۳۶، و بصورت کوسویه در تاریخ نامه هرات

(بسیار مکرر) مذکور است. در فرائد غیائی که بنام غیاث‌الدین وزیر شاهرخ در ۸۳۵ تألیف شده است نام یک نفر حسام‌الدین عبد‌الله کوسوی که نامه‌های بسیار از او نقل شده است دیده می‌شود و در یک جا گفته شده است که: لشکر جغتای به کوسویه رسیدند، و در جای دیگر که: فرزندان شیخ الاسلام احمد جام که مشایخ کوسویه بودند (فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران تألیف آقای دانش‌پژوه، ج ۱۴ ص ۳۷۲۰ و مابعد، ۳۷۷۰ و ۳۷۷۴، ۴۰۵۷، مابعد). در دفاتح الانس نیز احوال شمس‌الدین محمد کوسوی جامی عارف متوفی بسال ۸۶۳ مندرج است (چاپ طهران ۴۹۶ تا ۴۹۸). ظاهراً نسبت به این شهر بصورت کوسویی (کوسوی) صواب باشد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴۷

بوده است، و ما در تعلیقات، و نیز سابقاً در این مقدمه، روشن کرده‌ایم که خرنندز جزء ناحیه زیدری، و آن از نواحی نسا بوده است. و از نور‌الدین منشی مجموعه منشآت بدست این بنده آمده است (که عن قریب بتفصیل معرفی خواهد شد) بنام وسایل‌الرسائل که دران وی نیز چیزی از زادگاه و خاندان و احوال شخصی خود یاد کرده است و ازان معلوم می‌شود اصل و منشأ او از دیه کرکن رخ از محال نیشابور بوده و پسر تاج‌الدین علی بن ابی‌المعالی کریم‌الشرقی بوده است. اسم این نور‌الدین چه بوده است من ندانستم، چونکه در هیچ مأخذ قدیم آن را نیافتم، و آنها که او را نور‌الدین محمد گفته‌اند نام محمد را از اسم شهاب‌الدین برداشته و باو اطلاق و الحاق کرده‌اند، در مجموعه منشآت خود جز نور منشی چیزی نیاورده، و یک بار از یک نفر «نور‌الدین محمد تغفده‌الله بالرحمه» یاد کرده است (نسخه قونیه ۱۵۲ رو) که واضح است شخصی غیر خود او مراد است. تاج‌الدین علی پسر کریم‌الشرقی در اواخر سال ۶۲۴ یا اوایل سال ۶۲۵ بدست براق حاجب در کرمان کشته شد (ترجمه سیره ۱۷۶ / ۱۲)؛ نور‌الدین منشی تا آن زمان ظاهراً در دستگاه غیاث‌الدین پیرشاه برادر جلال‌الدین مینک برنی بوده است و سلطان و خداوندی که او در نامه‌های خود ذکر می‌کند گویا همان غیاث‌الدین باشد که خود را جانشین بحق سلطان محمد خوارزمشاه می‌دانسته است و دیگران هم که در خدمت او بوده‌اند طبعاً وی را سلطان خویش می‌شناخته‌اند؛ و خواجه جهانی هم که در این نامه‌ها مذکور است به احتمال قوی همان تاج‌الدین پسر کریم‌الشرقی است که پدر خود او و وزیر غیاث‌الدین بوده است و بقاعده وزیران سلاطین خوارزمشاه بدین لقب خوانده می‌شده. اگر نور‌الدین پس از مقتول شدن پدرش و از میان رفتن غیاث‌الدین خویشتن را بدستگاه جلال‌الدین بسته باشد و در دیوان او داخل شده یا جزء اطرافیان شرف‌الملک درآمده باشد توان گفت که دو سه سالی با شهاب‌الدین خرنندزی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴۸

زیدری نسوی همکار ولی مسلماً مادون او بوده است، و اینکه فتح‌نامه اخلاط را او انشا کرده باشد بسیار بعید و غریب می‌نماید ولی البته غیر ممکن نیست «۱۶». چنانکه سابقاً گفته شد عبارت «مجنونی نحوی» که زیدری در نفعه در حق یک نفر منشی بکار می‌برد که شرف‌الملک وی را در غیاب زیدری بجای او (یا شریک در کار او چنانکه یک ثلث کارها را وی انجام دهد و دو ثلث دیگر را زیدری) گماشته بوده است ممکنست اشاره به نور‌الدین باشد؛ و باز از منشآت خود نور‌الدین برمی‌آید که در اواخر عهد جلال‌الدین و در ازمنه‌ای که در حدود آذربایجان و یلیقان و ازان و تفلیس بوده‌اند از بیکاری شاکمی بوده است و شاید فقط چند ماهی همراه سلطان جلال‌الدین به سفر گرجستان رفته بوده است.

از این مجموعه منشآت نور‌الدین که بدان‌کرارا اشاره کردم دو نسخه بدست بنده آمده است (یعنی عکس آنها) که هر کدام یک نیمه از کتاب را دارد، آن هم از اول و اواسط ناقص و یکی از آخر هم ناقص، و از دو نسخه مختلف است. نیمه اول کتاب از کتابخانه جان رابلاند منچستر است و آن را آقای بوسه در آنجا دیده بوده و دوست دانشمند گرامی آقای دکتر عباس زریاب خوئی عکسی را که ازان برای خود تهیه کرده بودند در اختیار بنده گذاشته‌اند. نیمه دوم از نسخه‌ایست که اینجانب در قونیه در کتابخانه شخصی آقای عزت‌قویون اوغلو مهندس راه آهن ترکیه یافتم. دو نسخه را تا حدی که ممکن بود بترتیب اصلی مرتب کردم و مواضع نقص را معین کردم و اکنون می‌توانم آن را معرفی کنم.

این مجموعه منشآت موسوم است به وسائل‌الرسائل و دلائل‌الفضائل که نور‌الدین منشی دران نامه‌هایی را که خود نوشته است مرتب کرده و آن را بر چهار

(۱۶) امکان این هم هست که یوینی در باب لقب منشی سهو کرده باشد، و یا اصلاً نور‌الدین را بجای شهاب‌الدین منشی گرفته باشد؛ و صاف و مستوفی و دیگران هم در این باب مسلماً از او پیروی کرده‌اند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۴۹

قسمت منقسم ساخته است. نیمه اول که نسخه منچستر باشد ظاهراً از اوایل دیباجه را دارد و فقط چند ورقی از اول آن افتاده است و دران اشاره می‌کند که بر عقب دیباجه فتح‌نامه‌ای که به عهد الجهاد مستمی است مذکور خواهد افتاد، آنگاه دو قصیده آورده است یکی رثایه‌ای بعربی و دیگری بیارسی که بوقت مقام مبارک او (یعنی شرف‌الملک فخر‌الدین جندی) جهت ضبط کار آن دیار و دفع ملاءین کفّار انشا کرده بود، مطلع قصیده تازی اینست:

لولا مضاء قضاء الله و القدر ما قید قود مطیاتی الی السفر و قصیده پارسی بدین مطلع است:

نمود دوش هلال از سپهر مینائی چنانکه زورق ازرق بزر بیندائی و در ضمن آن می‌گوید:

قضا مضا شرف‌الملک فخر دولت و دین که فر دولت اوراست فر دارائی

پناه دوده آدم علی ابو القاسم که لشکر یست دران هفتش پنهائی

فلک جنابا دارم طمع که حرفی چندز حسب حال رهی استماع فرمائی

کجاست تا نسق نظم بیند آنک او گفت «دریغ روز جوانی و عهد برنایی»

نوده‌ام همه عمر و نیم هم اکنون نیز خدای داند در بند مال دنیائی

ولیک فضل عزیزم نمی‌دهد رخصت که در مظنه عطلت «۱۷» کنم شکیبائی خلاصه اینکه بیکار است و از شرف‌الملک کار می‌خواهد، و خواه در نظم و خواه در نثر بسیار از خود و انشاء خود تمجید می‌کند و لاف برتری می‌زند، که همین برگران‌جانی او دلیلی بارز است. در ضمن دستورهائی هم برای نوشتن مناشیر و فرامین و ترسل می‌دهد؛ سپس از تبت جمع کردن منشآت خویش و آنکه بعضی

(۱۷) این را در حاشیه نوشته است؛ در متن: که در مقام مذلت.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۵۰

از آنها را در دست نداشتن سخن می‌گوید و اقرار گونه‌ای (نه صریح) می‌کند که مضامین بیشتر را مستحضر بود آنها را از نو نوشت. تقسیمات از این قرار است:

۱، امثله و مناشیر حضرت جلت را مقدم داشت؛ ۲، مخاطبات و مجاوبات درگاه را اعلا‌الله تالی آن کرد؛ ۳، مفاوضات و مطالعات خداوند اعظم خواجه جهان خلد‌الله دولته را در مرتبه ثالث نبشت و الثالث خیر «۱۸»؛ ۴، قصص و مکتوباتی را که از جهت خود بحضرت خلفا و سلاطین و جناب مخدومان و دوستان و خداوندان نبشته بود بر عقب قسم سیم آورد.

بر حسب وعده عهد الجهاد من السلطان الاعظم الی الصاحب المعظم را پس از دیباجه درج کرده است که خلاصه آن در تعلیقات همین کتاب نقل شد (ص ۳۵۹ و مابعد). تقریر وزارت تاج‌الدین علی (پسر) کریم‌الشرقی در ورق ۳۶ آ، سپس تقریر مناصب

اصفهان بر قاضی رکن‌الدین مسعود و تفویض قضای در گاه در جمله ممالک به نظام‌الاسلام صاعد در ۴۰ ب، و چند مثال دیگر، از آن جمله مثال بوقت آنکه از تفلیس عنان جهان‌گشای صوب کرمان جهت استخلاص آن معطوف گشت خداوند سلطان معظّم غیاث‌الدّین نامزد سریر سلطنت شد این مثال را بحکم فرمان سواد کرده آمد تا از حضرت اعلیٰ بیاض کنند ۶۳ ب؛ و بعضی از منهاها تکرار هم شده است. در ورق ۱۳۳ ب قسم ثانی شروع می‌شود و اوّلین نامه تحت این عنوان است که: این خدمت بحضرت سلطان جلال‌الدّین خدّالله سلطانه بوقت آنکه در بلاد هند او را با ملاعین کفّار تانار ائتفاق ملاقات افاد و

(۱۸) این نیز یکی از تفاوت‌های ما بین نور‌الدین منشی و شهاب‌الدین محمد منشی است که در این منشآت این مباحث بر حق شرف الملکک هست و مراسلات او مندرج است و همیشه خداوند جهان‌ناییده می‌شود، و حال آنکه در سیره و نغفه از وی بدگویی بسیار شده است و از دشمنی او با مؤلف در هر دو کتاب سخن رفته و مخصوصاً گفته شده است که وی هرگز خداوند جهان‌خواننده نشده، و سلطان او را جز شرف الملکک خطاب نکرد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۵۱

بریشان ظفر یافت تحریر افتاد؛ سپس نامه‌ای دیگر که هم بدان حضرت بوقت طلوع آیات اعلیٰ از دیار هند و سند و توجه بر صوب عراق اصدار افتاد. این دو تالی اخیر پیداست که از جانب سلطان غیاث‌الدّین انشا شده بوده است. این مجلّد تا ورق ۱۴۳ ب می‌رود و کتاب ناتمام است و بین این مجلّد و نیمه ثانی چیزی مشترک نیست و مکرر نشده است و بهم منصل هم نمی‌شود.

در نسخه قویّه سه ورق اول متعلّق بقسم دوم کتابت و از فراین برمی‌آید که در حدود ۶۲۱ نوشته شده است و از جوابانی است که از جانب سلطان غیاث‌الدّین انشا شده است؛ از عبارات آن اینست: ما امروز در حدود دار الملکک همدان که مرکز دانه ممالک جهان است با پنجاه هزار سوار متمکن نشسته، خاطر از جمله جوانب فارغ و ضمیر بهیچیز موزّع نه، از اطراف جهان رسولان می‌رسند و بتجزی مراضی ما توسّل می‌جویند، روزی مال ازان و آذربایجان بخزانه عامره عمرها الله می‌گزارند و روزی باج و خراج شام و مغرب بخزانه خاصّ تسلیم می‌کنند، دفعتی تحف و هدایا و خمس و صفایای روم و روس می‌رسانند و گاهی خلع و تشریفات و تحف و صلوات حضرت خلافت مجدّها الله می‌پوشانند، انا بک اعظم از بک طریق اخلاص ما می‌سیرد و در آنکه با او اساس قرابتی را تمهید کنند سعیا می‌نمایند، و ملک عماد‌الدّین «۱۹» پسر ملک نصره‌الدّین هزار سب با زیادت ده هزار سوار و پیاده در نواحی لرستان منتظر فرمان نشسته است، و وصلتی که ایشان را بدان مشرف گردانیده بودیم با تمام رسیده الخ. و این نامه متصل می‌شود به ابتدای قسم ۳ در مطالعات و مفاوضات خداوند اعظم خواجه جهان، که از اوّلین نامه این قسم نیز در تعلیقات همین کتاب منتخبی نقل شد (ص ۳۱۵ و مابعد). تواریخی در بعضی از نامه‌ها هست مثل ۶۱۸ (ق ۲۹ و آ ۴۸). در عنوان نامه‌ای شخصی در

(۱۹) عماد‌الدین پهلوان مذکور در ص ۲۰۰ و ۲۲۶، و در مجمع‌الآداب شماره ۱۰۱۴.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۵۲

ورق ۴۶ ب می‌گوید: خداوند عالم سلطان غیاث‌الدّین مال معامله دیه کرکن‌رخ را که مولد کمتر بنده دولت قاهره است اسقاط فرمود، بوقت التماس امضای مثال از حضرت خلافت این قضه فرستاده شد (إن العبد المدعوّ بالثور المنشی ...). و در ورق ۴۸ آ: کمتر بنده بقیله زهد و امانت و تقوی منسوبست، اوقات روز و شب را در تحمّل مذلت استنفاد احکام شرعی مستغرق گردانیده بود، ناگاه سیل طوفان هجوم کفّار در رسید پرتو شرر نواثر فتنه آن ملاعین با دیار عراق افتاد، مجال مقام نماند، بر جوانب خوارزم و خراسان نمی‌توانست گذشت روی بر صوب کرمان آورد، مقارن آنکه بدار الملکک بردسیر رسید خبر حادثه نیاپسور شنید، دیوان انشا در آن وقت مهمل بود فرمان بنفاد پیوست که کمتر بنده در مباشرت آن خدمت شروع کند.

از این بیان روشن می‌شود که در سال ۶۱۸ بکرمان رفته و متصدی دیوان انشاء غیاث‌الدّین شده است و پدر خود او هم وزیر آن سلطان بوده است. سپس می‌گوید:

مباشرت تمامت کتابت از توقیعی و دیوانی، مکتوبات دیوان اعلیٰ خداوند جهان، مفاوضات حضرت وزارت و طغراکشی مدّت چهار سال در این سفرهای شاقّ بی هیچ شریک و نایب به اقامت رسانید. پس این نامه دلیل می‌شود که تا سال ۶۲۲ بکتابت دیوان انشا مشغول بوده و ظاهراً در همان سال است که این حکایت را بقلم آورده است. و این بکلی مفاوضت با سرگذشت شهاب‌الدّین خرندزی در همین سالهاست که سابقاً دیدیم (ص که تا کج). ولی معلوم نمی‌شود که مخاطب این نامه نور‌الدّین کیست و از چه کس می‌خواهد که فرمان در حقّ او صادر کند و وی را از مزاحمت مدعیان خلاص کند.

نکنه دیگری در باب احوال نویسنده از این مجموعه معلوم می‌شود، و آن کثرت شرابخواری اوست، که با آنچه در کتب دیگران آمده است وفق می‌دهد:

در نامه‌ای که مخاطب آن معلوم نیست و در ورق ۶۲ آ شروع می‌شود شکایت از کار

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۵۳

فعلی خود کرده و توقع کرده است که کاری بهتر برای او بیندیشد؛ و در نامه‌ای که بعد از آن می‌آید و بشخصی دیگر نوشته شده است می‌گوید (۶۴ ب و ما بعد): قدری شراب که فرستاده بود رسانیدند، موقعی بغایت خوب یافت، و کدام انعام آن حضرت را نه این مزیت حاصل باشد؟ اما چون خادم (طلب شراب) کرده بود و از درد و صاف و مزوج و صرف آن نشان نیافته و، ناگاه بر چنان گنج روان ظفر یافت و مثل آن خواسته‌ای ناخواسته بدست آورد اشتها صادق‌تر از اوقات معهود شده بود و رغبت زیادت از اتمام معتاد گذشته، افراطی بیشتر میرفت بل ادمانی کلی ائتفاق می‌افتاد، و از اطراف معارف رسل جمع شده بود و مشاهیر فقّاد گرد آمده مهتّرات ایشان مهمل می‌ماند و مصالحتی که از آن جمله بخادم تعلّق داشت مختلّ گشت، جواب هر یک می‌بایست نبشت و کار هر جانب ساخته گردانید و آن جماعت را مجال انتظار نمانده بود، تعجیل می‌نمودند و تشنیع می‌زدند، خداوندان و پادشاهان می‌فرمودند که روزی چند دست باز کشد میل طبیعت رخصت اعراض نمی‌داد، خداوند عالم بذات مبارک خود با کوه‌بای از بندگان خاصّ عنان جهان‌گشائی بر در خیمه باز کشید و فرمود تا از آنچه باقی بود مشک مشک «۲۰» می‌آوردند و بر خاک تیره می‌ریخت، و بقول الکافر یا لیتی کت ترابا، آخر غلوی زحمت آن چند روز نیز فرو نشست و سورت تصدیع تشنیع آن قوم که کشت (؟ شکست؟) ... توقع می‌دارد که اگر خداوند پیش از مراجعت با حضرت جلّت معتمدی خواهد فرستاد یا از آن جانب آشنائی عزم این طرف کرد یک دو خروار دیگر فرستد چنانکه بیک منزلی رسد، خبر دهند تا بدرقه‌ای فرستاده آید و بسبب نقل کرده شود.

در نامه‌ای می‌گوید: یا لیت بجای نباهت ذکر این منصب خمول گوشه زاویه نظامیه خوارزم باقی بودی (۱۱۷ آ). از برادران خویش ابو بکر و عمر، و خویشان و

(۲۰) خیک شراب را بزبان عربی زکرة بضم زای می‌گویند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۵۴

متعلّقان که ساکن دیه کرکن رخاند مکرر یاد کرده است. در ورق ۱۳۱ آ گویند:

در شهر سنه ۶۱۶ که اطراف کرمان مستقر سریر سلطنت بود و کمتر بنده ملازمت عبودیت حضرت جلّت می‌نمود دوستی از خراسان مفاوضه‌ای منطوی بر صحت هلاکت اهالی نیاپسور بر دست ملاعین کفّار ... ولی وقعه نیاپسور در ۶۱۸ بود، و بهرحال مراد

از این سلطان همان غیاث‌الدین است.

در اواخر این مجموعه نامه‌ایست که در ضمن آن اشاره می‌کند به نیت جمع‌آوری منشآت خویش در یک مجلد و وقت فراغت خویش را صرف این کار کردن، ولی با این تفاوت که اینجا از تقسیم آن بر سه قسم سخن می‌گوید و قسم چهارم را که نامه‌های خود اوست نام نمی‌برد: از سالها باز متفرقات مسوداتی نظم و نشر تازی و پارسی در جهان می‌گردانید و از هر شیوه تعلیقات محفوظات و مسموعات حکمیات و شرعیات را در آن سلک می‌کشید چون محاورات و مباحثات بطول زمان در زیر غبار نسیان ناپدید شده بود جمع آن واجب بود و نقل با جانی که در معرض ضیاع نبفتد لازم می‌نمود، این گوشه فراغت را صلاحیت آن دید، و روزی چند دل بر اقامت خرسند گردانید، بشرای خرمائی و احیاناً انگوری تعلی می‌کند و تزجیه‌الوقتی بجای می‌آورد و در جمع آن روزگاری می‌گذرانند، نزدیک آمد که ازان فارغ گردد و روی با بندگی درگاه آرد. در اثنا این حالات خواست که حضرت فلان را خدمتی کند که آثار آن بر روی روزگار مخلد ماند، آغاز انشای تریلی کرد و تألیفی را مینی بر سه قسم: اول مراتب خطاب و القاب کافه طوایف بنی آدم در اقطار عالم بنسبت با وضع و شریف؛ دوم امثله‌ای که از آن دیوان به اصدار آن افتخار تواند بود؛ سوم مخاطبات و مفاوضات و مکتوباتی که از لفظ مبارک او به اصحاب اطراف و ملوک عهد و سلاطین روزگار و ارکان دولت و وزرای حضرت نویسند؛ اساس نهاد. تمامت را بیرنگ سواد زده است و بیشتر را نقش

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، مقدمه، ص: ۵۵

بیاض پرداخته گردانیده (ق ۱۶۸ تا ۱۶۹).

ولی این کتاب ترشل که در اینجا توصیف آن می‌کند غیر از مجموعه وسائل‌الزسائل است که در دست ماست.

در نامه دیگری باز از املاک خود و دو برادرش نام می‌برد (۱۷۱ ب و ۱۷۲ آ) و می‌گوید موضعی موسوم به عبدالباد را از شرف‌الدین پسر علاء‌الدین خریده است و سال گذشته برادرش فخر‌الدین ابو بکر را فرستاده است تا آن موضع را بدست تصرف گیرد و در آن مزارع آغاز زراعت و عمارت کند، و در این وقت هم برادرش عمر را باز می‌گرداند و مثال اسقاط خراج کرکن رخ و امضای حضرت خلافت را می‌فرستد تا بموقع اجرا گذاشته شود، این نامه ظاهراً خطاب به حاکم یا وزیر یا مستوفی ناحیه‌ایست و در حدود سال ۶۱۸ یا ۶۱۹ باید نوشته باشد.

این جلد در ورق ۱۸۱ تمام می‌شود و کاتب آن ابو سعد مسعود بن ابی‌التجیب محمود است و تاریخ آن جمادی‌الآخره سنه ۶۶۶. در این منشآت چنانکه معلوم شد اسامی رجالی برده می‌شود که در دستگاه خوارزمشاهیان بوده و با آن مربوط بوده‌اند مثل انابک ازبک و نصره‌الدین هزاراسب و التمش و آی‌تغمش و منگلی و عمید‌الدین اسعد ابزری و نصره‌الدین ملک اینانج و الغ قلع خان اینانج سلغر و تاج‌الدین علی پسر کریم‌الشرق، و غیر ایشان.

در باب جمد مؤلف ابو‌المعالی کریم‌الشرق، خبری در تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم مندرج است، می‌گوید (ص ۶۳): در سال ۵۶۱ خراجی (برابر ۵۶۸ هلالی) بنای مصالحت میان پادشاهان منهدم شد، بهرامشاه از اولاد قاورود از خراسان مدد خواست امیر ارغش زاوهای و چاولی فوده کش و کریم‌الشرق را فرستادند، (ص ۷۴): سابق‌الدین علی سهل از اهل ترشیز در خراسان بخدمت درگاه کریم‌الشرق موسوم بود، و او را در عهد ملک طغرل چند نوبت به نامه

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، مقدمه، ص: ۵۶

بکرمان فرستاده؛ در عهد ملک بهرامشاه (۴ سطر پیش دیده شود) در دؤم نوبت که از ملک مؤید لشکر خواست در خدمت کریم‌الشرق به بم آمد و در خدمت پادشاه و بزرگان دولت هر روز ورقی از اوراق حسن اخلاق باز می‌کرد ...

بسیب این سابقه فرزند او تاج‌الدین علی نیز بوزارت غیاث‌الدین پیر شاه تعیین شده بود (همین ترجمه سیره ص ۳۸ و ۴۸ و غیره، و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۰۲)، و باز بدین مناسبت نور‌الدین منشی چون راه بازگشت بخراسان را بواسطه هجوم و ابلغار تاتار مسدود دید بکرمان رفت و باو کار دادند.

جوینی در باب نور‌الدین منشی می‌گوید: پیوسته بشرب مشغول بود، کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از اینه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند، هنوز از خواب مستی برنخاسته بود، این رباعی را بنوشست و در فرستاد و ایشان بازگشتند:

فضل تو و این باده پرستی با هم مانند بلندی است و پستی با هم

حال تو بچشم خورویان ماند کانهجاست همیشه نور و مستی با هم و نور‌الدین منشی راست در حق سلطان قصیده‌ای که مطلع آن اینست:

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال‌الدین و مرحوم قزوینی در حاشیه همان صفحه (ج ۲ ص ۱۵۳) از نسخه ج نقل کرده است که: نور‌الدین منشی چون بر این رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت:

چون نیست بلندیت ز پستی خالی خواهد شدن از تو دور هستی خالی

خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی یک دم ز پریشانی و مستی خالی حکایت مست بودن منشی و بزیارت او آمدن شاعر (بدون ذکر نام او) و سرودن رباعی، در تاریخ گزیده هم هست (چاپ عکسی ص ۴۹۵). اما آنچه

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، مقدمه، ص: ۵۷

مستوفی در گزیده گفته است که نور‌الدین مفتی (- منشی، و اگر مفتی باشد نیز درستست، چه واقعا وی از اهل فقه و فتوی بوده است) در حق سلطان محمد خوارزمشاه گفت:

شهنشاه جهان بخشا توی آنک تو ان کز رفعت خواهد فلک قرض نسبت غلطی است، چه این قطعه چهار بیت چنانکه جوینی صاحب جهانگشای می‌گوید (۲: ۸۱) از فرید جامی (منشی ملک فخر‌الملک نظام‌الدین) است، و شاید نور‌الدین در زمان آن واقعه تازه بالغی بیش نبوده است.

همچنین آنچه صاحب گزیده می‌گوید که سلطان جلال‌الدین از اصفهان ...

بکردستان رفت و در شراب افتاد، نور‌الدین منشی گفت:

شاه از می گران چه بر خواهد خاست؟ و ز مستی بیکران چه بر خواهد خاست؟

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کز این میان چه بر خواهد خاست! (چاپ عکسی ۵۰۲ تا ۵۰۳) ظاهراً درست نیست؛ گوئی این مورخین جز نام نور‌الدین منشی نام هیچ یک از منشیان سلطان را نشنیده بودند و همه چیز را باو نسبت می‌دادند. بسیار بعید است که این منشی که خود همیشه مستغرق شراب خواری بوده است و دیگران او را ملامت می‌کرده‌اند در حق سلطان این شعر را گفته باشد، مگر آنکه تلافی خیکهای شراب را در آورده باشد. این رباعی در جهانگشای جوینی (۲: ۱۷۸) و در کتاب الفخری (چاپ آهلوارادت ص ۵۵) آمده است بدون ذکر نام گوینده، و ابن‌الطقطقی صاحب الفخری گوید «قال شاعر یخاطبه؛ و اگر باید این را بکسی معروف از اطرافیان سلطان نسبت داد شاید همان شهاب‌الدین مناسبت باشد که همین اعتراض را به نثر در نفثه المصدور کرده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، مقدمه، ص: ۵۸

دیگر آنچه دولتشاه در تذکره الشعراء (چاپ براون ۱۳۷) و بنقل ازان صاحب تذکره مرآة‌الخیال (ص ۵۲ تا ۵۳) و صاحب مجمع الفصحاء (چاپ جدید طهران ج ۳: ۱۴۴۷ تا ۱۴۴۸) در این خصوص (از گزیده و تذکره) نقل کرده‌اند و بر از خط و اشتباه است ارزش تکرار کردن را ندارد. صاحب مجمع الفصحاء شاید قدیمترین کسی نیز باشد که نور‌الدین منشی را با شهاب‌الدین محمد زیدری خلط کرده و تألیف نفثه المصدور را به نور‌الدین نسبت داده است و شعری را هم که زیدری خود در نفثه از گفته خویش

آورده است بعلط به نور الدّین نسبت می‌دهد، یا شاید بتوان گفت لقب شهاب الدّین را بعلط نور الدّین می‌آورد. بعد از وی محمد تقی حکیم در گنج دانش (۳۲۲) و مرحوم محمّد قزوینی در رساله مفردی که راجع به نفعه المصدور تحریر کرد و به اهتمام مرحوم عباس اقبال چاپ شد و در مقدمه نفعه المصدور بتصحیح دکتر یزدگردی مجدداً طبع شده است و خود عباس اقبال و آقای ناصح در ترجمه خود و آقای دکتر بیانی در فهرست نمونه‌های خطوط خوش کتابخانه شاهنشاهی (ص ۲۹۶ شماره ۲۳) و مستر یوبیل در ترجمه جهانگشای جوینی (۴۲۰) همگی همین خلط و اشتباه را تکرار کرده‌اند. بنده نیز اگر استاد و مدارکی که در این مقاله ذکر شده است بدستم نیامده بود از آن گروه متابعت می‌کردم.

و اما فتح نامه خلط که جوینی انشای آن را به نور الدّین منشی نسبت می‌دهد (و نیز و صاف الحضرة ص ۵۸۶، لابد بتابعیت از جهانگشا) چنانکه سابقاً عرض شد معلوم نیست از وی باشد، و بهر حال در وسائل الرسائل موجود نیست.

کلمه‌ای چند نیز در خصوص ده کرکن رخ لازم است گفته شود: ناحیه رخ بقول یاقوت کورهای یعنی بخشی از بخشهای نساپور بوده است مشتمل بر یکصد و شش قریه، و قصبه یا حاکم‌نشین آن موسوم به بیشک بوده است (معجم البلدان ۲: ۷۷۰)، و ابو منصور عبد الرّحیم بن محمد بیشکی که جوهری کتاب صحاح را از برای

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۵۹

او تألیف کرد اهل همین قصبه بوده است (مقدمه صحاح، تألیف احمد عبد الغفور عطار، ص ۱۰۹)؛ رخ را علامه ریخ می‌گفته‌اند، و کرکن یا کدکن (کدکن) بقول دولتشاه مولد شیخ عطار و از نواحی زاوه بوده است (تذکره الشعراء ص ۱۸۷ و ۱۹۲). در فرهنگ جغرافیایی ایران رخ نیشاپور مذکور نیست اما دهی بنام رخ در دهستان عربخانه، بخش شوسف شهرستان بیرجند، بفاصله ۹۱ کیلومتر در شمال غربی شوسف موجود است (ج ۹ ص ۱۸۷). و بدین حساب نزدیک زیدر از همان دهستان می‌شود که در صد و پنج کیلومتری شمال غربی شوسف واقع است.

و اما کدکن نیشاپور امروزه جزء تربت حیدریه است و بطول ۵۸/۵۰ و عرض ۳۵/۳۵ در فرهنگ آدابهای ایران مذکور است. در جهانگشای جوینی (ج ۱):

(۲۱۹) کوکروخ آمده است که در نسخه خ کرکن رخ نوشته بوده است. دوستان می‌گویند کدکن جزء بلوکروخ امروز موجود است.

۸ منشأ خرابیها

صفت بارز تاریخ این دوره، از حدود ۵۸۰ به بعد، که از مطالعه این سیره و سایر کتب تاریخی مربوط بآن جلوه گر می‌گردد غارت و تخریب و کشتار است، کشتارهای به انبوه، آن هم نه تنها بدست تاتار و مغل، بدست خوارزمیان و لشکریان ایشان از کافر و مسلمان نیز! و صاف بعد از آنکه ابلغار تاتار را بشهرهای جند و خجند و فناکت و سمرقند و خوارزم و نخشب و ترمذ باجمال وصف می‌کند (۵۶۴ تا ۵۶۸) بدین چهار فعل ختم می‌کند: کشتند و بردند و کتاند و سوختند.

اما این رنجها را تنها از مغول و تر نکشیدیم، از پیش از هجوم ایشان غوریان و خوارزمیان و حتی بعضی از خود ایرانیان ترکتازی و قتل و خرابی رساندن را شروع

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶۰

کرده بودند؛ مغول هم در نتیجه ستم و جور ایشان روی بدین دیار آورد و تخریب و کشتار را بنهایت رسانید.

آنچه از تاریخ گذشته خویش و از آفات و بلیاتی که از دست این اقوام بکشور و قوم ما نازل شده است می‌گوئیم و بیان می‌کنیم از برای تعلیل و تبیین انحطاطی است که از آن پس در بنیانهای اخلاقی و فرهنگی و اداری و اجتماعی و سیاسی ایران راه یافت؛ انعکاسی در حقّ اقوام معاصر که خود را اخلاف آن قبایل قدیم می‌شمارند، و تأثیری در روابط امروزی ما با ایشان، نباید داشته باشد. این ملل نرم‌خوی نیک خصلت تمدّن امروزی اگر می‌خواهند خویش را به کسانیه ببندند که کلیه اقوام قدیم ایشان را نمونه کامل توخوش و درنده‌خوئی می‌شناختند و تواریخ از فجایع آنان مشحون است ما را چه گناه. ما می‌بینیم که آفات و بلیات بیرون از حدّ إحصا از خوارزمی و تاتار و مغل به کشور ما رسیده است و، از ایشان ذرّهای خوبی و نیکی بجای نمانده است و، برخی از ما این بلائی عظیم را از یاد برده‌اند و بجای اینکه فرومایگی و پستی و بی‌همتی ایرانیان ادوار اخیر را معلول همان علت بشمارند زبان اندکی را که ششصد سال قبل از آن از قومی دیگر بما رسیده بود بی‌اندازه بزرگ کرده از منافع بیکران و پیشرفتهای فراوان که در عرصه علم و اخلاق و دین و معرفت از آن قوم نصیب ما شد چشم می‌پوشند و آن واقعه چهارده قرن قبل را مسؤول کلیه عقب‌ماندگیهای امروزی ما می‌پندارند، می‌خواهیم چشم ایشان را باز کنیم و علت حقیقی و واقعی را بایشان بشناسانیم.

چناچ (شاش) که آن سوی رود سیحون و هم مرز بلاد ترک بود بزرگترین دیوار در پیش ترکان بود، در زمان سلطان محمد خوارزمشاه بعلت آمد و رفت سپاهیان او و لشکریان ختا ویران شد، پادشاهان آن کشته شدند و اهل آن پراکنده گشتند چونکه او از نگهداری و اداره آن عاجز بود، و آن دیار از دار و درخت و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶۱

گل و گیاه خالی شد، و این قبل از ورود تر بود «۲۱». فرغانه بر اثر جنگهای محتّم خوارزمشاه و قوم ختا خراب شد، زیرا که بر گذرگاه لشکریان بود، و اهل آن پیش از آنکه تر بجانب ماوراء النهر و خراسان روی آورند از آن خارج شدند «۲۲».

مادر سلطان، ترکان خاتون، که باقتضای زن بودن بایستی چیزی از احساسات لطیف داشته باشد، منبع شقاوت و بدبختی بود، چگونه امیران و بزرگان مجوس در خوارزم را نابود کرد «۲۳».

تولی پسر چنگیز لشکر بخراسان آورد تمامی آن مملکت را تا حدود سیستان «کشتش و غارت و نهب و تاراج کردند، بیک رکضت عالمی که از عمارت موج می‌زد خراب شد و دیار و رباع ییاب گشت و اکثر احوای اموات گشتند و جلود و عظام رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند ... در دو سه ماه شهرها را با چندین رباع که هر قصبه‌ای از آن شهریست و از تموّج خلائق هر یک از آن بخری مسلم کرد و اطراف و اکناف چون کف دستی گردانید و گردن کشان را که سرافرامی می‌کردند در دست حوادث پای‌مال گردانید، و آخر همه هرات بود، چون آن را نیز به اخوات آن ملحق کرد متوجه خدمت پدر شد» «۲۴».

شهر هرات را یک بار تولی پسر چنگیز مسخر کرده بود، مردم پس از رفتن او یاعی شدند و تمامی امرای مغول و مردان ایشان را کشتند. چنگیز بار دیگر هشتاد هزار سپاهی بسرکردگی ایلجکدای نویین به تسخیر آن شهر روانه کرد (شوال ۶۱۸)، شش ماه و هفده روز محاصره و محاربه بطول انجامید، در جمادی الاولی سال ۶۱۹ شهر را گرفتند «بفرمود تا خلقتش را از زن و مرد بقتل رسانند».

(۲۱) آثار البلاد چاپ ووستفلد ۳۶۲، چاپ بیروت ۵۳۸.

(۲۲) ایضا، ووستفلد ۱۵۷، بیروت ۲۳۶.

(۲۳) ترجمه سیره ۵۷.

(۲۴) جهانگشای ۱: ۱۱۸ تا ۱۱۹.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶۲

لشکریان جوئیهای خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر بقتل رسانید و هیچ سری را بر تن و

بدنی را با سر نگذاشتند، و تمام بناها و سراهای شهر را فرو کوفتند و خندق را بیناشتند و شرفات و ابراج و بارو را خراب کردند، هفت روز جز بکشتن و سوختن و خون ریختن بکار دیگر قیام نمودند ... افزون از هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات شهید شدند»^{۲۵}»

نیشابور را قوم غُر در سال ۵۴۸ گرفتند و مصیبتی عظیم بران نازل کردند، هر کس را یافتند کشتند و اموال ایشان را به بیغما بردند تا چنان شد که دران از کسان معروف یک تن نماند، آن را سوزاندند و خراب کردند، سپس در میان خود ایشان اختلاف و پیکار در گرفت تا هلاک شدند. مؤید که از پندگان سلطان سنجر بود بران مسئولی گردید و مردمان را به یکی از مطالت آن که شادباخ می‌گویند نقل کرد و آن را آباد کرد و ساخت و دیواری گرد آن کشید. کار آن نیک شد تا آبادترین و بهترین و پرخیرترین و پرجمعیت‌ترین و مالدارترین شهرها شد، زیرا که دهلیز مشرق است و کاروانها را از وارد شدن دران گزیر نیست. و بدین حال بود تا در سال ۶۱۸ کفاری از ترکان که تتر نامیده می‌شوند از ماورای جیحون بدان سامان روی آوردند و بر خراسان مستولی شدند و محمّد بن تکش از پیش ایشان فرار کرد و تا در همدان گریخت و ایشان او را دنبال کردند. بیشتر اهل خراسان و غربا در نیشابور جمع شدند و بکوشش بسیار آن را مستحکم کردند؛ بعد از آنکه سلطان در طبرستان درگذشته بود قومی از آن کافران روی به نیشابور آوردند و آن را نتوانستند گرفتن؛ روزی سرکرده ایشان نزدیک باروی شهر شد، تیری از بالای سور بسوی او انداختند بنشان خورد و او را کشت. ترکان بنزد خان اعظم خود

(۲۵) تاریخ‌نامه هرات سیف هروی ص ۸۰

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶۳

چنگیز خان بازگشتند و او خود بفرماندهی لشکر روی به نیشابور آورد، چه سرکرده‌ای که کشته بودند داماد او بود. منجینقا نصب کردند و سنگ بران روان ساختند؛ قولی هست که مردی علوی بامید آنکه پس از گرفتن شهر وی را به ریاست آن بگمارند خیانت کرد و دروازه‌ای را گشوده ایشان را داخل شهر کرد، و ایشان او را و هر کس را که با او بود پیش از همه کشتند. بهرحالت شهر گرفته شد، بکینه‌خواهی و گرفتن جان و مال خلائی پرداختند و هرکرا که در شهر بود، خرد و بزرگ و زن و کودک، همه را کشتند و آن را ویران کردند و با خاک یکسان کردند، و مردم روستاها را به شهر آوردند تا زمین خانه‌ها را بجمجوی دفاین کنند، و من می‌شوم که دیواری در شهر برپا نگذاشتند. بعد از آنکه ایشان رفته بودند قومی از جانب خوارزمشاه آمدند و در آنجا به کسادن زمینها و بیرون آوردن دینه‌ها مشغول شدند، و چیزی از شهر نماند «۲۶». قول جوینی در باب نیشابور (ج ۱ ص ۱۳۳ تا ۱۴۰) که اشاراتی بدان در تعلیقات کرده‌ام نیز دیده شود.

نور الدّین منشی را نیز در وسایل الرّسائل اشاراتی بخرابیهای تاتار در خراسان هست، از آن جمله در ورق ۱۲۴ ب و ۱۲۵ آ، که معانی آن در الفاظ معلق پنهانست، لذا نقل نشد. ولیکن در این ترجمه سیره بیش از همه جا اخبار تخریب و غارت و قتل و فساد، چه از جانب خوارزمیان و کسان ایشان و چه از طرف لشکر تاتار و مغول، مندرج است، گوی این اقوام جز این اعمال کاری نمی‌توانستند کرد. مثلا خرابیهای غیاث الدّین در پاریس (۱۸/۱۰۳ و ما بعد)؛ تهاکوریهای جلال الدّین در بلاد سند (۵/۱۱۸) و ما بعد)؛ منفَرَق شدن سپاهیان شرف الملکک به غارت در آذربایجان و درآمدن او بشهر خوی و دوشیدن مردمان در آنجا و در مرند و نخجوان و

(۲۶) یاقوت در معجم البلدان ۴: ۸۵۸ تا ۸۵۹؛ نیز ترجمه سیره ص ۸۱ و ما بعد، و تعلیقات ص ۳۳۶ دیده شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶۴

عائمه بلاد آذربایجان (۲/۱۸۹ و ما بعد)؛ نهب و غارت و قتل و سبی و إحراق در ولایات گرجیان (۳/۱۹۴ و ۴)؛ غارت و خرابی و شکنجه مردمان در شهر خلاط بعد از فتح آن به اصرار أمرا و بر خلاف نیت سلطان (۱/۲۱۲) و ما بعد)؛ تهدید علاء الدّین صاحب الموت به نهب و غارت و تخریب ولایت او (۶/۲۲۷)؛ غارت بلاد گرج بار دیگر و بودن رمق آن (۱۵/۲۶۷)؛ فرستادن لشکر به غارت خیرت و ارزنجان و ملطیه و اشاره‌ای که ملک مظفر بآن کرده بود (۱۶/۲۶۹ تا ۱۷/۲۷۰).

در فصلی که ازین پس در باب عاقبت کار خوارزمیان در روم خواهد آمد از اعمال ایشان نمونه‌های بیشتر داده خواهد شد. اینجا اشاره‌ای که مولانا جلال الدّین محمّد بلخی کرده است مناسب می‌نماید: روزی حضرت شیخ صلاح الدّین (زرکوب) جهت عمارت باغ خود مگر مشاقان (- کارگران و مزدوران) ترک بمزدوری گرفته بود؛ حضرت مولانا فرمود که: افندی- یعنی خداوند صلاح الدّین- در وقت عمارتی که باشد مشاقان رومی باید گرضن، و در وقت خراب کردن چیزی مزدوران ترک؛ چه عمارت عالم مخصوص است به رومیان و خرابی جهان مقصور است به ترکان. و حق سبحانه و تعالی چون ایجاد عالم ملک فرمود اول کافران غافل را آفرید و ایشان را عمر بسیار و قوت عظیم داد تا همچون مشاقان مزدور بی‌خبر در عمارت کردن عالم خاک کوشیدند و بسی شهرها و قلاع بر قلل جبال و بقاع بر قفه تلال که معمور کردند تا همچنان بعد القرون آن عمارتها نمودج آخریان شد. و باز تشدیر الهی چنان تدبیر فرمود که اندک اندک آن عمرانات بکلی خراب و بیاب شود و مندرس گردد گروه ترکان را آفرید تا بی‌محایا و شفتت هر عمارتی که دیدند خراب کردند و منهدم گردانیدند و هنوز می‌کنند و همچنان یوما بیوم تا قیامت خراب خواهند کردن، و عاقبه الامر خرابی شهر قونیه

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶۵

هم در دست ظلمه ترکان بی‌رحم خواهد بودن. افلاکی پس از نقل این حکایت گفته است «و الحالّه هذه آنچهان شد که فرموده بود» «۲۷». موافق این اشاره افلاکی است خبری که ابن بیبی در الأوامر العلابیه (ص ۶۸۲) آورده است: مخالفان و خوارج قرامانی جبری را بر تخت دار الملک قونیه نشاندند بودند و قونیه را در معرض نهب و غارت آورده. سلطان غور هم در خرابی کردن مثل شده بود: خواجه رضی ملک زوزن و یغان نگین که از خراسان به کرمان لشکر آورده بودند چندان خرابی کردند که سلطان غور در دیار قهستان و ولایت تون و قاین نکرد «۲۸».

۹ صفات دو خوارزمشاه

این خوارزمشاهان که در این کتاب مورد بحث‌اند ترک بودند. اصلشان به غلامی ترک می‌رسید اونوشنگین نام که از غرچستان خریدند بودند، و غرچستان ناحیه‌ای بود در شمال زابلستان و غور و مشرق هرات، و اکنون جزء خاک افغانستان است. محمّد خوارزمشاه خود می‌گفت «مردی ترکم» (۲۰/۲۰) و حتّی پسرش جلال الدّین چنانکه مصنّف گوید ترک شکل و ترکی گوی بود، احیانا پارسی هم گفتی (۳/۲۸۱ تا ۴)، و خوارزمی بودن از شکل و صورت او پیدا بود حتّی بی‌لباس (۹/۲۷۹ تا ۱۱). لشکر سلطان محمّد هنگام حمله بر عراق چهارصد هزار سوار بود (۵/۱۹ تا ۶)؛ برای حمله بر ری صد هزار سوار انتخاب کرد و باقی را در ماوراء النّهر

(۲۷) مناقب العارفین افلاکی به تصحیح تحسین یازجی، چاپ انقره ج ۲ ص ۷۲۱ تا ۷۲۲.

(۲۸) تاریخ سلاجقه کرمان چاپ هاوتسما ۱۹۸.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶۶

گذشت (۲۲/ ۱۰)، و باز دوازده هزار سوار از میان ایشان برگزید (۲۲/ ۱۲).

جماعتی از قراختانیان بعد از آنکه وی در سال ۶۰۷ سرزمین ایشان را در ماوراء النهر مسخر کرد جزء لشکر او شدند (جهانگشای ۲: ۷۴ تا ۸۰) و بدین جهت است که گاهی لشکر او را یا قسمی از آن را خطا می‌نامند (النجوم الزاهرة در فقه خوارزمشاه).

در جنگهایی که با ختانیان می‌کرد گاهی شکست فاحش می‌خورد (آثار البلاد چاپ بیروت ۵۱۹)، ولی عاقبت ایشان را یکسره از میان برد، و عقیده بعضی از متفکرین و تیزبینان در همان زمان این بود که این قوم ختای (قراختانیان) حایل بزرگی بودند از برای حفظ بلاد اسلام از هجوم تاتار و مغول، نظیر سده ذوالقرنین در برابر باجوج و ماجوج (جهانگشای ۲: ۷۹ تا ۸۰)، و بزرگ حماقتی کرد این سلطان که آن سده را از میان برداشت.

سفاقت او منحصر باین نبود، در واقع غالب حوادثی که در این کتاب از دوره سلطنت او و از اعمال او حکایت شده است دلیل واضحی بر سبک مغزی و بی‌فکری و عدم بصیرت او بر عواقب امور است، بخصوص آنچه در ۱۲/ ۵۲ تا ۱۹، و تمام فصل ۱۶ (ص ۵۳ و ما بعد) گفته شده است. وانگهی آن ترس و بزدلی که با داشتن چنان لشکری که باسانی آن را می‌توانست مضاعف کند از برابر لشکر چنگیز گریز اختیار کرد مانند طفلی که از کودکی او را از اقره تار، ترسانده باشند و ناگهان با قره تار بالمعاینه روبرو گردد.

با چنین دل و جرأت بسیار پردعوی و خودپسند هم بود. با خلیفه عباسی ناسازگاری کرد که چرا حیطة تصرفات او را وسیعتر نمی‌کنند و برای او مقامی چون مقام سلاطین سلجوقی قائل نمی‌شوند (۱۹/ ۶ و مابعد)؛ بعد از آنکه در سال ۶۰۷ بر قوم خطا غالب شد هیبت او در دلها یکی هزار شد و وی را در القاب اسکندر الثانی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶۷

نوشتند، سلطان گفت «امتداد مدّت سنجری در ملک زیادت بوده است تفاوض را اگر نویسنده سلطان سنجر نویسنده؛ در القاب او سنجر زیادت کردند (۳۷/ ۱۴ و ح؛ جهانگشای ۲: ۷۸ تا ۷۹). ضیاء الدین فارسی در قصیده‌ای گفت:

سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد

شاه عجم سکندر ثانی که رای او بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد عوفی نیز در لباب الالباب (۱: ۴۲ تا ۴۴) او را علاء الدنیا و الدین اسکندر الثانی محمد ابن السیطان تکش، و سلطان سکندر گفته است؛ و باز می‌گوید (۱: ۱۱۲): در آن وقت که ضیاء الدین ابو بکر احمد الجامعی در خدمت سلطان سکندر بود در طراز با تاینگو مصاف کردند (سال ۶۰۷) و سلطان سکندر او را بستود.

عجیب است که با وجود ترک بودن، و با آنکه با شهاب الدین سهروردی بوسیله ترجمان سخن می‌گفته است شعر فارسی باو نسبت داده‌اند: عوفی یک رباعی فارسی بقطع بنام او آورده و یکی دیگر را گوید در باغی که ترکان خاتون در فلان ده در نشاپور داشت بخط این پادشاه دیدم نبشته، اما معلوم نیست که گفته اوست یا ازان دیگری. شاید شهاب الدین سهروردی فارسی نمی‌دانسته، یا جزء آداب سلطنت بوده است که با سفیر و رسول بتوسط مترجم سخن گویند. از مشکلات مربوط به عمر سلطان محمّد عبارت همین شهاب الدین است که می‌گوید کودکی بود.

در سال ۶۱۴ که خوارزمشاه را سهروردی در همدان دید هجده سال بود به سلطنت نشسته بود و لاقفل سسی و چند سالی از سنّ او گذشته است. آیا کوچک جثّه بوده و با چهره ترکی مثل بچه‌ها بنظر او آمده است؟ یا رفتار او را کودکانه تشخیص داده و بدین سبب او را طفلی خوانده؟

ده دوازده پسر و دختر از وی بجا مانده بود که عده‌ای را مغول در سنّ طفلی کشتند؛ سرگذشت قطب الدین از لغ شاه و آق شاه و غیاث الدین پیر شاه و رکن الدین

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶۸

غور سانچی و جلال الدین منکبرتی و سلطان خاتون و ترکان سلطان در این کتاب معلوم شده است. مقریزی در التیلوک یک خواهر دیگر جلال الدین را سراغ می‌دهد که در این کتاب مذکور نیست و معلوم نیست راستی خواهر او بوده یا ادعا می‌کرده است: قطر ظاهری که مدّت یازده ماه و هفده روز سلطان مصر بود و روز شنبه ۱۵ ذی القعدة ۶۵۸ کشته شد اصلا نامش محمود بن ممدود بود و می‌گفتند که مادرش خواهر جلال الدین خوارزمشاه بود و پدر او پسر عم سلطان جلال الدین بود و او و زش را موقع غلبه تاتار اسیر کرده بودند و در دمشق فروخته، و سپس بمصر منتقل شده بود (سلوک ۱: ۴۵۳).

خبری درباره رابطه عمید الدین ابو نصر اسعد ایزری وزیر اتابک سعد بن زنگی با خوارزمشاه در تاریخ وصاف آمده است بدین مضمون که وقتی برای ادای رسالت بحضرت سلطان محمّد رفت او را اعزاز و اکرام کرد و بر کرسی زرین نشاند، اتابک از این ارتباط مطلع شد و وی را مجبوس ساخت؛ سعد بن زنگی در ۶۲۳ وفات یافت و پسر او اتابک ابو بکر عمید الدین را در ۶۲۴ بقتل رسانید (وصاف ۱۵۰ و ما بعد، و ۱۵۶ و ما بعد). در این خبر هم اشاره‌ای هست دالّ بر فارسی دانی و شعر شناسی و شعر گوئی سلطان محمّد خوارزمشاه: سلطان روزی در اثناء مجلس بزم این بیت در صنعت مطابقه انشا کرد:

در رزم چو آهنیم و در بزم چو مومبر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم و خواجه عمید الدین را به اتمام آن اشارت راند، وزیر بر بدیهه گفت:

از حضرت ما برند انصاف بشاموز هیبت ما برند زتار به روم سلطان ستایشها فرمود و آن روز بر ساز این ترانه شراب نوشید.

و اما جلال الدین فرزند او، مؤلف این کتاب چیزی از شکل و صورت و خلق و سیرت او تحت این عنوان گفته است (۲۸۱)، ولی از متن کتاب صفات او

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۶۹

بیشتر روشن می‌شود.

یکی از اسباب شکست کار او چنانکه مؤلف می‌گوید این بوده است که در جزء لشکر پدرش که بخدمت او در آمدند جمعی خلیج و ترکان غیر مسلمان بودند که از برای غارت و غنیمت می‌جنگیدند و بر سر غنیمت با ترکان خوارزمی نزاع کردند و از لشکر او جدا شدند و چنگیز توانست دسته‌های جدا را یک بیک مغلوب سازد (۱۰۷ تا ۱۰۸)؛ این قضیه و بعضی وقایع دیگر (مثلا وقتی که از راه حسن یت می‌خواست از غارت خلاط مانع شود) نشان می‌دهد که هر چند طاق شخصی داشت قوت نفس و قدرت ریاست نداشت و از عهده اداره دیگران بر نمی‌آمد و اراده خود را بر سرداران ترک نمی‌توانست تحمیل کند. در وقعه سند پیش سرداران ترک و خلیج گریه کرد و موقّف نشد که آنها را برگرداند، و در مورد خلاط ناچار شد که تسلیم لشکریان خود شود و بگذارد آنجا را سه روز غارت کنند. در باب جلالت و جرأت او همه مورّخین متّفانند و حکایات و وقایعی که ثبت کرده‌اند بر این امر دلالت صریح دارد. در جهانگشای جوینی آمده است «۲۹» که در کنار سند بعد از آنکه جوشن از پشت انداخته بود چتر خویش را در ریبود و چوب آن را بدور افکند و اسب خویش را در آب جهانید و «با یک شمشیر و نیزه و سبیری از آب گذشت و چون با کناره افتاد در شب همچنان کنار کنار آب بیامد تا مقابل لشکرگاه خود و مشاهده می‌کرد که خانه و خزانه و متعلّقان او غارت می‌کردند، و چنگر خان همچنان بر کنار آب ایستاده؛ سلطان از اسب فرود آمد و زین باز گرفت و نمود زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می‌کرد و چتر را بر سر نیزه کرد. تا نماز دیگر قرب هفت کس که از آب کنار افتاده بودند با او پیوستند و خیمه خود

(۲۹) ج ۲ ص ۱۴۲، آنچه در متن و حاشیه آمده است بر حسب ضبط نسخه‌ای خطی معتبر و قدیم تصحیح و نقل می‌شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷۰

باز زد مقابل لشکر مغول و تا آفتاب زرد نظاره بر این لشکر مغول می‌کرد؛ و چون آفتاب زرد شد خیمه فرو انداخت و با این هفت کس روان شد و چنگر خان بدو نگاه می‌کرد و ... تمامت مغولان از آن شگفت دست بر دهان نهادند.

دختر امین ملک که در ۱۱۶ حکایت او آمده است قبلاً اگر به جهانگشای (۲: ۱۳۵) اعتماد توان کرد، زن او شده بوده است و زمستانی را با او در غزنین گذرانیده بوده. پس از بازگشت از هند و رسیدن به اصفهان لشکریان او سه هزار مرد بود و سپاه سلطانی که با برداش غیاث‌الدین بودند سی هزار (۱۲۸ و ۱۲۹)، با وجود این از چنگ روگردان نماند.

ولی اشتباهات و خطاها و بی‌عقلیها که از وی در همین کتاب حکایت شده است متعدّد است: پس از غلبه بر مغول در اصفهان شب هنگام لشکر به تعقیب فراریان بردن و از کمین نیندیشیدن (۱۷۰/۴ و ما بعد)؛ جواب ندادن به پیشنهاد صلحی که خاقان مغول کرده بود و خواهرش در آن باب پیغام فرستاده بود (۱۹۷)؛ با لشکر کم پس از آنکه عساکر روم و شام بهم رسیده بودند بر ایشان حمله بردن (۲۲۱/۷)؛ در موقعی که تاتار در پی او بودند به عیش و عشرت و مستی پرداختن و خویشترن را در خطر انداختن (۲۷۵/۱ تا ۱۴). در خصوص این کار اخیر او ابن الطّطقی در کتاب الفخری می‌گوید (چاپ آهلواردت ۵۴ تا ۵۵): هیچ پادشاهی از راه اشتغال به لهو و لعب آنچنان دچار بد عاقبتی نشد که جلال‌الدین فرزند خوارزمشاه شد؛ وی چون از برابر مغول گریخت او را دنبال کردند، چنانکه چون از شهری سفر می‌کرد ایشان بعد از او پان می‌رسیدند و چون بامداد بموضعی می‌رسید ایشان شب بعد در آنجا بودند و او را طلب می‌کردند. با این حال وی همواره به نوشیدن می و شنیدن دف و نی مشغول بود؛ شب مست بخواب می‌رفت و صبح در خماری برمی‌خاست. لشکر او هر روز کمتر و کار او هر ساعت مشوّش‌تر می‌شد و او از آن

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷۱

خبردار نبود و بدان التفات نمی‌نمود، تا شاعر او خطاب به او گفت:

شاه از می‌گران چه بخواهد خاست ... بنظر می‌رسد که تصمیمات او بر حسب مقتضیات لحظه و ساعت بوده و نقشه و اندیشه و پیش‌بینی در کارهای او کمتر دخالت داشته است. از برای آن و روز زندگی می‌کرده، بگری و بخور و بیخوش و چیزی منه. هیچ فکر نمی‌کرده است که این مملکت یا آن شهر از آن اوست و این مردم رعایای او. تنها در سه مورد در این کتاب حکایتی از وی شده است حاکی از تبت مملکت داری: آنجا که از دیدن خرابی تبریز و ضعف و اختلال در احوال مردم متأثر شد و همت بر آباد کردن آن گماشت و بر شرف الملک که باعث آن فقر و عجز بود خشمگین گردید (۱۹۰ تا ۱۹۱)؛ آنجا که خواست اخلاط را از غارت حمایت کند و نتوانست (۲۱۲)؛ اقدام او به آباد کردن اخلاط و تعمیر با روی آن بعد از آنکه بدست امرا و لشکریان او خراب شده بود (۲۱۶). و مصنّف بطور کلی می‌گوید که سلطان ترفیه رعیت دوست داشتی اما چون زمان فوت بود غضبها واقع شد (۲۸۱/۷ تا ۸). نوشهر را هم مهندسین خوارزمی ساختند (نفته). یکی دیگر از خصایص اخلاقی او که در سیره بدان برمی‌خوریم تدبیری است که از برای پاک کردن سرداران و تابعان خویش از تقصیری که کرده بوده‌اند بکار می‌برده است (۱۸۷/۱۶ و ما بعد).

با همه حرصی که پسر و پدر بجمع کردن اموال از راه جور و ستم و تاراج و غارت داشتند آنجا که باید از آن استفاده کنند نمی‌کردند و جز جمع کردن و تلف کردن کاری از ایشان بر نمی‌آمد. علاء‌الدین خراج سه ساله ۶۱۴ تا ۶۱۶ همه را در سال ۶۱۴ گرفت و بجای آنکه بدان مال لشکری فراهم آورد و برای حفظ مملکت و سلطنت خویش بگوشد، با یزد در برابر یاجوج و مأجوج سدی بکشد، یعنی چنانکه اتابکان فارس کردند بدان مال و بستن پیمان صلح قوم تاتار را بازگرداند و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷۲

ینال خان مقصّر را که تمام این جنگها بعلت ظلم و طمع او بود فدای خلق کرده بدست ایشان سپسارید، زرها را در جیحون ریخت و مانند خرگوش از پیش تازی، گریخت (۵۵ و ما بعد)؛ جواهرات را در ده صندوق نهاد و بقلعه اردن فرستاد که آخر بدست چنگر خان افتاد (۶۷)؛ مادرش ترکان خاتون نفایس خزاین خوارزم را بر گرفت و براه افتاد و عاقبت بچنگ جنگیان چنگیز گرفتار گشت و بحالی رسید که ریزه‌های خوان مغولان را جمع و بدان سدّ رمق می‌کرد (۵۷ تا ۶۰)؛ بعضی از جواهر سلطان که همراه آزلآغ شاه و آق‌شاه بود در نواحی قوچان بدست مردم افتاد و یک پارچه الماس آن نصیب زرگری در گنجه شد (۹۰).

۱۰ عاقبت کار

در باب جنگهائی که بین جلال‌الدین خوارزمشاه و علاء‌الدین کیقباد سلطان سلجوقی روم روی داد اخباری در تاریخ ابن بیبی (الأوامر العالیّه) بنظم و نثر نقل شده است که مندرجات سیره را گاهی تأیید و گاهی تصحیح می‌کند، با تفصیلاتی می‌افزاید، با روایت و قول حریف را بدست می‌دهد، بعضی از مقولات وی را به اختصار بسیار از نسخه چاپ عکسی نقل می‌کند:

ملک علاء‌الدین داوود شاه بن بهرامشاه صاحب ارزنجان نامه‌ای با هدایا و تحف بی‌شمار بخدمت سلطان غازلی جلال‌الدین خوارزمشاه روان کرد بدین مضمون که: حاضرم مملکت خود را بتو یا مأموران تو واگذارم بشرط آنکه عوض آن در ممالک محروس که در تصرف دیوان است موضعی خصیب نصیب بنده گرداند تا بفرات و امن و سلامت حصه خویش از عمر بردارد؛ نامه‌ای نیز بهمین معنی نزد ملک اشرف فرستاده بود. جلال‌الدین ظاهراً اعتنائی بآن نامه نکرد، ولی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷۳

ملک اشرف حاجب علی را بصد او فرستاد. علاء‌الدین کیقباد از مکاتبه مطلع گردیده لشکر کشید و مملکتش را از او گرفت و آق‌شهر قوینه را بحکم اقطاع بدو داد (ص ۳۵۵ تا ۳۵۸). تاریخ ابن مکاتبه معلوم نیست، یحتمل که یکی دو سال قبل از آمدن مجیر الدین خوارزمی به رسالت بوده باشد. وصف نبرد یاسی چمن در ۳۹۱ شروع شده است. انکسار طلایه علاء‌الدین (۳۹۲) و انکسار طلایه خوارزمشاه بار دوم (۳۹۸) و حرب طلایه خوارزمشاه سوم کورت (۴۰۰) و انهزام سلطان جلال‌الدین و امیر ارزن الزومی روز دوشنبه بیست و هشتم رمضان سنه [۶۲۷] (۴۰۳ تا ۴۰۶) اینها همه منظوم است ببحر متقارب بشعر نسبت خوب «۳۰».

صاحب شمس‌الدین محتب اصفهانی که در آن زمان مشرف مملکت و طغرانی بود فتح‌نامه‌ای مژوده کرده بسطان علاء‌الدین فرستاد؛ این بیبی نسخه آن را آورده است. در ابتدای آن گفته بود «بعد از قهر کردن خوارزمی مخذول و گرفتار شدن ارزن الزومی مجهول و برادرانش ...» علاء‌الدین را از این نامه بسیار بد آمد، و از جمله اعتراضات که بران کرد این بود که: چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پسر سلطان محتب تکش (که بیشتر بلاد مشرق و بعضی از عمرانات غرب در قبضه تصرف و تملک او بود و هفتصد هزار عنان جهانگیر متاع او آمده و چندین بار مصفّ تنار را روز مصاف بر هم دریده و نام رستم را از روی روزگار مدروس گردانیده و شهریار جهاندار از دیوان خلافت لقب یافته)، و رکن‌الدین جهانشاه ملک ارزن الزوم (که از جرئومه دوحه سلجوقی ازو شعبه‌ای ناضرتر بر جویبار فرماندهی نشو و نما نیافته و در چمن مملکت پروریده) و خزاین و

(۳۰) گمان داشتم این فصول منظوم که در این بی‌بی از اول تا آخر آمده است از سلجوقنامه قانعی طوسی گرفته شده باشد که در منظومه کلیله و دمنه خویش بدان اشاره کرده است. ولی از عبارت ابن بیبی در صفحه ۲۲۷ «ساعات فرح را چنانکه در سلک نظم کشیده ایراد افتاد موزع و مقسم گردانیده» شاید بتوان حدس زد که سازنده این منظومه هم خود ابن بیبی بوده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷۴

دقایق قدیم و حدیث ما بدان واسطه در معرض تلف رفت و ملوک شام از ااقاصی بلاد خویش بمعاونت و معاضدت ما مفارقت نمودند تا جواب او بعون آلهی باز دادیم مخذول و مجهول باشند ما را در تقدیم آن مهم و شکستن ایشان چه فرهنگندی و سربلندی باشد؟ صدر ملک الکلام نظام‌الدین احمد عارض ارزنجانی معروف به پسر محمود وزیر پیشتر بجهت این فتح مژوده‌ای کرد و

بخدمت امیر کمال‌الدین کامیار (که از ابتداء عالم تا انقضاء نسل بنی آدم لقب صاحب‌الشریف و القلم و العلم جز در باب او صادق نباشد) برد؛ چون مطالعه کرد بحضرت سلطنت عرض داشت، پسندیده فرمودند و منصب طغرا از شمس‌الدین فرو گشوده برو بستند. و حصول مسوئه آن فتح‌نامه تعدّی هرچه تمامتر داشت بدان سبب اثبات نیفتاد (۴۱۲ تا ۴۱۶).

علاء‌الدین کیتیباد فوجی از عساکر بطرف اخلاط جهت استکشاف احوال آن اطراف ارسال داشت. چون توّاب سلطان جلال‌الدین حکایت واقعه و حادثه را شنوده بودند شهر را خالی گذاشته و راه نجات جستجو کردند، روی بطرف ازان نهاد و ارمن را ترک کرده بودند (ص ۴۱۰). روز بعد از جنگ سلطان علاء‌الدین با ملک اشرف و برادرانش بجانب اوزن‌الروم حرکت کردند بایشان گفته شد که دی‌روز فوجی از لشکر خوارزم که عزم گریز کرده بودند بدزهای ژرف رسیدند، از باد حمله و بیم جان با اسپ و سلاح در آن دژه ریخته شدند. فوجی از لشکر خود را دستور داد تا آنجا روند و تفحص آن حال کنند. خیر آوردند که جمله روح از قالب پرداخته‌اند؛ آنچه از ساز و عدّت ایشان موجود بود به زُرّاد خانه سلطنت آوردند. روز بعد عید فطر بود جشن گرفتند (۴۰۷).

آنچه درباره سرانجام کار جلال‌الدین و مقتول گشتن او بدست کردی آورده است (۲/۲۷۹ تا ۲/۲۸۰) در جهانگشای جوینی هم بر حسب قول بعضی نقل شده (۲: ۱۹۰)؛ در کتابی راجع بتاریخ سلاجقه روم هم که در پاریس (کتابخانه

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷۵

ملّی بنشان) Sup. pers. i. ۵۵۳ محفوظست و از روی آن در ترکیه چاپی عکسی کرده‌اند همین روایت موجود است. زکریای قزوینی در آثار البلاد «۳۱» در فصل راجع به آمد گوید که جلال‌الدین به آمد رسید، کسی به او خبر آورد که تاتار در پی تو می‌آیند و بنو نزدیک‌اند. گفت: این خبر را صاحب آمد فرستاده است تا ما را از سرزمین خود بگریزاند. هنوز صبح نشده تاتار گرد او را گرفته بودند، با جمع خود بجانب آمد گریخت، از فراز بارو به زخم تیر ایشان را کشتند و جلال‌الدین نیز در آن واقعه کشته شد. پس از بازگشتن تاتار، ملک کامل با عساکر خویش آمد و آمد را محاصره کرده آن را از صاحبش (ملک مسعود) گرفت و بشومی این عمل که با پناهندگان کرده بود پادشاهی او زایل گردید.

جوینی در جهانگشای «۳۲» گفته است که قومی می‌گویند او بلباس اهل تصوّف درآمد و در بلاد می‌گشت؛ و مطابق با این قولی نیز در شرفنامه بدلیسی آمده است «۳۳» منقول از رساله اقبالیّه رکن‌الدین علاء‌الدوله سمنانی که شیخ و استاد او نور‌الدین عبد‌الرحمن کسرفی (اسفرائینی) گفت «سلطان در سلک رجال‌الله درآمد مدّتی در یکی از دهات بغداد بحرفه پینه‌دوزی اوقات می‌گذرانید تا بجوار رحمت الهی پیوست؛» و نظیر این حکایت در تذکرة الشّهرای دولشاه سمرقندی «۳۴» نیز منقولست که جلال‌الدین در حلقه درویشان درآمد بود و بحرفه پینه‌دوزی مشغول بود و تا شصت سالی پس از تاریخ ۶۲۸ زنده بود «۳۵».

جلال‌الدین مینک برنی صاحب چند فرزند شد: یکی پسری بود بنام قیماقر

(۳۱) چاپ ووستفالد ۳۳۰ تا ۳۳۱، چاپ بیروت ۴۹۲.

(۳۲) ج ۲: ۱۹۱.

(۳۳) چاپ روسیه ج ۱: ۳۷۱.

(۳۴) چاپ براون ۱۴۸.

(۳۵) مقدمه نشئه‌المصدور چاپ یزدگردی ص هفتاد و هشت، حاشیه دیده شود. دو روایت دیگر نیز سبط ابن‌الجوزی در مرآة الزّمان آورده است (ج ۸: ۶۶۹ تا ۶۷۰) که با روایات مذکور می‌سازد و نمی‌سازد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷۶

شاه که از خواهر شهاب‌الدین سلیمان شاه ایوانی داشت و در موقعی که سلطان بمحاصره خلط مشغول بود این پسر که سه ساله بود مرد. تهمت زدند که دایه آن دختر سلطان که از دختر اتابک سعد بن زنگی داشت او را زهر داده کشت «۳۶».

دیگری همین دختر بود که وی را از برای پسر سلطان علاء‌الدین سلجوقی خواستگاری کردند و سلطان نداد «۳۷». سؤم منگ طوی شاه بود که در سیره نام برده شده است «۳۸».

چهارم دختری که در مغولستان بزرگ شد و او را در بیست و نه سالگی آوردند و در سال ۶۵۵ به ملک صالح پسر صاحب موصل بزنی دادند. این دختر از زنی از زنه‌های جلال‌الدین بود که در کنار سند بدست مغولان افتاد و این بیچه در آن وقت دو ساله بود، زن را جورماغون گرفت و دختر را که ترکان نام داشت بردند و در اردوی قاآن بزرگ شد و تربیت کرده بودند، همراه هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد «۳۹».

از یک نفر جامه‌دار جلال‌الدین خوارزمشاه هم خبری در سلوک مقریزی هست «۴۰» بنام سیف‌الدین اقبال خوارزمی که در سال ۶۶۲ با غلامان اتابک سعد و رفیقان او از شیراز تحت ریاست امیر سیف‌الدین کلکک بمصر رفتند و بخدمت الملک الظاهر بیبرس داخل شدند.

تعضی به احوال و اعمال جلال‌الدین خوارزمشاه در جامع التواریخ بخواجه نصیر‌الدین طوسی منسوبست «۴۱». می‌گوید «خواجه نصیر‌الدین (بخدمت هولاکو) عرضه داشت که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از استیلا و غلبه مغول منزهم گشته به تبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تطاول می‌کردند. آن حال بر رای او عرضه

(۳۶) سیره، متن عربی چاپ مصر ۳۰۳ تا ۳۰۴.

(۳۷) ترجمه سیره ۳/۲۳۵ تا ۴ تا ۳ و تعلیقات ص ۳۸۴.

(۳۸) ایضا ۲۵۵/۵.

(۳۹) جهانگشای ۲: ۲۰۰ تا ۲۰۱.

(۴۰) چاپ محمد مصطفی زباده ج ۱: ۵۱۲.

(۴۱) چاپ بهمن کریمی ج ۲: ۷۱۷.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷۷

کردند، فرمود که: ما این زمان جهانگیری نه جهاندار، و در جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست، چون جهاندار شویم فریادخواه را داد دهیم. هولاکوخان فرمود که: ما بحمد الله تعالی هم جهانگیر و هم جهانداریم؛ با یاضی جهانگیریم و با ایل جهاندار، نه چون جلال‌الدین بضعف و ببعجز مبتلا.

پیش ازین خواندیم که شیخی درباره قراختانیان گفت که سدی در برابر تاتار بودند، نظیر آن در حق جلال‌الدین گفته شد: بعد از آنکه وی را کشته بودند جماعتی بحضور الملک الأشرف موسی رسیدند و وی را به مرگ آن دشمن تهنیت گفتند. او جواب داد «بمن تهنیت می‌گوئید و شادی می‌کنید! بزودی زبان نبودن او را خواهید دید. بخدا قسم که این شکست او سبب داخل شدن تاتار به بلاد اسلام خواهد شد. این خوارزمی بر مثال سدی بود در بین ما و یاجوج و ماجوج». و این سخن ملک اشرف راست بود. یک بار خوارزمی مدّت ده شبانه روز با تشار کارزار می‌کرد و سپاه او در تمام این مدّت در پیگار بودند، و گاه بود که از اسپان پیاده می‌شدند و بشمشیر با خصم مبارزه می‌کردند، و در همان حال که مشغول قتال بودند می‌خوردند و قضای حاجت می‌نمودند «۴۲».

اداره امور کشوری در عهد سلاطین ترک با ایرانیان بود که ایشان را تاجیک (کلمه‌ای ترکی، که بفارسی تازی‌ک و تازی‌ک شده است) می‌نامیدند، و از عهد غزنویان بر همین قاعده می‌رفتند و هر قسم کار درباری و دیوانی مثل نویسندگی و مشرفی و صاحب بریدی و استیفا و نیابت و وکیلداری و وزارت، در همه نقاط مملکت

(۴۲) مرآة الزمان ج ۸، ۶۷۰، و النجوم الزاهرة ۶: ۲۷۷.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷۸

چه در مرکز و چه در ولایات و چه در نزد امرای ترک، بدون استثنا به تازیکان مَفُوض بود. بعضی از این وزرا زبان ترکی هم یاد گرفته بودند، ولی لازم نبود؛ عربی و فارسی و آداب و رسوم و قوانین و اوضاع مملکتی را ایشان می‌دانستند و ترکان فقط بکارهای لشکری و غارت و تاخت و تاز و مصادره کردن اموال و کشتن کسانی که مقصر شناخته می‌شدند و اموری از این قبیل می‌پرداختند. از تاریخ یمنی گرفته تا جامع التواریخ و ما بعد آن هر کتابی را که در باب تاریخ و احوال و اوضاع مملکت نوشته شده است بخوانید جز این نمی‌یابید.

عالیترین مقام کشوری را وزیر داشت که هم‌رتبه صدر اعظم دوره‌های بعد و رئیس الوزرا بود، و در عهد جلال‌الدین منکبرتی شرف‌الملک فخر‌الدین علی جندی بود که وظایف این منصب را انجام می‌داد هر چند که عنوان آن را نداشت.

بنیابت آن منصب او را گماشته بودند تا شخصی مناسب از برای وزارت بیابد و نصب کنند، یافت نشد و همچنان او بر سر کارها ماند، و بقول مصنف هرگز او را بمنصب وزارت فرو نیاوردند و بلفظ خواجه جهان نخواندند و روز بار بر دست راست سلطان نشاندهند، و سلطان او را جز شرف‌الملک خطاب نکرد (۱۳۶/۱۳ تا ۱۳۷/۳).

زیدری در این کتاب مختصر ترجمه حال او را تا موقع وصول باین مقام در فصل ۴۲، و باقی وقایع زندگانی او را تا قتلش در فصل دیگر در ضمن حوادث تاریخی عمومی یا خصوصی بیان می‌کند، و از مجموع آنها برمی‌آید که وی خوب مردی نبوده است و شهاب‌الدین او را دوست نمی‌داشته و جانی از دست او بدر برده. از جانب دیگر نور‌الدین منشی گویا دو سه سالی نامه‌نویس خاص او و بسته بدستگاه او بوده و قصاید در مدح او سروده است.

شرف‌الملک در تبریز باعث قتل نظام‌الدین رئیس آن شهر و حبس و ضبط

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۷۹

اموال برادر و برادرزاده او شد (فصل ۴۶)؛ در مدتی که سلطان بقصد برانداختن براق حاجب رفته بود شرف‌الملک در تفلیس بود و در موقعی که خبر رسیده بود که گرجیان نزدیک است او را از میان ببرند خانان لشکر آوردند که او را مدد کرده نجات دهند، ولی معلوم شد آن خبر دروغ بوده است؛ مصنف نیز در این زمان همان‌جا بوده است (۱۵۴). در سال ۶۲۴ سلطان بیلقان و اردبیل را به ملکیت به شرف‌الملک بخشید و او آنجا را آبادان کرد و مردم که شهر را ترک کرده بودند همه بازگشتند (۱۶۰). در قضیه نهمت زدن رؤسای عراق به شرف‌الدین وزیر عراق و اختلاس اموال سلطان را باو نسبت دادن شرف‌الملک نیز جزء مخالفین شرف‌الدین بود (۱۶۲ حاشیه و متن عربی چاپ مصر ۲۲۶). در هنگام شکایت کردن اسماعیلیان از اورخان که خراسان را سلطان بدو به اقطاع داده بود شرف‌الملک مأمور محاکمه بین ایشان شد، و بعد از آنکه فدائیان اسماعیلیه اورخان را کشتند شرف‌الملک بسیار ترسید و نشانها از جین جلی و ضعف نفس بروز داد (فصل ۵۵). در زمانی که بار دیگر سلطان بعراق رفته و شرف‌الملک را از میان راه بسمت آذربایجان از برای حفظ آنجا برگردانده بود با ممالیک اتابک ازبک که می‌خواستند آذربایجان را بگیرند و نوه ازبک را بر سریر بنشانند جنگ کرد و سرکردگان ایشان را اسیر کرد و دو تن را به دار کشید (متن عربی چاپ مصر ۲۵۵ تا ۲۵۶). ملکه دختر طغرل زن سابق اتابک ازبک را که زن سلطان شده بود چندان آزار کرد که او متوسل به حاجب علی نایب ملک اشرف در خلط گردید و حاضر شد که سلماس و اورمیه و خوی و اطراف آنها را که اقطاع او بود به حاجب علی واگذارند تا از شر شرف‌الملک آسوده شود، و او آمد و ملکه را همراه خود برد (متن عربی چاپ مصر ۲۵۸ تا ۲۶۰). در موقعی که بیرون خوی منزل داشت رسولی از روم آمد بدین امید که ما بین جلال‌الدین و علاء‌الدین عهد وفاق و دوستی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸۰

بسته شود. شرف‌الدین از طمع که داشت تقاضای وجه نقد کرد بدین بهانه که از برای لشکریان اسباب جنگ باید مهیا کرد، و آن را با چنان اظهار کوچکی و ابراز ذلت توأم کرد که زیدری از اینکه باو پیشنهاد کرده بود که در خواهش نرمی و تواضع بکار برد سخت بشیمان شد (فصل ۵۹). در همین سال ۶۲۴ زمانی که سلطان در عراق بود و مقارن هنگامی که وی با تاتار در اصفهان بکارزار مشغول بود، بفتح کردن قلعه‌هایی از آذربایجان و ازان پرداخت که هنوز بدست نیامده بود، و بعضی از امرای نافرمان را به مال و وعده و برخی را به لشکرکشی و قوه مطیع و مقهور کرد و اموال بسیار بدست آورد؛ در صدد این بود که زن ملک خاموش را که صاحب روئی دین بود ازدواج کند که سلطان از عراق رسید و خویشتر را بدین ازدواج احق و اولی دید (متن عربی چاپ مصر ۲۶۳ تا ۲۶۴).

به سلطان زمانی که در اصفهان بود خبر رسیده بود که تاتار رسولی بجانب شام و روم فرستاده‌اند که ناشناس همراهِ بازرگانان اسماعیلی از راه بغداد روان شده‌اند، و به شرف‌الملک نوشته بود که او را بگیرد و نزد خود نگاه دارد. بدین جهت شرف‌الملک کسان گماشته بود که قافله‌های آینده از جانب شام را تفتیش کنند. در این ایام قافله‌های مرگب از هفتاد و چند نفر از تجار اسماعیلی از جانب شام رسید، و او بدون هیچ تحقیق یا پروائی از عواقب کار امر کرد چمگلی را از دم تیغ گذرانیدند و اموال ایشان را ضبط کرد و اکثر آن را هم بخشید بدیگران و برای خود کم چیزی نگاه داشت. سلطان که از عراق بازگشته بود اسد‌الدین مودود به رسالت از اُلموت آمد و مطالبه خون بازرگانان و اموال ایشان کرد. جلال‌الدین شرف‌الملک را سخت ملامت کرد؛ در باب کشتگان کاری نمی‌توانست کرد، ولی اموال را امر کرد بازپس دهد، و بدر‌الدین طوطی پسر اینتاج خان را مأمور کرد که از شرف‌الملک بگیرد و به رسول اُلموت بازپس دهد. سی هزار دیناری بعلاوه ده اسب عربی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸۱

ایصال کرده باو داد؛ اما در این موقع خبر رسید که برادر سلطان (غیاث‌الدین) را صاحب اُلموت اجازه داده است که برود، آن امر موقوف ماند و آن مالها به‌بدر رفت. زیدری در دنبال این شرح می‌گوید ببینید حالات این وزیر را و بعد مسافت ما بین آن کارش که پس از کشته شدن اورخان خود را نزد اسماعیلیه چنان کوچک نمود و ده هزار دینار از باج سالیانه ایشان اسقاط کرد، و این کار که هفتاد و پنج تن را از راه حرص و طمع در ثروت ایشان کشت و چنین زحمتی از برای خود و دولت ایجاد کرد ۴۳۱. بعد از آنکه حاجب علی ملکه دختر طغرل را همراه برده بود شرف‌الملک بجانب ازان روی آورده عمال را برای گرفتن مالیات بهر طرف روانه کرد و چون بعضی از قبایل ترکمان از ستم عمال او شکایت می‌کردند لشکر کشید و ایشان را بخاک سیاه نشانید، زنان ترکمانان و سی هزار سر از گوسفندان ایشان را به بیلقان آورد (۱۸۰/۳ تا ۱۹). بعد به آذربایجان رفت و در انواع اقدامات با نوبندی رویور شد و ناگهان لشکر حاجب علی رسیده او را فرار داد و اموال وی را غارت کرد (۱۸۱ تا ۱۸۳). بقیه سال ۶۲۴ و چند ماهی از سال ۶۲۵ بدین جنگ و گریزهای میان او و حاجب علی و همراهان او گذشت تا عاقبت لشکریان او غالب شدند و حاجب علی تا قوچور فرار کرد و شرف‌الملک بدوشیدن مردم و خراب کردن شهرهای آذربایجان مشغول شد تا سلطان به آذربایجان آمد (۱۸۴ تا ۱۸۹). سلطان از خرابکاریها و جور و ستم شرف‌الملک مطلع گردید اما اقدامی در بازخواست و مجازات او نکرد (۱۹۰ تا ۱۹۱). اینجا در متن عربی عبارتیست که مترجم نقل نکرده است (چاپ مصر ۲۸۲ تا ۲۸۳) و از لحاظ دانستن اوضاع اداری و مالی مملکت مهم

است:

تا این زمان شرف الملک عشر عابدی دولتی را، خواه درآمد دولتی از

(۴۳) این فصل مضمون باب ۷۲ از متن عربی (چاپ مصر ۲۶۵ تا ۲۶۶) است که به تلخیص نقل شد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸۲

زمینهای اقطاع داده شده و خواه از املاک خاص (خالصه سلطانی) برمی‌داشت چنانکه همواره رسم و زرا بوده است، ولی در خفا و بدون امر سلطانی برمی‌داشت، و اگر اداکنندگان از دادن مال ابا می‌کردند سخت‌گیری نمی‌کرد (مبادا که مسأله آشکارا شود). در این سال سلطان فرمان داد که وی رسماً عشر عابدی خاص و عشر درآمد دولتی را از اقطاعات تصرف کند، و من (مؤلف) توفیع بنام او نوشتم، و آورنده فرمان شفاهی (رسالت، پروانه) در این باب داعی خان و اطلس ملک بودند که دو امیر یولی، ۴۴۰ بودند، و شرف الملک به ایشان پنج هزار دینار حق پروانگی داد. از این زمان به بعد از عراق تنها (با آنکه شرف‌الدین علی وزیر عراق انواع مسامحت می‌کرد و پروای رعایت وی را نداشت) هر سال بیش از هفتاد هزار دینار عاید شرف الملک می‌شد. و اما اقطاعات چنان بود که صاحبان آنها مدارای با وی را حتم می‌دانستند، و حاصلهای آنها را با وی تقسیم می‌کردند و هیچ یک جرأت آن را نداشت که از وی شکوه‌ای بکنند. بدین ترتیب شرف الملک با هر دیوانی (اداره‌ای) که از جانب سلطان در شهر و ناحیه‌ای در هر نقطه‌ای از مملکت وجود داشت دیوانی برای خود ترتیب داده بود که عشر عایدات را مأخوذ دارند.

شرف الملک هم خدمتی بسطغان کرد. و آن اینکه لشکر به ازان کشید و آن سوی ارس ناحیه گشتاسبی را تصرف کرد، و سه جوی از ارس حفر کرد از برای آباد کردن سه ناحیه که بنام خود نامید، و یک جوی هم بنام سلطان، و آن نواحی را به ضمان داد، یعنی آنکه در آن زراعت و آبادی کنند و محصول بردارند و بمقاطعه هر سال دویست هزار دینار برای زمینهای خود او و هشتاد هزار دینار از برای زمین سلطان بپردازند (۱۹۲ تا ۱۹۳).

بعد از آنکه جلال‌الدین در روم از لشکریان ملک اشرف و علاء‌الدین

(۴۴) در اصطلاح ترکان یولی **Yaulaq** معادل دیوان مظالم بود، یعنی محکمه جانی.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸۳

شکست خورده و بآذربایجان بازگشته بود و شرف الملک را در سکماناباد گذاشته بود ملک اشرف بنزد وزیر رسول فرستاد و او را واسطه کرد تا میان جلال‌الدین و آن ملوک بظاهر صلح و آشتی برقرار شد (۲۲۳ تا ۲۲۵). ولیکن طمع شرف الملک و بد رفتاری وی با رسولان علاء‌الدین سلجوقی که بعد از آن آمدند باعث خرابی کار شد (۲۳۵ تا ۲۳۶). پس از آن هم که تاتار در حدود شیر کبوت بر سلطان هجوم بردند و او فراری شد شرف الملک در بلیقان مقیم گردید و سپس قلعه جیران را تعمیر کرده آنجا منزل گرفت و نسبت به سلطان عاصی شد و اطرافیان سلطان را در بند کرد و می‌خواست که ایشان را بکشد (۲۴۵). سلطان بعد از آنکه مجیر‌الدین یعقوب برادر ملک اشرف را بشام گسیل کرد به شرف الملک پیغام داد که همراه وی رسولی روانه کند که ملک اشرف را به مساعدت سلطان برانگیزد، و شرف الملک چون مخالف سلطان شده بود رسولی فرستاد و پیغامی داد که درست ضد مقصود حاصل شود و دوستی به دشمنی مبدل گردد (۲۴۶ تا ۲۴۷). در نامه‌هایی که از آن پس به سلاطین روم و شام می‌نوشت سلطان را مخذول می‌نامید و خود را مطیع آنان جلوه می‌داد. سلطان وی را از قلعه جیران به زیر آورد و همراه خود برد، اطرافیان سلطان که اسیر بند او شده بودند جانی تازه یافتند (۲۴۵ تا ۲۴۸ تا ۲۵۱). بعد از چندی او را در قلعه جرابرید حبس کرد و چون شنید که نیت دارد بر ضد او توطئه‌ای بیندیشد امر کرد وی را کشتند (۲۵۹ تا ۲۶۱). با همه بدگوییها که مؤلف از شرف الملک چه در سیره و چه در نشئه‌المصدر می‌کند بعضی صفات نیک نیز به وی نسبت می‌دهد، و فی‌الاطل از سخاوت جلیلی او که به حد یاد دستی می‌رسید، از دینداری او در این حد که قبل از کشته شدن غسل کرد و نماز گزارد، از مستمیزها که برای علما و فقها تعیین می‌کرد، از رقت قلب و ذوق او که در موقع خواندن قرآن و شنیدن وعظ اشک می‌ریخت، سخن می‌راند و حتی می‌گوید که «کوه بلند

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸۴

ملک به رفتن او از جای برفت و قواعد مملکت متزلزل بلکه منهدم، لابل منهدم شد» (۲۶۰ تا ۲۶۴).

چند کلمه‌ای هم در باب ترکان لشکری و امرای ایشان:

چنانکه ازین پیش گفته شد ایشان همی جز چپاول و تاراج و تالان و غارت و یغما نداشتند. ابتدای خرابی کار جلال‌الدین از همین صفت ایشان بود که اندکی قبل از نبرد کنار سند اقوام غوری و غزنوی و خلیج را در سر اموال غارتی رنجاندند؛ در تمام طول مدت یازده ساله تاخت و تازهای جلالی غیر ازین کاری نداشتند؛ در جنگها بمجودی که اندک پیشرفتی نصیبشان می‌شد به یغما می‌پرداختند تا دشمن باز می‌گشت و ایشان را از پیش برمی‌داشت؛ در نبرد اصفهان نه تنها غیاث‌الدین برادر سلطان و سپاهیان خاص او گریختند و لشکر او را ضعیف و سست کردند، سه تن از امرای میسرهم هم تهاون و بزدلی کرده و چنانکه باید ننجیکده بودند که بدین سبب مورد مؤاخذه و تنبیه شدند (۱۸۵ تا ۱۸۶). در مغان دو پهلوان را مأمور کرد که برسم بزرگ بروند و اخبار مغل را بیاورند، آنها رفتند و در خانه خود اقامت کردند و تاتار ناگهان بر سر او رسیدند (۲۴۳). او ترخان را از جیخچور فرستاد که با چهار هزار ترک در برابر لشکر تاتار ظاهر گشته ایشان را بجانب مهلکه‌ای بکشد، او از ترس و بد دلی بازگشته خیر داد که تاتار از حدود منازجرد بازگشته‌اند، و سلطان را بدین خیر دروغ خام کرد و همه را و خود را در بلا افکند (۲۷۲ تا ۲۷۳). سخنانی که در نشئه‌المصدر در این باب گفته شنیدنی است (از ص ۳۶ تا ۴۵ باختصار):

پادشاه سران لشکر را جمع کرده (تحدیر و اذار نمود) و جهت احتیاط بر سیل بزرگ چهار هزار سوار از مردان کار روانه گردانیده و زمام بسط و قبض بمختی، نه مردی نه زنی، داده و (او) لشکری را که درصدد مقدمی ایشان بود باز آورده که:

«تاتار از حدود (منازجرد) مراجعت کرده است». من بنده بزبان فصیح بگوش

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸۵

آن گوش آگندگان فرو می‌خواندم که: «بیدار باشید که وقت احتیاط و حذر است».

تقریر آن سست تدبیر نه چنان جایگیر آمده که تحدیر ناصح کارگر آید. و آن مور حرصان مارسیرت (یعنی لشکر تاتار که) بهر راه از مقام ایشان استکشاف می‌کردند در تاریکی ظلام گرداگرد خرگاه جهانگیر فرو گرفته بودند، نه دست ستیز مانده نه پای گریز. افسوس که به نامردی و ناجوانمردی سور و باروی ملت و سوار میدان سلطنت، بانی اساس جهانبانی و مضحک ثغور مسلمانی، که از نهیب او زهره در دل خاکساران آتشی آب می‌شد، بر باد دادند.

خلاصه مقال آنکه رفتار جلال‌الدین و وزیر و امرا و لشکریان او همگی چنان بود که کلیه اقوام دور و نزدیک مسلمان و عیسوی را بلکه حتی اهالی مملکت مطیع و مسخر او را، بسالمزه از وی رنجانیده و ترسانیده بود و هیچ یار و هواخواه از برای دولت خوارزمشاهی باقی نمانده بود. دستگاه خلافت و اسماعیلیان از برای برانداختن او با تاتار همدمت می‌شدند، همسایگان او وی را یاری نمی‌کردند و طالب اضمحلال او بودند، و مردم بلاد ایران اگرچه تسلیم گشتن به تاتار و مغول را نمی‌پسندیدند میان تسلط او و استیلای ایشان چندان تفاوتی هم نمی‌دیدند.

پس از برپاد رفتن سلطان امرا و لشکر خوارزمیان متفرق شدند و هرکس از گوشه‌ای فرا رفتند. جماعتی از ایشان در زمینهای روم و شام پراکنده دست بغارت و یغما و تخریب و تعذیب گشودند. بعضی از اخبار ایشان در تاریخ سلاجقه ابن بیبی و سلوک مغریزی و تواریخ دیگر مسطور است، که خلاصه‌ای از آنها نقل می‌شود:

از جانب دولت روم سنان اللّٰدین قیماز به طاطوان آمد که ایشان را رام و مطیع گرداند؛

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸۶

مصحف حمایل را از غلاف بر کشید و دست بران نهاد و سوگندان یاد کرد که امرای سلطنت را با قیر خان و دیگر امرای خوارزم هیچ بدی در خاطر نیست ...

قیر خان و برکت خان و بلان نوغو و خان بیری و سارو خان و کشلو سنگم و دیگر امرای همه در میان آمدند و بر این جمله سوگند خوردند (مختصر ابن بیبی ۱۸۸، الأوامر العلامیه ۴۲۹ تا ۴۳۰)، و این در سنه ۶۲۹ بود. خوارزمیان بدین ترتیب در پناه سلطان علاء الدّٰین سلجوقی درآمدند، ولایات ارزن الرّوم را میان ایشان قسمت کردند و عهد و پیمان بسته شد و منشور بنام هر یک بامضای سلطان رسانیده با سیصد خلعت فرستادند.

چون خوارزمیان از خطّه اخلاط کوچ کردند و بر صوب ارزن الرّوم روانه شدند و به طوغطاب پیوستند ایشان را مرغزاری چون روضه بهشت پیش آمد بیکبار فرو آمدند و زین از پشت اسپان بر روی زمین نهادند و سلاح گشودند و سر بر باین استراحت نهادند و در خواب نوشین شدند، ناگاه از درّه‌ای لشکر مغل بر ایشان تاخت و خلقی بی‌شمار را علف شمشیر کرد و هر که روزگار او را مهلتی داده بود بجان امان یافت و در دژه و کوه یکایک و گروه گروه آواره شدند، و چون لشکر مغول کار خوارزمیان را بیکسو کردند آفتاب زردی بود، با تیغهای کیود خون‌آلود بر در اخلاط آمدند، همه شب سواران و دیرانی که در شهر بودند تحفظ و تیغظ را کار بستند. بامدادی لشکر مغول کوچ کرده بود و آتشیهای فروزان بر جا گذاشته. صاحب (ضیاء الدّٰین قرا ارسلان امیر الدّٰوآه) سواری چند بیرون فرستاد تا تحقیق حال کردند و در مخاوف و مکامن نظر انداختند بهیچ گونه اثری نیافتند. ناگاه پیرزنی از رخنه دیواری بیرون خزید و نزد سواران دوید، او را بخدمت صاحب بردند، مادر قیر خان بود، گفت: ما در صحرائی طوغطاب در خواب شده بودیم ناگاه هفتصد مرد جوشن‌پوش از لشکر مغول که به شش روز

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸۷

از مغان بدان مقام دوانیده بودند بر ما ناختند، هر که بیدار شد و چهارپا بدست آورد سر برد و بر کوهی یا در درّه‌ای گریخت؛ مرا بگرفتند و تا بدان جا که سواران دیدند آوردند، تاریکی شب را وقایه عصمت خود ساختم و بشکاف دیواری پناه آوردم، و دیگر از احوال خوارزمیان آگاهی ندارم. صاحب فرمود که: چهار هزار مرد خوارزمی زیون هفتصد مرد تار گردند عاری بزرگ باشند. پیرزن جواب داد که: اگر کلاهی مغلی در میان هزاران سوار خوارزمی اندازید جمله متفرق گردند، ربع مغل در دل خوارزمی چنان نشسته است (مختصر سلجوقنامه ابن بیبی ۱۹۰ تا ۱۹۱، الأوامر العلامیه ۴۳۲ تا ۴۳۴).

سلطان علاء الدّٰین خوارزمیان را بنواخت و ارزنجان را به قیر خان و امامسیه را به برکت و لارنده را به کشلو سنگم و نگیده را به یلان نوغو بحکم اقطاع ارزانی داشت (مختصر سلجوقنامه ۱۹۱ تا ۱۹۲، و الأوامر العلامیه ۴۳۵). قیر خان و دیگر امرای خوارزم بحکم کینه‌ای که از ملک غازی و بدر الدّٰین لؤلؤ و ملک منصور صاحب ماردین، بواسطه بی‌آرزمی که بر سلطان مغفور جلال الدّٰین در وقت استیلا ببلاد ایشان نموده بودند، تا بدان واسطه در دام بلا و فنا گرفتار آمد، داشتند در آن ممالک تاختن بردند (در سال ۶۳۰) و جمله دیار را تا در سنجان بقتل و سب و حرق و نهب خراب کردند و چندان مال و اسباب و ذراری و جواری و مواشی آوردند که صحرا و کوه از حمل آن بستوه آمد (الأوامر العلامیه ۴۵۱).

در سال ۶۳۴ سلطان علاء الدّٰین کیقباد درگذشت و پسرش غیاث الدّٰین کیخسرو بر تخت سلطنت نشست، و از رجال دربار او سعد الدّٰین کوپک نام استیلا و تسلطی داشت، سایر امرا و بزرگان را از میان می‌برد، از جمله قیر خان را بخث او مقید گردانیده به زمند و فرستادند. باقی امرای خوارزم و حشت زده روی بدیار شام نهادند (ظاهرا ۶۳۵)؛ چون بحضرت سلطنت این معنی عرض داشتند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸۸

مجد الدّٰین ترجمان را که در عهد سلطان جلال الدّٰین با ایشان انبساط حاصل داشت نزد ایشان فرستاد. حسن استماع لازم داشتند و گفتند، این بلاد را که به تغلب فرو گرفته‌ایم از جمله ممالک سلطان می‌شمریم، به منشور سلطنت بحکم اقطاع اگر بما ارزانی فرمائید تصرف نمایم (مختصر سلجوقنامه ابن بیبی ۲۲۰ و ما بعد، الأوامر العلامیه ۴۶۸ تا بعد).

این مجد الدّٰین ترجمان که اینجا نامش برده شده است پدر ابن بیبی مورّخ بود و چیزی از احوال او و زنش بیبی خاتون در تاریخ ابن بیبی آمده است که ملخص آن بی‌فایده نیست نقل شود: مجد الدّٰین محمد بن علی جعفری رندی از سادات گور سرخ جرجان بود، و در عهد جلال الدّٰین منکبرتی در نزد شمس الدّٰین جوینی صاحب دیوان (جدّ عطا ملک) کار می‌کرد و تربیت می‌یافت (ص ۱۰)؛ زن او دختر کمال الدّٰین سمنانی (رئیس شافعیان نیشابور) بود و از طرف مادر نیره امام محمّد بیبی بود. این زن در احکام نجومی دستی داشت و در وقتی که کمال الدّٰین کامیار به سفارت نزد جلال الدّٰین رفته بود آن زن را در نزد سلطان مقرب دید و در احکام نجومی مورد مراجعه و استشاره یافت؛ پس از مراجعت در اثناء محاورت بر سیل نادره بعرض سلطان علاء الدّٰین رسانید. چون سلطان جلال الدّٰین را بر در آمد از لشکر مغل نکبت رسید آن زن و شوهر بدمشق افتادند. علاء الدّٰین تفحص حال ایشان می‌کرد نشان دادند که در دمشق‌اند، نزد ملک اشرف به استدعای ایشان رسول فرستاد و به اعزاز و اکرام بممالک روم آورد. چون در چند مورد صحت احکام نجومی و پیشگوئیهای بیبی خاتون بتجربه معلوم سلطان شد مورد حرمت و محبت بسیار بود، از سلطان التماس کرد که شوهر او را که در آن وقت مشرف فزاشخانه خاص بود منشی خاصّ سلطان کند و او بی‌توقّف پذیرفت، و از آن زمان همواره در حضر و سفر ملازم خدمت سلطان بود تا کار او بجائی انجامید که

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۸۹

در بیشتر اوقات از برای رسالت بزرگ و سفارات معظّم چون بغداد و شام و خوارزمیان و علاء الدّٰین نومسلمان، و بعد از استیلا لشکر مغل بر آن ممالک، برای ایلچی فرستادن بخدمت اردوها، از او موافقت کسی نمی‌دیدند. جریان زبان و عدوت بیان و نظم و نثر خوب و خطّی بر شیوه اهل خراسان مستحسن و محبوب داشت، و در شعبان سنه ۶۷۰ فوت شد (۴۴۲ تا ۴۴۳). و ائیا خوارزمیان، مدّتی چند بر مراقبت سوگند و محافظت پیمان سلطان مواظبت نمودند و باز عصیان پیش گرفتند. مقریزی در التیلوک قطععاتی از اخبار تاخت و تاژهای ایشان در بلاد شام جابجا می‌گوید، از آن جمله معلوم می‌شود که در سال ۶۳۶ خوارزمیان به یاری الملک المظفر صاحب حمایه بر شهر حمص حمله بردند.

الملک الصالح صاحب دمشق که پسر الملک الکامل بود، خواهر مادری خویش، دختر الفارس قلیب را که مملوک پدرش بود به مقدّم خوارزمیان بر که خان داده بود. این مقدّمی لابدّ پس از محبوس گشتن و مردن قیر خان به وی رسیده بود.

أسد الدّٰین شیر کوه نیز مال فراوانی فرستاد که در بین خوارزمیان تقسیم کردند، تا ایشان- بی‌اخذ نتیجه- از سر حمص برخاستند و بمشرق بیلاذ خود بازگشتند.

(التلوک ج ۱ ص ۲۸۰). بقول ابن بیبی ملوک شام بر تفریق کلمه ایشان اتفاق کردند و سه هزار سوار به سرکردگی ظهیر الدّٰین منصور ترجمان که سرلشکر ملطیه بود از روم روانه شد، در مدّت هفت روز به حلب پیوستند و با صاحب حلب به بیره رفتند و با ملک منصور صاحب حمص منصل گشتند، و همه باهم روی بجانب مقّر خوارزمیان آوردند. چون دو منزل از رأس العین گذشتند ناگاه کوکبه‌ای از خوارزمیان بر فراز پشته‌ای پدید آمد، ظهیر الدّٰین منصور بر ایشان هجوم برد و مظفر گردید، ایشان ناچار بفرار

شدند و پس از جنگ و گریزهای متوالی عاقبت خود را در نواحی بغداد یافتند. امیر المؤمنین مستنصر ایشان را اعزاز و اکرام فرمود (مختصر

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، مقدمه، ص: ۹۰

ابن بیبی ۲۲۰ تا ۲۲۳، الأوامر العلامیه ۴۸۷ تا ۴۸۹).

این حوادث محتملست که مربوط بسالهای ۶۳۵ و ۶۳۶ باشد. و شاید در همین سالها یا کمی قبل از آن بوده است که شهاب‌الدین خرنندزی زیدری نسوی مؤلف این کتاب و صاحب نطفهٔ المصدور بخدمت برکه خان خوارزمی درآمده و سمت وزارت او را یافته است، چه ابن بیبی در حوادث حدود سنه ۶۳۶، و بلافاصله بعد از حکایتی که نقل شد می‌گوید: مال و غنیمت بی‌نهایت از اسباب و اسلاب خوارزمیان بدست هر دو لشکر (سپاه روم و سپاه شام) آمد، شهاب‌الدین زیدری منشی حضرت (۴۵۰) سلطان جلال‌الدین انار الله برهانه در آن وقت متقلد وزارت برکت خان گشته بر قلعه حران حاکم بود چون خیر انکسار ولی نعمت خود شنود اندیشه کرد که هر اینه چون از این لشکر برکت هزیمت یافت بجانب روم رود و بر عادت معمول در سلک هواداران آن حضرت و خدمتگاران آن دولت انخراط باید اگر قلعه را به سلطان روم سپارم مرا بی‌گمان همان‌جا باید رفت و از فرط حجلت مطالعه طلبت برکت نتوانم کرد ... و هم ملک منصور صاحب حمص در خفیه شهاب‌الدین زیدری و جمال‌الدین حیث همدانی را به امارت و اقطاع و املاک مغنی مشیح و مقنع موعود گردانیده بود و مکاتبات و مفاوضات میان ایشان متواتر بود و منشور ملک ناصر؟؟؟ بترتیب ملک منصور بدیشان پیوسته. در خفا سنجق ملک ناصر صاحب حلب را بر قلعه بردند و فغان بدعای او برآوردند. ظهیر الدین و دیگر امراء دولت سلطنت (یعنی روم) را چون احتیال اهل شام معلوم شد تعظیماً للقدر تغافل و تجاهل نمودند و روزی چند با هم بودند و ... آنگه تحت اجتماع بکلمه وداع می‌دل گشت (الأوامر العلامیه ۴۸۹ تا ۴۹۰، مختصر سلجوقنامه ۲۲۳).

(۴۵) منشی حضرت بمعنی منشی حضور، یعنی منشی خصوصی است و شاید منصب شهاب‌الدین همین بوده است نه بیشتر.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، مقدمه، ص: ۹۱

در حدود ۶۳۹ تا ۶۴۰ سلطان روم مصمم شد که میافارقین را از ملک غازی بگیرد، لشکر بدان سمت فرستاد. ملک غازی پیشتر آگاه شد، خوارزمیان را که از معرکه رأس العین بطرف بغداد افتاده بودند و به نوازش المستنصر بالله رحمه الله معتمد و معصم گشته، و سواد عدد ایشان به شاه پسر یغان طایسی که خواهر زاده سلطان جلال‌الدین بود و از طرف شیراز با لشکرهای آراسته بدیشان پیوسته کثرت یافته بود دعوت کرد، و ترکان کرمان را بمال و آمال در قید طاعت خود کشید و مستعد کارزار شد. چون عساکر روم و شام به بیرام شهر فرو آمدند هر روز از طرفین مقاتلت و حرب می‌رفت روزی ملک غازی صف آراسته و قلب و جناح راست کرده و صفوف را به اتراک خوارزمیان و کرمان (- ترکان کرمان؟) مرصوص گردانیده قصد محاربت کرد. همه در سلاح رفتند، در دست راست خوارزمیان و، در دست چپ کرمان و، ملک غازی و برکت خان در قلب.

دست راست خوارزمیان حمله بردند و دست چپ عساکر روم را برداشتند و تا بخام آوردند و از صدمه دست راست رومیان اتراک کرمان و ملک غازی را بکنار خندق انداختند. (بواسطه واقعه‌ای که ناشی از مردانگی و نجات بود) بعد زمانی قاضی میافارقین و معتبری چند از ملک غازی به رسالت آمدند و جنگ بصلح انجامید (الأوامر العلامیه ۵۰۴ تا ۵۰۹).

خبر خوارزمیان در سلوک مقریزی در ضمن وقایع عراق باز هم آمده است.

در سال ۶۴۲ حسام‌الدین برکه خان و خان بردی و صارو خان و کشلو خان با ده هزار جنگجو و بیشتر، در نواحی فرات قتل و غارت و ترکانزی می‌کردند (ص ۳۱۵ تا ۳۱۶) و جماعتی از قیمریان به خوارزمیان ملحق شدند؛ در ۶۴۳ برکه خان با صاحب حمص صلح کرد و به خوارزمیان بعضی اقطاعها دادند و منشورها بنام ایشان صادر گردید؛ در سال ۶۴۴ زبان خوارزمیان ببلاد شام بسیار شد و قتل و

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، مقدمه، ص: ۹۲

غارت و هتک حرمت کردن ایشان افزونی یافت. الملک المنصور صاحب حمص و یاران او با ایشان جنگی سخت کردند و ایشان را شکست دادند و مقدم ایشان برکه خان کشته شد و گروهی از ایشان مقتول و اسیر گشتند و مابقی گریخته بعضی به تاتار متوسل شدند و برخی در بلاد دیگر متفرق شدند و دیگر جمعشان جمع نشد (السلوک ج ۱ ص ۳۲۱ و ۳۲۴).

موزخی متأخر آورده است که شهاب‌الدین نسوی پس از کشته شدن جلال‌الدین به ملک مظفر غازی پسر ملک عادل صاحب میافارقین پیوسته بود، سپس در خدمت برکه خان مقدم خوارزمیان درآمد و بعد از آنکه برکه کشته شد نسوی نزد الناصر الأصغر یوسف بن العزیز الأیوبی صاحب حلب مقامی بلند یافت و از جانب او بسمت سفارت بتزد تار رفت و باز گشت و در سال ۶۴۷ در حلب درگذشت ۴۶۰.

پسری از برکه خان خوارزمی بنام بدر الدین محمد که در مصر بوده است نیز در السلوک نام برده شده است، و او برادر زن الملک الظاهر بیبرس و دانی الملک الشعیب برکه پسر بیبرس بود، و در سنه ۶۷۸ مرد (یضا ۱: ۶۷۴). در عهد سلطان عز الدین کی‌کاوس، هنگام مبارزه او با برادرش رکن الدین، صدر الدین قتلغشیر و زین الدین علی بهادر و جمال‌الدین خراسانی معروف به مرتد که سروران عساکر خوارزمی و غربای دیگر بودند فغانی برآوردند (باز الأوامر العلامیه ۶۱۴). و بعد از آن اگر فریادی برآورده باشند بگوش بنده رسیده است.

(۴۶) مطلب را استاد مصطفی جواد در حاشیه‌ای که بر ترجمه حال غیاث‌الدین پیر شاه در مجمع الآداب نوشته است آورده و مأخذ او کتاب الدر المکتون است تألیف یاسین بن خیر الله الخطیب الموصلی که تاریخ اسلام را تا زمان تألیف (۱۲۲۶) دارد، و نسخه‌ای از آن در پاریس بشماره ۴۹۴۹ و یکی دیگر در موزه بریتانیا در دو مجلد بشماره ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ در تاریخ ادبیات عربی بروکلین سراغ داده شده است. خیر گمان می‌کنم صحیح و معتبر است.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، مقدمه، ص: ۹۳

۱۳ عذر نویسنده

اگر بخواهم از همه فوایدی که از جنبه‌های مختلف می‌توان از این تاریخ برد، و از همه موضوعهای مهم که در باب آن شرح و بسط می‌توان داد، در این مقدمه بحث کنم بی‌اندازه مطول خواهد شد. ثبت کرده بودم که در باب آداب و رسوم دیوانی از طبقات کتاب و انواع مخاطبات و القاب و از منشور و مرسوم و فرمان و مثال و رسالت و پروانه و علامت و نشان و تویق و طغرا و طوّه، و از منافع منصب و تفاوت بین صاحب دیوان و صاحب دیوان‌انشا، و از طرز تهمت خیانت به وزیر بستن و آن را به ثبت رسانیدن و مجلس رسیدگی بآن تهمت، و از سایر تأسیسات مملکتی و عادات درباری و ادارات و آلات جنگ و طریقه گرفتن قلعه و اسباب محاصره و وسایل دفاع و اسلحه‌خانه و زرادخانه، و از افکار مصنف در باب عوام الناس و از مجازاتهای مرسوم آن عهد و از زبانها که در ایران و در روم در آن زمان متداول بود و، از بسیار چیزهای دیگر گفتگو کنم. امّا از اینها گذشتم و کار را بدیگران یا بوقت دیگر گذاشتم.

همچنین اگر می‌خواستم داخل کتاب‌شناسی این موضوع شوم، و از مأخذ و منابع تاریخ این دوره، مقالات و رسالات و کتب به زبانهای متعدّد که خواندن آنها از برای جمع‌آوری اطلاعات مربوط بتاریخ این زمان مفید و لازم است، بحث کنم شاید اسم پانصد

ششصد تألیف را بایست با اطلاعات کتابشناسی قید کنم و تازه فهرست کاملی نمی‌شد و شاید همان مقادیر نام نبرده می‌ماند. در مدّتی که چاپ این کتاب پیش می‌رفت دوستی که نامش در تعلیقات آمده است بطهران آمد و جزوه‌های چاپ شده را خواند و بعضی حواشی نوشت و تصحیحات پیشنهاد کرد و مرجعها

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، مقدمه، ص: ۹۴

سراغ داد و وعده کرد که آنها را بفرستد. یک دو سال صبر کردم و نفرستاد، و به‌رحال از آنچه فرستاد هم چنانکه باید و شاید استفاده نشد. موضوع وسیع‌تر از اینست که بنده تنها در مدّت محدودی و در زمانی که بنگاه ترجمه و نشر کتاب از اینکه سرمایه‌شان بدون فایده محسوس شده است شکوه بحدّ دارند و تمجیل می‌کنند که چاپ کتاب پایان برسد بتوانم از عهده استفساری آن برآیم. آنچه میسر شد اینست که بر طبق اخلاص نهاده بخدمت طالبان عرضه می‌دارم.

۲۵ دی ماه ۱۳۴۳

مجتبی مینوی

یادداشت: در همین مقدّمه در صفحه کد، حاشیه ۸ گفته شد که معنایی مناسب مقام از برای سقیف و شقیف و شفقان نیافتم، ولی اندکی بعد در محیط‌المحیط (۱: ۱۱۰۶) دیدم می‌گوید الشَّقِیْفُ الصَّخْرُ الْعَظِیْمُ الْمُنْحَدِرُ مِنَ الْجِبْلِ. اگر چه سند قدیمی برای این قول بدست نمی‌دهد به صحت گفته‌اش می‌توان مطمئن بود. معنای صخره عظیم از عبارات نسوی هم چنانکه بنده ذکر کرده‌ام مفهوم می‌شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱

[مقدمه]

تاریخ شهاب‌الدین محمد خرندزی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

همی گوید مؤلّف اصل صدر سعید شهاب‌الدین محمد خرندزی «۱» رحمه الله علیه که چون بر ترکیب تواریخ که مؤلّفان ماضی کرده‌اند وقوف حاصل شد، و اخباری که یاد کرده‌اند از وقت انتشار اولاد آدم که پدر بشر است الی عهدنا هذا در ضبط آمد «۲»، معلوم شد که غایت هر مورّخی جز آن نبوده است که آنچه متقدّمان گفته‌اند با اندکی تغییر تکریر میکند، و چون بزمان خود رسید وقایع و حوادث را بیبانی شافی و تقریری وافی ایراد می‌گرداند و اشیاع و اقناع واجب می‌داند، و شتّان ما بین الخبر و الخبر، و این العیان «۳» من اقتفاء الأثر،

دیر است تا که گفتند «۴» مردان کار دیده بسیار فرق باشد از گفته تا شنیده و کتاب کامل که تألیف ابن الأثیر است در این شیوه بی‌نظیر افتاده است، بعموم متضنّ احادیث امم و بخصوص حاوی غرایب «۵» عجم، [انصاف را درین محقّ بوده است که تصنیف خویش را «کامل» نامیده است، و همانا که از تواریخ مدوّن بلسان آنان چیزی] «۶» بدو رسیده باشد، چه این همه اخبار که وی ایراد

(۱) - ع: محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النسوی.

(۲) - اصل: آمد و.

(۳) - اصل:

الغبار.

(۴) - اصل: دیرست کی؟؟؟ گفتند.

(۵) - اصل: غرایب.

(۶) - این عبارت در نسخه اصل ساقط است از متن عربی ترجمه و افزوده شد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴

می‌کند خارج ضبط قیاس و زاید بر منقولات افواه ناس است، و من چون در مطالعه این کتاب باخبار سلطان سعید علاه‌الدین محمد بن تکش بن ایل ارسلان ابن آتسز بن محمد بن نوشتگین رسیدم و در عقب شمه‌ای از ذکر تصاریف روزگار با پسر سعید شهید او جلال‌الدین منکبرتی «۱»، سقی الله تراهما و جعل الجنة مواهما، دیدم و دانستم «۲» که از معظّمات امور و جلالیل اخبار چیزی فوت نکرده است و [در] نقل آن اقاویص پای از دایره صحت بدر نبرده، [گفتم] «۳» زهی بزرگ‌منش نفسی که با آنکه مقیم خطّه شام بود از وقایع اعلی بلاد چین و اقصی ديار هند خبر دهد و همه را علی التّفصیل در سلک کلک کند.

و چون غرض از اثبات آثار و تخلید اخبار افادت تجربه و «۴» اعتبار و اعطاء تبتّه و استصهار است تقلّب روزگار با سلطان جلال‌الدین از اهباط و اصعاد و اطفاء نایره دولت و ایقاد، گاه در مضاء جدّ و ایراء زند و گاه در ضراعت حدّ و سقوط جدّ، در افادت این غرض بالغست، چه امثال غرایب احوال او جز در اساطیر الأوّلین که جهت مبالغه و تزهیب بنات و بنین تحریر کرده‌اند توان یافت، و این چهارده وقعه که او را در مدّت یازده سال واقع شد، چنانکه از بلاد ترک با قاصی ديار هند افتاد و از آنجا باواسط ممالک روم انتقال کرد و جائی ملک مطاع و جائی طرید «۵» مرتاع بود، تمامت معتبران معتبران عالم و ملوک امم را در باب اعتبار و انزجار نموداری تمامست.

(۱) - این اسم در تمام نسخ قدیم چنین نوشته شده است، در تعلیقات در باب آن بحث خواهد شد.

(۲) - اصل: دیدم دانستم.

(۳) - باقتفای اصل عربی جمله اصلاح شد.

(۴) - اصل: تحریر و.

(۵) - اصل: طرن.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۵

و من در این مختصر هرچه از وقایع او دیده و یا از کسی که دیده است شنیده‌ام یاد خواهم کرد و از هرچه غیر این دو قسم باشد ذکری نخواهم آورد و در این قدر هم میدان اطالت مقاتل را مجالی * متّسعست که اگر گوینده بسخن مشغول شود مجلّدات بسیار املا تواند کرد

که صد سال اگر زو کنی داستان‌هنوز از هزاران یکی باشد آن و طایفه‌ای از افاضل شرق که ایشان را از صناعت خطّی و از بلاغت سهمی بوده است تألیف اخبار این ملوک کرده‌اند و مساعی و آثار در قلم آورده‌اند، از ابتداء ظهور نهال وجود نوشتگین تا آنکه که بذکر سلطان محتد بن تکش و عظمت شان او رسیده، و جمع او میان خراسان و خوارزم که ملک پدر است با ملک عراق و مازندران و اضاقت کرمان و مکران و سیستان و بلاد غور و غزنه و بامیان تا اقصای هند دیده، با آنکه هیچ شمشیری از نیام نیاخته و هیچ سری از گردنی نینداخته همه را عفا صفا مسلم کرده، و ولات «۱» ختای و ملوک ترک و قوم ماوراء النهر گرفته، و بعضی را کشته و بعضی را باقاصی چین آواره کرده، و قرب چهارصد شهر معتبر در حوزه تملک و تصرف آورده، و بر منابر پارس و

آذربایگان تا در بند شروان در سالی که بر هر دو اتابک کبک کرده بود بنام وی خطبه خواندند، و اتابک سعد بن زنگی صاحب پارس را در ری و اتابک ازبک ابن محمّد صاحب آذربایجان را بهمدان دریافته، و اتابک سعد را اسیر کرده، و اتابک ازبک گریخته، و اکابر اصحاب او چون نصره‌الدین محمّد بن بیشتگین «۲۱» و ربیب‌الدین وزیر معروف به دندانان از بن دندان متابعت^۵ فرمان کرده و

(۱) - در اصل: ولایت.

(۲) - اصل:؟؟؟ بیشتگین، یحتمل: بیشتگین.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶

مطیع شده، و سلطان اتابک سعد را از اسر اطلاق فرموده، و بر اتابک ازبک بترک تعرّض و ارهاق مَت نهاد، و هر دو بنام سلطان در ممالک خویش بر منبر خطبه کرده، و بیاج و خراج بر گردن گرفته، اقلیم جهان او را مسلم شده و بشاير و فتوح متواصل گشته، تا آنکه که حادثه تاتار هجوم کرد، و مؤلف با تألیف تحت طائره الکبرای واقعه نهفته شد، و سلطان و لشکر و مملکت و دولت هیچ نماند.

و تصدّی این تصنیف را من متعین گشتم بر مثال جمعی که در کشتی نشینند، و بعواصف نکبئه کشتی در معرض غرق و فنا آید، و رفقا همه قرین بلا و رفیق عنا شوند، و موج دریا او را تنها با ساحل اندازد، هر آینه جز وی کسی شرح احوال کشتی و رفقاء وی نتواند کردن، و اَلّا حقیقتست که من مرد این کار و حریف این بازار نیستم، چه با فکرت علیل و بضاعت مزجات قلیل پیداست که از زبان کلّیل قلم چه مایه تقریر کلم آید و یا چه بلاغت و تحریر زاید.

و چون بضرورت خوض خواهد رفت هر اینه از تقدیم مقدمه‌ای در شرح منشأ تاتار و مبدأ خروج کفار ناگزیر باشد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷

[۱] ذکر تاتاران و منشأ کار ایشان

نقله اخبار چنین گفته‌اند که ملک چین ملکی متّسع است، دور آن ششماهه راه باشد، و گویند که یک سور محیط این مجموع شده است بر وجهی که هیچ جا منقطع نمی‌شود^۶ مگر بکوهی بس بلند یا بایی عظیم بزرگ رسد، و در قدیم الزّمان این مملکت را بنش قسم کرده‌اند، هر قسمی یکماهه راهست و حاکم آن خانی، و خان بلغت ایشان پادشاه را گویند، و این خانات همه نایبان خان اعظمند، و خان بزرگ که در عهد سلطان علاء‌الدین محمّد بوده او را التون خان گفتندی، کابرا عن کابرا بل کافرا عن کافرا آن پادشاهی پوی رسیده بود.

و خانات بزرگ در طوغاج که واسطه مملکت چینست اقامت کردند، تمامت تابستان از بیلاق به بیلاق و مرغزار به مرغزار می‌رفتند، و چون موسم سرما شدی آب گنگ را گذشته بحدود کشمیر و قشلاقهای سواحل، در آن اغوار و آنجاد و مواضعی که لم یخلق مثلها فی البلاد فرو می‌آمدند، و در باب حراست ممالک در این ایام اعتماد بر خانات دیگر که بر جهات سته مملکت چین نشسته‌اند می‌کردند.

و در عصر التون خان از این خانات ششگانه یکی را توشی خان «۱» نام بود و عمه چنگر خان «۲» را در حباله داشت، و قبیله این زن را دمرچی گفتندی، و

(۱) - در اصل اسم این شخص توش نوشته شده، و در عربی دوشی.

(۲) - در اصل ترجمه فارسی و در متن عربی اسم این سرکرده مغولی را همه جا چنگر بدون یاء و بکسر گاف فارسی بر وزن هر گز نوشته‌اند و ما در تمام کتاب متابعت کردیم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸

ایشان سکان براری و بر صفت سگان ضواری بودند، و زمستان جای ایشان موضعیت که آن را ارغون گویند، و از طوایف ترک این طایفه بنژ و غدر و فتنه مشهورند، هر گز سر بهیچ خانی فرو نیارند، و از فرعتی که در نفس دارند با هیچ جهانداری اِرْخاء عنان نکنند.

اتفاقاً توشی خان که شوهر عمه چنگر خان بود درگذشت، و التون خان در آن حال غایب بود، و چنگر خان «برسم عزا حاضر شد، و عمه او به کشلو خان و به چنگری دیگر که از طرفین هم سینور ولایت توشی خان بودند فرستاد، و از وفات شوهر خبر داد، و نمود که او را فرزندی نرینه نمانده است که جای او گیرد، و چنگر خان که فرزند برادر منست مستعدّ این کار است، و من در وی آثار جهانداری می‌بینم، اگر جای توشی خان بوی دهند چنانکه او پیوسته معاضد و متّعب ایشان بود این نیز بر همان طریقه رود، کشلو خان و چنگر استصواب آن رای کردند، و فرمودند که امارت آن طرف به چنگر خان که برادرزاده این عورتست مفوض باشد، و رخنه‌ای را که از وفات توشی خان حاصل شده است او سدّ کند، و هر دو ضامن تمشیت حال او شدند، که چون التون خان بدار الملک طوغاج مراجعت کند تعریف و تربیت کرده آن امارت را بر وی مقرّر دارند.

پس چنگر خان جای توشی خان گرفت، و جمعی از اشرار عشیرت و مفسدان قبیلت که رجوم فتن و سبب هجوم محن بودند بوی پیوستند، و چون بهار شد، و التون خان بدار الملک طوغاج رسید، حجاب درگاه بر عادت قدیم هر روز از قضایائی که در غیبت پادشاه واقع شده است بعضی عرض میکردند،

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹

یک روز قضیه وفات توشی خان گفته تقدیمهای چنگر خان را پیش کشیدند، پادشاه در خشم شد، فرمود که دمه‌ای اسپان را ببرند و از کرباس بدر کنند، و او را و خانانی را که متصدّی تربیت وی‌اند دشنامهای فاحش دهند، و لوم و عتاب و «تخویف و تهدید و انواع وعید تقدیم دارند.

چنگر خان با دو مرئی خود را عرضه هلاک یافتند، و دست از طاعت برگرفتند، و کلمه جماعت را به مخالفت پیش باز رفتند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰

[۲] ذکر مال حال چنگر خان و آن دو خان دیگر که مرئی وی بودند یکی کشلو و دیگر چنگر

و چون طریق مخالفت پیش گرفتند بر تعاضد و تناصر متحالف شدند، شمشیر شَرّ از غلاف کشیدند، و راه معادات و خلاف گزیدند، و چنگر خان به اعوان و انصار قبیله خویش مستظهر گشت، و آلتونخان جهت استرداد او بطاعت یکباره و دوباره رسولان فرستاد، و تهدید و وعید فراوان داد، قلم یزدهم دعائی اَلّا فرارا «۱» گوئی قوم بودند که در مقابله دعوت فرار و نفاذ و عتوّ و استکبار زیادت میکردند، و چون امید صلاح نماند باحشاد عساکر و استنجاج اجناد توجه نمود «۲»، و بعد از مقابله بکسری که قابل جبر نبود مراجعت کرد «۳»، و کشتی عظیم واقع شد، و قبایل ترک و ختای مستأصل گشت «۴» و آلتونخان بنفس خود بگریخت و جمعی از لشکر که بقایای سیوف بودند از آب گنگ گذشته بکنارهای ولایت پناه بردند، و ممالک و بلاد خالی ماند، ایشان نیز بمعاونت بخت و مؤانات دولت متمکن شدند و ولایتها گرفتند، هر کجا طامعی در مال یا طامعی بدرجه کمال از اوپاش «۵» ترک بدیشان پیوست.

و کار آلتونخان روز بروز ضعیفتر می‌شد، و وهن و تزلزل بدان راه می‌یافت تا فرستاد و طلب هدنه کرد برقرار آنکه تمامت ممالک» بدیشان باز

(۱) - سوره نوح (۷۱) آیه ۵. در متن عربی نسوی «دعائی» تبدیل به «دعاه» شده است، و گویا تصرف عدوی مؤلف است.

(۲) - اصل: نمودند.

(۳) - اصل: کردند.

(۴) - چنین است در اصل، بجای فعل جمع.

(۵) - ع: اوشاب.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱

گذارد و دست ازو بدارند، و اندک ولایتی که منصرفست بوی دهند، و چون بر این جملت مصالحت واقع شد مدتی بر این نسق جهاننداری کردند، عاقبت چنگر که یار کشلو خان بود بمرد، و ملک میان کشلو خان و چنگر خان (که جدّ خانان این عصر است) «۱» مشترک شد، و چون از طرف آلتونخان آمن شدند «۲» لشکر به بلاساقون کشیدند، و آن را با سایر ولایاتی که بدان مُصلست مستخلص کردند.

بعد از ان کشلو خان درگذشت، پسر او را لقب هم کشلو خان کردند، جای پدر گرفت، چنگر خان سبب صغر سنّ بوی التفاتی زیادت نمی‌کرد، و قاعده تماثل در حکم و تناصف و تعادل در پادشاهی برداشته «۳» شد، و میان ایشان معایتاب و مراسلات بسیار رفت، و چون امید صلاح نبود کشلو خان مفارقت نمود.

(۱) - این جمله از الحاقات مترجم است.

(۲) - مفهوم میشود که در این میان التون خان نیز در گذشته است.

(۳) - شبیه به «برخاسته» نوشته است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۲

[۳] ذکر مآل حال کشلو خان «۱» بعد از مفارقت چنگر خان

کشلو خان بعد از مفارقت [از] «۲» او تا حدود قیائی و آلمائی بهیچ جا آرام نگرفت، و ممدو خان پسر ارسلان خان حاکم آن طرف بود، با وی صلح کرد برقرار آنکه در معاضدت و مناصرت همدیگر بدست و زبان و دل و اندیشه یکی باشند، و اتفاق وصول کشلو خان و ممدو خان در وقتی شد که خان خانان گور خان ملک ختای از جنگی که میان وی و سلطان علاء الدّین محمّد واقع شده بود گریخته بود، و این جنگ آخر وقایعست که میان سلطان محمّد و گور خان افتاد.

و گور خان در گریز بکاشغر رسید، پس ممدو خان دم بدم «کشلو خان را بر قصد کاشغر و استیلا بر گور خان تحریض میکرد و می‌گفت: هر گاه که او را بدست آری و بر سریر ملک نشانی هیچ کس از ملوک ترک با تو مخالفت نتواند کردن، و او را بکواذب ظنون و جوالب منون فریب می‌داد، و نمی‌دانست که دولت گور خان تمام شده است و هنگام انقضا و انصرام رسیده، و کشلو خان این معنی را استبعاد می‌نمود چه عظم محلّ و فخامت امر و بعد صیت و جلالت قدر گور خان می‌دانست. سیرت جلال‌الدین منکبرتی متن ۱۲ [۳] ذکر مآل حال کشلو خان بعد از مفارقت چنگر خان

دو خان چندان مبالغه کرد که اجابت نمود، و هر دو از قیائی بحدود کاشغر توجه کردند، و آنجا گورخان را بدست آوردند و بر تخت پادشاهی

(۱) - یعنی کشلو خان دوم که پسر کشلو خان اول بود.

(۲) - باقتضای معنی و برای روشن شدن مطلب افزوده شد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳

نشانندند، و کشلو خان روز بار به جای حجاب بخدمت می‌ایستاد، و گور خان در کارها با او مشورت می‌کرد، اما استقلال حکم کشلو خان را بود، و بسخن گور خان التفات کمتر می‌نمود.

و چون سلطان محمّد دانست که کشلو خان او را اسیر کرده و اموال و خزاین در تحت تصرف خود آورده است رسول فرستاد که: خان خانان از حیایل کید من پدر جست بعد از آنکه او را خطفه هر ناهبی و سالی کرده بودم «۱»، اگر ترا سودای گرفتن او بود چرا وقتی که در عزّ سلطان و منعت شان خود بود قصد وی نکردی؟ اکنون که از خان و مان آواره، و لشکر او کشته و بیچاره شده‌اند قصد او می‌کنی؟ و دیگر آنکه او بارها بمن فرستاد و بنیاد مهادنت نهاد بر آنکه دختر خود طوغاج خاتون را بمن دهد، و هرچه از خزاین و جواهر ثمین دارد با وی همراه کند، راضی بدانکه «او را زنده با نفری چند که از زیر شمشیر پدر جسته‌اند در کنارهای ولایت بگذارم، در چنین وقتی که او ضعیف و کسیر است همه کس او را دستگیر و اسیر تواند کردن، اگر کشلو خان سلامت نفس خود و اصحاب خویش می‌خواهد باید که او را با دختر و خزینه و جواهر اینجا فرستد، و الاّ حقیقت داند که خطاب جز بحدّ حسام و ضرب صمصام نخواهد بودن.

کشلو خان در جواب این پیغام چنین تقریر کرد که: سلطان محمّد پادشاه عالم و حاکم بنی آدمست، و امثال بنده را اگر در زمره بندگان کشد و نام

(۱) - در اصل: بود. ع: بعد آن ترکنه خطفه لکل ناهب و خلسه لکل سالب. هر غارت‌کننده و رباننده‌ای می‌توانست او را بریابد و یغما کند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۴

غلامی اطلاق کند پایه‌ای بلند باشد، بنده را چه مقاومت بندگان جلال حضرت سلطنت خواهد بودن؟ و تحف و هدایا و طرایف و غرایب بی‌نهایت بحضرت فرستاد، و از تسلیم گور خان استعفا کرد، و شفیع شد که سلطان از سر جریمه وی درگذرد و منزلت عفو کرامت گرداند، چه گور خان نزد کشلو خان تضرع بسیار کرده بود و گفته که: این سلطان و پدرش پیوسته بمن خراج می‌دادند و طاعت و فرمان‌برداری می‌کردند، و چند نوبت ایشان را پیاری داده‌ام و از دست اعدا خلاص کرده، و اهل عالم از مقیم و سایر و شهری و مسافر از این معنی باخبرند، در این وقت که روزگار او را مساعدت کرد، و در معرض مکاوحت و مناظحت من آورد، راضی شدم که دختر خود را، که اعزّ اشیاست نزد من، بوی دهم و هرچه می‌خواهد از خزاین و جواهر بذل کنم، و جهت نجات از هلاک بترک ملک بگویم، چه دیدم که منجا و رجا و امید بقا و ایقا «۱» نیست، مع هذا قبول نکرد، و دست از جان ریمده و تن بلا دیده باز نگرفت، و این که بجدّ تمام می‌طلبد از دو وجه خالی نیست: یا می‌خواهد که البته شربت هلاک بچشاند، یا بخواریش که مرگ به از ان باشد برساند.

پس کشلو خان را دل بر وی بسوخت، و نیز ترسید که اگر وی را تسلیم کند نکوهشی بوی راه یابد که وسخ آن بآب دریا شسته نشود، پس روز بروز مدافعت می‌نمود و در بند تمهید اعدار می‌بود، تا سلطان دریافت که وی ماملت میکند و سر تسلیم و مجاملت

ندارد.

و حکایت کرد با من امیر محمّد پسر قراقاسم نسوی (و او آخر رسولیست

(۱)– اصل: ایقا.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۵

که سلطان در این معنی بوی فرستاده بود و فرموده که در وقت اداه رسالت درشتی کند، پس کشلو خان فرموده که او را قید کنند، تا آنکه که حَقّ تعالی در واقعه‌ای که میان کشلو خان و بعضی از سرایای سلطان رفته بود او را خلاص داد، و چون بدرگاه سلطنت رسید و از ذلّ ایسار «۱» و صغار باز رهید، و سلطان دانسته بود که او امتثال امر اعلیٰ کرده است و سخنان درشت گفته، او را وعده خیر داد و فرمود که هر چه خواهد و تمّنی کند بوی دهند، او مرسوم ریاست تمامت خراسان را درخواست کرد، مبدول افتاد و رؤساء خراسان از وجود وی بادهیه دهیا گرفتار شدند، و سال سنه سئ و عشر و ستمانه در آمد در آن کار، و آن سال را عامه مردم سال می‌شوم «۲» گفته‌اند، و او خود از این جیابیت، سبب فراخی عرصه خراسان، فارغ نشد) گفت: چون کار به کشلو خان بمخاشنت رسید سلطان از لشکر خود شصت هزار سوار گزیده اختیار کرد، و بقصد حصد کشلو خان و انتزاع گور خان از دست او مشغول شد، و این بعد از ان بود که چند نوبت لشکر فرستاده بود، و اکثر منهزم و منکسر باز گشته.

(۱)– اصل: آسار.

(۲)– در عربی: مشؤمه.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶

[۴] ذکر هلاک کشلو خان بر دست توشی خان بن چنگز خان «۱» در شهر سنه اثنی عشر و ستمانه

ابن الاثیر در کتاب خود این قضیه را در سنه سئ [عشره] آورده است «۲» و آن سهو است.

آری، چون چنگز خان را معلوم شد که کشلو خان بر ملک کاشغر و بلاساقون استیلا یافته است و گور خان را بدست آورده، توشی خان را با بیست هزار مرد آهن خای بیچنگ او فرستاد، و سلطان نیز در آن هنگام با شصت هزار مرد قصد او کرده بود، چون بآب اِرغز «۳» رسید جوی بیخ بسته و مجال گذر نمانده بود، پس در آن فرضه بنشست و فرصه عبور می‌جست، و چون از آب بگذشت بجدّ تمام بر اثر کشلو خان می‌رسید و می‌رفت.

در اثناء، طلیه‌ای از طلاچ سلطان بیامد و خبر داد که توشی خان با لشکری گران می‌رسد بر کشلو خان ظفر یافته، و کشلو خان بسفر سقر شتافته، توشی خان او را با تمام ختائیان طعمه نسور و عقبان کرده، و مضغه ذئاب و سگان شده، و چندان غنائم با خود دارد که زمین غیرا سواد دهما گرفته است.

در حال جهت مقاتله در مقابله ایشان رفت و جنگ آغاز کرد، توشی خان رسول فرستاد و زمین بوس عرض کرد و گفت: ما بدین جهت جز برای مصالح حضرت «سلطنت تویجه نکرده‌ایم بلکه جهت قلع اعداء آن حضرت روی بدین

(۱)– اینجا مراد از توشی خان لایب همان دوشی یا جوچی پسر چنگیز است، ولی آن کس که با کشلو خان جنگ کرد و او را تباہ ساخت جبه نویان بود نه جوچی.

(۲)– در اصل: آورده آوردست– مآخذ دیگر نیز موافق این الاثیر است (رک: تعلیقات).

(۳)– در اصل: اغوز.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۷

طرف آوردیم، و لله الحمد که سز دشمن کفایت شد و کلفت تجشّم برخاست، چه بنده تمامت ایشان را بر شمشر گذرانیده، و فرزندان و اهل پرده را اسیر و برده کرده است، و این غنائم همچنان موجود و حاضر است، سلطان حکم دارد، هر تصرفی که خواهد تقدیم دارد، اگر بعضی ببندگانی که مباشرت قتال کردند ارزانی دارد حاکمست، و آلا فرماید که بیابند و همه را بمخیم همایون برند.

و همچنان یاد کرد که پدر او چنگز خان وصیت کرده است که با عساکر سلطنت جز راه ادب نرود، و چیزی که سبب رفع ستور احتشام و منافی مذهب اعظام باشد نکند.

هرچه از این نوع پیغام بود رسانید، در سلطان هیچ درنگرفت، چه لشکر او اضعاف لشکر توشی خان بود، و گمان سلطان آن بود که وی هرگز بلشکر سلطانی مقابله نمی‌تواند کردن، پس جواب داد که: اگر چنگز خان او را فرموده است که با من جنگ نکند مرا خداوند تبارک و تعالی فرموده است که با وی جنگ کنم و وعده خیر داده، پیش من میان توشی خان و کشلو خان و گور خان فرقی نیست، چه همه در شرک شریکند، باید که آماده حرب باشد.

توشی خان دانست که اگر در جنگ ثبات قدم ننماید در دام اجل اسیر خواهد شد، پس پناه به تیغ بزّان و تیر بزّان آورد، و چون هر دو گروه متقابل شدند بنفس خود بر میسره سلطان حمله کرد و میسره را از هم بردید، و نزدیک بود که هزیمت بر سلطانان مستمر آید، آلا آن بود که میمنه سلطان بر میسره «توشی خان حمله‌ای کرد که داد حمله اول بستند و شفاء علیل و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۸

تیرید غلیل حاصل شد، پس غالب از مغلوب و سالب از مسلوب معین نگشته، و بقرار آنکه روز دیگر از بامداد بنیاد حرب از نو نهند، شب هنگام از همدیگر جدا شدند.

کافران آنها فراوان برافروختند، پس بستور ظلام مستور شده، دو روزه راه را در یک شب برفتند، و در دل سلطان از صولت و هیبت ایشان چندان ترس و هراس متمکن شد که، هر وقت که در مجلس او یاد ایشان رفتی می‌فرمود که بمردی و ثبات ایشان، و صبر بر حرق حرب و آگاهی از قوانین طعن و ضرب، هیچ آفریده نباشد.

و چون سلطان بسمرقند بازگشت امراء اصحاب را خلعتها داد، و اقطاع را اضافات بر سر نهاد، و بوجی «۱» پهلوان را قتلغ خان و اغل حاجب را اینانچ خان لقب کرد، و هر یکی را بر اقدام و ثباتی که نموده بودند مجازات خیر تقدیم داشت.

و چون از احوال سلطان علاء الدین محمّد شمه‌ای در بیان مبدأ تاتار ایراد کرده شد باقی اخبار او را الی آخر عمره بطریق ایجاز ایراد کنیم، آنکه بغرض و مقصود، و آن ذکر اخبار سلطان سعید شهید جلال‌الدین منکبرتی است، مشغول شویم ان شاء الله تعالی.

(۱)– در اصل: برچی، رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۳۱ و ح ۳.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۹

[۵] ذکر قصد سلطان علاء الدین محمّد بلاد عراق را در سنه اربع عشر و ستمانه

چون شان سلطان بلند شد، و امر او در اطراف جهان نفاذ یافت، و دنیای غدار ناپایدار خود را در زیباتر کسوه‌ای و دلفریب‌تر منظری بر وی جلوه کرد، و آفتاب دولت او از اکرم مطالع طالع شد، [و] جریده لشکر* بر چهار صد هزار سوار کارزاری مشتمل گشت،

همت او بطلب حکمی که آل سلجوق را در ملک بغداد بود سامی شد، و در آن باب رسولان بکرات رفتند و آمدند، و از طرف خلیفه جوابی که متضمن مراد او باشد مبدول نشد، چه می‌دانستند که سلطان را در ماوراء النهر و بلاد ترکستان شغل وافر است، و دست ارادت او از تشنیت بمطالب آن طرف قاصر، هر گاه که از قمع و قلع طایفه‌ای فارغ می‌شد طوایف دیگر که در حساب و اندیشه نبوده‌اند ظاهر می‌شدند، و سلطان در آن میانه بترجیه اوقات انتظار فرصتی می‌کرد.

و قاضی مجیر الدین خوارزمی «۱» که اختصاصی تمام بحضرت داشت و چند نوبت رسالت بغداد کرده، چنین گفت که: آخر رسالت من آن بود که مطالبه از دیوان عزیز کردم بحکم «۲» که سلجوقیان داشتند در آن مملکت، در جواب انکار و ابای عظیم فرمودند، و گفتند که: اختلاف دول و تغلب ایام و تغلب خارجی لعین بر بغداد و توجه خلیفه بحدیثه عانه و انتصار

(۱) - مجیر الدین عمر بن سعد الخوارزمی (اصل عربی).

(۲) - در اصل بدون نقطه است، پس «تحکمی» نیز می‌توان خواند.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۰

طفرلیک بن میکائیل جهت خلیفه بود که اقتضای تحکم آل سلجوق کرد، و آبا هرگز جایز نباشد که بر زیر دارالخلافه متحکمی باشد، و هر وقت که ما را نیز چنان حاجتی شود- و آن روز مباد که خلیفه بدیگری محتاج شود- هر اینه اجابت دعوت سلطان کنیم. حق تعالی ممالک واسعه و اقالیم متباعده عظیمه بوی ارزانی داشته است، و زمین ذات الطول و العرض در زیر حکم ویست، اگر در خانه و سرا و مستقر مشاهده [آباء] امیر المؤمنین طمع نفرماید بمصلحت نزدیکتر باشد، و شیخ شهاب الدین سهروردی را رحمة الله علیه جهت وعظ و نصیحت و اداء رسالت با وی فرستادند و رسالت متکرر شد و فایده نکرد. و استهانتی که بسبیل سلطان در راه مکه کرده بودند، و سبیل صاحب اسماعیلیان جلال الدین حسن را بر سبیل وی مقدم داشته، با آن اضافه شد، و منابت نکاه قرح و القاء ملح بر جرح داشت.

و هم از این قاضی شنیدم که: چون شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه پیش سلطان درآمد، با آنکه قدر و منزلت او می‌دانست و اعتقاد تمام داشت، و او را از حساب رسولان دیگر نگرفته بود، مع هذا یک لحظه در صحن سرا بایستاد، آنگه اجازت شد که در آید. و چون شیخ در مقام خود بنشست فرمود که عادت من آنست بر اداء رسالت حدیثی از احادیث نبوی صلوات الرحمن علیه جهت تبتین وقت و تیزک مقدم دارم. سلطان فرمود که عین مصلحت باشد و جهت تعظیم استماع حدیث از راه ادب بدو زانو در آمد. شیخ حدیثی که متضمن تحذیر بود از ایصال اذیت بآل عباس ایراد کرد، و چون از روایت حدیث فارغ شد سلطان فرمود که: اگر چه من مردی ترکم، و لغت عربی

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۱

نمی‌دانم، امّا معنی حدیث را فهم کردم و لله الحمد که هرگز کسی را از فرزندان عباس رضی الله عنه نرنجانیده‌ام، و قصد بد نکرده، انا می‌شنوم که در زندان خلیفه خلقی بسیار از این طایفه محبوس مانده‌اند، و آنجا متوالد و متناسل شده، اگر شیخ بلفظ مبارک خود این حدیث را بر مسامع مقدسه امیر المؤمنین اعاده فرماید اولی باشد. شیخ در جواب گفت که: چون با خلیفه در مبدأ خلافت بیعت کنند آن بیعت بر کتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خلیفه می‌باشد، پس اگر اجتهاد او آن مصلحت بیند که جمعی اندک در حبس باشند و صلاح عالمی در آن بود آن معنی در طریقه او قذح نکند. و سخن دراز شد و در اعاده آن سخنان فایده‌ای نیست، و شیخ شهاب الدین بازگشت و وحشت همچنان قائم بود. بعد از آن اتفاق افتاد که اِغلمش اتابکی را که در عراق نایب سلطان بود و باستقبال حجاج رفته اسماعیلیان در زی حاجیان بر وی حمله کردند و بقتل آوردند، و خطبه سلطان بدان سبب از عراق بریده شد. پس سبب اعاده خطبه عزم آن طرف کرد.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۲

[۶] ذکر رفتن سلطان محمد بعراق

چون اِغلمش را که مقیم رسم خطبه و مظهر طاعت سلطان بود بکشند اتابک سعد بن زنگی سلطان پارس و اتابک ازبک بن محمد صاحب ازان و آذربایگان را طمع در ملک عراق مستحکم شد، و هر یکی از مقام خود فرصت را غنیمت شمردند، و دوری سلطان و توغّل او در بلاد ترک محقق کردند، و حرکت کردند. اتابک ازبک باصفهان درآمد با اتفاق اهل شهر، و اتابک سعد بری آمد و ری و قزوین و خوار و سمنان و هر چه در آن حدود بود بگرفت، و خیر در سمرقند بسطغان رسید پس همت بلند او که دشوار را آسان و دور را نزدیک می‌شمرد او را بر قصد و حصد اتابکان محرض آمد. از مردان گزیده و دلیران کار دیده صد هزار سوار اختیار کرد، و باقی لشکر را با سروران امرا و نامداران لشکر به ماوراء النهر* و حدود ترکستان گذاشت، و چون به قومش رسید اختیاری دیگر کرد، و دوازده هزار سوار از جمله صد هزار سوار بیرون آورد، سوارانی که در سرعت و خفت بر باد سبق گیرند و جهت اقتناص صید مرام راضی شوند که پیش از اجل بمیرند، و پیش از خیر بنفس خود بناحیت خیل بزرگ «۱» که از حدود ری است و اتابک سعد بظاهر آن نزول کرده رسید، چنانکه کس را معلوم نشد که پایی اسپان رفت یا بیز مرغان پرید. اتابک سعد چون مقدمه لشکر را دید پنداشت که ازبکیانند که در ملک عراق منازعت میکنند، بنفس خود سوار شد و کارزار بجذ رفت، و حملهای متواتر

(۱) - رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹۷ متن و حاشیه.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۳

کردند. سلطان چون جدّ او بدید بفرمود تا چتر جهانگیر را بگشودند، و رایات سلطانی را بوی نمودند. همین که لشکر اتابک سعد آن حالت مشاهده کردند پشت بدادند و روی بگریز نهادند، و اتابک سعد پیاده شد و زمین بوسه داد. در حال دست بسته بحضرت آوردند. فرمود که او را باحیاط تمام نگاه دارند. پس بر استران بالای سوار می‌بود تا بهمدان رسیدن و از کار اتابک ازبک فراغت یافتن. و هر روز اتابک سعد را با ملک نصره الدین و ربیب الدین وزیر اتابک ازبک، [که] در وقت انفلات ازبک اسیر شده بودند، بمیدان همدان حاضر می‌کردند، و چندانکه سلطان بگوی باختن مشغول بودی ایشان جهت اذلال و اهانت ایستاده می‌بودند، تا در آخر که قید ازیشان بر گرفتند و چنانکه شرح آن خواهد آمدن اطلاق کردند.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۴

[۷] ذکر حال اتابک ازبک* و خلاصی او از حبایل سلطان بعد از مغایرت وقوع دران

«۱» ربیب الدین وزیر حکایت کرد- و او از اکابر زمان و سپیدکنندگان ناصیه ایام در اشغال دیوان بود و چون سلطان جلال الدین آذربایگان و ازان بگرفت خواجه ربیب الدین اختیار عزلت کرد و خانه خود را مدرسه ساخت و آنجا عبادت مشغول شد، لاجرم ختم کار او بسعادت مقرون گشت- چنین گفت که: چون قضیه اتابک سعد و اسرا، در اصفهان بسمع اتابک ازبک رسید اندوه و ضجر بر وی مستولی شد، و جهان فراخ بر دیده او چون دیده مور تنگ آمد، و همگی همت بر معاودت بدار الملک خود از آن ورطه هلاک مقصور کرده، و بتعجیل تمام تا حدود همدان براند بخیال آنکه سلطان در ری مقیم باشد، و یا بر سمت اصفهان توجه کند، و چون به یکروزه همدان رسید خبر دادند که سلطان در همدان مترصد اخبار وی نشسته است و راهها را بسته.

در حال از آن خیر سراسیمه شد، چه هر تدبیر که کرده بود منعکس گشت.

میان اقدام و اجحام «۲» متحیر ماند، و با نصحا مشاورت کرد. بعضی اشارت کردند که باصفهان بازگردد، و بعضی مصلحت دیدند که راه آذربایجان گیرد با عددی اندک، و بار و بنه را بجا بگذارد. و من گفتم که بقلعه فزین پناه باید بردن، چه آن قلعه نزدیک بود و در مناعت و حصانت بی نظیر، و آن قلعه در آن وقت

(۱) - این کلمه در اصل تبدیل به «در ارا» شده است، ع: افلاته من حباله القیض بعد آن قارنھا.

(۲) - اجحام و اجحام هر دو بمعنی خود را بازداشتن از کاری است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۵

ملک وی. اتابک ازبک در جواب من گفت که اگر بقلعه متحصن شوم بعضی از امراء عراق را بمحاصرت من مشغول کند و روی خلاص متعذر شود. فی‌الجملة حاصل تدبیر آن بود که اطفال و احمال و خزاین را با معظم لشکر در اهتمام نصره‌الدین بصوب تبریز روانه کرد، و از اوصاف ترکانی که ملازم بودند دوستان مرد بگزید، و با ایشان در راههای دشوار بطرف آذربایجان متوجه شد، تا خیر او پوشیده و اثر ناپدید ماند. و ربیب‌الدین وزیر را بعدخواهی بحضرت سلطان فرستاد تا دس خنابت و عصیان را از عرض وی بآب معذرت بشوید، و آنچه صادر شد بوساوس شیطانی حواله کند. اتفاقاً امیر دججک سلاحدار، که مقطع ولایت کیودجامه بود از ناحیت مازندران، بمیانج «۱» که از شهرهای آذربایجانست در پی کرد، و بر کنار جوی سپید ملک نصره‌الدین را بگرفت، و معظم جماعتی که با وی بودند در حباله اسر گرفتار شدند، و خزاین و اقال و علمها و طبل خانها همه بغارت رفت. و خواجه ربیب‌الدین را در راه مصادف شدند، او را نیز در زمره اسیران بمخیم آوردند، و دعوی رسالت را مسموع نداشتند، و بزور و ترور نسبت کردند.

اکنون باید که مرد منصف در بعد همت آن سلطان تأمل کند که از اقصی ماوراء النهر بکسب دو پادشاه در عراق متوجه شود، و بمقصود و ارادت و اخذ ثار و زیادت برسد. آنگه ملک نصره‌الدین همچنان اسیر ماند. هر روز بمیدان با اتابک سعد و خواجه ربیب‌الدین خوار و مهان مقرنین فی الأصفاد «۲» حاضر می‌شدند، تا وقت آنکه نصیر‌الدین دولتیار که منصب طغرای سلطان

(۱) - معرب میانه (ح نسخه اصل).

(۲) - مقتبس از آیه ۳۸ سوره ۳۸ و سوره ۱۴ آیه ۴۹.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶

داشت - و آن منصب در آن دولت از مناصب بزرگ و فروتر مرتبه انشا بود، و پیش سلجوقیان طغرا شریفتر از انشا بود - سلطان او را به اتابک ازبک رسول فرستاده بود، بعد از آنکه اتابک از حدود همدان گریخته و جان برده، و فرموده که رسم خطبه و سکه در ازان و آذربایجان بنام سلطان کند، و هر سال بخزانه عامره حملی معلوم برسم اتاوه یعنی خراج بفرستد. اتابک رسم خطبه و سکه را در حال اجابت کرد و در ازان و آذربایجان تا حدود در بند شروان، بر منابر بنام سلطان خطبه کردند، و نثارهای زر و شادبهای بی مز بحضور نصیر‌الدین دولتیار طغرانی تقدیم داشتند، و از هدایا و لطایف بحضرت سلطنت چندان فرستاد که میان بلاد او و معارضان سدی شد، و قلعه فزین را برسم خدمتی بینندگان سلطان تسلیم کرد، و در باب حمل اتاوه عذر آورد که عساکر گرج در این حالت او را ضعیف شمرده، و بر اطراف ولایت مستولی شده‌اند، و حال بلاد و ثمره اموال آن در این حالت که بوی مخصوص است بدین حد رسیده است که اگر قسمت کنند، و حمل اتاوه بیرون آورند، پیدا باشد که حاصل آن بکجا رسد. سلطان او را مصدق داشته حمل اتاوه را عفو فرمود، و بولایت گرج رسول فرستاد که این ممالک در جمله ولایتهای ما منظم شد، و منابر آن به القاب سلطانی متوج گشت، و نقود بزینت نام و سکه مزین شد، باید که دست تعرض ازان کوتاه دارند. و اگر نه آن بودی که سبب اسبابی که ذکر خواهیم کرد سلطان بزودی مراجعت می‌کرد اتابک ازبک از ولایت گرج بهره‌چرا مراد او بود می‌رسید، چه سلطان پنجاه هزار مرد معین کرده بود که پیوسته در ولایت گرج غزا کند. آری، آنگه رسول سلطان با رسول

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۷

گرجیان و تقدیمهای فراوان از طرف گرجستان مراجعت کرد، و بسطغان نرسیدند «۱» الا بعد آنکه از آب جیحون گذر کرده بود.

(۱) - در اصل: رسیدند؛ ع: و لم یدرک.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۸

[۸] ذکر مال و حال نصره‌الدین

هر روز در وقت گوی باختن سلطان نصره‌الدین را با بند گران بمیدان حاضر می‌کردند. یک روز سلطان در وی نظر کرد و حلقه‌ای بزرگ محوّف بر منال دیواره برسم گوشواره از دو گوش وی آویخته دید. پرسید که: این چه چیز است؟ جواب داد که: چون آپ ارسلان بن داود بزای گرج شد، و حق تعالی او را نصرت داد، امرا را بقسر در موقف اسر بخدمت او حاضر کردند، همه را آزاد کرد، و فرمود که در گوش هر یکی دو حلقه بکنند، و نام سلطان بر آنجا نویسند. چون مدت مدید بران بگذشت و قواعد دولت متزلزل شد، امرا ربقه طاعت از گردن بیفگندند، غیر از جده بنده که مسلمان شد و ولایت او بسلامت ماند، و اعقاب او ببرکت مسلمانی و وفا تا این غایت آسوده و مرغه ماندند. سلطان را از آن حال رقت آمد، و در مثل آن احدثه جمیله‌ای رغبت نمود. در حال او را علی الرّسم فرمود که خلعت پوشانیدند و سوار کردند، و با سلطان گوی باخت، و چون از عراق عزم عودت کرد خلعت شاهانه در وی پوشانید دو غایت نفاست، و فرمود که توقیعی بنام او در باب ولایتهای که از پدر و جدّ بوی رسیده بود «۱» با قلاع و اعمال آن بنوشتنند. و پرسید که: نزدیکترین شهری از شهرهای اتابک ازبک بولایت او کدام است؟ گفتند که: شهر سراو «۲». فرمود که آن را نیز در توقیع ثبت کردند، و فرمود که آن حلقها را نو کردند و نام سلطان بران نقش کردند. و نصره‌الدین با

(۱) - مراد بلاد اهر و راوی و غیره است.

(۲) - همانست که امروزه سراب می‌گوئیم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹

یسر و یسار از دلّ اسار خلاص یافته بولایت خود بازگشت. و چون در توقیع ذکر شهر سراو و اعمال آن کرده بودند، و آن از ممالک اتابک ازبک بود، مصلحت ندید که اظهار کند، همچنان در خزینه نهاده بود، تا آنگه که دور سلطان جلال‌الدین رسید و تبریز و آذربایجان را از دست ازبک بدر آورده مالک شد. بی‌آنکه پیغام و رسول فرستد نصره‌الدین بدرگاه سلطنت حاضر شد، و توقیع علانی را عرض کرد. در حال سلطان فرمود که هر چه بنام وی در آن توقیع نیسته بودند تجدید کنند، و او را از سایر اکفا و اقران بمزید تقرب و ترحیب مخصوص کرد، و ببرکت آن اسیری خیرات کلی بوی راه یافت.

فَقَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يُحِبَّ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا «۱».

(۱) - قرآن کریم، سوره ۴ (نساء)، آیه ۱۸.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۳۰

[۹] ذکر عاقبت کار اتابک سعد

چون اتابک سعد در حبایل کید سلطان اسیر شد پسر او نصره‌الدین ابو بکر جای پدر گرفت، و دلهای امرا و خواص و عوام را ببذل و احسان و طلاقت یدو ذلاقت لسان صید کرد. همه بطاعت او گردن نهادند، و بر متابعت او میان بستند و زبان گشادند. و چون سلطان را معلوم [شد] که فراغت آن نخواهد یافت که ملک پارس را مستصفاً گرداند، چه همگی همت او قصد بغداد بود، اتابک سعد را اطلاق فرمود، و [او] دو قلعه اصطخر و اشکناباد «۱» - که بنای آن هر دو بر اعلای جبالست و در حصان بی نظیرند - هر دو را بسطان داد، و سلطان به مؤید حاجب سپرد، و از اهل بیت والده خود اتابک سعد را بکریمه‌ای مشرف کرد، و شرط فرمود که هر سال بخرانه سلطانی از ولایت خود ثلث خراج بفرستد، و اتابک سعد با خلع و تشریفات مراجعت کرد. چون بکرسی مملکت خود که شهر شیراز است رسید پسرش ابو بکر از تسلیم ملک بدو ممتنع شد، و بتسویل نفس اشاره طمع در مغالبه پدر کرد، و طریقه منع و ابا پیش گرفت، تا حسام‌الدین نگین تاش که سرور غلامان اتابک بود علی‌الغفله در بگشود، ابو بکر غافل نشسته اتابک سعد بر وی در آمد. شمشیر برهنه در دست داشت در روی پدر زد، چنانکه اثر کرد و مردم در میان افتادند. اتابک فرمود تا او را ببستند و بزندان بردند. آخر بحال رضا باز آمد و عفو کرد و حسام‌الدین در نظر اتابک بزرگ شد و بمرتبه ملوک رسید. و چون اتابک سعد

(۱) - در جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹۷ اسکنان و اشکنان و اشکنوان آمده است (متن و حاشیه).

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۳۱

در گذشت و پسرش نصره‌الدین ابو بکر بجای او بنشست حسام‌الدین نگین تاش از خوف بگریخت، و از اموال آنچه بستین و شهرور جمع کرده بود همه بجا بگذاشت و برهنه و عور چون مرده که از گور منبث شود بسطان جلال‌الدین پیوست. سلطان خلخال را با تمامت قلاع و اعمال بوی داد، و وی در آنجا اقامت کرد، و بعد از خروج تاتار در سنه ثمان عشر و سمانه کشته شد.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۳۲

[۱۰] ذکر قصد سلطان محمد بغداد را و بازگشتن از آنجا

چون سلطان مملکت عراق را مستصفاً گردانید و از منازعان و مخالفان خالی شد عزم قصد بغداد کرد، و پیشتر لشکرهای بسیار که زمین فراخ بر ایشان تنگ می‌آمد فرستاد، و خویشان بر عقب روانه شد. چون بگریوه اسدآباد رسید - و حال آن بود که نواحی بغداد را با آنکه هنوز در همدان بود باقطاع و بحمل بهر کس داده بود و توقیعات نبشته - برفی عظیم باریدن گرفت چنانکه کوه و دشت یکسان شد، و خرگاه و خیمه ناپدید گشت، و سه شنبازروز بر آن وجه بماند. پس بدان واسطه بلا عظیم و عذاب الیم شد، و خلفی بسیار از رجال و ابطال استیصال یافتند، و از مواشی و جمال هیچ نماند.

بعضی را پا از دست می‌رفت و جمعی را دست در پا می‌افتاد. و سلطان بخیبت تمام مراجعت کرد، و شیخ شهاب‌الدین سهروردی رحمه‌الله علیه برسالت آمد و انداز و تحذیر بسیار تقدیم داشت، و سلطان بر ازاله «۱» حشمت و اشاعت حق و حرمت حضرت خلافت پشیمانیا خورد، و بر ترک مقتضی عقل سلیم و طریقه اهل دین قویم و معتقدان جنت و جحیم بغایت نادم شد و دانست که آن آستانه نشانه‌ایست که حق تعالی پیوسته بملائکه سماوات «۲» آن را محافظت می‌کند، و در ادامت و ابقاء آن سزوست که عقل مختصر بکنه آن نرسد، و هر که با آن خاندان عناد ورزد جز خسران مشاهده نکند.

(۱) - در نسخه اصل: اذالت.

(۲) - در اصل: سموات.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۳۳

[۱۱] ذکر اموری که سلطان جهت حزم و ناموس سلطنت آن را بر قصد عراق تقدیم کرده بود

در قدیم الزمان عادت نوبت بر درگاه سلطنت پنج بود، که در اوقات صلوات خمس می‌زدند. در این وقت آن نوبت را بفرزندان سلطنت که شهرها و ولایات بدیشان نامزد کرده بود باز گذاشت و جهت خود نوبت ذو‌القرنین که در طرفی النهار بوقت طلوع و غروب آفتاب زندی اختیار کرد، و جهت آن نوبت بیست و هفت دبدبه زرین مرضع بانواع جواهر ثمین ترتیب داد، و جمله آلات آن را فرمود که مرضع کردند، و در روز اول که آن نوبت را خواستند زد بیست و هفت تن از ملوک کبار و پادشاهان نامدار اختیار کرد که جهت تعظیم قدر و تفخیم امر بضررب دیادب در روزی سعد مختار مباشرت کنند، از آن جمله یکی طفل بن ارسلان سلجوقی بود، و فرزندان غیث‌الدین صاحب غور و غزنین و هند، و ملک علاء‌الدین صاحب بامیان، و ملک تاج‌الدین صاحب بلخ، و پسر او ملک الاعظم صاحب ترمذ، و ملک سنجر صاحب بخارا و امثال آن طایفه، و عاقبت جهت تمامی عدد بیست و هفت بدو ملک دیگر حاجت بود، بیرادرزاده خود او ترخان و وزیر الدوله نظام الملک تمام کرد.

دیگر آنکه چون عزم عراق کرد می‌خواست که ماوراء النهر را از هر که ضعیفی در اعتقاد یا آتشی در تحت رماد داشت پاک کند. پس ملک تاج‌الدین بلگا خان صاحب اترار را جهت اقامت بشهر نسا فرستاد، و بلگا خان اول ملکست که از ختانیان اعراض کرده سلطان میل کرد. صاحب جمالی بود

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۳۴

که شب تیره را لباس نور می‌پوشانید، و دیده اکمه در جبین او آیات حسن بارع می‌دید. چون سلطان ماوراء النهر از ختانیان بستند پیش از همه بخدمت طوعاً و رغبتاً مبادرت کرد، چه بحضرت سلطنت وسیلتی داشت که رفض آن در دین و مرؤت محرم بود، و آن وسیلت آنست که: چون سلطان شهاب‌الدین غوری بعد از وفات سلطان نکش عزم خوارزم کرد، و پیش از آنکه کار سلطان مستقیم شود با لشکر انبوه گروه بر سر وی آمد، و سلطان در تدبیر کار عاجز ماند، تاج‌الدین بلگا خان بنفس خود با پسر عم خویش صاحب سمرقند و جمعی دیگر از ختانیان بحدود آندخود بر سلطان شهاب‌الدین غوری شیبخون آوردند، چنانکه ابن‌الائیر در کتاب خود شرح آن کرده است، و خلفی بسیار از لشکر او در آن واقعه تلف شدند. و اعتقاد تاج‌الدین بلگا خان آن بود که این حق که او دارد اگر سلطان را ظهوری باشد سبب دوام اقبال و مزید عز و جلال او شود. پس چون بخدمت سلطان رسید او را اکرام و اعظام هر چه بیشتر تقدیم داشت، و آن حقوق را یاد آورد، تا آنکه که او را سفر عراق پیش آمد، مصلحت چنان دید که ماوراء النهر را از تاج‌الدین بلگا خان خالی کند. لاجرم او را جهت اقامت بنسا فرستاد. و تعیین نسا از آن جهت بود که شهری و خم است و هوای وی دارد، و گرمای بافراط و رنجوریهای صعب. همیشه مردم در آن خطه از ضعف بنیت شاک و بر مرگ اولاد باکی باشند. مردم ترک آنجا کمتر زیند. یک سال تاج‌الدین بلگا خان آنجا بود و هوای آن بمزاج وی موافق آمد، و بر تکالیف روزگار صبر می‌فرمود، و تصاریف ایام را بدلی قوی تلقی می‌نمود، و کرم طبعش دم بدم در تزاید بود، و

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۳۵

فراخ‌دستی او بر سماحت ابر و دریا می‌افزود. هیچ کس بسلام او نیامد که حظی نیافت، و آفتاب طلعت او بر کس نافت که دولت

بساحت او نشناخت. دل خواص و عوام بمحبت او مشغوف شد. چون سلطان آن معنی معلوم کرد دانست که بغرض خود بی‌رفع حجاب وفا و لبس ثياب جفا نواند رسيدن. پس کس فرستاد که رگ گردن او بزند، و ای بسا دیده که در این واقعه خون بارید. و من از بزرگی که آنجا حاضر بود شنیدم که گفت: من پیش ظهير الدین مسعود شاشی «۱» که وزیر سلطان بود نشسته بودم، یکی درآمد و وی را خیر داد که جهان پهلوان یعنی ایاز طشتدار- که از حضيض طشتداری باوچ شهرياری رسیده بود، و مقدم ده هزار سوار گشته، و از بدی نفس در اراقت دماء و جز رؤوس متعین شده- با نفری چند اندک رسيد. وزیر مذکور مدعوش شد، و بغایت مستشعر گشت، و گمان برد که مگر واقعه‌ای بوی خواهد رسيدن.

فی الجمله از اثر حیات جز نفسی ضعیف در وی نمانده بود. پس خبر دادند که بسرای سلطنت فرود آمد و فرمود که ظهير الدین وزیر و باقی اعیان را حاضر گردانند. ظهير الدین بیچاره ترسان ترسان سوار شد، و از غایت ضعف بنان امساک عان- نمی‌توانست کردن. چون آنجا رسيد جهانپهلوان توقیعی بوی داد، و بعد از مطالعه با همدیگر مشاورت کردند، و ملک تاج الدین بلگا خان را جهت مهنی که از حضرت سلطنت وارد است و حضور او در آن باب ناگزیر، آواز دادند. با جمعی از خواص خود بیامد. او را در بعضی از مخازن در

(۱)- نسخه اصل: ساسی؛ ع: ظهير الدین مسعود بن المنور الشاشی.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶

آوردند. در حال بعضی از رونو «۱» در آمدند، سر وی بر دست گرفته در پیش جهانپهلوان نهادند. وی در توبره کرده بر فور بازگشت. شه بر این دنیای غدار و جهان جفاکار، که نه بر مقتول رحمت می‌کند و نه بر قاتل ایقما می‌نماید!

تفانی الرجال علی جهاو ما یحصلون علی طائل.

و از خزانه جواهر او بخزاین سلطان نفیسی نقل کردند که هیچ دیده ندیده بود و هیچ گوش نشنیده بود.

دیگر آنکه برهان الدین محمد بن احمد بن عبد‌العزیز بخاری [را]- که صدر جهان و خطیب بخارا و رئیس اصحاب ابو حنیفه بود- بخوارزم فرستاد. و چون کسی شنود که وی خطیب بود پندارد چون سایر خطبا، بلکه بقدر و عظمت و علو شان برتر از همه بوده باشد، چه نسبت او بملوک هم راست نیاید، که شش هزار فقیه در زمره کنف و اهتمام و ادارات سلف او بوده‌اند.

کریمی عالمی عالی همت صاحب مروّت بود. دنیا را بمثابت هباء منثور می‌دید.

و هنوز او را بخوارزم، بعد از عثرات روزگار که بوی رسيد، مواهی است که سینه‌ای فراخ بوقت استقامت امور از گنجایش آن تنگ آیند. بر موجب فرمان «بخوارزم مدّتی مسلوب المراد، ممنوعاً من الاصدار و الايراد، اقامت کرد تا آنکه که روزگار بتقاضای دین و تقرب حین او مشغول شد، و چون ترکان خاتون مادر سلطان علاء الدین محمد لهنما الله از خوارزم بگریخت او را بجماعتی «۲» از ملوک و اکابر و سادات چنانکه ذکر آن خواهد آمدن بکشت «۳».

(۱)- رونو در نسخه اصل بی‌نقطه نوشته شده و در ع «الزئوده»!

(۲)- ظ بمعنی «با جماعتی».

(۳)- اینجا در اصل عربی شرحی در باب تعیین مجد الدین مسعود بن صالح بسمت ریاست حنفیان بخارا و تعیین او بصدر جهانی و حلیه‌ای که مصنف با او گرد مندرج است که در این ترجمه موجود نیست.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷

دیگر آنکه شیخ الاسلام سمرقند را چون جلال‌الدین و پسرش شمس الدین و برادرش اوحد الدین بنسا فرستاد، و غرض اطفاء ضرام و احتراز از قیام ایشان بود. و این جماعت آداب بارعه و اقدامی بر اعلام علوم فارعه داشتند، و سادات روی زمین بودند. و اوحد الدین در علم جدل آیینی بود. در وقت مناظره قراطیس ادله بر عمیدی خرق میکرد و نشاوری را در لجه تخری غرق. در نسا بی‌نسب و قریب غریب برمد، و از مساعدت زمان نصب نبرد. و جلال‌الدین که برادر بزرگ بود بعد از وفات او حد الدین باستدعای امین دهستانی «۱» که از قبل سلطان در مازندران و دهستان وزیر بود، با دهستان رفت و آنجا مکرم و معزّز می‌بود، تا وقت آنکه هجوم تاتار بر اهالی دیار و امصار بهلاک و ثبور و بوار حکم کرد. بعد از آن ندانستیم که حال او چون شد، از آن غمرات نجات یافت، یا خود بدرجات جنّات شتافت.

دیگر آنکه ملک اقالیم عالم را میان فرزندان قسمت کرد. خوارزم و خراسان و مازندران را بولئی عهد خود ازلف شاه «۲» تفویض فرمود، و جهت توقیع او طره بی‌لقب اختیار کرد، و هی: السیطان المظفر ازلف شاه ابن السیطان سنجر «۳» ناصر امیر المؤمنین و عادت خوارزم‌شاهیان آن بود که ولی عهد را در طره لقب یاد نکنند تا آنکه که بجای پدر بنشیند «۴»، چون بجای پدر نشست لقب پدر بوی دهند. و سبب

(۱)- در اصل: دهستانی.

(۲)- نام ازلف در جهانگشای جوینی بلفظ ارزلاق چاپ شده (شاید اوزلاق بوده است).

(۳)- سلطان محمد خوارزمشاه کوس اسکندری می‌زده و خویش را کم از ذو القرنین نمی‌پنداشته (نوبت ذو القرنین که تأسیس کرد بدین نظر بود)، و به خویش القابی داده بوده است، از آن جمله «سلطان سنجر»!

(۴)- در اصل: نشینند، و آن نیز وجهی دارد اما بصیغه اثبات معنی روشنتر می‌شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸

تخصیص ازلف شاه بولایت عهد و اختیار او بر دو برادر بزرگتر جلال‌الدین منکبرتی و رکن الدین غورسانجی «۱» آن بود که سلطان از رای مادر خود ترکان خاتون تجاوز نمیکرد، و مادر قطب الدین ازلف شاه فحسب از قبیله یابووت بود که خویشان ترکان خاتون بودند، و آن قبیله فرعیست از فروع قبیله یمک، و همچنان ملک غزنه و بامیان و غور و بست و تکتاباد «۲» و زمین داور و هرچه بدان متصل بود از زمین هند، به پسر بزرگ خود جلال‌الدین منکبرتی داد، و شهاب الدین الپ هروی را بوزارت او موسوم کرد، و چون جلال‌الدین را بغایت دوست می‌داشت، و سبب بسالت و شجاعت از خود دور نمی‌گذاشت، کریز ملک «۳» را بتیابت جلال‌الدین آنجا فرستاد تا همه را بضبط آورد، و بسیاست و حسن سیرت ملوک این ممالک را در ریفه اذعان کشد. و تا آمدن سلطان جلال‌الدین بعد از خروج تاتار، مذکور آنجا اقامت کرد چنانکه بعد ازین شرح رود و ملک کرمان و کیش و مکران را بر پسر خود غیاث الدین پیر شاه، که کوچکترین پسرانش بود، نص کرد، و تاج الدین «۴» پسر کریم السُّرق نیشابوری را وزیر وی ساخت. بعد از ظهور تاتار غیاث الدین آنجا رفت و آن ممالک را مالک شد تا آنگاه که عراق خالی شد، و کسی که ضبط آن تواند کردن نماند، و سلطان جلال‌الدین بجانب هند افتاد غیاث الدین بعرق

(۱)- غورسانجی صورت صحیح این اسمی است که با انواع اشکال نوشته شده است؛ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۰۸ (حاشیه) و تحقیق پروفیسور کورپربلی‌زاده محمد فؤاد در توریات مجموعه سی ج ۱ (۱۹۲۵) ص ۲۵۲ تا ۲۵۴ دیده شود، و برای تفصیل بیشتر به تعلیقات رجوع شود.

(۲)- چنین است در اصل، و آن تخفیف تکتیاباد است که در تاریخ بیهقی و بسیاری دیگر از کتب تاریخ و جغرافیا آمده است؛

رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۹۴.

(۳)- کزن صورتی است که در نسخه اصل آمده است. اگر تحقیقی در این باب میسر شد در تعلیقات خواهم آورد.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۳۹

رفت و عراق را ملوک کرده، و نیابت کرمان به براق حاجب داد تا عاقبت سبب هلاک او شد. و کیفیت آن احوال هر یک بموضع خویش بنامی خواهد آمدن. و ملک عراق را به پسر خود رکن‌الدین غورسانچی، که از جلال‌الدین کوچکتر بود و از غیاث‌الدین بزرگتر، تسلیم کرد- و او خوشترین اولاد او بود و خلق و خلق پسندیده داشت، و خط منسوب نبشی، در حدیث سنّ خویش ختمه‌ای بدست خود نبشته بود، و کریم و عادل و خوش طبع و خیر بود- و عماد الملک ساوی را وزیر وی کرد. و این عماد الملک در خوارزم نیابت نظام الملک چندین سال وزارت کرد، و مرتبه‌ای یافت که پیشینیان از مثل آن قاصر بودند، چه کفایت و ذکا و دهای بغایت داشت، و تمکن او پیش سلطان از همه زیادت بود تا آنکه که وزارت رکن‌الدین غورسانچی در عراق بوی مفوض شد، و او بر اعمال و اشغال آن استیلا یافت، و رکن‌الدین تحکم و استبداد او را کاره بود، و بر مخالفت هوا و مراد مدارات می‌نمود، چه می‌دانست که سلطان او را معتقد است. و توقع رکن‌الدین غورسانچی این بود: التیطان المعظم رکن‌الدین و الدین ابو الحارث غورسانچی ابن التیطان المعظم* محمّد قسیم امیر المؤمنین. و سبب این نام او را آن بود که آن روز که بشارت فتح ملک غور بسلطان آوردند او در وجود آمد، سلطان او را غورسانچی نام کرد، و دختر هزار اسف ملک الجبال را جهت وی بخواست، چه ملک الجبال همسایه او بود. و باقی آن احوال در مقام خود گفته شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۰

[۱۲] ذکر حوادثی که بعد از عود سلطان از عراق حادث شد

چون سلطان در وقت بازگشت از عراق بنشاور رسید خبر آمد که مؤید الملک والی کرمان و نایب سلطان درگذشت، سلطان کرمان را به پسر خود غیاث‌الدین پیر شاه داده بود، و کیش «۱۱» و مکران را بران اضافه کرده، غیاث‌الدین آنجا رفت و کار او مستقیم شد، تا آن وقت که مملکت عراق خالی ماند، براق حاجب را نیابت خود بکرمان بگذاشت، و خود بعراق رفت و عراق را بی‌منازع بگرفت، و بنام او بر منابر مازندران و خراسان خطبه خواندند. عاقبت سلطان جلال‌الدین از هند بدر آمد و او را در ری کبیر کرد، و ملک را بگرفت، چنانکه شرح خواهد شد.

و مؤید الملک اصلی و تباری نداشت، سلطان او را پیش کشیده و روزگار خطاط او را برداشته و مساعدت کرده، و بر تبه ملوک رسید. و مبدأ امر او آنست که پسر دایه نصره‌الدین محمّد صاحب زوزن بود، او را هر بار برسات بدرگاه سلطنت در مهمانی که داشت می‌فرستاد، و او آن رسالتها بوجه می‌گزارد، تا آنکه که نفس اماره او را تسویل کرد و بتقیح حال مخدوم خود* بطمع در ولایت او مشغول شد، و بسع سلطان رسانید که او فاسد العقیده است، و مذهب باطنیان دارد. و چون بازگشت به نصره‌الدین گفت که سلطان در حقّ تو چنین

(۱)- کیش در اصل و در متن عربی همین‌طور نوشته شده است، و این همانست که کیزو کچج هم می‌نویسند.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۱

اعتقاد کرده است که مذهب باطنیان داری، و من از سوء عاقبت این تهمت بر تو می‌ترسم. نصره‌الدین از غایت ترس از جای برفت و دیگر مقام نتوانست کردن، بعضی از قلاع اسماعیلیان رفت و بدیشان متصل شد. و مؤید الملک صورت حال را بسلطان نوشت. وزارت زوزن بوی مفوض شد، که اموال آن را جهت خزانه سلطنت جایب کند. مدتی بر این نسق حاکم بود، اندیشه کرد که مادام که نصره‌الدین در آن حوالی باشد آن لقمه بخلق او فرو نرود، پس بوی نوشت که من کار ترا پیش سلطان راست کنم، و بفریب و بعشوه او را بزوزن آورد و میل در چشم کشید. اتق شرّ من أحسنت إلیه «۱۱».

و چون کار او در زوزن مستقیم شد طمع در ملک کرمان کرد، و ملک کرمان از بقیه اولاد ملک دینار بود. پس بسلطان نیش و در ملک کرمان اطماع کرد تا از لشکری که در حدود زوزن است او را مدد فرستاد، و بانداک مدّت بر کرمان مستولی شد، و هرچه آنجا یافت از صامت و ناطق و صاهل و ناهق همه را بسلطان فرستاد. سلطان إجماد اثر او کرده، محلّ او را از ثری بتریا رسانید، و او را «ملک خطاب کرد، و لقب مؤید الملک نهاد، و نیابت کرمان بوی داد. و او در آنجا عدل و انصاف آشکارا کرد، چنانکه عمارت اضعاف اولّ شد؛ و از مادیان و رمه و گله جهت نتاج چندان ساخت که خراج کرمان نسبت بحاصل آن محقر می‌نمود. و چون سلطان از عراق بازگشت و حال آن بود که شتران بارکش نمانده بودند، چه در عزم «۲» بغداد بسبب برف عظیم که بر سلطان آمده بود، چنانکه ذکر رفته است، هلاک شده بودند، در نشاپور چهار هزار شتر بختی

(۱)- در نسخه اصل: علیه.

(۲)- در نسخه اصل: عرم.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۲

تضامه حضرت کرد. و بعد از وفات او از ترکه‌اش هفتاد حمل زرّ سرخ بخزانه سلطان آوردند، بیرون اجناس دیگر، و این جمله در وقتی بود که سلطان از کنار جیحون از تانار گریخته بدان جوانب رسید، و چون امکان استصحاب نبود همچنان بهمراه با خزاینی دیگر در جیحون انداختند که روزی کفار نشود.

و چون سلطان بعد از مراجعت عراق عصای قرار بنشاور انداخت نظام الملک محمّد بن صالح را از وزارت عزل کرد سبب آنکه او را دشمن می‌داشت، و وزارت بی‌اختیار بوی داده بود، و می‌دانست که بر طیل «۱۱» می‌ستاند، و مهترت را سبب بر طیل بتعطیل می‌رساند. و او خود از ادوات وزارت قلیل الحظّ بود، غیر از منظر مقبول و کرم وافر هنری نداشت، و غلامزاده والده سلطان بود. و چون سلطان وزیر خود راه که نظام الملک محمّد بن نظام الملک مسعود هروی گفتندی معزول کرد با مادر در کسی که لایق وزارت باشد مشاورت می‌فرمود، مذکوره این بزرگ را تعیین کرد، و سلطان مخالفت امر والده نمی‌کرد از دو وجه، یکی تحصیل یز و الدین که از جهت شرع مندوبست، دوم آنکه اکثر امراء دولت از قبیله والده بودند، و بقوّت ایشان قهر ملوک خنای کرد، و ملک از دست ایشان بدر آورد، و این از روی عقل واجب [می‌نمود]، بضرورت اجابت فرمود، اما در دل انکاری تمام داشت، و هر وقت از وی نقلهای ناپسند بمسامع شریفه می‌رسید سلطان بر توییخی که بزبان پیغام بوی فرستادی نمی‌افزود.

تا آنکه که بنشاپور در وقت مراجعت عراق اقامت کرد، و در آن عهد قاضی شهر رکن‌الدین مغربی بود و قاضی لشکر صدر الدین جندی بود و صدر الدین

(۱)- مراد از بر طیل بکسر باء موحده چنانکه از قاموس برمی‌آید رشوه است.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۳

بحقوق خدمات سلف خود که سلطان نکش را در وقت آنکه صاحب جند بود بندگی کرده بودند متوسّل بود، و هم فصاحت و فضیلت تمام داشت، و بحسن منظر منظور همگنان و مقبول عالمیان گشته. سلطان فضای نشاور با توابع جهت رفع شان و اعلاء مکان بوی مبذول فرمود، و خلعت فاخر با استر رهوار و طوق و ساخت و سراقسار ارزانی داشت. و آن روز بیست نفر از برادران و نایبان و

و کیلان وی خلعت سلطنت پوشیدند؛ و بر زبان بعضی از حجاب بوی پیغام فرستاد که می‌باید که با نظام الملک در این باب تکلفی نکنند و خدمتی «نفرستد، که من این معنی باستقلال رای خود کرده‌ام، هیچ کس را در این باب برو مثنی نیست که مکافات و مجازات «۱» آن واجب باشد. بعد از آن مردم نظام الملک او را از عواقب افعال تحذیر کردند، و گفتند که: بر عنایت سلطان اعتماد کردن و جانب دیوان را مهمل گذاشتن بر شیر سوار شدن و با پلنگ مصالحت کردنست، هیچ عاقل بدان راضی نشود. قاضی اندیشه کرد و کیسه‌ای مخوم مضمون آن چهار هزار دینار به نظام الملک فرستاد. و این حال سلطان را معلوم شد، فرستاد کسی را از حجاب به نظام الملک که: آنچه قاضی پنهان بنو فرستاد می‌باید که اینجا فرستی. همچنان بمهر آوردند. و سلطان در مجلس عام از قاضی سؤال کرد که: به نظام الملک چه فرستادی؟ قاضی باصرار تمام انکار کرد و بسر سلطان سوگند خورد که بوزیر از معنی درم و دینار هیچ نفرستاده است. آنگه سلطان فرمود که آن کیسه را حاضر کردند و پیش قاضی نهادند. قاضی سر پیش انداخت.

در باطن می‌سوخت و روی زمین را بمسار دیده می‌دوخت. آنگه سلطان فرمود

(۱) - در اصل: مجاراة.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴

که خلعت از تن وی برکنندند و بر دوش قاضی معزول انداختند، و منصب را باز بر وی مقَرر داشتند. و میان منصب صدر‌الدین قاضی لشکر و معزولیش یک روز بیش نبود. آنگه جهان پهلوان را فرمود که اطاب سرادق نظام الملک را بنیغ ببرد، و خیمه را بر وی اندازد. چنان کرد و فرمود که بدر خداوند خود بازرو، یعنی بخدمت والده سلطان. در حال با ترس و قلق براه افتاد و از غایت غضب سلطان امید «وصول بخوارزم نداشت.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۵

[۱۳] ذکر حال نظام الملک بعد از عزل

نظام الملک چون از نشاور متوجه خوارزم گشت، راضی از غنیمت بایاب و طایری مراحل طین السجّل للکتاب، بمرح شایخ «۱» رسید، و آن از مواضع مشهور است نزدیک قلعه خرنند «۲» که مسقط راس و منشأ اساس منست. بنیابت پدر از قلعه بخدمت او فرود آمد، و تقدمه و علوفه با هم برد، و تا مرحله حرمانی «۳» تشییع رکاب او کرد، و آن از جمله املاک پندر من بود، و در آنجا چشمه‌ایست در بسیاری آب نزدیک بچشمه خابور «۴». پس سه سرپرده جهت وی بر آن چشمه زدند، یکی از آن جمله اطلس بود، و جهت جماعتی از غلامان که با هم داشت آن روز سه نوبت زدند. این عظمت همه در وقتی که مطرود و گریخته و آواره بود. و چون بشهرها و ولایات رسید ارباب حاجات و اصحاب ظلامات قصد درگاه او کردند، در قضایای بزرگ و کارهای عظیم حکم مطلق کرد. هیچ کس زهره آن نداشت که با وی گوید تو معزولی. و آن روز در پیش سرپرده جهت وی تختی زدند، و بران بنشست. و چون از سلطان جدا شد مردم بر مراد گماشته بود تا هر که از درگاه سلطنت روانه شود خیر او را بوی اینها کنند. آن روز

(۱) - شایخ مطابق با نسخه اصل ماست، در نسخ متن عربی سایغ است.

(۲) - در نسخه اصل حربند نوشته؛ در این باب به تعلیقات و بمقدمه کتاب رجوع شود.

(۳) - حرمانی مطابق نسخه اصل است، در نسخه پاریس از متن عربی جرمانی و در نسخه موزه بریتانیا حرمانا آمده.

(۴) - خابور نام نهریست در بین النهرین و منبع اصلی آن چشمه‌ایست در رأس عین (یاقوت) و مراد مؤلف اینست که چشمه حرمانا را و اندازه آن را بخواننده‌ای که خابور را می‌شناسد تعریف کند.

در نسخه اصل ما این اسم بشکل جابور آمده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۶

بعضی از منهبان آمدند و خبر دادند که پسر حاجب سعد الدین، سهم الحشم می‌رسد. رنگ ریخت و بر خود می‌بیخت و سر پیش انداخته متفکر بود، نمی‌دانست «که طالعیست از راه ضیافت یا طارقی مستصحب شَرّ و آفت، تا آنگه که بیامد و زمین بوس تازه کرد، و ادب خدمت برسم عادت باقامت رسانید.

نظام الملک را نفس آرام گرفت و گمان بد نماند، و پرسید که: سبب آمدن چیست؟ گفت: سلطان دفتر دیوان وزارت و جراید آن را با کتاب و محزّران می‌طلبید. شادان شد و در حال دفاتر با کتاب و منصرفان و محزّران بوی تسلیم کرد، و خود بجانب خوارزم روان شد، و در آن سیر بر طیر سبقت نمود، چه بخلاص خود از چنگال فنا بی‌وصول بفناء ترکان خاتون واقع نبود. و روز وصول او بخوارزم روزی مشهود «۱» بود، چه ترکان خاتون تمام اهالی آن راه، از وضع و شریف و صغیر و کبیر، بالتقاء و تلقی مواکب او اشارت کرده بود.

و حکایت کردند که برهان الدین رئیس اصحاب ابو حنیفه دیرتر آمد و در اخریات مردم رسید، و ضعف و پیری را بهانه کرد. نظام الملک گفت مانع ضعف تبت بوده باشد نه ضعف نبیت؛ بعد چند روز ترکان را بر وی حواله کرد، و مبلغ صد هزار دینار بکینه آن تقصیر از وی استیفا کردند.

و کریم الدین طیفور از قبل سلطان عامل نواحی خوارزم بود، و عامل و والی در اصطلاح ایشان یکبست. نظام الملک وزیر وی را بگرفت و بمالی وافر مصادره کرد، و چون از چنگک وی خلاص یافت ببندهگی حضرت سلطنت به ماوراء النهر متوجه شد، و شکایت تقدیم داشت. سلطان عزّ الدین طغرل را

(۱) - در اصل: مشهور.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۷

که از خواصّ حضرت بوده بخوارزم فرستاد که سر نظام الملک را از تن جدا کرده آنجا برد. چون نزدیک خوارزم رسید، و ترکان خاتون حقیقت حال را دریافته بود، بی‌اختیار [او] او را حاضر کرد و فرمود که: وقتی که نظام الملک در دست وزارت نشسته باشد بدیوان حاضر شود - چه وزارت قطب الدّین ازلع شاه را که ولی عهد سلطان بود ترکان خاتون به نظام الملک تفویض کرده بود- و بگوید که سلطان می‌فرماید که: مرا غیر از تو وزیر نیست، بر سر عمل خود می‌باش، که هیچ کس را در تمام اقالیم رخصت مخالفت تو نیست.

عزّ‌الدّین طغرل من قرط الأذن همچنان کرد و اوامر امیر «۱» ناصر الدّین نظام الملک در خوارزم و خراسان و مازندران همچنان نافذ ماند. و سلطان در وقتی که وزارت بوی داده بود فرمود که چهار حربه، دستها در زر گرفته، بر عادت اکابر و وزراء سلف، پیش وی بردارند، در خوارزم آن چهار با هشت شد. و بر این قیاس تمام مراتب او یکی در دو شد؛ و همه در ماوراء النهر بسلطان می‌رسید، و غیظ و غضب زیادت می‌شد «۲». آری، در القابش همین تغییر کردند که خواجه جهانی را به خواجه بزرگی «۳» بدل کردند. اکنون عبرت باید گرفت

(۱) - در اصل: اوامر امر.

(۲) - در متن عربی اینجا فصلی درباره عادت قدیمی از عادات خوارزمشاهیان که از سلجوقیان اقتباس کرده بودند آمده است، و آن اینکه در هر توفیقی از توفیقات سلطان پیش از تاریخ می‌نوشتند «کب بالامر الاعلیٰ اعلاه الله، و المنال العالی الصاحبی، المعظمی، دستور ایران و تورانی، اینانج قتلغ الغ بلکا اعظم، خواجه جهانی لازال عالیا، و رسالهٔ فلان». بعد ازین در فصل ۲۲ باز اشاره‌ای باین رسم می‌شود.

(۳) - وزرای سلاطین خوارزم را خواجه جهان و خود سلطان را خداوند جهان می‌گفتند، و سایر وزرای فروتر را خواجه بزرگ یا خواجه بزرگ بدون ادات اضافه.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۸

که چنان پادشاهی قاهر با آن عظمت که تسخیر جابره و کسر آکاسره کرده بود از شفاء غیظ خود در باب غلامی از غلامان خویش قاصر مانده تا معلوم شود که مشارب دنیا هیچ آفریده را مطلقا مصفیٰ نشده است و از قذی و آذی « سالم نمانده.

آری، بعد از عزل او جهت قضاء اشغالی که بوزارت تعلق دارد شش کس را «۱» تعیین کردند. قرار نهاد که هیچ کاری بی‌اتفاق همدیگر قطع نکنند نظام الدّین کاتب انشا، و مجیر الملک تاج الدّین ابو القاسم، و امیر ضیاء الدّین بیابانک، و شمس الدّین کلایادی، و تاج الدّین پسر کریم الشّرق نشاوری، و شریف محمد نسوی و مردم و ارباب حاجات در معظم بیات افتادند، و بر ایام ناصر الدّین نظام الملک تحسیرها می‌خوردند، چه بهر حال رضای یک شخص سهلتر از رضای شش کس بود. و همچنین تا دولت علائی منقرض شدن بر این نسق ماند.

(۱) - این شش تن از وکیلدران بودند، و وکیل در عنوانی بود که به معاونان وزیر و رؤسای دواوین مختلف داده می‌شد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۹

[۱۴] ذکر حوادثی که بماوراء النهر بعد از عودت سلطان واقع شد

چون سلطان در وقت بازگشت [از] عراق عصای اقامت بماوراء النهر انداخت رسولان چنگر خان بوی رسیدند: محمود خوارزمی، و علی خواجه بخاری، و یوسف کنکای اتراری، و مجلویات بلاد ترک از نقره معادن و «۱» نافهای مشک و احجار یشم و جامه‌های طرغو- که پشم شتر سپید باشد و قیمت آن پنجاه دینار بلکه زیاده‌تر باشد- با هم آوردند، و مضمون رسالت طلب صلح و مسالمت بود.

گفتند: خان بزرگ سلام می‌رساند و می‌گوید «بزرگی تو بر من پوشیده نیست، و فراخی ممالک ترا می‌دانم، و نفاذ حکم تو در اکثر اقالیم می‌شوم، و با تو صلح کردن راه مجاملت و مسالمت رفتن از واجبات می‌شمرم. و تو بمنابث» اعزه فرزندان منی، و بر تو پوشیده نیست که چنین گرفتم، و بلاد ترک که بدان متصل است در حوزه تصرف آوردم، و تو به از همه میدانی که ولایت من معدن لشکر و سیم و زر است، و هرکرا این مملکت باشد از سایر ممالک بی‌نیاز شود.

اگر مصلحت دانی راه بر بازرگانان از هر دو جانب گشاده داریم تا منافع آن بعموم خلق عاید شود.

سلطان بعد از سماع رسالت محمود خوارزمی را تنها در شب پیش خود

(۱) - در متن عربی «و نصب الختو» نیز دارد که مترجم ترک کرده است، و مراد از آن دسته‌های کارد و شمشیر است که از شاخ یا دندان میان خالی حیوانی معروف به قطاس یا قیل بحری می‌ساخته‌اند و از نواحی اطراف قطب شمال از راه چین به خراسان میرسیده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۵۰

خوانند، و گفت: تو مردی خوارزمی‌ای، لایب است که ترا با ما نستینی و میلی باشد. و وعده داد که اگر آنچه مصدوقه حالست در میان نهاد احسان عظیم با وی بکنند. و تصدیق این معنی را از بازوبند جوهره‌ای نفیس بوی داد، و با او قرار نهاد که منهی او باشد، و هر قصد و اندیشه که از چنگر خان معلوم گرداند سلطان را بران مطلع کند. محمود خوارزمی نیز رغبهٔ او رهبهٔ اجابت کرد.

آنکه پرسید که: اینکه چنگر خان می‌گوید که «ملک چین گرفتم و بر مملکت طوغاج مستولی شدم»، راست می‌گوید یا نی؟ محمود گفت: هر اینه راست می‌گوید، و چنین کاری بزرگ کی پوشیده مانده بوده باشد که حقیقت آن سلطان را معلوم نشود. آنکه گفت: تو بسطت ممالک و کثرت عساکر من می‌دانی، آن ملعون کی باشد که مرا فرزند خطاب کند؟ و پیداست که لشکر او را چه قدر باشد!

چون محمود خوارزمی دید که آثار غیظ بر وجنت سلطان ظاهر شد، و سخن لطیف که ایراد می‌کرد بدرشتی مبدل گشت «از طریق نصیحت اعراض کرد، و در بند خلاص نفس خود شد، و گفت که: لشکر او نسبت با چندین امم و عساکر که در تحت لواء سلطانت منابث یک سوار دارد که در خیلی مقام گیرد. آنکه سلطان التماس چنگر خان را مبدول داشت، و چنگر خان بدان مسالمت شاد شد. و مدتی بر این نسق بماند، تا آنکه که از ولایت چنگر خان جماعت بازرگانان به اترار آمدند: خواجه عمر اتراری و جمال مراغی و فخر الدّین دیزکی بخاری و امین الدّین هروی. و ینال خان، که خالوزاده سلطان بود، با بیست هزار سوار آنجا نیابت سلطان می‌کرد. نفس فرومایه او به اموال

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۵۱

آن جماعت طمع کرد، و بسطت مکتوبی مؤزر نبشت: که این قوم که به اترار آمدند اگر چه در [زی بازرگانان آمده‌اند بازرگان نیستند و در «۱» بند کشف احوالی می‌شوند که وظیفه ایشان نیست، و چون یکی را از عوام می‌بینند تهدید می‌دهند و می‌گویند که «شما غافل نشسته‌اید، زود باشد که بشما بلائی برسد که هیچ آفریده را طاقت مقاومت آن نباشد». از این نوع ترهات بر آن بیچارگان بست. تا سلطان فرمود که ایشان را احتیاط باید کردن و از حقیقت حال پرسیدن. بر این رخصت همه را بگرفت، و بعد از آن خبر و اثر ایشان ناپدید گشت، و او آن اموال را تصرف کرد و آن کید و غدر سبب خسران و تبا «۲» او شد.

(۱) - جمله در ترجمه ناقص می‌نماید، بر طبق متن عربی اصلاح شد.

(۲) - یعنی هلاکت.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۵۲

[۱۵] ذکر ورود رسولان چنگر خان بعد از قتل آن جماعت

بعد از آن پسر کوچ بغرا، که پدرش از امراء سلطان نکش بود، «با دو شخص دیگر از تاتار برسالت آمدند و گفتند که: چنگر خان می‌گوید که «خطّ امان بدست خود نشینی و بما فرستادی که: هیچ کس جماعت تجار را در ولایت متعرض نشود، آنکه غدر کردی و آن عهد را شکستی، و شکستن عهد بد است و از سلطان مسلمانان بدتر؛ اگر می‌گویی که ینال خان بی‌امر و فرمان تو چنین کاری کرده است او را بمن تسلیم کن تا جزء فعل او بدو دهم، تا بعد الیوم خون خلق ریخته نشود، و ولایت و رعیت ساکن و آسوده باشند، و اُلّا، حقیقت‌دان که حربی که غوالی ارواح در ان بی‌قیمت و خسته و عوالی رماح خرد و شکسته شوند، واقع خواهد بود».

سلطان ینال خان را تنوانست بوی فرستادن، و ترسی تمام در دل و درون وی متمکن شد، زیرا اکثر لشکرها و امراء بزرگ از

خویشان وی بودند، و طراز حال و طزه جمال او از آن جماعت بود، و اعتقاد کرد که اگر با چنگز خان جواب بلطف گوید طمع او زیادت شود. خود را بگرفت و تجلّدی نمود و فرمود تا آن رسولان را بی‌گناه بقتل آورده، و بشومی آن چند خون ناحق خون چندین اهل اقالیم که جمله مسلمانان بودند هدر شد، و بهر قطره سیلی از خون حرام در جوی حسام بلکه بر روی رغام جاری گشت.

کینه‌ای توخت و جهانی سوخت. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۵۳

[۱۶] ذکر تدبیرهای خطا که سلطان را افتاد در وقتی که توجّه چنگز خان را بسوی خود شنید

«اول تدبیر خطا آن بود که چون این خیر سخت بسعم او رسید عزم کرد که باروئی گرد سمرقند، با آن بزرگی که دارد، که دور آن گفته‌اند دوازده فرسنگ است، برآرد، بعد از آن بارو را بمردان کارزار مشحون گرداند، تا میان او و تاتار بمنابت سدی باشد. پس عاملان را در اطراف ممالک پراکنده کرد، و فرمود که خراج یکساله سته خمس عشره و ستمائه را بتقدمه برسم عمارت سمرقند در تمام ممالک جمع کنند. در اندک مدتی جمع کردند و تاتار خود او را بدان نرسانید که بعضی از آن مال بعمارت بارو خرج کند.

دوم آنکه بار دیگر بنامت ممالک و شهرها فرستاد تا خراج رسوم از آن سته ستّ عشر در سته اربع عشر جمع کنند، و تیراندازانی با برگ و آلت تمام بدان مال بگیرند، و مردان جنگی هر جای که باشد آن قدر که مال آن ولایت بدان وفا کند، اگر مال بسیار باشد مردان بسیار گیرند و اگر اندک اندک؛ و باید که هر یکی را شتری باشد که بر نشیند و زاد و سلاح او بردارد.

در اندک زمان آن نیز میسر شد، و از جمله اطراف مملکت متوجه مراکز رایات سلطان شدند، چون سیل که بنشیب آید، یا چون تیر که از قبضه و شست جهد. و تا [در راه بودند] خیر رسید که سلطان از کنار جیحون بی‌آنکه قتالی واقع شود روانه شده و رفته است، و اگر چنانکه توقّف می‌کرد تا این جماعت با جمعیت رسیدن، انبوهی خواست شدن که در هیچ عهدی نشان آن نداده‌اند. لیکن

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۵۴

«قضا و قدر الهی غالبتر و امر او نافذتر است.

دیگر از تدبیر خطا آن بود که چون شنید که چنگز خان نزدیک شد لشکرها را بر شهرهای ماوراء النهر تفرقه کرد: بنال خان لعین را با بیست هزار سوار به اترار گذاشت، و قتلغ خان را با ده هزار سوار به شهر کتته، و امیر اختیار الدّین کشلی امیر آخر و اغل حاجب اینانج خان را با سی هزار مرد به بخارا، و طغانخان خال خود را و امیران غور مثل خرمنج «۱» و خرزور و پسر عزّ الدّین کت و حسام الدّین مسعود با چهل هزار مرد به سمرقند تعیین کرد، و فخر الدّین «۲» معروف به عتار نسوی با لشکر سیستان به ترمذ، و یلجودخان به وختس فرستاد، و آی محمّد خال پدرش به بلخ، و اترک پهلوان به‌جند، و دوغلیجی ملک به ختلان و البرطاسی به قندوز، و اسکته خان به ولج. فی الجمله هیچ شهری در ماوراء النهر بی‌لشکری وافر نگذاشت، و این خطای عظیم بود، که اگر با تاتار با تمامت لشکرهاى خود، پیش از «۳» تفرقه، مقابل شدی، چون شاهین که صعوه را رباید ایشان را درمی‌ریود، و بیخ وجود ایشان از روی زمین برمی‌کند، لیکن مشیت سبحانی را دافعی نیست.

و چون چنگز خان بحدود شهرهای سلطان رسید به اترار میل کرد، و شب و روز بجنگ مشغول بود. عاقبت مستولی شد، و بنال خان را گرفته پیش او حاضر کردند، فرمود که نقره گداخته در گوش و چشم او بریختند، و بعداب تمام بکشند، جزاء لفعله الشّنیع» و سعه المذموم عند الجمیع.

(۱) - یا «خرمنج».

(۲) - ع: فخر الدین حیث.

(۳) - در اصل: پیش کی از.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۵۵

[۱۷] ذکر حیلتی که چنگز خان با سلطان کرد و تمام شد

چون چنگز خان بر اترار مستولی شد بدر الدّین عمید که نایب صفی اقرع بود، و صفی اقرع وزیر سلطان در بلاد ترک، بخدمت [او] حاضر شد و خلوت خواست- و با سلطان حقد و عداوت تمام داشت، چه سلطان پدر او قاضی عمید سعد و عم او قاضی منصور و جماعتی از عم‌زادگان و برادران او [را] در وقت استصفااء اترار بقتل آورده بود- و گفت که: باید که خان را معلوم باشد که دشمنترین خلق خدا نزد من سلطانست، زیرا که قوم و پدران و خویشان من کشته است، و اگر توانستی که جان فدا کردمی و کینه خود از وی بتو ختمی فدا می‌کردم. امرا این قدر می‌گویم که او سلطانی عظیم و صاحب قدر است و بآنکه لشکر خود را در این اطراف پراگند مغرور نمی‌باید بودن، که او را غیر ازین لشکرهاى بی‌اندازه ملازمند که بدینها حاجتی ندارد، و اگر خواهد اضعاف اینچه دارد بحشر جمع کند. رای جز آن نیست که حيله‌ای کنند تا وی از امیران خود متوهم شود. آنگه گفت که: میان والده سلطان و سلطان وحشت قایمست. و در آخر ائتفاق کردند بر آنکه بدر الدّین عمید از امرائی که خویشان والده سلطان‌اند مکتوبات مزور بخدمت چنگز خان نوشت مشتمل بر آنکه: ما از بلاد ترک با عشایر و قبایل و متعلّقان بخدمت سلطان» آدمیم تا ببندگی والده او باشیم، و چندین سالست که او را بر تمامت ملوک جهان نصرت می‌دهیم، تا جهان را گرفت و تمامت گردن‌کشان سر بر خط فرمان او نهادند.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۵۶

در این وقت چون نگاه می‌کنیم تبت او در حقّ والده خود دیگرگون شده است، و مادر نیز بیزار از وی، و ما را فرمود که دیگر نصرت او نکنیم. اکنون ما منتظر قدم تویم که هر چه مراد تو باشد آن کنیم. و چنگز خان این مکتوبات بر دست یکی از خواصّ خود که در ظاهر صورت هارب و در باطن صفت منی داشت بسطان فرستاد. چون سلطان بگشود همه مندرجین و موجب اظلام عینین بود. هر عزیمتی که در مقاصد داشت همه فاتر شد. پس درایستاد و شمل عساکر را تبدیل و تفریق می‌کرد، و بهانه می‌آورد که [حکام شهرها و ولایت می‌کند.

و بعد از آن چنگز خان، دانشمند حاجب را که از خواصّ او بود به ترکان خاتون بخوارزم فرستاد که: مرا معلوم شد که پسر تو مقابله حقوق مادر بعقوق کرده است، و اینک من با زن او «۱» ائتفاق کرده‌ام و بقصد او می‌روم و دست یولایتی که تحت تصرف نست نخواهم کردن. اگر رغبت باشد بمن کسی فرست که اعتماد را شاید، تا عهد و پیمان کنیم و خوارزم و خراسان را تا آب جیحون جهت تو قبول کند. جواب ترکان خاتون از این رسالت آن بود که خوارزم را رها کرد و روانه شد.

(۱) - ع: بمواطهٔ من امرائه، یعنی با امرای او؛ مترجم آن را «من امرأته» خوانده و «با زن او» ترجمه کرده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۵۷

[۱۸] * ذکر خروج ترکان خاتون لعنیا الله از خوارزم

در اواخر شهور سنّهٔ عشر و سّمأیه که رسول چنگز خان، دانشمند حاجب بخوارزم رسید خبر یله کردن سلطان از کنار آب جیحون

در پی رسید، و قلقی تمام باین منحوسه ترکان خاتون راه یافت. خواب بر دیدگان حرام و ترک خوارزم و مقام کرد، و هر چه ممکن بود از حرم سلطان و فرزندانش کوچک و نفایس خزاین بر گرفت، و خوارزم [را] وداع کرده براه افتاد، و در وقت خروج کاری کرد که مستوجب سخط الهی شد- بگمان آنکه فتنه‌ای می‌نشاند لعنتی برانگیخت که تا قیامت فراموش نخواهد شد، و جان خویش را هدف تیر طعن و لعن کرد- و آن کار آنست که فرمود که هر که از ملوک اطراف در خوارزم گرفتار بودند، با ارباب مراتب و ابناء ملوک و کبار صدور و سادات روزگار تا بیست و دو «۸۱» نفر، همچون پسران غیاث‌الدین غوری، و پسر «۲» سلطان طغرل سلجوقی، و عماد‌الدین صاحب بلخ، و پسر او ملک بهرامشاه صاحب ترمذ، و علاء‌الدین صاحب بامیان، و جمال‌الدین عمر صاحب وخش، و پسران صاحب ستاق از بلاد ترک، و برهان‌الدین محمد صدر جهان خطیب بخارا، که پیش ازین شرح بزرگی و صدارت او کرده شده است، و برادرش افتخار جهان، و دو پسر برادرش ملوک الاسلام و عزیز الاسلام، همه را شهید کردند، و ندانست که

(۱)- در اصل: بیست دوه ع چاپی: اثنی عشر.

(۲)- ع چاپی پسران غیاث‌الدین غوری را ندارد، ولی گوید دو پسر سلطان طغرل. در این فصول از ب م استفاده نمی‌توان کرد چونکه دو ورق از آن ساقطست.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۵۸

رتق آن فتق و رفو آن خرق انابت و رجوعست بحق نه اشاعت ظلم و غدره» پس از خوارزم بدر آمد، و هر که قدرت خروج بود بمراقت او بدر آمدند، و عمر خان پسر صاحب قلعه یازر «۸۱» را با هم برد، سبب آنکه بأحوال راهها خبیر بود؛ و او را صبور خان لقب کرده بودند، سبب آنکه برادرش هندو خان چون بر ملک مستولی شد او را فرمود که در چشم میل کشیدند، و مباشر آن کار بر وی شفقت کرده و دیده را نگاه داشته، و وی خود را بکوری نهاده بود. یازده سال تعامی می‌کرد تا هندو خان بمرد، و ترکان خاتون قلعه یازر را به بهانه آنکه زن هندو خان از خویشان او بود ملک کرد. پس عمر خان چشم بگشود و قصد درگاه سلطان کرد، بامید آنکه قلعه یازر را از تحویل برادر بوی دهند. خود از آنچه امید داشت غیر ازین حاصل نشد که او را صبور خان لقب کردند. آری، مذکوره ملعونه چون از خوارزم بدر آمد آن صبور خان در خدمتش ملازم بود، و غیر او کسی نداشت که در وقت وقوع ملمات و حدوث مهمات خدمتی بوی رجوع کند، و خدمتی پسندیده تقدیم داشت. چون نزدیکی قلعه یازر رسید ترسید که اعراض کرده بقلعه موروث خویش درآید، و بواسطه چنین ظنی فاسد چنان شخصی را با آن همه حقه‌ها خون بریخت. فرمود که شهیدش کردند، و از آنجا بقلعه ایلال «۲» که از اتمات قلاع مازندران بود رفت و تا آنکه که سلطان از ناتار گریخته و بجزیره درآمده و در آنجا وفات یافته، در آن قلعه بود. و چون ناتار از اندیشه سلطان دل فارغ گردانید قلعه ایلال را

(۱)- در نسخه اصل همه جا: بارز؛ از جهانگشای جوینی و ترکستان بارتلد اصلاح شد.

(۲)- در نسخه اصل در این مورد: انلال، اما در مورد ثانی بدون نقطه.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۵۹

چهار ماه حصار دادند، و گرد آن بارونی برآوردند و دروازه‌ها نصب کردند، شب می‌بستند و بروز می‌گشودند. و عادت [ایشان در] محاصرت قلاع منیع بر این نط است. و عجب آنکه در مازندران که دایم ایر و بارندگی باشد چنین قلعه‌ای بلند را سبب تشنگی و بی‌آبی تسلیم کردند. بقدرت باری تعالی تمامت ایام محاصرت هوا صحو بود و آب نماند، بضرورت امان خواستند. ترکان با وزیر معزول محمّد بن صالح بزیر آمدند، و فی الحال بارانی بیامد پیش از آنکه فرود آیند، بر وجهی که چون از در قلعه بدر می‌آمدند سبل از زیر دامن ایشان از در قلعه بدر می‌آمد و زیر می‌رفت، و صهریچها پر شده بود. و این سزست از حق تعالی که هدم خاندانی دیگر در ضمن آن ظهور می‌پذیرد، و عاقل متأمل را در این معنی اعتبار و انزجار تمامست. و او را اسیر کرده بخدمت چنگز خان آوردند؛ و خبر او به جلال‌الدین پیوسته می‌رسید. بعد از آن معلوم نیست مال حال او چه شد.

و بدر‌الدین هلال که از جمله خدّام او بود حکایت کرد که: چون از خلاص مذکوره امید قطع کردم گریخته بسلطان جلال‌الدین پیوستم، مرا بناوخت و در خدمت او سعادت‌ها یافتم. و در وقت گریز به ترکان خاتون گفتم که: جلال‌الدین نبیره تست و لله الحمد که شوکت و هیبت دارد، و عرصه مملکت او متسع است، بیا تا ترا بخدمت او رسانم. ابا کرد و انکاری عظیم نمود و گفت: هلاک بادم» اگر راضی شوم که در نعمت پسر آی چیچاک، یعنی مادر جلال‌الدین، و در زیر سایه او باشم! بعد از دو پسر چون از لعل شاه و آق شاه، در پیش چنگز خان اسیر بودن و دل و خواری کشیدن بر من بهزار مرتبه آسان‌تر از آن باشد که در

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶۰

سایه جلال‌الدین زیم. و جلال‌الدین را عظیم دشمن می‌داشت. و همین خادم حکایت کرد که: فاقه و عسر بر وی چنان مستولی شده بود که گاه گاه بسماط چنگز خان حاضر می‌شد و از لقاظت موافد چیزی که دو سه روز قوت او شود بر می‌گرفت؛ و پیش از آن «۸۱» در اکثر اقالیم عالم حکم او نافذ بود.

و اما فرزندان خرد سلطان که با ترکان بودند همه را شهید کردند، غیر کماخی شاه «۲» که عظیم کوچک بود؛ او را زنده گذاشته بودند و بوی تسلیم کرده، و در آن وحشت بمشاهده او مستأنس می‌شد. یک روز او را نشانده بود و سرش شانه می‌کرد و می‌گفت: امروز دلنتنگ عظیم، نمی‌دانم سبب چیست. در این سخن بود که بیامدند و کودک را از وی جدا کردند و خفانیدند. آنچه او در حق ملوک روزگار و بزرگان نامدار از هر طایفه و با فرزندان ایشان کرده بود حق تعالی بوی نمود. (فأذاقیهم الله العذاب الأذنی دون العذاب الأكبر) «۳». و عقاب آخروی را بگذار که موعود امثال اوست تا بر چه سان باشد، که در حدیثست:

من قتل مستأمناً حرمت علیه الجنة.

و اما دختران سلطان را هر یکی را بمرتدی دادند، بغیر سلطان خاتون «۴» که بنکاح سلطان سمرقند عثمان بود، که «توشی خان پسر چنگز خان بخود مخصوص کرد، و ترکان سلطان را که از مادر از لعل شاه بود دانشمند حاجب که برسالت بخوارزم آمده بود بزنی بگرفت.

(۱)- در اصل: پیش از انک.

(۲)- در اصل: کماخی (بدون نقطه) شاه.

(۳)- اقتباس از آیه قرآن، سوره ۳۲ (سجده) آیه ۲۱: و لنذیقنهم من العذاب

(۴)- مراد ظاهراً همان خان سلطان است که سابقاً ذکر شد، و در متن عربی چاپی و خطی هم خان سلطان دارد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶۱

و وزیر معزول یعنی نظام الملک مدّتی در آن میانه مکرم بود، و سبب آنکه سلطان با وی بد بود و او را معزول کرده چنگز خان او را محترم می‌داشت، و وقتها حساب ولایات را بوی حواله می‌کرد، تا آنکه که توشی خان بر خوارزم مستولی شد، و چنگیان سلطان را پیش چنگز خان آوردند. دختر زنگیجه «۸۱» [که] در جمالی بی‌همال و در حسن بی‌مثال بود در آن جمله بود. زین کخیال سمرقندی از چنگز خان او را بخواست، بنا بر آنکه رمه او را علاج کرده بود، دختر زنگیجه را بوی بخشید. و این زین کخال مرد کی کریمه المنظر قبیح المنخبر بود. دختر زنگیجه که صحبت چنان سلطان دریافته بود بچنان منحوس مشوه الخلقه راضی نشد، روزی

دو سه در خدمت نظام الملک بماند و با وی عیشی می‌کرد. کمال دو سه نوبت فرستاد و او مدافعت می‌کرد. بضرورت پیش چنگر خان رفت و تشنیع آغاز کرد که: وزیر میگوید که «من بکنیزک سزاوارترم از دیگران». چنگر خان در خشم شد و فرمود که نظام الملک را حاضر کردند، پس غدرهائی که با سلطان کرده بود یک یک بر وی شمرد، آنگاه فرمود که بیاساش رسانیدند.

(۱) - در متن عربی چنین چاپ شده است، در اصل ما یک بار: زنجکه؛ دو بار دیگر نقطه‌ها کمتر است؛ در نسائم الاسحار (ص ۹۷): زنججک.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶۲

[۱۹] ذکر بعضی از احوال ترکان خاتون

او از قبیله بیاووت بود که از فروع قبیله یمکتس، و در وقت ارتفاع شان* خداوند جهان لقب داشت، و دختر خان جنگشی بود از ملوک ترک. تکش بن ایل ارسلان او را بزنی بستند، چنانکه ملوک بنات ملوک را ستانند، و چون ملک بطریق وراثت از تکش به محمّد رسید قبایل یمک و باقی اتراک پیش وی جمع شدند. سلطان نیز بدیشان مستظهر شد، و ترکان بدان واسطه بزرگی یافت. هیچ اقلیمی را سلطان ملوک نمی‌گرفت آنگاه که جهت والده آنجا ناحیتی معین می‌گردانید. مهابت و رای عظیم داشت، و در قطع و فصل قضایا بر قانون عدل می‌رفت، و داد مظلوم از ظالم می‌جست، اما بر قتل اقدام بسیار می‌کرد.

و در بلاد ممالک خیرات و مستیلات بسیار داشت. و اگر آنچه از عظمت و علو قدر او مشاهده رفته است تقریر رود اذیال سخن دراز کشد. از کتاب انشا هفت نفر از فضلا و سادات اکابر ملازم داشت. هر وقت که از دیوان ترکان و دیوان سلطان توفیعات مختلف رسیدی نظر جز در تاریخ نکرده‌اندی، مؤخر را مقدم داشتندی، فحسب. در همه اقالیم این قاعده مقرر بود، و طغرای توفیع او «عصمه الدنیا و الدین الع ترکان ملکه نساء العالمین» بود، و نشان «اعتصمت بالله وحده» بقلم غلیظ پاکیزه می‌نوشت چنانکه تزویر بر آن علامت کار هر کس نبود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶۳

[۲۰] ذکر رحیل سلطان از کیلف «۱» بعد از استیلاء چنگر خان بر بخارا

چون استیلاء چنگر خان بر آترار و قتل بنال خان و اهلاک* لشکری که با وی بودند بسمع سلطان رسید در حدود کیلف و اند خود منتظر وصول نقلیات «۲» می‌بود، و مترقب نشسته تا آستین شب از حوادث چه زاید و بازیگر غیب از برده تقدیر چه نقش نماید. چنگر خان چون کار آترار بیک سو کرد لشکر را بر جانب بخارا راند، و آن نزدیکترین شهرها بود بمراکر ایات سلطنت. و غرض چنگر خان آن بود که میان سلطان و جموع لشکرهائی که در اطراف ممالکند حایل شود، تا مدد لشکرها از وی منقطع گردد، و سلطان اگر از تفریق عساکر پشیمان شود، [و خواهد که جمعیتی کند نتواند. با لشکر خود و حشری که از آترار رانده بود بخارا را حصار کرد، و بقره و استیلا بگرفت. و چون کشلی امیر آخر و اصحاب سلطان که با وی بودند دیدند که کار از دست برفت و می‌رود کار حرب را مهمل گذاشتند، و عوض عزیمت هزیمت اختیار کردند، و اتفاق کردند که بیکبار بدر آیند و حمله‌ای کنند، باشد که خود را از دایره هلاک بیرون آرند. پس بیک حمله بدر آمدند، و اگر آن روز مردی و مبارزت می‌نمودند کاری شگرف خواست شدن. و چون لشکر تاتار صولت

(۱) - کالف مراد است که شهرست در کنار جیحون، و کیلف صورت مماله آنتس.

(۲) - کلمه در نسخه اصل بی‌نقطه بوده است و نقطه‌ها جدید است؛ معادل آن در متن عربی (چاپی و خطی) کلمه نامعلومی است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶۴

آن جماعت بدیدند با اتفاق از پیش بر خاستند و ایشان را راه دادند و خود منهزم شدند. و اگر مسلمانان بازگشته در انبوهی لشکر تاتار مداخلت می‌نمودند آن هزیمت همچنان مستمر می‌ماند، و تاتار را مجال کز و حمله نبود، آنگاه آنست که چون روزگار* روی از ایشان گردانیده بود، و ادبار و بوار نعت حال ایشان شده، بخلص خود قناعت کردند، با آنکه آن نیز میسر نشد، و چون تاتاران دانستند که غرض ایشان در آن حمله دفع خصم و کسر عدو نبود، بل که خلاص می‌جستند، برنشسته بی ایشان گرفتند، و راه گریز را بر ایشان بستند، و تا کنار جیحون رانندند، و همه را بر شمشیر گذرانیدند، و از آن جماعت غیر بنیانج خان با جمعی اندک خلاص نیافت، و غنیمت بزرگ بلشکر تاتار رسید، از اموال و اسلحه و عدّه و عناد، چنانکه استظهاری تمام بدان واسطه روی نمود.

و چون خیر آن حادثه بسمع سلطان رسید قلق و کمد بر وی مستولی شد.

دست از بلاد ماوراء النهر شسته [از] جیحون بگذشت، و با اضطراب حال و فناء رجال و هجوم مصایب و احوال، هفت هزار سوار از ختانیان و از خالوزادگان خود از وی منقطع شده بتاتار پیوستند، و علاء الدین صاحب قندز به چنگر خان پیوست و عداوت سلطان اظهار کرد، و امیر ماه روی که از قدام بلخ بود هم بدیشان پیوست، و لشکر بگریز و پله کردن مشغول شد، و بر ولای سلطان دو دل را اتفاق نماید؛ و از آن گاه کار سستی گرفت و سدّ سیل عرم خراب شد، و طنابه‌های خیام دولت بگسست، و اوتاد از جای رفت. و هر اینه هر بهم پیوسته‌ای را انتقاض است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶۵

و چون این اکابر به چنگر خان متصل شدند او را از ضعف و فشل و* وهن و خلی که بسلطان و اعوان او راه یافته است آگاهی دادند. یمنه نوین و سبتی «۱» بهادر را با سی هزار مرد جنگی از جیحون بگذرانید، و بر صوب خراسان روانه گردانید، تا گرد شهرها و ولایات برآمدند، و چندان خون ریختند و غارت انگیزند که ضیاع بضیاع پیوست و ززاعه طعمه سیاع و ضیاع گشتند. انعام و مواشی از نغاه و رغاه خاموش، و بوم و کوف در نغمه و خروش آمدند، و از لاوا و بلوا آن مشاهده رفت که در زمانهای گذشته امثال آن روایت نکرده‌اند، و در دولتهای سابق اخوات و نظایر آن استماع نرفته.

و کی شنیده باشد که طایفه‌ای از ناحیت شرق که مطلع شمس است بدر آیند، و روی زمین را تا باب الابواب در زیر پای آرند، و به بلاد قفقاز بگذرند، و قبایل آن را بغارت و تاراج و بسی و قتل مستهلک گردانند، و بزخم شمشیر آبدار خاک بلاد و دیار را بباد بوار و آتش دمار بر دهند، بهیچ زمین نگذرند که غارت نکنند، و بهیچ شهری نرسند که خراب نگردانند، آنگاه بجانب بزرگ خود از راه خوارزم بعد از چندین دوره بازگردند، حرث و نسل بلاد را بفساد برده، و اهل اقالیم را بر شمشیر عرض کرده، و خود سالم و غانم بمقام خود رسیده- و این جمله [در] کمتر از دو سال بتقدیر ایزد متعال در وجود آمده؟ این معنی در کدام عقل گنجید، یا کدام مورخ بتقریر آن رسد؟

إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ «۲».

(۱) - در نسخه اصل: سنتی.

(۲) - قرآن کریم سوره اعراف (۷) آیه ۱۲۷.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶۶

[۲۱] ذکر شادابی که سلطان کشید تا آنکه که در جزیره بحر قلزم «۱» وفات کرد

چون سلطان از جیحون بگذشت عماد الملک محمد بن سدید الشاوی، که وزیر پسرش رکن الدین غورسانجی صاحب عراق بود، بدرگاه پیوست. رکن الدین او را جهت اشغال آنجا فرستاد، و غرض آن بود که درگاه خود را از او خالی بیند، چه پیوسته از تحکم و استبداد او متشکی بود. و چون بدرگاه سلطنت رسید و از حقیقت حال واقف شد حبابیل حیل را نصب کرد تا مگر از آن ورطه خلاص یابد، و پیوسته از سخن او سلطان تجاوز نمی‌نمود، چه میل سلطان بر گریز بود. پس درایستاد و سلطان را بر تسلی از خراسان و قصد عراق و اصفهان تحریض کرد، و در دماغ او نشانده که اگر ترک قراره المیلاد و منازل و مساکن طارف و تواد بکند، همین که پای در خطه عراق نهاد اموال و رجال بر وی جمع شود. بعد از آن هر نلمه‌ای که در مابانی دولت افتاده باشد تلافی آن آسان بود. و بأحادیث زور و اکاذیب غرور کثیراب بقیعه یختمیه الظمان ماء «۲» بلاد و رجال و ملکی را که عراق با آن نسبت عدم با وجود داشت واپس پشت گذاشت، و روی بعراق نهاد، و از کنار جیحون بنشاور آمد. و مردم هر روز گوشه‌ای می‌گرفتند. در نشابور نیز یک ساعت پیش اقامت نکرد، چه ربع در سینه متمکن و هراس در صمیم دل ساکن شده بود. هیچ آرام نداشت.

(۱) - مراد از بحر قزقم چنانکه معلوم است دریای خزر (همان دریای طبرستان یا دریای مازندران) امروزی است.

(۲) - سوره نور (۲۴) آیه ۳۹.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶۷

و تاج الدین عمر بسطامی حکایت کرد- و او از جمله وکیلدران «۱» سلطان بود- گفت که: سلطان در این سفر بسطام رسید، و مرا حاضر گردانید، و ده صندوق را فرمود تا حاضر گردند، آنکه گفت: هیچ می‌دانی که در این صندوقها چه چیز است؟ گفتم: شاه عالم بهتر داند. گفت: این همه جواهر است که کس آن را قیمت نتواند کردن، و این دو صندوق از این جمله جواهریست که خراج تمامت روی زمین بهای آن وفا نکند. پس فرمود که بقلعه اردهن، که محکم‌ترین قلاع روی زمین است، بر دم و بوالی سپردم و حجت قبض آوردم. و چون تاتار در اطراف منتشر گشت و از طرف سلطان آمدن شدند قلعه اردهن را حصار دادند، تا آنکه که با والی صلح کردند بقرار آنکه صندوقهای جواهر را تسلیم کند. همچنان بمهر بخدمت چنگر خان آوردند.

و چون سلطان بعراق رسید از اعمال همدان بمرج دولت‌آباد نزول کرد، و روزی چند آنجا بود، و قرب بیست هزار از آوارگان دیار و مفلوکان روزگار با وی بودند، ناگاه آواز غارت برخاست، و لشکرهای تاتار از جوانب چون دایره بریشان محیط شد. سلطان بنفس خود از آن میان بدر جست، باقی همه علف شمشیر شدند، و عماد الملک نیز در زمره مقتولان بدرجه شهادت رسید.

و سلطان بگیلان رفت، از آنجا باستانداره، که در نواحی مازندران بصعوب و کثرت دربندها موصوفت، بدر شد، و از آنجا بکنار بحر قزقم «۲» آمد، و بر در دیهی از ضیاع آن مقام مقام کرد. بمسجد حاضر می‌شد و پنج نماز جماعت می‌گزارد، و جهت وی قرآن می‌خواندند، و او می‌گریست و نذرهای می‌کرد و

(۱) - در اصل: وکیلداران.

(۲) - یعنی دریای خزر.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶۸

با خداوند سبحانه تعالی عهدها تقدیم می‌داشت، که اگر سلامت یابد عدل کند، و از آتباع نفس و میل هوا مجتنب و محتز باشد. تا ناگاه تاتار آن دیه را کبیس کرد. و رکن الدین کیودجامه، که سلطان عم او را نصره الدین و پسر عم او کیخسرو را بقتل آورده و آن مملکت را گرفته بود، با این لشکر با هم بود، چه بخدمت تاتار رفته بود و ولایت عم که از مازندران کیودجامه گویند گرفته، علی الغفله چون بر دیه هجوم کردند سلطان در کشتی نشست، کشتی را تیرباران کردند، و جمعی در آب رفتند تا مگر سلطان را توانند باز گردانیدن، حق تعالی ایشان را غرق کرد و کشتی رهید. و از بسیاریان که در آن کشتی بودند شنیدم که گفتند: ما کشتی می‌رانیدیم، و سلطان خود رنجور عظیم بود، و ذات الجنب بر وی مستولی شده بود. همی گریست و می‌گفت: از چندین زمینهای اقالیم که ملک خود گرفتم امروز دو گز زمین یافت نخواهد شدن که در آنجا گوری بکاوید و این بدن بلا دیده را دفن کنند «۱». پس معلوم شد که دنیادار ساکنان دنیا نیست، و اعتماد بران جز نتیجه جهل و اغترار نه! کهنه رباطیست بر دو طرف او در نصب کرده‌اند، چون از یکی درآیند از آن دیگر بدر آمدن ضروری بود. بدخل من باب و یخرج من باب، فاعتبروا یا اولی الأَبصار. گفتند: آنکه که بجزیره رسید شادی تمام بدو راه یافت، تنها و بیچاره و آواره آنجا مانده بود خیمگکی «۲». مختصر جهت وی زده بودند، و روز بروز مرض زیاده می‌شد؛ و در اهل مازندران جمعی بودند که او را بمأکول مدد می‌کردند،

(۱) - در اصل: کتنده.

(۲) - در اصل: خیمه ککی.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۶۹

و التماس و آرزوی که داشت بوی می‌رسانیدند. یک روز گفت: آرزو دارم که مرا اسپه باشد که گرد بر گرد این خیمه خرامی کند. ملک تاج الدین حسن که از جمله سرهنگان او بود- و در زمان جلال‌الدین بدرجه ملوک رسید، و جلال‌الدین او را جهت احسان و انعامی که در حق سلطان کرده بود بزرگ گردانید- اسپه زرد بدان جزیره فرستاد. و جلال‌الدین در عهد خود استرآباد بملکیت بوی داد.

فی الجمله در این هنگام که آخر عمر بود حال سلطان بدین مرتبه رسید که شنیدی. وقتی دیگر چنان بود که اختیار الدین، امیر آخر بزرگ سلطان، در مرتبه‌ای بود که سی هزار سوار در حکم او بود؛ و او می‌گفت: اگر خواهم در یک ساعت بی‌آنکه دیناری زر بخرج کنم این سی هزار مرد را بشصت هزار رسانم، چه بهر گله اسپ که سلطان را در ممالکست بفرستم که از آن گله چوبانی پیش من آید در حال سی هزار سوار دیگر بر من جمع شود. اکنون مرد عاقل باید که در تفاوت میان این دو حالت نظر کرده اعتبار کند، تا فریفته جهان غدار نشود.

آری، در آن روزها هر که خورشی می‌آورد توقیعی بمنصب بزرگ و اقطاع معتبر بوی می‌داد، و بسیار بودی که مردم برای خود توقیعی می‌نوشتند، چه پیش سلطان کتاب یافت نمی‌شد. و توقیعاتی که در آن جزیره تحریر یافته است همه برسات و پروانگی جلال‌الدین است، و چون زمان دولت جلال‌الدین شد آن همه توقیعات را امضا فرمود، و هر که گزلیکی یا دستارچه‌ای از آن سلطان می‌آورد که: این بنشانی جهت فلان منصب بمن داده است،

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷۰

می‌بوسید و آن منصب را ارزانی می‌داشت.

و چون انفاس معدود بر سلطان آخر آمد، و هنگام رحلت از این جهان رسید، سهم الحشم شمس الدین محمود، پسر بلاغ چاوش، و مقرب الدین، مهتر مهتران که مقدم فزاشان بود، مباشرت غسل او کردند، و چادری که او را در آن بگور نهند دست نداد، شمس الدین محمود مذکور کفن او را بضرورت از پیراهن ساخت، و در این جزیره دفن کردند، و این در سنه سبع عشر و ستمانه بود.

جهان را چو بگرفت بی‌قال و قیل شد از حکم او هر عزیزی ذلیل

« دویبند سوی درش خسروان پیاده شده «۱» هر یک از چند میل

نماند اندر آفاق گردن کشتی که از تیغ کینش نگشت از «۲» قیل

چو اقلیبهای جهان را گرفت بتغ عریض و برمح طویل
گمان برد از نخوت سلطنت که چشم حوادث شد از وی کلبل
بخشم تمام اندر آمد اجل برو آخت از کینه تیغ صفیل
از آن ترس جالی شدش زهره آب‌همان دم برو کوفت طیل رحیل
چنین است رسم جهان با شهان نوازش نماید ولی زین قبیل
اسیر فنا می‌کند جمله را قبیلای قبیلای و قبیلای فجیل
در این ورطها جز خدا یار نیست فحسی الهی و نعم الوکیل

(۱) - در اصل: شذ.

(۲) - شاید: نگشت او.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷۱

[۲۲] ذکر وصول شهاب‌الدین خیوقی از خوارزم به نسا و محصور کردن قوم تاتار نسا را و هلاک کردن اهل نسا و او را

شهاب‌الدین ابو سعد بن عمران فقیهی بود میز و فاضل و دانا، و بر مذهب شافعی صاحب فتوی «۱۱» بیرون از علم فقه از لغت و طب و خلاف و تمامت علوم دیگر خبیر، و در فصاحت و تقریر بلغ و تدبیر بدیع بی‌ظن؛ مشتری طالب سعادت او، و عطارد تلمیذ افادت او؛ نجم فروزنده دهای او را بنده، و فکر صائب رای او را پرستنده؛ در نزد سلطان بمرتبتی رسیده بود که برتر از ان در اندیشه ننگینیدی، و مرغ فکر بدان جایگاه اعلی که او را بود هرگز نرسیدی.

و سلطان را با وی در امور جلیل مفاوضت بودی و در مهام ملکی مشاورت کردی. شاهان زمین و وزیران با تمکین مقیم بر در خانه او ایستاده و صاحبان مراتب بلند بر آستانه او سر بندگی نهاده، و او عبادت مألوف بدرس گفتن مشغول بود- و حال آن بود که تدریس امامان در پنج مدرسه خوارزم بدو محول بودی- درس را قطع نمی‌کرد و بصاع تمام و بیمانه پر می‌پیمود «۲»، آنگاه که فارغ می‌شد حاجبان او حاجت هر یک از بزرگان و ارباب مراتب را عرض می‌کردند.

(۱) - اهل خویه شافعی مذهب بودند، اما مردم سایر شهرهای خوارزم حنفی بودند (باقوت، ج ۲ ص ۵۱۲).

(۲) - ع: یزکت.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷۲

ولیکن عرصه مملکت فراخ و کارها بسیار و بهم بسته و دشوار بود، و بدین سبب ای بسا که صاحب حاجت یکسالی و بیشتر بر درگاه او میماند بی‌آنکه نیازش برآورده شود. حتی آنکه سلطان خود از برای نشان کردن توابعات مهری «۱» بفرمود ساختن به نشان خویش که «اعتمادی علی الله وحده» لفظ آن بود، و دختر بزرگتر خویش خان سلطان را نایب خود کرد تا توابعات را بدان مهر نشان گذارد، زیرا که توابعات افزونی یافته بود و نشان کردن آنها مبلغی از وقت او را می‌گرفت و از مهمات دیگر بازداشته بود؛ و در سالهای اخیر سلطنت جز بر توفیقی که امر خطیری را متضمن بودی نشان نمی‌گذاشت.

و از امارات جلالت قدر شهاب‌الدین ابو سعد یکی آنکه: پیش از هرگاه از زبان پادشاهی- هر که بود- بواسطت و پروانگی کسی توفیقی صادر شدی نام آن کس را پس از ذکر نام وزیر در آخر عبارت توفیق بیاورندی «۲»؛ و امیا شهاب‌الدین در این گونه توفیقات مذکور نمی‌شد، و این از برای تعظیم و بزرگ داشتن او بود تا نام او پس از نام وزیر نیاید؛ و در چنین مواقع می‌نوشتند «بالامر الاعلی اعلاه الله «۳» و المثال العالی لا یزال عالیا «۴» و القاب وزیر را همچنانکه سابقا گفتیم «۵» می‌آوردند، آنگاه بر موجب رسالتی که رسیده بود به املا می‌نوشتند.

و شهاب‌الدین در خوارزم در جامع شافعیان کتبخانه‌ای ایجاد کرد که

(۱) - ع: طایع.

(۲) - این عبارت در متن عربی بسیار مبهم است.

(۳) - یعنی بفرمان سلطان.

(۴) - یعنی بدستور وزیر.

(۵) - آنجا که مصنف اصل این رسم را ذکر کرده بوده است مترجم فصلی را حذف کرده، در حاشیه آن صفحه (۴۷) توضیح داده شد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷۳

مانند آن دیده نشده بود و دیده نشود، و چون بر خروج از خوارزم عازم گردید «۱» و از بازگشتن بدان نومید بود دریغش آمد آن کتبخانه را بخوارزم بجا گذاشتن نفایس آن را بهمهراه برد. و بعد از آنکه در نسا مقتول شد آن کتب بدست عوام و سوقه افتاد، و من در پی جمع آن نسخ از میان مردمان بودم و کتابهای نفیس و ممتاز از آن زمره مرا بدست افتاد. و چون در کشاکش دست غربت افتادم، راهم گهی به خاور و گاهی بباختر، آن نفایس را با آنچه از ذخایر موروث و مکتسب داشتم در قلعه «۲» بجا گذاشتم، و از برای هیچ چیز از اندوخته خویش آن حسرت و افسوس ندارم که بر آن کتابها اندوه می‌خورم.

و امیا شهاب‌الدین، پس از آنکه بهمهراهی گروهی انبوه از مردم خوارزم بشهر نسا واصل گردید در انتظار اینکه اخبار سلطان تازه شود بنشست تا بخدمت شتابد. و چون خیر آمد که سلطان بنشاپور وارد شد و بی‌درنگ براه افتاد شهاب‌الدین در کار خود متحیر گشت و رای او بر کاری قرار نمی‌گرفت، تا بهاء‌الدین محمد بن ابی سهل «۳» که امیری از امرای نسا بود آنجا رسید. او گفت که: سلطان آنگاه که از برابر تاتار روی می‌نگردانید مرا فرمود بشهر نسا بیایم و خلق را انداز و تحذیر کرده با ایشان بگویم که «این لشکر خصم چون عساکر دیگر نیست، و مصلحت آنست که بترک شهر گوئید و در کوه و

(۱) - نمی‌گوید که چرا و چه وقت بناچار عازم بر خروج از خوارزم شد، حدس می‌توان زد که پس از فرار سلطان محمد از کنار جیحون و در هنگام نزدیک آمدن لشکر چنگیز بوده باشد.

(۲) - مراد خرنندز است که قلعه موروثی مصنف است.

(۳) - ع در این مورد: محمد بن سهل، اما اینجا نسخه ب م و در مورد ثانی هر دو: محمد بن ابی سهل.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷۴

بیابان پراگنده شوید، باشد که دست و دیده دشمن چون از مال یغما منتهی گردد روی بگرداند و از ترکانازی ناگهان وی سلامت مانید. اما اگر ساختن قلعه را دوست‌تر دارید و می‌توانید رخصت می‌دهم که آن را عمارت کنید و دران متحصن شوید.

و آن قلعه را سلطان خود خراب کرده بود. سبب این بود که: سلطان نکش چند بار کوشید تا مگر آن را بگشاید نتوانست، و چون از گرفتن و از ان خود کردن آن مأیوس شد با صاحب آن عماد‌الدین محتوب بن عمر بن حمزه مصالحت کرد و او را در ربقه طاعت خویش آورد و با او بهم بتسخیر بلاد و استیلا بر عباد مشغول گردید، و دور و نزدیک هیچ شهری را از فرمان خویش خارج

نگذاشت. و بعد از یکسالی یا کمتر که از مرگ نکش گذشته بود دور عماد‌الدین هم سبری گشت، و فرزند بزرگ و ولی عهد او ناصر‌الدین سعید نیز بعد ازو بشش ماه بمرد- و گویند او کسی را گماشت تا والدش را بسم قاتل بکشت لاجرم پس از او پادشاهی تمنع نبرد- آنگاه سلطان به نسا کسان فرستاد تا فرزندان خرد او را با خزاننش به خوارزم بردند، و ایشان در آن شهر تا هنگام ایلبار تاتار محصور ماندند، آنگه رهائی یافتند، چنانکه بعد ازین بگوئیم.

و سلطان چون شهر نسا را ملک کرد قلعه آن را فرمود ویران و با خاک یکسان کردند. زمین را با بیل مسطح و مستوی ساختند چنانکه مجموع خاک آن پراکنده گردید و تشفی خاطر را فرمود تا دران جو کاشتند.

و این قلعه از عجایب قلاعی بود که بر نلال تعبیه کرده‌اند. قلعه‌ای بود

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷۵

سخت بهن و فراخ و سترگ، و گنجایش خلقی بسیار داشت، و از اهل شهر، فقیر و غنی، احدی نبود که او را در قلعه خانه و مسکنی نبود، و در میان آن قلعه‌ای دیگر از ان برتر برای سلطان ساخته بودند و آب از ان بزیر جاری بود، چه در قلعه تحتانی چاهی که می‌کنند بآب نمیرسید الا پس از هفتاد ذراع، و قلعه فوقانی بر روی کوهی بنا شده بود و چشمه آبی داشت، و لکن قلعه فروتر را از خاکی پدید کرده بودند که از فراز کوه بیابن آورده بودند. و این در عهد گشتاسب پادشاه ایرانیان روی داده بود آنگه که نسا نغر مملکت گردید و پنهانی میان ترکان و ایرانیان حایل و مانعی شد، و اهل شهرها را به بیگاری آوردند تا آن همه خاک را از بالا بدامن کوه نقل کردند و قلعه بزرگ شد.

آری، اهل نسا چون بنام سلطان از زبان بهاء‌الدین محمد بن ابی سهل بشنودند تجدید بنای قلعه را بر جلای وطن مریخ شناختند و وزیر ظهیر‌الدین مسعود بن المظور شاشی بسخره و غیر آن شروع در ساختن قلعه کرد و دیواری چون جدار بساتین گرد آن برآورد، و خلق اندران تحضن گزیدند، و شهاب‌الدین ابو سعد بن عمران «۱» خیوی و جماعت خوارزمیان نزد ایشان مقیم گردیدند. و امیر تاج‌الدین محمد بن صاعد و خال او امیر عز‌الدین کیخسرو و چند کس دیگر از امرای خراسان چون دانستند که وی در نسا اقامت گزیده است رغبت کردند که نزد وی روند و آیام محنت را با او بسر برند، باشد که ایشان را بدین سبب نزد سلطان ذخیرتی نافع بحاصل آید، و در پیش هجوم مکه‌اید ابنا‌ی زمان سدی حایل باشد.

(۱)-ع چاپی در اینجا: عمر، نسخه ب م در این مورد، و هر دو در مورد سابق: عمران.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷۶

و چنان افتاد که چنگر خان داماد خویش تفجارج نویان را با برکانویان، که امیری از زعمای لشکر او بود، با ده هزار سوار بجانب خراسان فرستاد تا آن را بغارتند و بسوزانند، مخ را از استخوان آن برمکند و خون را از رگهای آن بنوشند و اگر رمقی باریک در ان بجا مانده باشد بیرون کشند. و گروهی از تیزتازان «۱» آن سپاه به نسا رسیدند، فرمانده و قائد ایشان امیری بل کوش «۲» نام. اهل شهر از ورای حصار به پیکار پرداختند و از کمانها تیر بجانب کفار انداختند. تیری در سینه بلکوش بنشست و او را بخاک هلاک نشانید. عساکر تاتار انتقام کشیدن از مردم نسا را وجهه همت ساختند و محاصره آن را بر محاصره سایر بلاد خراسان مقدم داشتند. با همه عدت و عدت روی بجانب آن آوردند، و روز را بر اهل شهر چون شب تار کردند.

قلعه نسا را مدت پانزده روز حصار دادند و روز و شب ساعتی از قتال نیاسودند.

بیست منجنیق بران نصب کرده بودند که آنها را پیادگانی می‌کشیدند که از اطراف خراسان جمع آورده بودند، و اسیران را در زیر خرکها- و آن غرفه گونه‌ایست از چوب تعبیه کرده، مانند خانه‌های چوبین، با سقف خربشته شکل و از پوست فرو پوشیده- همی راندند، و هر گاه اینان بازمی‌گشتند و خرک را به سور و بارو نمی‌رساندند خصمان ایشان را گردن می‌زدند. بر این منوال مداومت کردند تا در دیوار رخنه‌ای سد ناشدنی بیفگندند. آنگاه لشکر تاتار بجملگی جامه جنگ درپوشیدند و شب هنگام بر شهر هجوم آوردند و سور را گرفتند و بران بر رفتند و بر فراز دیوار پراکنده شدند.

(۱)-ع: غواره.

(۲)-اسم این مرد درع چاپی: بل کوش، و در ب م: بک کوش آمده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷۷

مردم آن شب تا روز برآمدن در خانه‌های خویش پنهان ماندند و تاتاران از دیوار فرود آمده آنان را بغضائی عدربان (؟) نام واقع در ورای بستانها راندند، گوئی گله‌های بز و میش بودند که چوپانان آنها را به آغل یا چراگاه می‌رانند.

و تاتار آن زمان دست به تاراج و چپاول گشود که مردان را با زنان و کودکانشان در آن عرصه فراخ گرد آورده بود، ضجه و فریادشان حجاب فلک را می‌درید و ناله و آشوبشان منفذ و مجرای هوا را می‌بست. آنگه مردمان را امر کردند که هر یک دست و بازوی دیگری را بر پشت بندد، و ایشان از ذلت و خواری چاره‌ای جز اطاعت نمی‌دیدند. و الا اگر خلق پراکنده شدند و بجنگ مبادرت ناکرده دویند و راه خلاص جستندی و بگوهرستان که نزدیک بود پناهنده شدندی هر اینه اکثری از قتل برستندی.

بعد از آنکه دستها بر پشتها بسته شد کفار ایشان را بزخم تیر در خاک و خون غلطانیدند و طعمه مرغان هوا و ددان زمین گردانیدند. چه بس خونها که ریختند و پردهای مستوران که دریدند؛ و چه بس کودکان شیرخوار که بر پستان مادران مقتولشان بر جا نهادند.

عدّه کشتگان از اهل نسا و از مردم قصبات و قری و از بیجارگان غربا که بدان قلعه پناه آورده بودند بهفتاد هزار کس بالغ گردید؛ و این حال یک کوره از کوره‌های خراسان بود.

شهاب‌الدین خیوی و فرزند فاضل او تاج‌الدین را دست بسته بنزدیک تفاجار نویان و برکا کشیدند، و صندوقهای خزاین او را می‌آوردند و در پیش روی ایشان بر خاک خالی همی کردند تا پشته‌ای از زر فیما بین ایشان حایل گردید. آنگاه هر دو را شهید کردند. و او اکنون در نسا در مزاری مستی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷۸

به میل جفته مدفونست «۱».

(۱)- این باب بیست و دوم در نسخه ترجمه موجود نیست، شاید که مترجم بعهد حذف کرده بوده است، مابشر نشر کتاب این ترجمه را افزود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۷۹

[۲۳] ذکر بعضی از احوال خراسان بعد از سلطان بطریق اجمال

چه احوال بلاد همه متشابه است، و غیر از عموم قتل و هلاک بلاد و فناء عباد نه، لاجرم در تفصیل آن فایده نیست.

چون سلطان از سر ضرورت بزم عراق پای برداشت، و امور بلاد خراسان و ماوراء‌النهر مهمل بگذاشت، یمه نوین و سیتی «۱» بهادر بطلب او متوجه شدند، و تفجارج و برکا «۲» از آب حیجون گذشته بخراسان آمدند. اول نسا شهر را- که بیشتر امرا و اکابر آن مملکت آنجا جمع شده بودند جهت آنکه امام شهاب‌الدین ابو سعد بن «۳» عمران آنجایگه آمده بود، و او مردی [بود] صاحب قدر، و نزدیک سلطان بعلو «۴» شان او دیگری نبود- خراب کردند« و آن بزرگ دین و دنیا نیز، که در علوم بحری بود و در مکارم

اخلاق نظیر نداشت، در آن واقعه شهید شد «۵».

بعد از آن متفرق شدند، و گروه گروه بهر طرف می‌تاختند، و اگر یک هزار سوار قصد تاختن می‌کردند دو سه هزار روستا و مردم ولایت در پیش می‌کردند، و عمل منجیق و ضبط سوراخها و نقبها بدیشان حواله می‌کردند، و عاقبت

(۱)- در نسخه اصل: سستی.

(۲)- در نسخه اصل: برکا (به دو فتحه).

(۳)- در اصل: ابو سعید بن.

(۴)- در اصل: بعلوی.

(۵)- از اینکه اینجا خلاصه وقعه شهر نسا را آورده است (و در متن عربی فقط اشاره‌ای شده است) معلوم می‌شود که مترجم باب ۲۲ را عمدا حذف کرده بوده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸۰

مستولی می‌شدند. هیچ داری نماند که بناری نسوخت، و هیچ ناری نماند که آن را ساکن داری برافروخت. و رعب و هراس بر نفوس ناس مستولی شد، چنانکه هر که در قید اسر گرفتار شده بود از کسی که مقیم خانه خود است و انتظار حادثه می‌کند آسوده‌تر بود.

و من در آن حال در قلعه خود- و آن از اُمّهات قلاع خراسانست و آن را خرنندز «۱» خوانند- بودم، و نمی‌دانم که از اسلاف من اوّل کدام شخص بود که مالک آن شد، و در این باب اقوال مختلفست، و من غیر از آنچه محقق باشد نقل نتوانم کردن. باری، اعتقاد ایشان آنست که از ابتداء ظهور اسلام الی یومنا هذا در دست ایشان بوده است. و الله أعلم بحقیقه الحال. و من در آن هنگام که دنیا از فتن موج می‌زد، پناه اسیران و ملجای خیابان شده بودم، چه آن قلعه در میان شهرها افتاده بود، پس همه روز ارباب- حشمت و اصحاب جاه و نعمت از مقام خود گریخته بدانجا پناه می‌آوردند، و اکثر گرسنه و برهنه می‌آمدند، و بقدر وسع، لایق مرتبه هر کسی، در خور وقت، خدمتی و میزبانی تقدیم می‌کردیم.

فی الجمله، تاتاران تا خراسان را تمام نرفتند جایی نرفتند. و در اتفاق نحس سگی بد نفس از کاسه «۲»، که دیهبت از ضیاع استو «۳» خیوشان، حیث نام بکتمار ملحق شد- و او را ملک لقب کردند، و بر وی می‌خندیدند- او را سرور مرتدان کرده بودند و منجیقها را بوی سیرده، و زعیم پیادگان شده، و خلق از وی بعدذاب منزل و قیامت معجل و داهیه دهنیا گرفتار شدند. بیوسته برؤساء بلاد و ضیاع می‌نوشت که بنفس و مردم خود تیر و کلنگ و آلات منجیق و

(۱)- در اصل بی‌نقطه بوده و کسی بدل به حریدر کرده! ولی در حاشیه بخط قدیم حریدز نوشته‌اند.

(۲)- ع: کاهجه.

(۳)- استو و استوا هر دو درست است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸۱

حصار از تیر و کمان و غیره بستانند و بیابند. اگر آن رئیس حاضر می‌شد آن حشر را برمی‌گرفت و بحصار شهری می‌رفت و بران مستولی می‌شد، و آن بقعه را خراب و بیاب و مصب سوط عذاب می‌کرد، و اگر تقاعد می‌ورزید [و] پنهانی می‌آورد، در حال بروی می‌رفت و او را با قوم بمحاصرت می‌گرفت و همه را بر شمشیر می‌گذرانید.

و کار نشاور را در تأخیر انداخته بودند، و قرب بیست شهر از اتباع داشت تا همه را حصار ندادند و خراب نکردند بنشاور مشغول نشدند. بعد از آن روی بنشاور آوردند، و تمامت مفسدان که در اطراف خراسان بودند همه آنجا آمدند، و تاتار چون نزدیک رسیدند اهل شهر پیش باز شدند و حرب آغاز کردند. ناگاه تیری بر سینه تقجار رسید، و روح بی روح او را بمالک جهنم رسانید، فانتقل الی نازل الله الموقدۃ الی تطلع علی الأقفذۃ «۱». و تاتار چون غلبه عوام را دیدند باز پس نشستند، و از چنگر خان مدد خواستند. پس قفقو نوین و یوقانوین «۲» و چندی از امراء دیگر با پنجاه هزار مرد بمدد ایشان فرستاد، و گرداگرد شهر درآمدند در اواخر سنه ثمان عشره و ستمایه، و این بعد از آن بود که سلطان جلال‌الدین بدیار هند رفته بود چنانکه شرح آن خواهیم کردن. و آن لشکر پیش از آنکه شهر را محاصرت کند بدیه نوشجان «۳»، که آب بسیار و درخت بی‌شمار دارد، نزول کردند، و روزی چند اسباب محاصرت را از مترسها و منجیقها و خربشتهای چوبین در چرم گرفته و دبادب همه آنجا راست کردند.

(۱)- نار الله ... سوره حمزه (۱۰۴) آیه ۵ و ۶.

(۲)- ع: قدبوقا نوین و طولن حربی.

(۳)- در اصل: نوسجان، در مراجع و مظان آن را نیافتم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸۲

آنکه رو بشهر کردند، و در یک روز دویست منجیق با اسباب تمام نصب کردند، و همه را در عمل آوردند، و بعد از دو سه روز بر شهر مستولی شدند و آن را نیز در خرابی و نزول عذاب بدیگر شهرها ملحق کردند. «آنکه فرمودند تا زمین آن را بمجارف راست کردند، و بمنابت صحرائ مستوی، که صحرائی که سبب عذرای تواند شد آنجا نتوان یافت، گردانیدند. بعد از آن در آن مقام گوی باختند، و بیشتر خلائق زیر زمین مردند، زیرا همه سردابها و نقبها داشتند، و گمان می‌بردند که آن حصون مانع تقدیر بیچون تواند شدن. و چون سلطان جلال‌الدین از هند بدر آمد، و اقلیم خراسان را بگرفت، و بر عراق و مازندران با وجود خرابی مستولی شد، دقایق نشاور را هر سال بسی هزار دینار از وی بضممان گرفتند، و بودی که در یک روز همین مقدار بلکه زیاده حاصل می‌شد، چه مالها با اصحاب در سردابها مانده بود. و این قیاس در سایر خراسان و خوارزم و مازندران و ازان و آذربایجان و غور و غزنی و بامیان و سیستان تا حدود هند مقرر است. و اگر شرح خرابیها که در این اقالیم رفت بنفصیل یاد کرده شود تفاوتی که باشد در اختلاف اسامی محصوران شهرها و محاصران کفار خواهد بود، فحسب، و إلیا در شمول ابادت و إهلاك و إحراق هیچ فرقی نیست. پس معلوم شد که بر اجمال اقتضای اولی بود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸۳

[۲۴] ذکر حال خوارزم در این وقایع «۱»

چون ترکان خوارزم راه خالی گذاشت و کسی که ضبط امور آن کند نبود، یکی بود نام او کوه دروغان، مردی عیار و کشتی‌گیر بود، حاکم و متولی آن شهر شد، و مردم از سوء تدبیر و عدم خیرت او بقوانین سیاست، و قُلت حطّ او از ادوات ریاست، در اختلاط و خیاط افتادند، و هیبت ملک برفت، و مردم در پی طبع رفتند، و تفاضل و تباین و تشاجر و تضاعف در میان خلق ظاهر شد، و اموال دیوان در معرض اختلاس و افتراس مردم گرگ صفت سبع سیرت آمد. و این مرد چنان بود که اگر بصد هزار دینار بر وجوه ولایتی برات کردی و از آنجا بوی هزار دینار آوردندی شاد می‌شد، و آن را موهبتی می‌دانست. تا آنکه که بعضی از ثواب دیوان بعد از وفات سلطان بخوارزم مراجعت کردند «۲»، چون عماد‌الدین مشرف و شرف‌الدین کتک «۳»، هنوز در خوارزم وفات سلطان کسی محقق نمی‌دانست. احکام سلطانی بنام خود تزویر کردند، و اموال دیوانی را در ضبط آوردند. کوه دروغان پاره‌ای مترجر شد،

و گمان برد که سلطان هنوز زنده و در مقابله تاتار نشسته است. و مدتی بر این نسق بود تا جلال‌الدین با دو برادر بعد از وفات پدر آنجا رسیدند.

(۱) - بین ترجمه و اصل عربی در ترتیب این باب و باب ۲۵ تفاوتی در تقدیم و تأخیر هست.

(۲) - در اصل: کرد.

(۳) - یا کیک؟.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸۴

[۲۵] ذکر ولی عهد: کردن سلطان جلال‌الدین منکبرتی را و خلع قطب‌الدین از لاغ شاه

پیش ازین تقریر رفته بود که ولایت عهد سبب تحزی رضای والده سلطان به قطب‌الدین از لاغ شاه مفوض بود، اما چون مرض سلطان در جزیره مشتد شد، و شنید که والده او ترکان اسیر چنگر خان شده است، جلال‌الدین را با دو برادر که در جزیره حاضر بودند، از لاغ شاه و آق شاه، طلب داشت، و گفت:

هیچ شکئی نیست که عروه سلطنت انصاف یافته است، و قواعد دولت واهی بلکه منهدم شده، و این دشمن که در پیش است اسباب خود قوی کرده، و چنگال در مملکت زده است، و هیچ کس کینه من از وی نتواند خواستن مگر فرزندان منکبرتی؛ و من ولایت عهد بوی دادم، و بر شما واجب کردم که در بند طاعت و تبعات او شوید، و او را قائم مقام من دانید. آنگه شمشیر خود را بدست خود بر میان جلال‌الدین بست، و بران بسی نماند که درگذشت، و رقعہ زندگانی را با هزار حسرت و دریغ درنوشت.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸۵

[۲۶] ذکر عود جلال‌الدین با از لاغ شاه و آق شاه بخوارزم و دو گروه شدن و بر فور مفارقت کردن

جلال‌الدین بعد از وفات پدر با دو برادر از جزیره عزم خوارزم کرد، و با هفتاد نفر از بندگان و ملازمان بکشتی در آمدند. چون نزدیک رسیدند از خوارزم چهار پایان و اسلحه و علمها بدر بردند، و بعد از زوال و اختلال بچنین حال در شهر آمدند، و مردم بقدم ایشان مستبشر و مستظهر گشتند، و از لشکرهای سلطانی که در بوادی فرسوده، و از مجالس و نوادی دوری نموده، هفت هزار سوار، که اکثر ایشان بیابوتی بودند، بدیشان پیوستند، و سبب قرابت میل به از لاغ شاه کردند، و در باب رضای او بخلع از سلطنت و ولایت عهد انکارها نمودند، و اتفاق کردند که جلال‌الدین را بگیرند، و ائما بکشند و ائما میل کشند. اینانج خان از این معنی آگاهی یافت و وی را اعلام کرد. پس جلال‌الدین با سیصد سوار که مقدم ایشان در مملکت بود بر صوب خراسان روان شد. و ایشان بعد از دو سه روز در خوارزم ماندند، روز چهارم خیر حرکت تاتار از ماوراء النهر بصوب خوارزم بدیشان رسید، بر اثر جلال‌الدین روانه شدند. و باقی احوال جلال‌الدین و برادرانش هر یکی بجای خود گفته شود «۱».

(۱) - در متن عربی یک باب اینجا هست که در ترجمه نیست، و آن حکایت پناه آوردن نظام‌الدین سماعانی بقلعه خرنندز و اقامت دو ماهه او در آنجا نزد مصنف و سپس بدر رفتن و بخدمت فرزندان سلطان در خوارزم رسیدن است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸۶

[۲۷] ذکر رحیل جلال‌الدین از خوارزم و سبب آن

چون جلال‌الدین دانست که برادرش از لاغ شاه، با جمع امرا که با وی‌اند، قصد بد دارند و نیت زشت کرده‌اند، با سیصد سوار، مقدم ایشان دمر ملکه، برنشست و بیابانی [را] که میان خوارزم و خراسانست در ائام اندک قطع کرد- و آن «بیابان بسیر کاروان شازده روزه را هست- و از آنجا بنسا رسید. و چنگر خان چون شنید که پسران سلطان محمّد بخوارزم بازگشته‌اند لشکری انبوه آنجا فرستاد، و بلشکرهای خراسان فرمان داد که بر کنار بزیّه متفرّق شوند و مترصد، از تخوم مرو و حدود شهرستانه تا نواحی فراوه، گرد بر گرد حلقه بستند، تا اگر اولاد سلطان در وقت انزعاج از خوارزم قصد خراسان کنند این لشکر ایشان را بگیرند. و در کنار بزیّه نسا از این لشکر هفتصد سوار نشسته بودند، و کس را معلوم نبود که سبب اقامت ایشان چیست، تا جلال‌الدین از بیابان بیرون آمده مصادم ایشان شد، و از طرفین هرچه در قوت امکان بود از منازل اقربان و مباشرت ضراب و طعان بفعل آمد، و انجلاء آن غمام از انهزام کفّار بود. عدّت و عناد و اسلحه و زاد بگذاشتند، و از ایشان کم کسی خلاص یافت. و این اوّل شمشیربست که در مسلمانان بخون ایشان خضیب شد، و نخست بازی که سنان غزات با جثت طغات نمود. و همیشه سلطان جلال‌الدین، رحمه الله، بعد از علوّشان و سموّ مکان آن می‌گفت که: اگر تاتاران تو نمی‌بودند- یعنی اینها که در حوالی شهر نسا هلاک شدند- و ما را بسلب خود از اسپان و اسباب یاری نمی‌کردند، ما را از ضعف چهار پایان در

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸۷

بیابان» خوارزم فرسوده بودند؛ قدرت و وصول بنشاور نبود. و بعضی از این تاتاران چون طاق مقاومت نداشتند در کاربزه‌های «۱» شهر و مجاری قنوت پنهان شده بودند «۲» و فلّاحان ایشان را بدر آورده بشهر بردند و گردن زدند.

و من در آن هنگام در شهر نسا بودم بخدمت اختیار‌الدین زندگی، و او را معلوم نبود که تاتاران را چنین نکبتی رسید. رئیس چرامند «۳»، که از ضیاع نسا، بوی کاغذی فرستاد که: جمعی سواران قرب سیصد نفر اینجا آمدند با علمهای سپاه و خیر دادند که «جلال‌الدین با ماست، و تاتاران را که مقیم نساقتل کردیم»؛ و باور نداشتیم، تا یکی از ایشان نزدیک سور آمد، و گفت که «شما در این احتراز که می‌کنید معذوریت، و سلطان از شما شاکر است؛ از بالای سور جهت سلطان از علق اسپان و ماکول چیزی که سدّ جوعه‌ای کند فرو فرستید تا بر رحلت از اینجا معین شود، و زود باشد که صورت حال را بدانید». بعد از ان هرچه ما لابدّ ایشان بود از بالای سور فرو فرستادیم، و بعد از یک ساعت کوچ کردند. آنگه صاحب نسا را محقّق شد که جلال‌الدین بود که بر تاتاران نسا زد؛ اسبی چند و حمل دو سه بغل برسم خدمت بوی فرستاد، در نرسیدند، و جلال‌الدین بجانب نشاور رفته بود، و این جماعت که اسب و بغل برده بودند؛ در قلعه خرنندز «۴» توقف کردند تا از لاغ شاه و آق شاه بعد از سه روز از تاتار گریخته آنجا رسیدند، و آن‌ها؟؟؟ ما را بخدمت ایشان بردند. و جلال‌الدین بسلامت مظفّر و منصور، و با رافت دماغ کفره مسرور بنشاور «۵» پیوست.

(۱) - در اصل چنین است بجای «کاربزه‌های».

(۲) - در اصل: بود.

(۳) - ع و ب م: جوانمند.

(۴) - در اصل صریحا: حربدز.

(۵) - در اصل: پیاور.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸۸

[۲۸] ذکر خروج از لاغ شاه (و آق شاه) از خوارزم بعد از رحیل جلال‌الدین و مال حالشان

جلال‌الدین چون از خوارزم بدر جست بعد از دو سه روز خبر رسید که لشکری از تاتار جهت طرد و از عاج ایشان توجّه کرده است. ازلاغ شاه با برادر خود آق شاه بر فوات استظهار بوجود جلال‌الدین تَحْتَرها خورده و خود را از آن اندیشه پشیمان کرده بر اثر او، و باحث حال و خیر او، بدر آمد، و بر پی او می‌رفت. چون بمرح سابع «۱» رسید رسول نسا اسپان تقدّمه و احمال بغال را که جهت جلال‌الدین مرتّب بود بخدمت وی آورد. اگر چه حقیر و مختصر بود امّا محلّ قبول یافت، و فرمود که جهت صاحب نسا توقیعی نبشته و (کذا) چند موضع دیگر را که در تصرف نداشت اضافت اعمال او کردند. صاحب نسا بورود آن فرحی عظیم یافت چه بمجزد امان راضی بود و از ترک ادبی که در عود بنسا در زمان تاتار کرده بود، و ملوک موروث را بدست آورده، احتراز می‌نمود. در اثناء آنکه در تقریر امر اقطاع بودند قاصدی با نامه پسر عمّ من سعد الدین جعفر بن محمد بدیشان رسید مندر بآنکه: لشکری از تاتار جهت کشف اخبار جلال‌الدین بقلعه آمدند و از لشکرهای سلطانی که بدین حدود رسیده‌اند کشف می‌کنند، و نمی‌دانند که ازلاغ شاه اینجا رسیده است. و در نامه یاد کرده بود که: بنفس خود از قلعه بدر آمده است و ایشان را مشغول کرده،

(۱) - اینجا در نسخه اصل ما هم مانند متن عربی به سین مهمله است، رجوع شود به ص ۴۵ س ۳ و ح ۱.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۸۹

آن قدر که سلطان، یعنی ازلاغ شاه، بر نشیند و تدبیر مقابله و مقاتله و إما فرار و اخلاء دیار کند. در حال ازلاغ شاه برنشت. لشکر تاتار در پی او رفت، تا استواء بلد خیوشان، و در حدود دیهی که آن را وشته «۱» گویند بوی رسیدند. ازلاغ شاه بشوروت صف کشید. در مقابله بایستاد، و از طرفین جنگ بجدّ بکردند. عاقبت هزیمت بر کفّار افتاد، و روی بگریز نهادند. امّا رماح سلطانی مشرع و خیول و ابطال میدانی مسرع بودند. ازیشان کسی نجات نیافت مگر که اسب دونه در زیر ران داشت. ازلاغ شاه بدان قدر فتح که دست داد مغرور شد، و گمان برد که غیر از آن که جلال‌الدین قهر کرده بود از تاتار، و جز از این لشکر که در حرب لشکر خود هلاک شدند در نواحی خراسان لشکر نیست و غافل و بی‌احتیاط نزول کرده* پس در همان منزل و همان زمان طایفه‌ای دیگر از تاتار بر ایشان زدند، و از هر طرف گروه عدو چون اطواقی که باعناق محیط شوند گرد ایشان برآمدند، و آن بسر سابق بعسر، و نصر بکسر مبدّل شد.

تردّی ثیاب الموت حمرا فما دجی له «۲» اللیل إلیّ و هی من سندس خضر

شه را چو بیغ فتنه بی سر کردندوز خون خودش جامه احمر کردند

ناگفته سیه ز تیره شب روی جهان تشریف تنش سندس اخضر کردند ازلاغ شاه با برادر آق شاه هر دو شهید شدند، و لشکری که با هم داشتند، که همه لفاظات مصایب و خلالات انیاب نواب بودند، بمصیبت کبری و نایبه

(۱) - ع چاپی: وشته؛ ب م: رست.

(۲) - در همه نسخ ما چنین است و گویا مؤلف چنین میدانسته و حال آنکه در نسخ دیوان ابو تمام و کتب ادب عربی «لها» آمده است و صواب همانست.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹۰

عظمی گرفتار شدند، و سر هر دو پادشاه را کفّار، رغماً للأحرار و حسرة للنظار، بر نیزه بستند و در شهرها و ولایتهای می‌گردانیدند. هر جا که می‌رسیدند قیامت برمی‌خاست و از مشاهده رأسین قَضه حسن و حسین رأی العین متجدّد می‌شد. چه ناخوش جهانپست، چون سوسمار گرسنه اولاد خود را می‌خورد و مهمانان عزیز را هیچ حرمت و رعایت دقت نمی‌کند.

از کیست شکایت که حوادث یکسر نقشبست که در روز نخست افتاده‌ست آری، و با این شهیدان از جواهر ثمین که چون نجوم و زواهر می‌درخشید چندان بود که کس حصر آن نتواند کردن، و تاتاران آن را تفتیش نکردند* و عوام دیه روی بکشنگان نهادند و همه را جمع کردند و چون بقدر و قیمت آن جواهر عالم نبودند هر چه می‌اندوختند در بازار خواری بکمتر بها می‌فروختند. نصره الدّین «۱» صاحب نسا بسیاری از نگینهای بدخشانی که وزن هر یکی سه هزار مثقال «۲» بود بسی دینار یا کمتر می‌خرید. یک نگین الماس بهفتاد دینار بخرید، بعد از آن به جلال‌الدین آوردند، بشناخت و گفت: از آن برادرم ازلاغ شاه است، و در خوارزم بجهت وی بچهار هزار دینار خریده‌اند.

و جلال‌الدین آن را [در گنجه] پزرگری تسلیم کرد تا در انگشتری ترکیب کند، و آن زرگر دعوی کرد که گم شد، باور داشته در شهر گنجه منادات کردند و ظاهر نشد.

(۱) - ع: نصر الدین، و آن غلطست، و مراد نصره الدین حمزه است که پس از اختیار الدین زنگی صاحب نسا شد، و بعد ازین ذکر او خواهد آمد.

(۲) - ع: ثلاثة مثاقیل أو أربعة، و درست باید همین باشد، و شاید در ترجمه هم «سه یا چهار مثقال» بوده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹۱

[۲۹] ذکر وصول جلال‌الدین بنشاور و توجّه او از آنجا بقره

جلال‌الدین چون بنشاور رسید عزیمت بجهاد کفّار تیز کرد و درایستاد، و بآمرای و اصحاب اطراف و متغلبان ولایات مکاتبات نوشت- و در این ایام ابن طایفه بسیار شده بودند، و هر کس بهر بقعه امیر گشته، و ظرفاء آن عهد این جماعت را «امراء سنی» نام کرده بودند- فرمود تا هر چه زودتر برکاب سلطنت وصول کنند، و وعدهای جمیل داد و بر تعلّی که کرده بودند انکاری ظاهر نگردانید. اختیار الدّین زنگی بنسا عودت کرده بود و ملوک موروث را که مغضوب ابدی شده بود در حوزه تملّک آورده و با آنکه حقیقت می‌دانست که سلطان* محمد در گذشته است توقیعات و بروات می‌نوشتند و بدست خود علامت وزیر سلطان که پیش از خروج تاتار بود بران اثبات می‌کرد تا آنکه که توقع جلالی بوی رسید مشتمل بر تمکین در ملک اجداد، و تمکّن در مسند خزمی و مراد. بعد از آن امله را بنام اختیار الدّین می‌نوشتند. جلال‌الدین یک ماه در نشاور اقامت کرد. بر تواتر و تابع رسولان را باحشاد و استمداد بجواب می‌فرستاد، و بنیاد جمعیت می‌نهاد. چون لشکر تاتاران از آن احوال واقف شد «۱» بجمعیت تمام روی بجانب او نهادند. جلال‌الدین با جمعی از خوارزمیان که بوی متصل بودند براه افتاد، و می‌راند تا بقلعه قاهره که مؤید الملک صاحب کرمان در زوزن بنای آن کرده بود رسید- قلعه‌ای که آتش پاسبان،

(۱) - در اصل چنین است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹۲

از غایت بلندی آن، بشکل ستارگان در نظر می‌آمد- و خواست که بدان قلعه متحصّن شود، عین الملک که داماد مؤید الملک و مستحفظ قلعه بود بوی فرستاد، و از تحصّن بقلعه تحذیر بلیغ کرد و گفت: امثال پادشاه را نشاید بقلعه پناه بردن، اگر چه بنای آن بر فرق فرقد و هامه جوزا بود؛ حصون ملوک جز ظهور خیول تربید، و ضراغم و اسود را با امصار و مدن نسبتی نباشد. هر گاه که تو بقلعه درآئی بر محاصرت آن اعدا عمرها صرف کنند و عاقبت عیاذا بالله بغرض رسند. پس جلال‌الدین فرمود که بعضی از نفود خزینه را حاضر کردند و بر لشکر هزینه کرد، و قاهره را بجا بگذاشت، و تا حدود بست* هیچ جا مقام نکرد. آنجا شنید که چنگر

خان بطلاقان با لشکری بی کران نشسته است.

از استماع این خبر مزعج روشنی روز در دیده او چون تیرگی شب شد، و جانب فرار و قرار هر دو خشن و «۱» ناهموار نمود، چه هیچ مهربی در قدام و هیچ ملجأی در خلف و امام نداشت. بضرورت با جان مخاطره کرده «۲» بوصول بغزنه مبادرت کرد. نه پهلو را بر زمین قرار می‌داد و نه دل را بر اختیار دار می‌نهاد. روز دوم وصول بغزنی شنید که امین الملک خال سلطان که والی و مقطع هرات است از تاتار باز پس نشسته و هرات را خالی گذاشته، قصد سیستان کرده است، و چون سیستان میسر نشد بازگشته، و نه هزار مرد جنگی در اهتمام داشته، همه شیران و غا و دلیران روز غوغا، نخبه لشکرهای سلطانی و اختیار فرسان میدانی، نکتب ندیده و نام تاتار نشنیده، با عدت وافر و آهت متکاثر. جلال‌الدین یوی فرستاد و از نزدیکی خود اعلام داد، و بسرعت وصول و تحری حصول مأمول

(۱) - در اصل بواسطه موربانه خوردگی کلمه ناقص شده.

(۲) - ظ: مخاطرت کرد و.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹۳

اشارت کرد. پس بهمدیگر رسیدند و بر کبس لشکر تاتار که [به] محاصرت قلعه قندهار مشغولند اتفاق کرده، روی بدیشان نهادند. کفار بصولت خود مغرور و بتفریق جموع اهل اسلام مسرور، و از رصد نوایب غافل و از احاطت مواکب ذاهل، ناگاه بر ایشان زدند و دمار از روزگارشان برآوردند، چنانکه جز نفری چند نماند که خبر به چنگز خان بردند، و جلال‌الدین مظفر «بغزنه رفت. و هر که کتاب مسالک ممالک را دیده باشد داند که میان خوارزم و غزنه «۱» که لشکر چنگز خان آنجا طالب جلال‌الدین نشسته بودند و در آن حدود متفرق شده، مسافتی بسیار است. مع هذا در شب یوی رسیدند.

لشکری که دو ماهه راه متواصل «۲» بنشینند، و ابوهی که ما بین البحرین بگیرد، در تواریخ امم که شنیده باشد؟ «۳»

(۱) - لشکر چنگیز در خوارزم نشسته بود، بنابراین صواب آن بود که «میان غزنه و خوارزم» نوشته باشد. متن عربی هم مانند این ترجمه است.

(۲) - در اصل فارسی: متصل.

(۳) - اینجا در متن عربی بایی در سرگذشت اینانج خان فرمانده لشکریان سلطان در بخارا و عقب نشستن او و چند پیکار و سپس فرار او به ری دارد که در ترجمه نیامده است، ولی بعدها اشاره‌ای ببعضی از مطالب آن می‌شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹۴

[۳۰] ذکر عاقبت رکن‌الدین غورسانجی پسر سلطان محمد صاحب عراق و امراء او

او وقتی که سلطان بعراق آمد بسطان پیوسته بود و از آنجا در قلعه فزین «۱» بحدود کرمان افتاد، و اوامر و احکام او آنجا نفاذ یافته، مدّت نه ماه آنجا نافذ الامر بود، و هر تصرف که خواست در مال و خراج آن بکرد، تا آنگاه که امانی کاذبه او را بر معاودت عراق حامل آمد، و روی بدانجا نهاد و باصفهان برفت. آنجا خبر شنید که جمال‌الدین پسر آبیّه فرزینی هوس ملک عراق کرده است، و در همدان جمعی از اتراک عراقی طالب فرصت‌اند، چون پسر لاجین چقرچه، و ایبک خزینه‌دار، و پسر قراق، و نور‌الدین جبریل، و آقسفر کوفی «۲»، و ایبک آبدار، و مظفر‌الدین یازدار صاحب فزین «۳». و اتفاقاً قاضی اصفهان مسعود بن صاعد در آن ایام بر وی خروج کرده بود، و بنصرت پسر آبیّه مایل و بمولات او قابل شده. پس رکن‌الدین غورسانجی با لشکری که با وی بود و با اتباع رئیس «صدر‌الدین خجندی بر محله قاضی که بجوباره معروفست زحف کرد، و سفک و اهلاک تقدیم داشته بران مستولی شد، و قاضی پیراس گریخت و به اتابک سعد پناه برد. او در اکرام مشوی و [عزاز و ایوا] مبالغت فرمود. رکن‌الدین غورسانجی بقصد جمال‌الدین پسر آبیّه و تدارک کار او عزم همدان کرد، و لشکر او در محله‌های اصفهان سبب استعداد ترتیب

(۱) - غلط است، مؤلف گفته است «بعد از پیکاری که در حدود فزین بفرار منتهی گردید».

(۲) - ع چاپی: الکوئی؛ ب م: الکوئی.

(۳) - در هر دو متن عربی: قزوین.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹۵

زاد متفرق شد، و اهالی از حیفی که بر محله قاضی رفته بود در خشم بودند، در حال دروازه‌های شهر را بستند و بزخم کارد و خنجر خلقی بسیار از لشکر در شهر کشته شد، و بدان سبب فترتی و وهنی بعزایم رکن‌الدین راه یافت.

پس قرشوبگ پسر خال خود و طغانخان و کجیوقا خان و شمس‌الدین پسر امیر علم عراقی را در پیش فرستاد. چون مسافت النقا بعد تدانی رسید کجیوقا خان از راه کفران و عصیان به پسر آبیّه میل کرد، و نعمت و احسان پادشاهی را که او را از وشاقی بمرته خانی رسانیده بود بناسپاسی و عقوق مقابله کرد، و باقی لشکر نیز سبب خذلان او روی گردانیدند. پس بی‌آنکه با دشمن ملاقاتی کنند بازگشتند.

رکن‌الدین را بی برفت. آنجا جمعی اسماعیلیان یافت که بدعوت اهل ری مشغول بودند، ایشان را سیاست کرد «۱»، و پیش از آنکه مراکب و مواکب را اجمام و استراحتی حاصل شود خبر رسید که تاتاران قصد او کرده، متوجه و عامد آن طرف شده‌اند. بقلعه استوناوند «۲» که در غایت احکام و حصانت است، «و از مناعتی که دارد مستغنی از سوره، و مستعلی بر مطار عقبان و نسور است، متحصن شد. در حال تاتاران محیط قلعه شدند، و بر عادت معهود «۳» گرد بر گرد قلعه بارو کشیدند، و رکن‌الدین و ملوک دیگر که متقدم بودند گمان می‌بردند که هرگز آن قلعه را بی‌آنکه سالها محاصرت کنند نتوان گرفتند.

ناگاه سحرگاهی از پیرامن‌سرای خود مرحوم شهید رکن‌الدین آواز کفار

(۱) - در اصل: کرده.

(۲) - در اصل: سترناوند.

(۳) - کلمه بواسطه موربانه‌خوردگی نسخه اصلی از میان رفته است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹۶

شنید که قلعه را گرفته و آنجا رسیده بودند. و سبب آن بود که پاسبانان بر مواضع احتراز مرتب بودند، و از جهتی دیگر که در مناعت و صعوبت از حرسه مستغنی بود غافل؛ تاتاران در آن جهت شکافی یافتند که گیاه تر از زیر [بلا] راه رسته بود، از آهن میخهای دراز ساختند و در شب در آن شکاف محکم کردند، و چون یک میخ محکم می‌شد یکی بالای او می‌رفت و میخی دیگر می‌کوفت، تا آنگاه که بالا رفتند و رسته‌ها فرو گذاشتند و باقیان را بالا کشیدند. پس گرد سرای رکن‌الدین درآمدند، و لشکر در قلعه پراکنده شد و رکن‌الدین را شهید کردند.

این حکایت چون بسمع جمال «۱»‌الدین پسر آبیّه و باقی امرای عراق رسید از خفقان قلب و طیران لب بکار خود درامانند، و پسر آبیّه لشکری را که در همدان بود بانخراط در سلک حشم تاتار دعوت کرد تا بدان واسطه بر مآرب خود مستولی شود؛ و آن سعی

عین ضلال و تسویل محال بود. پس بدیشان پیوست و اذعان و طاعت خود اعلان کرد. خلعتی تاتاری بوی فرستادند تا و بود آن از نحوست و شوم، و طراز از خبیث و لوم. اظهار ارتداد و مجاهرت بودادرا «۲۲» درپوشید، و تاناران متوجه همدان گردیدند، و پیغام کردند که اگر در این دعوی صادقی باید که بی‌فتور بمعاد اجتماع تشریف حضور دهی؛ و این اندیشه خود از عقل دور و از کفایت نفور بود، چه اشتیاق بعد و مثل البناء علی [شفا] جرف هار است «۳۴». پس او را با تمامت عراقیان که با وی بودند بقتل آوردند.

(۱) - در اصل ما: جلال؛ در ۹۴ ص ۱۶ نیز اصل «جلال» دارد.

(۲) - در اصل: یوژانرا.

(۳) - اقتباس از قرآن، سوره توبه (۹) آیه ۱۱۰.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹۷

بعد از آن بهمدان رسیدند. رئیس علاء الدوله شریف که پسر آیه در ایذاء او مبالغه کرده بود و ناطق و صامت او را بتاراج برده، پیش باز رفت و قبول طاعت کرد، و زعامت آن بوی باز گذاشته بازگشتند، چه می‌دانستند که یمنه نوین و سبیتی بهادر در میدای خروج تاتار بر همدان [مستولی] شده‌اند و بجاروب رفته، و اموال و رجال را بقتل داده و آنگه رفته.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹۸

[۳۱] ذکر حال غیات‌الدین پیر شاه و رفتن او بکرمان

سلطان محتید چون مملکت [تقسیم کرد] کرمان را به غیات‌الدین پیرشاه داده بود، و تا واقعه فزین نشد اتفاق رفتن [او به] کرمان نیفتاد. او از دهان اژدهای بلا در آن وقعه بقلعه قارون افتاد، و امیر تاج‌الدین صاحب قلعه او را خدمتی پستندیده بگرد، تا آنگاه که رکن‌الدین غورسانجی از کرمان به اصفهان [باز] گشت، و بوی فرستاد و بر توجه بکرمان تحریض کرد، و نمود که از منازع و ممانع خالیست. پس او اؤلا باصفهان بخدمت رکن‌الدین رفت و رکن‌الدین او را نوازش کرد، و اکرام و تلتطف و انعام تمام فرمود. از آنجا بعد از سه «۱۱» روز بکرمان رفت و در تحت تملک آورد، شراب آن هوس در کاس اهل اوصافی، و لباس مملکت آن بر قد پادشاهی او سایع و ضافی، و روز بروز کار او بر ترقی بود. بر عکس آن کار رکن‌الدین هر روز در عراق واهی و فاجر می‌شد، تا در قلعه سستونوند، چنانکه شرح رفت، بدرجه شهادت رسید و عرصه عرضه فساد قضا، و خالی از منازع و اصداد «۲۲» شد، و اتابک یغان طایسی که در قلعه سرجهان مجوس بود بیرون آمد.

و سبب حبس او آن بود که سلطان او را در خدمت رکن‌الدین غورسانجی در وقتی که ملک عراق بوی داد بانابکی مرتب کرد، و رکن‌الدین هر بار بهدر از تجر وی شکایت می‌کرد و می‌گفت که: اگر او بر این فرغت که هست مدتی دیگر بگذرانند زود باشد که از وی فتنه‌ای صادر شود که دست

(۱) - کلمه در اصل بعلت موربانه خوردگی از میان رفته است.

(۲) - در اصل: اصداد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۹۹

تدارک بدان نرسد، و سلطان بقبض بر وی مثال داده بود. پس رکن‌الدین او را بگرفت و بقلعه سرجهان مجوس کرد تا آنگاه که عراق در این فتنه خالی ماند، و هر که خواست در وی طمع کرد. والی قلعه اسد‌الدین جوینی او را اطلاق کرد، و دلها را بر ولای او اتفاق بود؛ جمعی از طوایف عراق و خوارزم پیش او جمع شدند، از جمله بهاء‌الدین شکر «۱۱» مقطع ساهو، و جمال‌الدین عمر پسر یوزدار، و امیر کیخسرو، و نور‌الدین جبرئیل مقطع کاشان، و پسر نور‌الدین قرآن‌خوان، و آیدمرشامی [و کتک «۱۲» مقطع سستان، و آیدغدی کله و «۳۴» طغرل چپ و سیف‌الدین مقطع کرج.

و ادک خان در این فترت بر اصفهان مستولی شده بود، و غیات‌الدین می‌خواست که دل او را بدست آورد، خواهر خود ایشی «۴۴» خاتون را بزنی بوی داد تا بر طاعت ثابت نماید، اما زفاف را در توقف انداخت تا مال وحشتی که میان وی و یغان طایسی بود پیدا شدن، زیرا این هر دو بر ملک عراق از دو طرف مستولی شده بودند، و سلطان میان ایشان عداوت و خلاف انداخته، و امید صلح نمانده، پس یغان طایسی با هفت هزار مرد بقصد او عزم کرد، و چون ادک خان از حرکت او واقف شد با غیات‌الدین مراسمه کرد، و از وی مدد خواست. دولت ملک را با دو هزار سوار بنجهدت بوی فرستاد، و پیش از وصول مدد یغان طایسی بظاهر اصفهان با وی مقابل شد. ادک خان را لشکر اندک بود در آسرا اتابک یغان افتاد. اتابک او را سبب خویشی سلطان، و ترغ

(۱) - در هر دو متن عربی: سکر.

(۲) - از ع چاپی و ب م نقل شد.

(۳) - کلمات بعلت موربانه خوردگی از میان رفته است.

(۴) - در هر دو متن عربی: ایسی.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰۰

منزلت او از اقران، نکشت، و از بشر آن فتح بدور دوستکامی مشغول شد. در اثناء نشوت فرمود که ادک خان را حاضر کردند. و مجلس از اهل عراق غاضب بود چون در آمد اتابک قیام کرد، و حق اکرام و اعظام بجای آورد، و فروتر بعضی از عراقیان بنشانند. ادک خان در خشم شد، و از ادلالی که بقربت سلطان می‌کرد بغایت برنجید، و سفاهت و دشنام آغاز کرد. اتابک یغان فرمود تا او را خفه کردند، و بعد از زوال سکر بر آن اقدام بشیمانی خورد، ولی فایده نداشت.

و چون دولت ملک از کرمان بمعاونت ادک خان می‌رفت آن حال بشنید، صورت حال به غیات‌الدین آنها کرد غیات‌الدین بطلب تار بوی پیوست، و جهت نفی عار بر قصد اصفهان و اتابک یغان اتفاق کردند.

و از اصفهان قاضی بوی «۱۱» صلح کرده بود با اهل محله خود، اما محله رئیس صدر‌الدین چندینی، سبب مضادتی قدیم که مابین قاضی و رئیس مستحکم بود، بر عصیان اتابک مستمر بودند. غیات‌الدین تا اصفهان براند. بامدادی پیش از بلوغ خبر بر اتابک یغان زد. از خدمت چاره‌ای نیافت، زمین بوسه داد و روی بر خاک مالید، و هر چه در باب خضوع و ضراعت و آداب دل و مسکنت گنجد باقامت رسانید، تا وحشتی که در دل سلطان سبب قتل ادک خان نشسته بود - چون دانست که بمواطات و اتفاق جماعتیست - زایل شد.

ایشی خاتون خواهر خود را در نکاح وی آورد و تسلیم کرد و سبب آنکه قتل ادک خان را بمواطات امراء خود حواله کرده بود رفقای او ازو مستوحش شدند،

(۱) - یعنی با وی، و مراد رکن‌الدین مسعود بن صاعد است که عن قریب ذکر او باز بیاید.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰۱

و مفارقت مخیم او کردند و گوشه گرفتند، تا غیات‌الدین رسولان فرستاد، و آن وهم را از درون ایشان ازاله کرد، و «تفرق و

اختلافی که بران اتفاق کرده بودند بتعلّق و ائتلاف مبذّل گشت. همه بخدمت باز آمدند، امر غیاث‌الدین را طابع و فرمان او را متابع گشتند، غیر آیدمرشاهی که او را سابق «۱» اجل بتقدیر خدای عزّ و جلّ، پیش اتابک ازبک صاحب آذربایجان انداخت و آنجا کشته شد.

و غیاث‌الدین در عراق متمسک گشت، و اوامر او در مازندران و خراسان نفاذ یافت. مازندران با سرها به دولت ملک باقطاع داد، و او بر آن ولایت مسلط و حاکم شد، و همدان را با اعمال و نواحی به بغان طایسی. و هریکی بر سر عمل خود رفت و ترتیب اعمال و جایب اموال می‌کرد. و چون دولت ملک بخدمت بازگشت شوکت غیاث‌الدین قوی شد، قصد آذربایجان کرد. اتابک ازبک بن محمّد بن ایلدگز آنجا بود. غیاث‌الدین بیامد و «۲» مراغه و هرچه بر جانب عراقست از اعمال آن همه را بغارت برد، و باوجان اقامت کرد، و رسولان اتابک ازبک آمد و شد بسیار کردند، تا حرارت کاس و مرارت باس او بنشست. عاقبت خواهر خود ملکه جلالیه صاحبه نخجوان را به غیاث‌الدین داد. بعد از آن با تأکد اسباب وفاق معاودت عراق کرد.

(۱) - کلمه بواسطه موربانه خوردگی از بین رفته.

(۲) - در اصل: نیامد و.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰۲

[۳۲] ذکر مسیر غیاث‌الدین بهارس و شَرّ غارت و تخریب ولایت

غیاث‌الدین در مدّت اقامت بعراق چنانکه گویند همسایگان خود را بکلی ایشان می‌پیمود، و مدارات می‌نمود، تا آنکه که شوکت او سبب عساکر سلطانی که بوی پیوستند قوی شد، و اتفاق افتاد که اینانج خان از حربی که میان او و تاتار رفته بود بر در جرجان، نجات یافته بوی متصل شد، و حقّ مقدم او را عزیز داشت، و حقوق «۱» سالفه و خدمات سابقه او را با انواع اکرام و انعام مجازات کرد، و در ایصال عطایا بدو و بعائمه رجال او مبالغه‌ای کرد که دو خال او دولت ملک و بکنی «۲» ملک، و داماد اتابک بغان طایسی حسد بردند. قصد کردند که او را هلاک کنند، و چون غیاث‌الدین مضمون ضمائم این طایفه را از کیدی که در حقّ اینانج خان می‌اندیشند «۳» معلوم کرد ایشان را با انواع تحذیر و انذار از آن اندیشه منع کرد.

پس هر یکی روی بجهتی نهادند، و با دلی پر کینه موفور و حقدی در سینه مستور، ترک مواصلت او کردند. و در آن هنگام اتفاق شد که لشکر تاتار سوم بار بعراق بازگشت، شمل ایشان می‌د، و جموع مفزق و مشرّد یافت، دولت ملک را در حدود زنجان بیجان کردند؛ و بال امر خود را چشید و شَرّ غدر خود بدید. و چون لشکر مغل بوی محیط شد، و خود را بر شرف هلاک دید، پس

(۱) - کلمه را موربانه از بین برده است.

(۲) - در هر دو متن عربی: بلتی.

(۳) - شاید:

می‌اندیشیدند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰۳

خود برکنخان را که طفل بود براه آذربایجان دلالت کرد، و گفت: بر این سمت می‌رو تا بمأمی رسیدن. مذکور تا تبریز بیامد، اتابک ازبک او را پلدر مهربان شد، و در کتف رعایت و تربیت آورد، تا وقت آنکه رایات سلطان جلال‌الدین از دیار هند طلوع کرد، و مملکت تبریز بگرفت بجناب رفیع او از ترضیق روزگار خلاص یافت.

و چون تاتاران بعد از قتل دولت ملک از زنگان بازگشتند به بغان طایسی رسیدند، و اموال و اثاث «۱» او بتاراج بردند، و او حلیله «۲» خود نجات یافته بحدود طارم افتاد، و تاتاران مراجعت کرده از جیحون عبور کردند، مقتدر و منتصر، و بغنیمت و اموال مستظهر. و حسد همچین است، تا صاحب خود را هلاک نکند راضی نشود. و آنها که نجات یافته بودند جانب غیاث‌الدین بازگشتند، با جموعی خذلان تفریق و تبدیله، و وجوهی عصیان تغفیر و تسوید آن کرده.

غیاث‌الدین را بمعادوت ایشان پشت قوی شد، و از اتابک سعد صاحب پارس در آن مدّت بغایت رنجیده بود، سبب امری چند. یکی آنکه باهل اصفهان نیشته بود و استمالت اهواء منقلبه و آراء مضطربه ایشان کرده؛ دیگر آنکه بر مقتضای حال از مسامحت باموال و مساعدت برجال اسعادی نمی‌کرد.

پس با لشکری کنیف، الوف ایشان از عشرات بمنات منیف شده، متوجه پارس شد. و چون اتابک سعد دانست که مقاومت نتواند کردن بقلعه اصطخر متحصّن شد. غیاث‌الدین بر سر قلعه رفت و ربض آن را زحف کرده قهر کرد و خراب گردانید؛ پس روی بشیراز آورد و باستیلا در آمد، و زهر انتقام خود باهالی

(۱) - کلمه را موربانه خورده است.

(۲) - یعنی با زن خود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰۴

آن بقاع چشاند، و مدّتی بر سر قلعه جژه فرو آمد، و آخر با اهل آن بر مالی وافر صلح کرد و امان داد. و اینانج خان آنجا بمرد و در شعب سلمان دفن شد.

و الیر خان [را] بکازرون فرستاد، و آثار شیخ ابو اسحق شیرازی آنجاست، بران مسئولی شد، و دست درازی و هتک حرم «۱» تقدیم داشت. و آنجا بر مرور دهور اموال صدقات و نذور جمع شده بود، همه را الیر خان بخزانه خود نقل کرد و بدان متجمل شد.

هیئات، این مظالم را تیغهای با اثر و شمشیرهای کارگر است، و این مغارم را پشت پیل نکشد و کوهان کوه بگسلد. اگر چه بظاهر چون عسل حلاوتی دارد آتیا من حیث الحقیقه زهر قاتل و سمّ هلاهلست. لاجرم عاقبت او آن بود که تاتاران او را بر در اصفهان اسیر کردند، و دست او را باز پس بستند، و بر اسب نشانندند، و پایها در زیر شکم اسب محکم کردند، و دو ساله راه پیش خاقان فرستادند. چون آنجا رسید فرمود که او را با تیش بسوختند، و رمقی که مانده بود غذای نار شد. و آن خود عذاب عاجلست که در جهان فانی مشاهده کرد، اما امید هست که چون یک بار با تیش بسوخت حقّ تعالی او را دوباره عذاب نکند.

غیاث‌الدین از آنجا به امهرم «۲» رفت از حدود بغداد. علم‌الدین قیصر که نایب دیوان عزیز بود، بگمان آنکه بریشان همان خواهد رفتن که بر اهل

(۱) - دو کلمه را موربانه خورده است.

(۲) - در اصل ما: بهرمز؛ ع جایی: امهر؛ متن مطابق ب م؛ میتوان حدس زد که اصلا «به رامهرمز» بوده.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰۵

پارس رفت، [شهر بگذاشت و برفت «۱»]. غیاث‌الدین آنجا تعرضی ننمود، و مراعات ادب در طاعت خلیفه بجای آورد. و امیر المؤمنین الناصر لدین الله «۲» در این سال خلقی بسیار از اربل و بلاد جزیره و دیار بکر و ربیع جمع کرد، و با غیاث‌الدین بیغام فرستاد که عود بمسالمت در اولی احمد [و] در آخری اعود است. غیاث‌الدین اشارت خلیفه را گردن نهاد و انقیاد و طاعت نموده

روی بعراق کرد. ۳۳

- (۱) - در محل این کلمات در اصل چیزی نوشته نبوده کسی بعدها لفظ «ایامد» بالای سطر افزوده است.
 (۲) - در اصل ما: بالله؛ شاید مترجم گفته مؤلف را که فقط «الناصر» بوده است پیش خود چنین تکمیل کرده است.
 (۳) - در متن عربی اینجا فصلی راجع باحوال غزنین قبل از وصول جلال‌الدین مندرج است که مترجم ترک کرده است.
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰۶

[۳۳] ذکر حوادث غزنه بعد از عود جلال‌الدین در سال نهم عشره و ستمایه

جلال‌الدین بغزنه آمد. مردم بوصول او مستبشر شدند، چون مردم روزه دار بهلال فطر، و یا قحطزده بزول فطر. و سیف‌الدین بغراق «۱» بخدمت او متصل شد، و اعظم ملک صاحب بلخ، و مظفر ملک صاحب افغانیان، و حسن قسراق «۲» این جمله با قرب سی هزار سوار در خدمت مرتب گشتند، و با او از لشکر خود و لشکر امین‌الملک سی هزار دیگر بود. و چون چنگر خان واقعه لشکر خود بقتدهار شنید تولی خان را با لشکری انبوه بر وی فرستاد، و جلال‌الدین با نیتی در جهاد قوی، و جمعیتی در اسلام آئی استقبال او کرد، و در پروان بهمدیگر رسیدند، و بنفس خود بر قلب تولی خان حمله‌ای کرد که اعلام او را در تحت قوایم [و] اقدام خیل آورد، و جمعیت او میدد شد، و بضرورت روی بهزیمت نهاد. و جلال‌الدین در بی کفار افتاد. بسوی فواطع جزّ اخادع «۳» می‌کرد، و بمضارب اسیاف مجامع اکتاف را بعد نقره می‌آورد. و چگونه تفسیر کردی که پدر و برادران مرده و کشته، و ملک [و] دولت برگشته، و فرزندان [و] متعلقان از دست رفته، و او بآتش نکایت کفار نفته بود؟ والد و مولود نمانده، و قاصد و مقصود فوت شده. تولی خان در وقت هیجان حرب و

- (۱) - ع: الخلیجی؛ و لشکریان خلیج که بعد ازین ذکرشان بیاید قوم این مرد بودند. در جهانگشای ج ۲: سیف‌الدین اغراق ملک.
 (۲) - ع چایی: قزلق؛ ب م: تزلق.
 (۳) - اخادع عروقیست در گردن.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰۷

احتداد و غاکشته شد، و اسیر بسیار گرفتند، تا حدی که فزاشان اسیران را پیش می‌آوردند، و اوتاد «خیام را جهت تشفی در گوش ایشان می‌کوفتند. و جلال‌الدین تفرج می‌کرد و از بنشاست چون صبح متبّیح می‌شد. و جمعی دیگر از کفره بمحاصرت قلعه ولیچ بودند چون این خیر هایل شنیدند از سر قلعه برخاستند، و حقّ تعالی بر مسلمانان بخلایص منت نهاد. و چون خبر به چنگر خان رسید بنفس خود، با لشکری که در فضا ننگند، و زمین غربا تحمل آن نکنند، عزم او کرد. و در حال لشکرهای خلیج مفارقت جلال‌الدین کرده بودند، و سیف‌الدین بغراق رفته بود، و اعظم ملک و مظفر ملک رنجش نموده [و] از وی جدا شده بودند. و سبب آن بود که چون پسر چنگر خان را در پروان شکستند اتراک در غنیمتی که حقّ تعالی کرامت کرده بود با ایشان منازعت کردند، و میان بعضی «۱» از ترکان «۲» امین‌الملک و اعظم ملک بر سر اسبی دعوی افتاد، آن ترک اعظم ملک را بتازیانه بزد. بدان سبب دل‌های این جماعت از او برمید، و طایر خلاف در فضای دماغ ایشان آشیانه کرد. و هر وقت که جلال‌الدین قصد آن می‌کرد که این جماعت را [راضی] گرداند شرّ و عصبیت و سوء معامله، سبب قتلّ حظّ از تجارب و قطع نظر از عواقب، زیاده می‌شد. لاجرم طایفه غربا بهمدیگر شکایت کردند، و گفتند «این ترکان را گمان بود که ناتار از قبیل بشر نیست، و تیغ تیز دریشان کار نمی‌کند، و نیزه در جسد ایشان نمی‌گذرد. در این وقت ما بدیشان نمودیم» که مناصل در

- (۱) - بعضی را مترجم بمعنی یکی بکار برده است همان طور که در عربی است.
 (۲) - در اصل:

ترکان و.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰۸

مفاصل کفار چگونه متحکم شد، و رماح و صفاح در آشلاهی «۱» ایشان چه عمل کرد؛ از استکیاری که می‌کردند، بنقض عهد و حلّ عقد راضی شدند، و مکر و غدر کردند. و هر وقت که جلال‌الدین با این جماعت غربا در باب استرجاع ملاحظه می‌کرد، و بر عقد کلمه اجماع مراهله می‌فرمود، اتراک نفور می‌کردند. و حقّ آنست که ملوک خاندان خوارزمشاهی، در انتصار بلشکر ترک از اهل شرک، خطای عظیم کرده‌اند، چه هر که بی‌دینی متین و عقیده‌ای اکتیده، بی‌رجای ثواب و خوف عقاب، مقاتله کند دور نباشد که در وقت مقابله توانی نماید، و بتبع هوای نفس گراید. و چون جلال‌الدین شنید که چنگر خان بنفس خود بحرب او برخاسته است و لشکری عظیم از قنّاک خود آراسته، و دید که امراء او با مساعیر «۲» ابطال و جماهیر رجال مفارقت کرده‌اند، متیقّن آفت و مستشعر مخالفت شد، و دانست که بی‌استرداد و طلب مراد این جماعت او را مقاومت چنگر خان میسر نشود. پس مصلحت در آن دید که قدری باز پس نشیند، و بکنار آب سند رود، و از آنجا بدین جماعت مکاتبات فرستد و اعلام کند که مصلحت جانبین در معاودت است، اگر اجابت کنند با جمعیت مقابل چنگر خان شود. اگر چه این تدبیر صائب بود اما چنگر خان او را آن قدر زمان نداد که این تدبیر از قوت «بفعل رسد» و تقدیر مخالف تدبیر آمد.

- (۱) - آشلاء جمع شلو بکسر شین و سکون لام است و بمعنی اجساد و پیکرها.

(۲) - یعنی بر افزودندگان آتش، و در اینجا آتش حرب.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۰۹

و جلال‌الدین را در وقت خروج از غزنی قولنجی عظیم بود، مع هذا نمی‌خواست که در محفّه نشیند، تجلّبد نمود و با وجود الم شدید سوار شد، تا آنکه که حقّ تعالی عافیت داد و شفاء کلی یافت. در اثناء این خبر رسید که مقدمه چنگر خان به گردیز «۱» رسیده است. جلال‌الدین شب همه شب برانند، و در وقت صباح بر آن مقدمه زد، و همه را علف شمشیر کرد. خبر به چنگر خان رسید، بی‌توقف برنشت، و شب و روز طی مراحل می‌کرد. و جلال‌الدین بمخیم خود بکنار آب سند باز آمد، و وقت تنگ شد، و جمع مواکب نتوانست، و مراکب نیز حاضر نبود، و یک مرکب آورده بودند والده و حرم را فرمود که بدان کشتی از آب بگذرانند، کشتی شکسته شد و چنگر خان بر سر رسید.

- (۱) - تصحیح قیاسی است؛ در اصل ما: بگردنو؛ در ع چایی: بگردین؛ در ب م: بگردیز.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱۰

[۳۴] ذکر مصاف میان جلال‌الدین و چنگر خان بر کنار آب سند، و این از معظمتا حروبیست که او را واقع شد با کفار

چون چنگر خان بکنار آب سند رسید آن روز از طرفین تطارد فرسان و تجالد ابطال و شجعان بود، بعد از ان امداد روز چهارشنبه هشتم شوال سنه ثمان عشرهٔ و ستمانه برابر همدیگر صف کشیدند، و چون تدانی فریقین بحال تلافی رسید جلال الدین با عددی اندک برابر او بایستاد

بنفس تعاف العار حتی کانه‌هو الکفر عند الزوع أو دونه الکفر

«همی کرد با نفس خویش این شمار که در خزی بالای کفر است عار

بمیرم بمردی ندانم جز این که کوشم بنیروی دارای دین پس بنفس بر قلب چنگر خان حمله کرد، و صفهای او را از هم بر بردید، و چنگر خان پشت بنمود و روی بهزیست نهاده، و نزدیک بود که دایره بریشان بگردد، و هزیمت کفار مستموشود. اما چنگر خان ده هزار سوار دیگر در کمین داشت، همه بهاداران بودند. بر میمنه جلال الدین کمین گشوده بیرون آمدند، و امین الملک را که در میمنه بود بشکستند، و بر قلب انداختند، و جمعیت پراکنده شد، و اقدام را بر ثبات اقدام و بر اقدام ثبات نماند. بعضی بتوالی سیوف قواضب غریق دماء و جمعی در میان آب سند غریق ماء آمدند.

مرد بود که می آمد و خو را در موج آب می انداخت، با آنکه می دانست که

سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱۱

بخلاص طریقی ندادرد، و بضرورت غرق خواهد شدن. و پسر هفت هشت ساله جلال الدین اسیر شد، پیش چنگر خان برده شهید کردند. و جلال الدین منهزم و منکسر پیش والده و مادر فرزند و حرم خود آمد همه آواز بر کشیده فریاد می کردند که: ما را بکش و مگذار که اسیر تاتار شویم. پس فرمود که ایشان را در آب غرق کردند. و این از جمله عجایب بلایا و نوادر مصایب و رزایاست، که ایشان بنفس خود بهلاک رضا دهند، و او نیز بهلاک ایشان تن در داده در آب اندازد. ازین عظیمتر چه مصیبت باشد؟ و اما لشکرای خلیج که مفارقت جلال الدین کرده بودند، چنگر خان چون از کار جلال الدین «فراغت یافت ایشان را از سر شواحق فرود آورد، و از میان أجمات و بیشها بیرون کرد، و همه را بقتل آورد. و اعظم ملک بقلعه دروزه پناه آورد، و بعد از حصار بدست آمد و بیاران پیوست. و ضیاء الملک علاء الدین «۱» محمد بن مودود نسوی عارض حکایت کرد- و او از خاندان بزرگ بود و کرم و مروّتی تمام داشت- گفت: در آن حالت خود را در آب انداختم، و سباحت نمی دانستم؛ بآب فرو شدم و یک «۲» نوبت برآمدم، در اثناء آنکه غرق شدن خواستم کودکی دیدم خجکی در دست، دست کردم که او را بگیرم و غرق کنم و خجک را از وی بستانم، کودک گفت: اگر خلاص خود بی‌هلاک من میسر شود راضی می‌شوی «۳» با من مشارکت کن تا ترا بساحل برسانم. چنان

(۱)- در اصل: پیوست که علاء الدین محمود؛ اضافه لقب «ضیاء الملک» و تبدیل اسم او به محمد باقتضای متن عربی و جاهای دیگر همین ترجمه بود.

(۲)- این کلمه در اصل ناقص شده است.

(۳)- جمله فصیح نیست.

سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱۲

کردم، هر دو خلاص یافتم. بعد از ان او را بسیار جستم تا مجازات خیر او کنم، با آنکه ناجیان اندک بودند یافتم «۱».

(۱)- در اواسط کتاب مصتّف ذکر این ضیاء الملک را تجدید می‌کند که مدتی در خدمت جلال الدین بکار انشا و وزارت مشغول بود و سپس با مصتّف دشمنی آغازید و عاقبت مطرود گردید و درگذشت.

سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱۳

[۳۵] ذکر عبور جلال الدین از آب سند و حوادثی که در سنه تسع عشرهٔ واقع شد

چون جلال الدین بکنار آب سند رسید، و در پس حسام باتر و در پیش بحر زاخر بود، با تمامت سلاح که پوشیده بود اسپ را پاشنه زد و از آب بگذشت.

و این از غرایب عالمست که حقّ چون بنده‌ای را محافظت خواهد کردن از هیچ چیز آسیبی بوی نمی‌رساند؛ و آن اسپ تا وقت آنکه فتح نفلیس کرد و ولایت ابخاز بگرفت باقی بود. و قرب چهار هزار «۱» آدمی از لشکر او بدان طرف «۲» از آب خلاص یافته بود؛ چون اهل نشور که از قبور منبعث شوند، نه کفش در پا نه کلاه بر سر نه جامه در بر؛ و از آن جمله سیصد سوار بودند که سه روزه راه پیش از جلال الدین افتادند، سبب آنکه او را موج آب بدور انداخته بود با سه نفر از خواص خود: قلیرس بهادر، و قایقچ، و سعد الدین علی شیرانداز «۲»، و این جماعت از سلامت سلطان بی‌خبر و در کار خود متمخیر و مضطر مانده بودند، تا چون بدیشان پیوست از نو زندگی یافتند، و بسعادت دستوس شتافتند. و در زردخانه جلالی شخصی بود او را جمال زراد گفتندی، پیش از واقعه با تمامت اسباب خود بگوشه‌ای رفته بود. در آن وقت با کشتی ماکول و ملبوس بخدمت حاضر شد، و پیش جلال الدین موقعی تمام یافت، و او را اختیار الدین لقب داد.

(۱)- در اصل: چهارصد؛ و این گویا غلط باشد. متن عربی: اربعة آلاف؛ و این با «سیصد سوار» داشتن می‌سازد.

(۲)- ع: الشرابدار؛ ب م: الشرابدار؛ و یحتمل که صواب همین باشد.

سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱۴

[۳۶] ذکر زانه «۱» شتره

[زانه شتره] که صاحب کوه جوری «۲» بود [چون] دانست که جلال الدین با عددی اندک از شرّ عدو بیرون جسته، بجانب بلاد او شکسته و خسته پیوسته است، با یک هزار سوار و پنج هزار پیاده قصد او کرد. و خبر به جلال الدین رسید، پس از مشاورت و اندیشه اتفاق کردند بر عزم عبور از آب بطرف تاتار، که در بعضی از پیشها پنهان شوند، و بغارت و تاراج زندگانی کنند. و چون با وی مجروحان و خستگان بسیار بود، که ایشان راه «۱» نمی‌شایست استصحاب کردن، و حقیقت می‌دانست چون هندو بریشان ظفر یابد ایشان را بمثله و نکال و رسوائی تمام خواهند کشتن، پس هر که برادری بزخم یا خویشی خسته یا دوستی مجروح داشت بدست خود او را هلاک کرد.

چون سلطان با اصحاب بسوی آب کوچ کرد پیادگان پیشتر بمقصد متوجه شدند. جلال الدین با جمعی که سواران بودند برسم یزک باز پس ماند. پس زانه شتره با اعوان و انصار خود دررسید، و چون جلال الدین را بدید بنفس خود حمله کرد. جلال الدین در مقابله او بایستاد، تا آنکه که نزدیک رسید، یک تیر بوی انداخت، از سینه به پشت گذشت، در حال بسجود افتاد- اما نه سجده عبادت، بل بسجود هلاک و ابادت- و لشکر او منهزم شد، و جلال الدین بخیل و عدت و اموال و اسلحه او متجمل گشت. و قبر الدین که در ولایت دندنه «۳»

(۱)- ب م: زانه.

(۲)- ع چاپی و ب م: الجودی؛ در جهانگشای نیز: جود، و جودی.

(۳) - ع چایی: بدیده.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱۵

و ساقون نایب قباچه بود این واقعه غریب شنید، بخدمت جلال‌الدین بارسال هدایا و اصناف تقدیمات تقرب نمود، و در آن جمله دهلیزی با هم فرستاد. و غرض آن بود که جلال‌الدین بقتال او مشغول نشود، و بزوال او نپردازد، تا از این نوع که بر زانه ۱۱ شتره رفت بر وی نرود. جلال‌الدین قبول فرمود، و در آن حالت بر صنیع او شکر کرد.

(۱) - ب م: زایه؛ ظاهرا رانه (به راه مهمله) درستست، و این باید عنوان جمعی از رؤسای کشوری در هند بوده باشد. در طبقات ناصری از رانه، و رایان و رانگان، مکرر یاد شده است.

جزء دوم باید اسم باشد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱۶

[۳۷] ذکر آنکه میان جلال‌الدین و قباچه بود از وفات و خلاف

چون جلال‌الدین از نقل آن وطأت استراحت یافت، و ببقایای اصحاب مرمت خلل احوال خود بگرد، شنید که دختر امین الملک از غرق خلاص یافته به او چاهی «۱» که شهری از شهرهای قباچه [بود] افتاده است؛ رسول فرستاد که: ذوات الخدر حرم من همه غرق شده‌اند، و دختر امین الملک خویش منست، و رغبت او در نقل برای سلطنت صادق؛ همانا که در صحبت رسول تجهیز کرده او را اینجا فرستد. قباچه در تحزی مرضی او نشاط بنمود، و چنانکه عروسان را بدامادان فرستند، برتیبی هر چه تمامتر، با تقدیمای فراوان، از فیل و اسب و زر و جوهر بی‌کران، بخدمت جلال‌الدین فرستاد. آن را بقبول مقرون گردانید، و بنیاد صلح مهند شد، و بلاد و عباد مدتی بیاسودند، تا آنکه که روزگار بفرقت و بین، و دیب عقارب الفساد در ذات البین، حکم کرد؛ و از موجبات وحشت اموری که شرح آن خواهیم کردن متجدد شد.

یکی آنکه شمس الملک شهاب‌الدین الپ را سلطان محمّد از قبل جلال‌الدین بدان ولایت فرستاده و حکومت آن طرف بوی تفویض کرده [بود]. و او جامع آداب ریاست بود، در عهد خود در آن شیوه نظیر نداشت، در واقعه آب سندی پیش قباچه افتاد، او را اکرام و نوازش بسیار کرد. و چون کس بنجات

(۱) - چنین است در اصل ما، و شاید «هی» ضمیر مؤنث راجع به شهر اوچا بوده است، در جمله «هی من مدن قباچه». ذکر شهر اوچا (اوچه) بعد ازین نیز می‌آید.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱۷

جلال‌الدین از آن واقعه امید نداشت، [و] در خاطرها از قبل او خوف و رجائی نمانده بود، در اموری که حزم مقتضی اخفای آن بود استرسال نمود، و هر چه از وی در خاطر داشت جمله پرداخت. و چون شنید که جلال‌الدین بسلامت است از جانب شمس الملک، سبب نفث مصدور و ابداع سز ضمیر خویش، مستوحش شد. و جهت اخفای «۱» اسراری که با وی در میان نهاده بود بنقض ذمم و سفک دم او مبادرت نمود. و جلال‌الدین از خبث صنیعت او واقف نشد تا آنکه که نصره‌الدین محمّد «۲» و امیر ایاز معروف به هزار مرد مفارقت قباچه کرده به جلال‌الدین پیوستند، و غدیری که با وزیر مستعجب شمس الملک کرده بود بسبع جلال‌الدین رساندند.

دیگر آنکه قزل خان «۳» را که پسر امین الملک بود جنگ بطرف شهر کلور که از شهرهای قباچه بود انداخت، و عامه شهر در سلب او طمع کردند، و در طفلی، با آنکه سر و قد سمن خذ بود، بکشتند. و از سلب او دزی یکدانه [که] در گوش داشت، به قباچه بردند. ایشان را بر آن فعل قبیح تحسین کرد، و قاتل را در اقطاع بیفزود.

جلال‌الدین بدین واسطه قهدی تمام از وی در دل گرفت، و اگر چه بظاهر مداراتی می‌کرد اما منتظر فرصت بود، تا آنکه که امیرانی که از برادرش غیاث‌الدین پیرشاه منفصل شده بودند بوی متصل شدند: سنجنقان خان و ایچی پهلوان و ارخان، و سیرجه سلاحدار، و بکشارق «۴» جنکشی. نفسهای فرو مرده قوت

(۱) - در اصل کلمه را موریانه خورده است.

(۲) - این مرد پسر حسین بن خرمیل از ملکان غور بوده و او را ملک نصرت یا نصرت ملک می‌گفته‌اند.

(۳) - ع چایی و ب م: قرن خان.

(۴) - ع چایی: تکشارق؛ ب م: بکشارق.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱۸

گرفت، و نفسهای فسرده حرارت پذیرفت. و جلال‌الدین قصد شهر کلور کرد، و بمحاصرت و مداومت قتال مشغول شد. یک روز بنفس خود مباشرت زحف می‌کرد، در اثناء آن تیری بدست وی رسید. بعد از آن بر شکل پلنگ زخم خورده و شیر فرزند کشته می‌غزید، و شب را از کوشش و کشش نمی‌آرامید. عاقبت بر شهر مستولی شد، و از ارباب قراع و ربات قناع هیچ کس سالم نماند، و حکم هلاک و فنا در حق جمله عموم گرفت. و از آنجا بقلعه ترنوج «۱» رفت، و با خواص خود محاصرت می‌کرد. آنجا تیری دیگر بوی رسید. ترنوج نیز حکم کلور گرفت، و چون گر که از انگشت بانگشت سرایت کند، خرابی و دمار در آن متعادی شد. سبب این احوال وحشت میان او و قباچه مؤکد شد، و چون قباچه دید که بلاد او یک یک از دست می‌رود باحشاد و استنجاج اجناد مشغول شده با ده هزار سوار بسیجیده کارزار گشت. و شمس‌الدین ایلتمش نیز بعضی از لشکر خود بنجدت بوی فرستاد. و جلال‌الدین با اصحاب خود، که وقایع روزگار دیده و شداید خطوب و حروب چشمیده بودند، اتفاق کرده عزم شیخون کرد.

صیجگاهی بلشکرگاه وی رسیدند. چنانکه دایره بمرکز محیط شود گرد او برآمدند، و مجال رکوب و مقاتله نیافت. ضرورت روی بگریز نهاد.

لشکرگاه را، همچنان دهلیزها منصوب و خیمها زده، با عدت بسیار و اسپان بی‌شمار، بجا گذاشت. و جلال‌الدین با اصحاب خود در آن منازل نزول کرد، و بدان غنیمت که از اموال و ابغال میسر شد خیر احوال خود تقدیم داشتند.

(۱) - چنین است در اصل ما در هر دو جا؛ ع: برنوزج؛ ب م: ترنوج.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۱۹

[۳۸] ذکر حوادنی که بعد از آن فتح جلال‌الدین را حادث شد، و وقایعی که میان او و شمس‌الدین ایلتمش رفت، تا آنکه که از دیار هند بیرون آمد

چون جلال‌الدین، قباچه را بشکست بجانب لوهاور فرو شد. آنجا قباچه را پسری بود که بر پدر عصیان کرده بود. جلال‌الدین لوهاور را بوی تقریر کرد، بقرار آنکه «۱» مالی معقول در حال تقدیم دارد، و معینی هر سال حمل خزانه او کند. و از آنجا به سیستان «۲» رفت. فخر‌الدین سالاری از قبل قباچه والی بود، بطاعت پیش آمد و مفتاح آن را رغبه او رهیه تسلیم کرد. و جلال

الذین مال آن ولایت جمع کرده بر لشکر تفرقه کرد. و از آنجا به اوجا رفت، و روزی چند آن را حصار داد، و از طرفین خلقی بسیار کشته شد. بعد از آن بر مالی معین صلح کردند، و بخدمت آوردند. بلشکر داد، و بجانب جانسیر «۳» حرکت فرمود، و ملک آن را بزبان ایشان رای خوانند. از اتباع و انصار شمس‌الذین ایلتمش بود اظهار طاعت کرده بدر آمد، و در بندگی رکاب همایون مشایعت نمود.

و جلال‌الذین جهت استراحت روزی چند آنجا اقامت کرد. ناگاه خبر رسید که شمس‌الذین ایلتمش، با سی هزار سوار و صد هزار پیاده، متجهٔ مقاتله او شده است، و سیصد قیل با خود دارد. جلال‌الذین تجلّد نمود، و بر عزم التقاتل تجرّد

(۱) - در اصل: بعد از آنکه.

(۲) - سیستان و سحوان نیز میخوانندش و در کنار رود سند بوده است.

(۳) - ع چاپی: خانسره؛ ب م: خانیشر.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن: ص: ۱۲۰

فرمود و: جهان پهلوان ازبک «۱۱» را که از حمات و کمات رجال بود برسم یرک در پیش فرستاد. و یرک شمس‌الذین ایلتمش در راه با وی مصادف نشد، ناگاه خود را در میان لشکرگاه ایلتمش یافت. چون شیر غزان بخروشید، و جمعیت ایشان را بر هم درید. چندی بکشت و چندی مجروح کرد، و چندی دیگر اسیر گرفته جهت اعلام حال عدو و کثرت وی با خود آورد، و به جلال‌الذین پیوست.

و بر عقب او رسول ایلتمش بیامد و طلب مصالحت کرد، و گفت: شمس‌الذین می‌گوید که: بر من پوشیده نیست که دشمن دین محمّدی در پی تست. تو امروز سلطان مسلمانانی و پسر سلطان ایرانی. من روا نمی‌بینم که بر موافقت روزگار بمخالفت تو برخیزم، و مثل منی را روا نباشد که در روی مثل تو سلطانی شمشیر کشم، مگر وقتی که مضطر شوم، و جهت دفع و منع چاره‌ای دیگر ندانم. اگر مصلحت فرمائی دختر خود را در حباله تو آرم تا دوستی مؤکد شود، و از طرفین اعتماد و اعتدال حاصل گردد، و وحشت و نفاق برخیزد.

جلال‌الذین راضی شد و دو کس از مردم خود، دندک «۲۱» پهلوان و سنقرجق طایسی را با رسول با هم فرستاد. چون به شمس‌الذین رسیدند ملازمت رکاب او اختیار کردند، چه از مکابدت اخطار و مداومت اسفار و مواصلت سهر لیل تنب نهار بجان آمده بودند. و اخبار متواتر شد که ایلتمش و قباچه و باقی ملوک و تکاکره «۳۱» هند اتفاق کرده‌اند که جلال‌الذین را از ولایت «۴» قلع کنند، کنار

(۱) - در ع چاپی و ب م لفظ باین در دنبال اسم این مرد آمده است دو بار؛ رجوع شود به جهانگشای ج ۲ ص ۱۴۶ متن و حاشیه.

(۲) - ع چاپی: یریدک؛ ب م: بدیرک.

(۳) - تکاکره جمع لفظ تکری takkori فرماندهان لشکر در سند (قاموس).

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن: ص: ۱۲۱

آب حجر «۱» را بگیرند و او را بموضعی که بی‌راه باشد ملجا گردانند، آنکه او را در آن مضایق صید کنند. استماع این خبر سبب عظم بلیات و فتور «۲» و جوه عزایم و ثبات او شد، و دانست که دور زمان آخرت «۳» بلاهای متنوّع را بر وی گماشته است، و بجانب خلاص و مناص دری نگذاشته. هر وقت بجهت و مردی دری از حوادث بر خود می‌بندد روزگار دری دیگر پرو می‌گشاید، و از صد وجه بلا روی می‌نماید. پس با نصحا و عقلا مشورت کرد که تدبیر کار خود بر چه نسق بکند. اختلاف آرا و اقوال بادید آمد، و در تخطئه و تصویب و تبعید و تقریب متناقض شدند. بعضی که از عراق رسیده، و از برادرش غیاث‌الذین بریده بودند، باتفاق میل بعراق کردند، و گفتند که: عراق عرضه قضا است، هر که طالب شود میبیر می‌گردد - جانب غیاث‌الذین را استصغار می‌کردند، و رخواست او در باب سیاست سبب طمع در تملک آن می‌دیدند - و جهان پهلوان ازبک بملازمت دیار هند اشارت می‌کرد، مینی بر دو سبب: یکی آنکه از مزاحمت چنگر خان بر طرفی افتاده است؛ دوم ملوک هند نسبت با هیبت جلال‌الذین قدری ندارند، و وراى آن مقصدی نیست.

پس شغف جلال‌الذین بتملک ملک موروث او را بر قصد عراق حامل شد.

جهانبهلوان را در بلاد هند بگذاشت «۴»، و حسن قولی را که به وفاملک لقب داشت «۵» بر ولایتی که از غور و غزنه از صدمه تاتار باقی مانده بود حاکم و والی

(۱) - ع چاپی: خجیر؛ ب م: حجیر؛ چنین اسمی در میان رودهای هندو سند جز پنجهر ندیده‌ام.

(۲) - کلمه در موربانه خوردگی ناقص شده است.

(۳) - موربانه بیشتر کلمه را خورده است و یقین ندارم که این باشد.

(۴) - در اصل: بگذشت.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن: ص: ۱۲۲

کرد. و وفاملک تا آخر عمر آنجا بماند، و جهان پهلوان در سنه سبع [و] عشرین و ستمایه از آنجا مطرود شد و بعراق رسید، و باقی احوال او در موضعش گفته شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن: ص: ۱۲۳

[۳۹] ذکر واقعه خوارزم بسبب تاتار

در ذی القعدة سنه سبع عشره و ستمایه خوارزم را مغول بمحاصرت گرفت، و استیلا در سنه ثمان عشره و ستمایه بود. و سبب حصار خوارزم آن بود که چون فرزندان سلطان، بر موجب شرحی که رفته است، آنجا آمده بودند، و چنگر خان شنیده، بقصد ایشان این لشکرها فرستاده بود، و ایشان چون از خوارزم رفته بودند لشکر تاتار بر آن حدود رسید، دورتر از شهر اقامت کرد، و بتکمیل عدت حصار و آلت کارزار مشغول شد، و نجدت و مدد از هر طرف بتواتر بدیشان می‌رسید. اول فوج که در مقدمه رسیدند باجوبگ «۱» بود با لشکری انبوه؛ بعد از آن پسر چنگر خان، او گتای؛ و بر عقب ایشان چنگر خان حلقه خاص خود را در صحبت قرچین نوین «۲» روانه کرد؛ و پسری دیگر جغتای را با طولن نوین و جربی «۳» و استون نوین و قاجنان نوین «۴»، با صد هزار مرد و زیاده، بر اثر باقیان روان کرد، و باستعداد حصار و استعمال آلات، از متجنیق و مترس و عزادات، مشغول شدند. و چون در حدود خوارزم سنگ متجنیق متعذر بود درختان توت را که بمرور اعوام بالیده بود قلع می‌کردند، و از اصول آن قطعهای بزرگ

(۱) - در دو متن عربی: باجی بک؛ بهر دو صورت در دستت. در «ترکستان» بارتلد «تاجی بک» را ترجیح میدهد.

(۲) - در ع چاپی: بقرچن؛ ب م: نفرچن؛ در جهانگشای (ج ۱ ص ۱۳۰ و ۱۳۲) در باب محاصره مرو ذکری از قراچه نوین شده است، نمی‌دانم همین است یا دیگری.

(۳) - این دو اسم را مرکبا در متن عربی (چاپی و ب م) و در جهانگشای (ج ۲ ص ۲۱۱ و ۲۱۲) و در مآخذ دیگری که مرحوم

قزوینی برشمرده‌اند نام یک نفر دانسته‌اند، تولان جربی، تولون جربی، یا طولن جربی. و مرحوم قزوینی را در موضع مذکور در این باب تحقیق دقیقی است، فلیراجع.

(۴) - ع چاپی: قاضان نوین؛ ب م: قاضان نوین.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۲۴

می‌بریدند، و مدوّر* کرده در آب می‌گذاشتند تا محکم و گران می‌شد، و آن را بعوض سنگ منجنیق بکار می‌بردند. و چون آلات منجنیق و حصار بنام و کمال حاصل شد توشی خان پسر چنگر خان با حشر پیادگان بماوراء النهر در رسید، و بدیشان پیغام فرستاد و وعده امان داد، و گفت: پدرم چنگر خان خوارزم را بمن بخشیده است، و من نمی‌خواهم که ملک من خراب شود، و بر عمارت و بقاع آن حرصم، و دلیل بر این معنی آنکه چند گاهست که لشکر در این حدود نزول کرده است، هرگز رخصت غارت ولایت نیافته‌اند، تا این بقعه بمزید عنایت از سایر بقاع ممیز باشد و در معرض تلف نیاید. اصحاب خرد که عقلی کامل داشتند همه بمسالمت و صلح میل کردند، و سفهاء حیران رای بر ایشان غالب آمدند.

چون امر تو ممثل نباشد در کار بجز خلل نباشد همچنان سلطان محمد از جزیره مازندران بأهل خوارزم نبشته بود که خوارزمیان را بر ما و اسلاف ما حقوق بی‌نهایتست، نصیحت لازم می‌نماید: این دشمن دشمنی قویست، زینهار جز طریق رفق و مدارا نروند، و بشتر و فتنه نگرانند. اما چون سفهاء غالب بودند قول نبیه و تقدیم وعظ و تنبیه فایده نکرد.

توشی خان با لشکری چون بحر بی کران بر سر ایشان رفت، و یک یک محله پاک می‌کرد. هر وقت که بر محله‌ای غالب می‌شد اهل آن محله بمحله‌ای دیگر نقل می‌کردند، و روی بمحاربت می‌آوردند،* تا آنکه که کار سخت شد، و جز سه محله نماند که تمام مردم آنجا متراکم و مزدحم شده بود. و چون هیچ حیلتی نماند، و راه خلاص بسته شد، فقیه فاضل علاء الدین خیاطی را

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۲۵

که محتسب خوارزم بود، و سلطان او را سبب علم و عمل محترم می‌داشت، بخدمت توشی خان فرستادند، و استعطف و تشعّع کردند. اما چه سود که شیر غضب او چنگال قهر فرو برده بود، چه اطفاء آن نایره بمدّ جیون صورت نمی‌ست، رشحه استعطفانی که از سر عجز و ضرورت می‌کردند چه اثر خواست کردن؟ توشی خان فرمود که او را احترام کردند و جهت وی خیمه زدند، و چون بخدمت حاضر شد در اثناء سخن بر زبان راند که: بیچارگان هیبت پادشاه را مشاهده کردند، اکنون وقت آن شد که عفو فرماید که مرحمت او را نیز مشاهده کنند. از این نوع سخن در تاب شد و گفت: ایشان هنوز از هیبت من چه دیده‌اند؟ هیبت من مشاهده کرده‌ام که مردان من کشته شده‌اند و قتال دراز گشته، و هر اینه هیبت خود بدیشان بنمایم. آنکه فرمود که تمام مردم یگان و دوگان بصحرا بیرون بردند، و گفتند که ارباب صنایع و اصحاب حرف یک سو روند. آنکه عمری داشت و آگوشه‌ای رفته نجات یافت، و آنکه از غم می‌بنداشت که اهل حرف را بشهرهای ولایات خود خواهند بردن و باقی را گذاشتن، از میان عامه بیرون نمی‌آمد. آنکه فرمود که شمشیر در ایشان نهادند، و بتبر و کلنگ و شمشیر و چماق و غیره همه را طعمه نسور و ضیاع* و کلاب و سباع کردند. و كَانَ أُمَّرُ اللَّهِ مَفْعُولًا*^{۱۱}.

(۱) - در قرآن سوره نسا (۴) آیه ۴۶ و سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۲۶

[۴۰] ذکر طلوع جلال‌الدین از هند و وصول او بکرمان در سنه احدى و عشرين و ستمائة

جلال‌الدین و لشکر او از دیار هند تا کرمان مقاسات شدایدی کردند که در مقابله چنگر خان تیغ زدن و تیر خوردن نسبت بدان بازیچه نمود. در بیابانها علاه‌ای^{۱۱} که دهان بدان بچینانند، یا بلاله‌ای^{۱۲} که لب بدان تر کنند نمی‌یافتند.

قوت خود کی می‌دید؟ در وقت حرکت ریاح سموم نفس مردم چون نفس محموم می‌بود، تا چهار هزار مرد بکرمان رسید. بعضی بر گاو و بعضی بر بهیمه آمدند. و در کرمان براق حاجب بنیابت برادرش غیاث‌الدین نشسته بود- و این براق حاجب گورخان ملک خطا بود، در ابتداء مکاشفت براسالت پیش سلطان محمد آمد، او را از مراجعت منع کرد. می‌خواست که در خواص او منتظم باشد. پس در خوارزم محصور بود، تا آنکه که دیار و امصار گورخان را حق تعالی بسططان داد، او را بر درگاه حاضر کرد و در زمره باقی حجاب منتظم گردانید. و چون واقعه تاتار شد روزگار او را بخدمت غیاث‌الدین انداخت. غیاث‌الدین صاحب کرمان بود، او را در حرم کرم جای داد، و در اصطغان او مبالغه نمود. و چون غیاث‌الدین را عزم عراق لایح شد براق را بکرمان، بخيال آنکه از وفاء او نگرده، بنیابت خود بگذاشت. می‌بنداشت که کردار نیک* بزودی ثمره دهد، و انعام را بشکر مجازات کند. داناست که

(۱) - معادل «لب نانی» و «سدر مقلی» یعنی اندک خوراکی که بدنندان بخایند.

(۲) - معادل «قطره آبی» و «لب تر کنی» و آنچه خشکی دهان و گلو بدان رفع شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۲۷

رضای دشمن دیرینه و ازاله کینه از ساحت سینه او نتواند بدست کردن- پس براق آنجا اقامت کرد، تا آنکه که جلال‌الدین رسید، او را در ظاهر مطیع یافت. در گواشیر که دارالمملکه و محل سریر است یکماهی اقامت کرد. آنکه از صفای فکری که جلال‌الدین را بود حدس کرد که براق در پی مکرری و اظهار غدریست، با وجوه اصحاب خود که اهل وفا و حقیقت بودند در باب او مشاورت کرد. اورخان گفت: او را باید گرفتن و مملکت کرمان مستخلص کردن، و بدان مستظهر شدن. بر این سخن مزید نبود، اما وزیر شرف‌الملک- جنیدی معروف به خواجه جهان مخالفت کرد و گفت: اول کسی از ولایت و حکام ولایات که بذل طاعت کرد اوست، و غدیری که اندیشه کرده است، اگر چه بتحقیق می‌پیوندند^{۱۱}، اما هر کسی بر این معنی اطلاعی ندارد، اگر زود جزای غدر در کنار او نهاد دلها برمند و خاطرها منفعل شوند، و تینهای مردم بگردد، و بخللهای بزرگ سرایت کند. پس جلال‌الدین بر صوب شیراز حرکت کرد. اتابک علاء‌الدوله صاحب یزد بخدمت او آمد، و اظهار طاعت کرد، و برسم تقدمه از نفوذ و خدمت چندان آورد که منزل جلال‌الدین بدان معمور شد.

او را اتا خان لقب کرد، و توقیعی جهت تقریر بلادی که دارد بوی داد. و اتابک سعد صاحب پارس از برادرش* غیاث‌الدین جهت اسپایی که ذکر رفته است مستوحش بود، جلال‌الدین در اصلاح جانب و اختصاص او بخود رغبت نمود، و وزیر شرف‌الملک را بدو فرستاد، و دختر او را جهت خود خطبه کرد.

در اجابت و انقیاد و تحصیل مرام او مبادرت نمود، و وزیر با قضاء وطر مراجعت

(۱) - شاید: می‌پیوندد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۲۸

کرد، استصحاب کریمه او کرده و از صدف مملکت بشرف درگاه سلطنت دزی یتیم آورده. جلال‌الدین بدان مصاهره مظاهره نمود، و عزایم همگنان قوت گرفت، و از شیراز باصفهان آمد، و قاضی رکن‌الدین مسعود بن ساعد استقبال او کرد، چون تشنه که بآب زلال رود، و عاشق که برابر معشوق دود.

و اهل اصفهان جمله خدمتهای لایق و پسنده تقدیم داشتند چنانکه لشکر خشنود گشت. و چون غیاث‌الدین شنید که او متوسط

ممالک عراق باصفهان پیوسته است با عساکر سلطانی که در کتف رعایت او بودند، قرب سی هزار مرد، در طرد او توجه کرد. چون جلال‌الدین قرب او دانست دیگر توقف نتوانست، با حزب خود امید از مآرب قطع کرده، و بر فوات مطالب حزین گشته، مراجعت کرد. اودک «۱» امیر آخر را که از دهات خواص او بود به غیاث‌الدین فرستاد و گفت: شدایدی که بعد از سلطان سعید بمن رسید اگر بر کوه عرض کنشد از تحمل آن ابا کنده و برسد. در این وقت که جهان فراخ بر من چون دل من و چشم غلامان تو تنگ شده است دست از موروث و مکتسب افشاندن قصد تو کردم» تا مگر دو سه روزی پیش تو بیاسایم. اکنون که دانستم که فرای ضعیف پیش تو جز طهای سیف نیست، و وارد نزول را جز صارم صقیل نزل نمی‌فرستی، چون شتران تشنگی کشیده و آب دیده، و با آب دیده ورود ناکرده «۲» بصد و رد ملازم شونند، اینک باز می‌گردم. و سلب تولی خان پسر چنگر خان را که در مصاف پروان «۳» کشته شده بود، با اسب و شمشیر او بوی فرستاد. چون

(۱) - آیا این همان ادک سابق الذکر است؟ (ص ۹۹)

(۲) - شاید: ورود ناکرده که.

(۳) - در اصل: پرواز.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۲۹

غیاث‌الدین پیغام بشنید دل نرم کرد، و چیزی بازگشت و لشکرها بییلاقها پراکنده شدند. و جلال‌الدین انگشتری چند در صحبت رسول پنهانی بامراه وی فرستاده، و باحسان و عاطفت زبان داده [بود]. بعضی انگشتری قبول کرده سکوت را کار فرمودند، و ملتزم موافقت سلطان شدند، و بعضی به غیاث‌الدین بردند و صورت حال عرض کردند. فرمود تا رسول را گرفتند. و ابو بکر ملک خالوزاده جلال‌الدین بود، پیش جلال‌الدین آمد و گفت: دلها و دیده‌ها مشتاق توند، توقف چیست؟ جلال‌الدین با سه هزار مرد ضعیف توکل بر خدای قوی کرده سوار شد، و چون ابر گران که باد وزان سوق او کند، با مردانی که در عور و عول، و در سهول سیول بودند، روان شد؛ لغام ریزان کرده بلشکرگاه او فرود آمدند، در وقتی که روز روشن از غبار مراکب شب تیره بود، و سناها بر شکل اختران می‌درخشید. غیاث‌الدین را مجال تدبیر نماند، و ناگاه نفیر شنید، از سر شتاب اسپ نوبت را «۱» سوار شده بقلعه سلوقان رفت. جلال‌الدین بخیمه او در درآمد. بگلرآی والده غیاث‌الدین راه بدید، ادب خدمت و شرط تعظیم و حرمت بجای آورد، و بر انزعاج غیاث‌الدین انکار نمود، و گفت:

مرا از برادران جز وی نمانده است، و من از ارادت او عدول نخواهم کردن.

او دیده بینی منست بلکه از دست و دیده من عزیزتر است. بگلرآی خاتون به غیاث‌الدین فرستاد که آرام گیرد و اندیشه بد نکند. غیاث‌الدین چون آمن شد بخدمت مراجعت کرد، و همدیگر را در کنار گرفتند، و جلال‌الدین بجای سلاطین بنشست. خانان و ملوک و امرا کفن بر گردن کرده می‌آمدند و

(۱) - در اصل: نوبت اسپ را.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳۰

روی بر خاک می‌مالیدند، و سبب تقصیری که در إسعاد او کرده بودند، بقدم استغفار ایستاده اعتذار می‌نمودند. عفو فرموده از گذشته درمی‌گذشت، و انس ریمیده حاصل و خوف حاصل زایل می‌گشت. اندک زمان نگذشت که تمام متغلبان و ارباب ولایات از خراسان و مازندران بدرگاه حاضر شده بودند، و هر که در ایام فترت زندگانی بوجه کرده بود جای خود برو مقز می‌شد، و هر که طریقه بد گرفته و بال طغیان می‌کشید، و غسلین عذاب عاجل می‌چشید- با آنکه پیش از ان هر یکی گوشه‌ای گرفته و بمعقلی پناه برده بود، و بر غیاث‌الدین بخطبه مجزده منت می‌نهادند، و بقایای ارواح در تجاذب و تسالب ایشان در معرض فنا و استیصال آمده بود- ایام سلطان جلال‌الدین، اعلی‌الله فی السهاده درجه، کربنها را فرج بخشید، و آتش فتنه را اطفا فرمود، و عمال و وزرا در اطراف و اکناف با توقعات جلال‌الدین متفرق و منتشر شدند و ضبط ممالک کردند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳۱

[۴۱] ذکر بعضی از سیرت غیاث‌الدین

در این مدت که سلطان جلال‌الدین با کفار مغل و هند مباشرت کفاح و مداومت رماح و صفاح می‌کرد جمعی از شداد لشکر سلطان محمد که در پیشها پنهان شده و بمصاعب «۱» پناه برده بودند به غیاث‌الدین متصل شدند، و با ایشان بعراق آمد و عراق را ملوک کرده و در خراسان و مازندران بنام او خطبه خواندند. و هر مغربی بگوشه‌ای مقیم شد، حمل اتاوه بخزانه نمی‌فرستاد، و جز بزبان طاعت نمی‌کرد: تاج‌الدین قمر بر نشاور مستولی شد، و اعمال آن را، اگر چه شوریده و آشفته بود، با خود گرفت؛ و بلان قوش «۲» ایلچی پهلوان بر سزوار و بیهق و مضافات آن حکم کرده؛ و شال خطائی جوین و جام و با خرز و آن حوالی را فرو گرفت؛ و شخصی دیگر از اسفهلاران نظام‌الدین علی لقب داشت، اسفراین و بندوار «۳» و توابع آن مستخلص کرد؛ و دیگری اسفهلار ابو حسن «۴»، که در ایام سلطان بزرگ شمس‌الدین علی بن عمر معروف بود، قلعه صلور را ملک کرد، و بعد از مدتی آتش او بالا گرفت، و میان او و نظام‌الدین علی حربهای متوالی واقع شد، و خلقی بسیار در میانه تلف شد؛ و اختیار‌الدین زنگی بن محمد بن عمر بن حمزه به نسا بازگشت، و او با برادران و عم زادگان نوزده سال در خوارزم از خروج ممنوع بودند، در این فرصت نسا که از پدر میراث بود بازگشت و ملک کرد، اما مدت او آنجا دراز نکشید، بعد ازو

(۱) - بنظر میرسد که مصاعب بجای صعاب یا صعوبات بکار رفته است. سیرت جلال‌الدین منکبرتی متن [۴۱] ذکر * بعضی از

سیرت غیاث‌الدین

(۲) - در ع چاپی: یلتقون؛ ب م بکتفون (بجای یلتقوش).

(۳) - ب م: بندوار.

(۴) - در اصل: ابو حش.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳۲

نصره‌الدین حمزه بن محمد «۱» پسر عم او جای او گرفت؛ و تاج‌الدین عمر «۲» که از ترکمانان بود ایبورد و خرقان با مضافات مرو بگرفت، و قلعه مرغه راه که مناطق سماک و مصافح افلاکست عمارت کرد.

حال خراسان بر این نمط بود و بر این قیاس مازندران و عراق در دست متغلبان بود، و غیاث‌الدین از سلطنت جز خطبه نداشت. شب و روز در استیفاء لذات منعمک بود؛ هر گز حسام معمود او مشهور نگشت، و بمقام محمود مذکور نشد. و در اثناء آن ده هزار لشکر تاتار متوجه او شدند، بکرمان نتوانست درنگ کردن، در حال روی بجبال نهاد، و از پیش عراق برخاست تا هر چه خواستند، از نهب و غارت و احراق و قتل، کردند. و چون ترکان سستی او در سیاست بدیدند بفساد و تخریب بلاد و تعدب عیاد مشغول شدند، و هر چه از ارماق عراق تاتار باقی گذاشته بود ترکان بآخر آوردند. بکنار دیه می‌آمدند و در شب کمین می‌کردند، بامداد که مواشی رعیت بچرا بدر می‌شد روانی بطرف شهر می‌راندند، و نهارا چهارا می‌فروختند، چندانکه رعیت استغاثت می‌کردند غیاث‌الدین اعاثت نمی‌کرد. صاحب چهارپا چون مددی نمی‌یافت هر بار باز می‌خرید، چه ارزان‌تر از ان نمی‌یافت. و آن فساد همه از رهاوت

تدبیر غیاث‌الدین بود، و آلا او بنفس خود شهادت و حزمی که داشت چون سیف قاطع و بدر لامع بود، و چون مواد اموال از خزانه منقطع شد از سر ضرورت اسکات اتراک می‌کرد، ولی بر سکوت نمی‌افزود، و اگر یکی از

(۱) - نسب کامل او بر طریق ع نصره‌الدین حمزه بن محمد بن حمزه بن عمر بن حمزه است.

(۲) - ع: تاج‌الدین عمر بن مسعود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳۳

اتراک در طلب الحاح می‌کرد در لقب او چیزی زیاده می‌کرد - اگر امیر بودی در لقب ملک می‌افزود، و اگر ملک بودی به خان خطاب می‌فرمود - بدین عشوه روزگار می‌گذرانید. ابو بکر خوارزمی در این ابیات گوئی که وصف حال او کرده است:

مالی رأیت بنی العیاس قد فحوا من الکنی و من الأسماء أبوابا

و لقیوا رجلا لو عاش أولهم ما کان یجعله للحش ۱۱ یوایا

قُلْ الدُّرَاهِمُ فِی کَفِّی خَلِیْفَتَاهُمَا فَانْفِقْ فِی الْأَقْوَامِ أَلْقَابَا وَ هِرْجَهْ دَر تَحْتِ تَمَلُکْ اَو یُوَدُ الْوَالِدَهْ بَلْکَرِیْ اَبْرَانِ مَسْتَحْکَمِ گشت، و خود را خداوند جهان «۲» لقب کرد، و مردم عظیم در خیاط افتادند. دایم جنگها و خصومتها بود، و میان امراء که بتغلب ممالک و اطراف گرفته بودند، جهت انتزاع ولایت از همدیگر، قتل و آشوب و قطع راهها و فساد اوباش و دزدان منقطع نمی‌شد، تا آنکه که حق تعالی بر خلق بطولع رایات جلالی از هند منت نهاد، و زمان در کنف امان او درآمد، و خلق عالم آسایش یافت، و مفسدان منزجر گشتند، و امور امم در ذم او منظم شد.

و چون ذکر شرف‌الملک وارد شد هر ایته از [تقریر] منشا و مبدای کار او ناگزیر بود، و بیان انتقال او در مناصب الی أن وصل الی الوزارة لازم آمد.

(۱) - مراد از حش ظاهرا مستراح است، اگر چه بمعنی بوستان نیز هست.

(۲) - ب م: خواند جهان، و در متن عربی گفته است که «به شیوه ترکان خاتون مادر سلطان».

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳۴

[۴۲] ذکر شرف‌الملک فخر‌الدین علی بن ابی‌القاسم الجندی

او مدتی بنیابت استیفاء چند موسم بود، و آن اول اشغال و بدایت اعمال او بود، بعد از آن باستقلال مستوفی شد، و در آن عهد نجیب‌الدین شهرستانی «۱» معروف به قسه‌دار وزیر چند بود - و قسه‌دار کسیست که در روزهای هفته ارباب ظالمانت قصص حاجات خود بوی رفع کنند، و او شب آدینه در وقت فراغت سلطان بموقف عرض رساند، و جوابها بستاند، و آن پیش ایشان از مناصب بزرگست - و پسر او بهاء‌الملک حاجی در چند نیابت پدر می‌کرد «۲»، و نجیب‌الدین در [این] منصب ملازم سلطان بود وقتی که سلطان صاحب جیش خراسان بود. و در این منصب مواد انتفاع و امداد ارتفاع بسیار و بی‌انقطاع باشد. چون فخر‌الدین در منصب استیفا متمکن شد طمع او در مغالبت نجیب‌الدین و مسالبت منصب وزارت چند از وی مستحکم شد، وی را بدویست هزار دینار رفع کرد.

و در آن زمان که فخر‌الدین وزیر شد و شرف‌الملک لقب گشت، و بمرتبخواه جهانی رسیده بود، روزی در مجلس انس حکایت کرد که:

چون بر این رفیعت عزیمت را محکم کردم با بعضی از اکابر صدور، که در صدق مناصحت ایشان شبهتی نبود، مشاورت کردم، همه بیک زبان ایندار و تحذیر

(۱) - چاپ هوداس: الشهوروری.

(۲) - اینجا در نسخه ب م تشویشی هست ناشی از پس و پیش شدن چند ورق در نسخه‌ای که این یک از روی آن نقل شده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳۵

تمام کردند، چه محل معمر رو سخن مقبول او، با تمکن در دولت، می‌دانستند.

چون شروع کرده بودم نفس اماره مرتد نشد، رفع را تمام کردم و در دیوان ثبت کرده بسلطان آنها کردند. سلطان روزی بار عام داده و نشسته بود، من نیز در جمله مردم درآمدم و در آخریات صفوف ایستادم. نجیب‌الدین را دیدم بقرب پایه تخت اعلی ایستاد. بالای او دو سه کس پیش نبودند، و او سر پیش انداخته متفکر. سلطان «با وی خطاب کرد که: سبب دل مشغولی چیست؟

چه گمان می‌بری که باندک رفعی که بر تو نبشته‌اند مرتبه ترا پیش من بشکنند؟

بخدای ربّ العزّه و پروان پدرم سعید سلطان اعظم، من هرگز از این رفیعت مطالبتی نخواهم کردن، همه را به پسر تو بهاء‌الملک حاجی بخشیدم. نجیب‌الدین زمین بوسه کرد، و عظمت محلّ او مرا معلوم شد، و هیبت و رعبی تمام بدرون من راه یافت. باز گشتم، پای از حرکت مانده و آیت خبیث بر سر مساعی خوانده، صبر و شکیبائی ریمیده و امید از عمر و زندگانی بریده، چه معادات با ارباب سعادات خارج عادات عقلا و کفانست، ثمره جز پشیمانی و پریشانی ندهد. پس در خوارزم روزگاری بر من گذشت که ایام آن در سواد چون شبهای تیره بود و لبالی در سهاد چون ایام اهل فکرت و بصیرت، تا روزی امر عالی بیرون آمد که وزارت چند بمن تقلید کنند. کمدمی که در دل بود کم شد، و جذوه سرور که منجمد «۱» افروخته گشت.

آری، بعد هذا مدّت چهار سال مقلّد وزارت چند بود، پشت رعیت را بظلم و جور گرانبار گردانیده، و حیفها آشکارا گشته، که ناگاه اتفاق افتاد که سلطان

(۱) - «بود» برای احتراز از تکرار حذف شده است و کاش نشده بود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳۶

متوجه بخارا شد، و بر چند گذشت. همه بدادگاه حاضر شدند، و فریاد و شکایت آغاز کردند، و در آن باب مبالغها نمودند. سلطان فرمود که آن خاکسار بد کردار را جزا دهند تا عبرت ظالمان دیگر شود، و درون مظلّمان انقطاع پذیرد. از بیم سر متواری شد، و خود را بیخارا انداخت. نایب او راه دریافتند و بجای منوب چون مرغ آبی بآتش بناقتند. فخر‌الدین در آنجا نتوانست اقامت کردن بطالقان رفت، و خبر خود را پوشیده گردانید، تا آنکه که حوادث هجوم تاتار جلال‌الدین را بولایت هند انداخت، او بخدمت سلطان مبادرت کرد و در جمله حجاب مرتب شد. مردی زبان آور و دلیر بود، سخنی خوش گفتمی و در لغت ترکی فصاحتی داشت تمام. مدتی در این حجاب بماند تا واقعه آب سند، چنانکه شرح رفته است، واقع شد. ارباب دولت میان قتل و غریق منقسم شدند.

بعضی را آتش فتنه بخورد و بعضی را آب سند برید. و وزیر شمس‌الملک شهاب‌الدین الهی هروی بر دست قیاحه هلاک شد، و صدر دیوان از کسی که بضیظ ممالک قیام نماید خالی ماند. او را در صدر وزارت، بنیابت کسی که مترشح آن منصب باشد و فیما بعد بدو مفوض کنند، نشانندند. تقادیر روزگار مساعدت او کرد و در آن کار بماند، و مرتبه‌ای که کاش صدور بران مناطحت کردند بی‌تعیب میتر شد. قدر او بلند و نام او بزرگ شد، و بعصام مروّت تمسک نموده از عظام بنوّت مستغنی گشت. هیچ کس در آنچه بصد آن درآمده بود مزاحمت وی نکرد البّا بنکیتی رسید و خبیثی کشید، و با آنکه چنین تمکنی داشت، و دست در

ارتفاعات اقالیم زده بود، و بهر گونه که خاطر او خواستی خرج می‌کرد، سلطان او را بمنزله وزارت فرو نیاورد، و جز شرف الملک سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳۷ خطاب نکرد.

و عادت سلاطین خوارزم چنانست که وزیر را خواجه خطاب کنند، و روز باره بر دست راست سلطان نشانند؛ او در ایام وزارت بجای حجاب در برابر سلطان می‌نشست. و جز بر خوان عام ننشستی؛ و هر کرا نظام الملک یا شرف الملک [خواندندی] یعنی بملک اضافه کردندی، بایستی که بر خوان خاص نشستی. پیش از وزیران در دیوان در مسند آسود می‌نشستند؛ شرف الملک پشتی و مسند نداشت، بل چون بخانه خویش بودی آنجا در پشتی می‌نشست. و از عادات وزرا آنست که چون در دیوان بجای وزارت نشسته باشد «۱» جهت کسی قیام نکردی «۱» اگر چه ملک بودی، تا ناموس منصب برقرار ماندی، چه مقام وزیر قائم مقام سریر است، حرمت آن نگاه باید داشتن؛ شرف الملک جهت ارباب مناصب برمی‌خاست. همچنان وزراء ماضی را در وقت سواری چهار حربه، دستها در زر گرفته، پیش برمی‌گرفتند؛ سلطان او را در آن باب اجازت نداد. باقی احوال او متفرق هر یکی در موضع خویش گفته آید. «۲»

(۱) - فعل مفرد بجای فعل جمع بکار برده است.

(۲) - اینجا در متن عربی یک باب در احوال مؤلف و کیفیت پیوستن او بدرگاه جلال‌الدین در سال ۶۲۲ تعیین شدن بسمت صاحب دیوان انشا مندرج است که مترجم آن را لازم ندانسته و حذف کرده است. مضمون آن را در مقدمه کتاب خواهم گنجانید. سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳۸

[۴۳] ذکر مسیر سلطان بصوب خوزستان

چون سلطان با برادر خود غیاث‌الدین مستولی شد، و او را همچون یکی از امراء تابع امر و رای خود گردانید، بخوزستان رفت و زمستان آنجا برآورد، و از آنجا ضیاء الملک علاء‌الدین محمد نسوی را بدیوان عزیز برساتاد، و مضمون جز تعنت و عتاب نبود. و پیش از جهان پهلوان را برسم بزرگ فرستاده بود، و مذکور مصادف لشکری از دیوان عزیز شده، و عربی از خفاجه هم برابر آمده و بر ایشان زده، و جهان پهلوان ظفر یافته، و هتک حرمت و خرق هیبت کرده، و آن لشکر بیغداد بر وجهی غیر مرضی مراجعت نموده؛ و جمعی از ایشان بمخیم سلطان حاضر کرده شدند، باطلاق فرمان داد. بعد از آن حادثه ضیاء الملک بیغداد رسید، اکرام و احترامی که معهود و مألوف بود ندید «۱»، و مدتی آنجا موقوف ماند، و مردم از هر باب سخن می‌گفتند. و چون سلطان مراغه را بگرفت در معاودت، باحظی وافر از انعام، اجازت یافت.

و چون بهار شد سلطان از نواحی بغداد بجانب آذربایجان توجه فرمود، چون بر ناحیه دقوقا مشرف شد اهل آن بر بارو رفتند، و زبان بشیبت و ایندا دراز کردند. سلطان در خشم شد، فرمود که زحف کردند، و بیگ حمله اعلام بالای سور رفت، و دست بشمشیر دراز کردند، و تا نداء عفا الله عما سلف رسیدن خلقی بسیار تلف شد. آنکه سلطان بجبال همدان رسید، خیر عبور یغان طایسی که داماد غیاث‌الدین بود از آذربایجان بعراق شنید که بعد از آنکه

(۱) - در اصل: بدید.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۳۹

بآذربایجان با اتابک ازبک بمخالفت سلطان مخالفت کرده بود [روی بعراق آورده و در همدان نشسته بود] «۱». عنان بگردانید و او را کبس کرد و امان داد «۲».

(۱) - این جمله برای تکمیل عبارت اصل از متن عربی ترجمه و افزوده شد.

(۲) - شرح این واقعه را مصنف در همان باب داده بوده است که بین بابهای ۴۲ و ۴۳ حذف شده است و بآن اشاره کردم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۴۰

[۴۴] ذکر گرفتن سلطان آذربایجان را

چون یغان طایسی در خدمت سلطان منتظم شد، و در عراق کسی از اهل فساد نماند، سلطان بآذربایجان رفت، و چون نزدیک رسید مکتوبات اهل مراغه به شرف الملک وارد شد، مبنی بر آنکه سلطان را تحریض فرماید که هر چه زودتر مظلومان را از ظلمه برهاند و استیلاء [آرباب دولت] و تحکّمات زنان «۱» از سر مسلمانان دور کند، و شرّ گرجیان که از ضعف اتابک ازبک حاصل است از اهل ایمان زایل گرداند «۲». سلطان بی‌منازعی بآذربایجان درآمد، و از آنجا قاضی مجیر‌الدین عمر بن سعد خوارزمی را بسلطان روم و ملوک شام و مصر فرستاد، بانها تملک دیار آذربایجان و قلع انیاب تشبث گرجیان بزخم ستان و شمشیر بژان، و اعلام میل بغزاه گرج، و عزم بر نهب و احراق و تخریب و ارهاق؛ و در ضمن آن [رغبت خویش در گشودن] در محبت و فتح ابواب مراسلات و ارسال رسل از جانبین عرضه داشت.

و همان روز دیوان کتابت انشا را بمن تفویض کرد، بی‌رغبتی متقلّد شدم، و از قلت تجریت و عدم خبرت آن [را] کاره بودم، و از جاه رفیع آن که نفع و ضررش عام و عسر و پسرش هر یکی بر جا و مقام، خیر نداشت. روز بود که مرا زیادت از هزار دینار از منافع دیوان انشا در نخجوان حاصل شد، وقتی که سلطان کار اهل خراسان و مازندران می‌ساخت؛ و اما فتوحی که کم از هزار دینار باشد خود راتب هر روزه بود، که ماده آن هیچ منقطع نمی‌شد. پس

(۱) - در اصل: زبان.

(۲) - در اصل: گردانند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۴۱

چنان شدم که اگر کسی نام انشا ببردی پیش من با وی جنگ می‌کردم.

قاضی مجیر‌الدین متوجه آن دیار گشته از بندگی رکاب همایون منفصل شد، و چون مراجعت کرد فتح تفلیس میتر شده بود. و سلطان از مراغه بجانب اوجان کوچ کرد، و آن چراگاهی خوش و مرغاری دلکش است. روزی چند آنجا اقامت کرد، و حوایج لشکر از تیریز می‌آوردند. دختر طغرل بن ارسلان که زن اتابک ازبک بود آنجا در شهر بود. کسی بازارچیان لشکر را منع نکرد. و در خفیه از اهل تیریز جمعی آمدند و سلطان را در تملک شهر اطماع کردند. پس لشکر سلطان بر در شهر آمدند، و از جوانب محیط شدند. رئیس نظام‌الدین، برادر شمس‌الدین طغرانی، که حاکم و مالک رقاب اهل شهر بود، و اسلاف و آباء ایشان همه بزرگان و حکام آن شهر بوده و مودت ایشان بدماه آمیخته، بیرون آمد. سلطان فرمود که ترتیب منجیق و نردبانها کردند.

درختان باغها را می‌بریدند، و آلات حصار مرتب می‌شد. بعد هفت روز رسول دختر سلطان طغرل بطلب امان آمد، و التماس کرد که ملکه با خول و خدم بخوی رود، و بدرقه سلطان ایشان را بسلامت آن جایگه برساند. سلطان اجابت فرمود، و ملکه تیریز را در سنه اثین و عشرین و ستمانه تسلیم کرد، و خادمان خاص سلطان تاج‌الدین قلیج و بدر‌الدین هلال را فرمود که بمذکور بدرقه

شدند، و سلامت بخوی رسانیدند. و سلطان بتبیز در آمد، و بسرای سلطنت فرود آمد و ریاست به نظام الدین داد، و حال شمس الدین طغرانی در نفاذ حکم و قبول قول مستمّر بود، اما در امور دیوان و اشغال مالی خوضی نمی کرد. مصالح رعیت و ترفیه عامه را گوش می داشت، و مفسدان و سفها را تا هنگام اجل زجر می کرد.

سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۴۲

[۴۵] ذکر جنگ سلطان با گرجیان و انزمام ملاین

چون سلطان ممالک آذربایجان را مالک شد از لشکر گرج در موضع «۱» نزدیکی از حدود دوین که آن را گری «۲» گویند، قرب شصت هزار سوار جمع شده اظهار جلادت و اضممار بلاد می کردند، و از مجاورت سلطان بیلا مقیم و مقعد مبتلا شدند. و غرض ایشان در آن اجتماع آن بود که سلطان کثرت و شوکت ایشان دانسته در صلح و مهادنت رغبت نماید، و بر زوال دولت اتابکیان تأسف می خوردند، چه آن دولت مصیبه ایشان بود، هر چه خواستند در آن دولت تقدیم می داشتند. سلطان از جمعیت ایشان خبر یافت، با لشکرهائی که حاضر بودند بدان صوب شتافت، و بتفرق عساکر در اقطاع عراق و نواحی دیگر التفات نکرد.

و چون بکنار آب ارس رسید امیران اتراک و مقدم ایشان جهان پهلوان و قوفا گفتند که: دشمن نزدیکست و جمعیت تمام دارد. جواب سلطان غیر از آن نبود که پاشنه بر اسپ زد و خود را در آب انداخت، و باک نداشته بطرف دشمن عبور کرد. لشکر بضرورت در پی رفتند. چون به کریبی رسید لشکر دشمن را دید نزول کرده؛ سوادی چون ظلمت شب جهان گرفته، و چون کواکب از حدّ حصر گذشته؛ خروش ایشان پرده ابر می درید و بگوش ستاره می رسید.

ترس و هیبتی که از انعام سائمه در دل ذناب گرسنه نشینند در دل سلطان ازیشان بنشست، و در برابر ایشان «بزر تر تل صفّ کشیده لشکر را بنفس خود بقلب و

(۱) - در اصل: موضعی.

(۲) - چنین است در اصل ما، رجوع شود بجهانگشای ج ۲ ص ۱۵۹.

سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۴۳

میمنه و میسره مرتّب کرد، قلبی مشحون به کمات و میمنه‌ای مملوّ به رماط و میسره‌ای مخفوف به حماط، و تا شب منتظر نزول ایشان می بود.

و چون فرو نیامدند، و وقت غروب شد، خرگاهی کوچک برای سلطان بزدند، در مقابله قلب فرو آمد، و بخانان و امرا فرستاد که تا سحر نبویت سهر کشند. و چون روز شد همه را حاضر کرد و گفت: دشمن ترک مواصلت کرده [و] عزم ماطلت کرده است، رای و رای آن نیست که از هر جانبی بر ایشان حمله کنیم، و اگر ایشان نیز حمله کنند بزخم تیر جواب گوئیم. پس سلطان روی به پشته نهاد، و حرکت او از هر طرف حمله کردند. چون میسره سلطان بیکبار بانگ کردند که بر بالا باید رفتن غیاث الدین برادر سلطان و اور خان و یغان طایسی و چندی دیگر از امرا در میسره بودند، شلوه که از مشهوران دلیران گرج بود بر ایشان حمله کرد، پیاده شدند و تیرباران کردند. لشکر گرج منهزم شد، راه گریز را پیش گرفتند، و لشکر سلطان با ایشان مختلط شده شمشیر را کار فرمودند، چنانکه در یک ساعت قرب چهار هزار مرد جنگی بر معرکه مفروش گشت، و آنها که بقایا بودند خود را از نهب لشکر میان کشتگان پنهان می کردند.

سلطان بر سر پشته بایستاد، گرجیان را گرفتار می آوردند. و سلطان فرمود که خرگاه زدند در جانی که هر که بخدمت سلطان توجه می کرد از امرا و غیر هم پای بر جث کشتگان* نهاده بحضرت می رسید.

و شمس الدین قمی، که از حجاب اتابک از یک بود، حکایت کرد و گفت:

اتابک مرا در زمان استیلاء گرج آنجا فرستاد. شلوه با من در سخن درشتی کرد،

سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۴۴

و از حدّ ادب درگذشت و گفت: می خواستم که علی (یعنی امیر المؤمنین کرم الله وجهه) در این زمان باقی می بود تا چیزی از باس خود بدو می نمودم که روز بدر و حنین را فراموش می کرد. پس در آن روز که آن لشکر بشکست شلوه نمی دانست که بکدام صوب حرکت کند، پس فرود آمد و میان کشتگان بخت، و روی خود را بخون بیالود. پسر دایه غیاث الدین که هنوز کودک بود او را بشناخت، از آن میان بدر آورده دست بسته بحضرت سلطان آورد. حقّ تعالی آن سنگ لعین را در مجاوزت حدّ ادب که کرده بود دروغ زون گردانید، و بدست کودکی گرفتار کرد. سلطان او را امان داد و در کشتن شتاب نکرد، تا حسن صنع حقّ تعالی با طاعنان در مظهران دین و ناشران کلمه یقین ظاهر گرداند.

و تاج الدین قلیج را با جماعتی از امراء گرج که در قید اسر درآمده بودند و سری چند از سرهای کشتگان، بشارت فتح بتبیز فرستاد، و از آنجا بشهر دوین رفت، و زحف کرده همان روز بگرفت. قاضی دوین را فرمود که زنان و فرزندان مسلمانان را جدا کرد، و حقّ تعالی در آن حرکت به برکت نهضت سلطانی اموال موفور و غنایم غیر محصور کرامت کرد. و در همان روز شرف الدین «۱» از دره سرماری و حسام الدین خضر بخدمت رسیدند. و سلطان فرمود که جهت ایشان توقع بتفریر ممالکی که داشتند نوشتند.

سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۴۵

[۴۶] ذکر عود سلطان از دوین بتبیز، و گذاشتن امراء میمنه را بگرجستان در سنه اثنی و عشرین و سمانه

سلطان بعد از آنکه ظفر یافت غارات را «۱» با خریات بلاد ابخاز پراکنده گردانید، و بنفس خود قصد تفریس کرد. شرف الملک به تبیز بود. مکتوب فرستاد که: شمس الدین طغرانی و برادرزاده او و نظام الدین رئیس که برادرش است، با همدیگر در گرفتن اهلاک او و عصیان بر سلطان مؤامره کرده‌اند. و این معنی عین افک و زور بود. بعد از مدتی بوضوح برهان محقق شد که صریح بهتانشست. طغرانی مردی دین دار و منصف بود، پیوسته ظلمه را از تعرض رعایا باز می داشت، و بحیث و تجاوز انصاف راضی نمی شد. هر وقت که اهل تبیز را تکلیف مالایطاق کردندی گاه بشفاعت و گاه بتوبیخ و شناخت مانع می شد. نایبان شرف الملک را آن خوش نمی آمد، چه مالک آن بقعه در وقتی شدند که اسباب بتاراج داده، و غارت و زحمات دیده بودند. مال اندک ایشان را بخرج* تهیه «۲» اسباب بعد از ترتیب مؤونت مالا بّد وفا نمی کرد.

سلطان چون به نامه او واقف شد عزم مراجعت کرد بتبیز، تا مگر تغیر مزاج آن را علاج فرماید. پس امراء میمنه را، که در جنگ گرجیان تقصیر کرده بودند، فرمود که بر در سرادق حاضر گردند، و حجاب بیرون آمدند، و با ایشان تقریر کردند: که سلطان می فرماید که «تقصیر شما روز مصادف محقق شد، و چون حقّ تعالی نصرت داد و ظفر کرامت فرمود از شما عفو کردیم، اما

(۱) - متن عربی: غوّارته، یعنی تیزروان و دیو سواران خود را.

(۲) - تهیه.

سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۴۶

بشرط آنکه در بلاح گرج اقامت کرده، اماکن و مساکن آن را تا معاودت ما زیر و زیر کرده باشید. طوعا و رغبه قبول کردند. و

ملکان سرماری را با ایشان یار گردانید که در مضایق و دربندها دلیل باشند.

حسام الدین خضر بغایت دوست من بود، حکایت کرد که: میان گرج سه ماه اقامت کردیم، پیوسته بغارات و تخریب عمارات، و ابتلاهی اهالی عظامیم و اخلاء آن حوالی از مواشی و غنایم، مشغول بودیم، و غلام و برده گرجی چنان ارزان شد که یک نفر غلام گرجی بدو دینار فروخته می‌شد، و آنها که مواشی را از دربندها می‌گذرانیدند از جنگ عدو و رکضات و حملات آمن نبودند؛ پس چون با لشکر بدر بندها می‌رسیدیم باز پس می‌ماندیم و تحذیر می‌کردیم که بعد از این مضایق دیگر هست احتیاط کنید و خلوت توژد مکنید. لشکر از غایت استیلا دلیر شده بودند، بسخن ما التفات نمی‌کردند، یگان و دوگان می‌گذشتند و بعد دو سه روز با مواشی و اموال و انفال و آساری مراجعت می‌کردند.

باری تعالی گرج را چنان ذلیل کرد که از مضیق بمضیق، فریقا بعد فریق، می‌گریختند، و جز خزی و خسار و ذل و اسار نمی‌دیدند، عاقبت بجائی رسیدند که هرگز مثل آن ندیده بودند.

و چون سلطان بتبیریز رسید شرف الملک جمعی را از روند و اوباش بحضرت سلطان حاضر کرد و گواهی دادند بر طغرانی و برادرش چنانکه شرف الملک می‌خواست. پس سلطان فرمود که هر دو را بگرفتند، و رئیس را در حال بکشتند و بر شاه راه انداختند، و طغرانی را در حبس کرده بمصادره سنگی «۱» زیاده از صد هزار

(۱) - چنین است در اصل؛ شاید: بمصادره‌ای سنگین.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۴۷

دینار مکلف کردند، چنانکه طاقت او در آداء آن برسید، بلکه بعد فقر و فاقه کشید، و آنچه از آن جمله بخرانه سلطان رسید سی هزار دینار بود. وانگه از تبریز با توکیل و احتیاط تمام بمراغه بردند، و شرف الملک بجان در هلاک او می‌کوشید، تا آنکه که انگشتری سلطان را شرف الملک بقتل او بستند. و چون حق تعالی بقاء آن ذات شریف و صدر عدیم المظلمی خواست کید شرف الملک بجائی نرسید، چه لطیفه الهی نایب سلطان را که در مراغه بود بدان داشت که بهلاک او رضا نداد، بلکه باو اسباب و خیل داد تا در ظلمت لیل خود را برهاند. مذکور نیز می‌رفت تا از آنجا ببغداد رسید، و در سنه خمس و عشرين و ستمائنه حج گزارد. و چون مردم حجاج که از اقالیم ورود کرده گرد کعبه معظمه ایستاده بودند، و امیر سیبیل سلطان حاضر، آنکه آواز برآورد و گفت: ای مسلمانان، همه اهل ایمان متفق‌اند که خدای تعالی شریفتر از این مقام نیافریده است، و هیچ روزی از این روز بزرگتر نیست، و هیچ کتابی از کتاب الهی عظیمتر نی، و من بحرمت این کلام و این مقام و این ایام سوگند می‌خورم که تهمت می‌کشد که شرف الملک مرا بدان نسبت کرد جز دروغ صریح و بهتان خالص نبود. و سوگند غلاظ در این باب یاد کرد. پس مردم متفرق شدند، بعضی بعراق و بعضی بمشرق و بعضی بمغرب، و آن حکایت کردند، و در مسالک و ممالک منتشر شد، و خیر بتواتر بسطان رسید، و امیر حاج آنچه مشاهده کرده بود بشهادت اثبات بازگفت. سلطان حقیقت دانست که وی برئی التیاحه بود، پشیمان شد، و او را امان داده بتبیریز باز آورد، و املاک او بر وی مقرر داشت - اما چه سود که اطلاع شده بود - و در وقت مشاورات او را حاضر می‌کرد.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۴۸

[۴۷] ذکر نملک سلطان کنجه را با سایر بلاد آن

چون سلطان بعد از فتح ایخاز عسای اقامت به تبریز انداخت اورخان را با سپاه خود بکنجه فرستاد، تا آن را با بلادی که در آن حوالیست، چون یلقان و بردع و شمکور و شتره «۱»، در تصرف آورد. جمال الدین قتی در آن ولایتها نایب اتابک ازبک بود، در حال بخدمت مبادرت نمود، و ولایتها را تسلیم کرد، و اورخان بکنجه متمکن شد، و شرف الملک نایب خود کافی را جهت ضبط اموال و امور دیوانی با وی فرستاده بود. چون اورخان استیلا یافت دست برسوم دیوانی می‌زد و بتمکن در قرابت سلطان استظهار می‌نمود، و میان ایشان مفاوضات رفته بخشونت انجامید. اورخان بر کافی شمشیر کشید و این خبر به شرف الملک رسید، و وی بسطان شکایت کرد، و نمود که اورخان ضبط اموال جهت خزانه خود می‌کند، سلطان اورخان را بدرگاه بازخواند و وحشت میان شرف الملک و اورخان باقی و مستمر ماند تا آن وقت که اسماعیلیان کار او تمام کردند. «۲»

(۱) - شاید شنزه نیز بتوان خواند؛ درخ چاپی: شیز، و در ب م: ستر؛ قراءت صحیح معلوم نشد.

(۲) - در متن عربی عبارت اخیر مفصلتر است و مترجم آن را اختصار کرده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۴۹

[۴۸] ذکر نکاح سلطان دختر سلطان طغرل را

جماعت زنان از قبل دختر سلطان طغرل به تبریز آمدند و رغبت او را در تزوج سلطان عرض کردند، و نمودند که وی بشهود عدول از اتابک اوزبک مطلقه است. سلطان اجابت کرد بشرط آنکه وقوع طلاق اتابک ثابت شود. قاضی کمال الدین قاضی ورزقان که از حوالی تبریز است با شخصی دیگر گواهی دادند که اتابک طلاق او را بر عذر بغلانی تعلیق کرده است و گفته که: با وی عذر نکم، و اگر بکنم مطلقه باشد. بعد از ان عذر کرده است و عذر الدین قزوینی که فقیهی بزرگ بود و در آن وقت در تبریز حاضر، بوقوع طلاق حکم کرد. و ملکه برسم نثار مالهای بی‌شمار بفرستاد، و عقد نکاح بستند، و سلطان جهت زفاف از تبریز بخوی رفت، و بعد از دخول سلسام و ارمی را در اقطاع ملکه بیفزود.

و صدر ربیب الدین وزیر اتابک ازبک حکایت کرد که: اتابک در آن وقت از اعمال نخجوان بقلعه آنچه بود. هر روز استیلاهی سلطان بر بلاد خود اندک اندک می‌شنید غیر ازین نمی‌گفت که: إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ «۱»، تا وقت آنکه خبر نکاح ملکه بشنید، پرسید که: برضای مذکور بود، و یا اکراه کردند؟ مخبر اعلام کرد که: رغبت صادق از طرف مذکور بود، و سلطان رغبتی نداشت، مضطر شد، بل که شهود طلاق را ملکه خلعت داد و نوازش کرد.

* گفت در حال سر بر بالین نهاد، و محموم شد، و بعد از چند روز درگذشت. «۲»

(۱) - سوره اعراف (۷) آیه ۱۲۸.

(۲) - یک باب درباره نصب عز الدین قزوینی بقضای تبریز اینجا در متن عربی هست که مترجم نیاورده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۵۰

[۴۹] ذکر عود سلطان بیلاک گرج و فتح نعلیس

سلطان بعد از عید فطر بار دوم بتبیت غزو سوار شد و جهت تبیض وجه ایمان، و تسوید وجوه عباد صلبان، متوجه گرج گشت. چون بکنار ارس رسید مرا مرضی عظیم ظاهر شد، چنانکه مجال حرکت نماند. حاکمان سرماری را بعود اجازت داده بود، مرا فرمود که با ایشان بسرماری روم، و فرمان صادر شد که هر مکتوبی که از ملوک شام و روم و گرج بدیشان رسد بی‌حضور من نگشایند، و هیچ رسولی از این جهات وارد نشود؛ آلا که من حاضر باشم و در احوال ناظر. و من مدت هفت ماه در سرماری بماندم، چه سبب توغل سلطان در اعماق دیار آبخاز وصول برایات سلطانی معتذر بود. و چون سلطان بکنار آب آرس رسید مکتوب شلوه گرجی گرفته شد

که بامراه ابخاز فرستاده بود، و از رحیل سلطان بدان صوب آگاهی داده، و تحذیر و انذار کرده. فرمود که بر کنار آب ارس آن ملعون را بدو نیمه کردند. و سلطان با لشکر خود در آن زمستان از برف و سرما مقاماتی عظیم کشیدند. چون نزدیک تفلیس رسید فرمود که لشکرها جریده شدند. و تفلیس را در مناعت و حصانت بغایت محکم یافت، عامه شهر را بچنگ بیرون کشیدند که از دیوارهای شهر منفصل شدند. پس بیکبار بر ایشان حمله کردند، و جمله را بزخم شمشیر بر زمین خوابانیدند «۱»، و آنچه از ایشان بدروازه گریخت بر همدیگر مزحم شدند، و غیاث‌الدین پیش رفته و دروازه گرفته بود، ناچار بهمین حمله مستخلص شد،

(۱) - چنین است در اصل.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۵۱

و آنچه سپاه و ازناوران «۱» بودند بقلعه پناه بردند.

و از صفت قلعه تفلیس آنست که بر کنار آب کر بنا کرده‌اند، میان کوهها و درّها، و جوی کر میان شهر و قلعه فاصلست؛ و آن جویی بزرگست، قابل خوض نیست، پلی از چوب داشته است، در وقت مشاهده هول آن را بسوختند.

سلطان با لشکر در مدّت یک روز بجانب قلعه سلامت بگذشت، و لشکر بقلعه محیط شد، و به اعداد آلت حصار مشغول شدند، و در اثناء آن رسول گرجیان بطلب امان بیرون آمد. سلطان سبب هجوم زمستان اجابت کرد، و قلعه را باموال «۲»، که در آنجا بود، که انامل [از عدّ آن عاجز بود] و تحریر از ضبط آن قاصر، متسلّم شدند.

(۱) - ازناور **aznavur** در زبان گرجی بمعنی پهلوان و شجاع و شریف و بزرگ است (به جهانشای ج ۲ ص ۱۷۳ و یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۵۳ رجوع شود)؛ در نسخه ب م: ازناوریتهم؛ در ع چاپی: ارنزورتهم.

(۲) - یعنی «باموال».

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۵۲

[۵۰] ذکر * قصد سلطان بکس براق حاجب بکرمان و بازگشتن او از راه

چون سلطان فتح تفلیس کرد، و در اقامی ابخاز لشکر او «۱» ترکناز نمود، هر بار پیش از ان از جانب عراق آوازه براق حاجب می‌رسید که فضولها می‌کند.

انقطاع خدمت معهود علاوه آن بی‌اهبها شد، و شرف‌الدین علی که در عراق وزیر بود روز بروز احوال او را بحضرت سلطان عرض میکرد. در وقت آنکه سلطان به ابخاز بود الایغ او رسید که: براق حاجب خیمهای خود را بموضعی فسیح زده است، و بدوری موکب سلطنت مغرور گشته. همت سلطان که دشوار را بر وی آسان کرده بود بر عزم کبس او بکرمان باعث آمد. شش هزار مرد جریده اختیار کرد و برادر خود غیاث‌الدین پیرشاه را با خود برد که اگر کرمان مستخلص شود بر وی مقرّر باشد - چه از قدیم کرمان ملک غیاث‌الدین بود و او از قلت کفایت از دست داده و به براق غادر فاجر سپرده - و انتقال و حرم را بگیلگون گذاشت. و در این وقت شرف‌الملک مقیم تفلیس بود، و بقایای گرج را ببلا یا مبتلی می‌کرد. و من بسرماری بودم، و اخبار سلطان منقطع شده بود.

یک روز متفکر و مهموم نشسته بودم، چاووشی از چاووشان سلطان در آمد، و خبر قدوم سلطان* داد، و گفت که: سلطان فرمود که: پلی که بر راه سرماری که «۲» بر جوی ارس است بسازند. برخاستم و بر سر بل رفتم و گفتم که عمارت کردند. سلطان بمبارکی عبور فرمود و بجانب شرقی شهر فرود آمد.

(۱) - غوارته (متن عربی).

(۲) - این «که» زائد است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۵۳

جمعی نمودند که سه نفر از مشهوران و کبار امراء گرج که در قید اسیر بودند، و سلطان در صحبت تاج‌الدین قلیج بنبریز فرستاده، بعضی از ثواب شرف‌الملک ایشان را بسرماری حاضر کرده و خوبهای ایشان بیست هزار دینار تقریر کرده، و بیشتر را قماش و متاع و چهار پا ستده، وقتست که ایشان را اطلاق کند. سلطان مرا پیش خواند و فرمود که هیچ آفریده را به اطلاق ایشان تمکین ندم، و گفت: اگر من بفروختن دشمن رغبت می‌کردم در دیار گرج چندان مال بدست می‌آوردم که آتش آن را نتوانستی سوختن. و بجانب کرمان رحلت کرد، و بتعجیل تمام می‌راند، که در راه خبر محقّق شد که، آن خبر که وزیر شرف‌الدین علی فرستاده بود، که براق حاجب غافل در صحرائی نصب خیام کرده و نشسته است، خلاف واقعست. پس سلطان عودت فرمود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۵۴

[۵۱] ذکر حالاتی که لشکر سلطان را واقع شد در غیبت سلطان

شرف‌الملک، چنانکه ذکر رفته است، مقیم تفلیس بود؛ ناگاه پیش خانانی که در گیلگون بمحافظت حرم و انتقال سلطان مشغول بودند خبر رسید که لشکر گرج بانواهی تمام بر سر* تفلیس رفته است، و شرف‌الملک محصور مانده. خانان با همدیگر در باب کشف ضرر وزیر مشاورت کردند. اکثر خانان گفتند: تغافل از کار وزیر و اشتغال بمحافظت حرم و پایگاه سریر اولیست، غیر اورخان که، اگر چه با شرف‌الملک عداوتی تمام داشت، اما بدین تغافل رخصت نداد، و گفت: اگر لشکر گرج وزیر سلطان را با وجود چنین لشکر انبوه که در این نزدیکیست اسیر کند و وصمتی بر روی دولت بنشیند که عار آن پرمور ازمان شسته نشود. پس بنفس خود با لشکری که داشت سوار شد. چون جدّ او را در باب نصرت شرف‌الملک بدیدند خانان دیگر متابعت کردند؛ با پنج هزار مرد بیرون آمد، و من نیز در صحبت او روانه شدم. در عقب معلوم شد که آن خبر از ارجاف بوده است. و بر اثر آن تاج‌الدین قلیج مبشر بعود سلطان از عراق و وصول او بنخجوان برسید، و لشکرها متفرّق شدند بنهب و غارت بلاد گرج؛ و سلطانا قیرملک، و تاج‌الدین حسن مقطع استراباد، و نصره‌الدین محمد پسر کیود جامه صاحب جرجان را بتفلیس مرتّب کرد، و با لشکرها میزد متوجه خلط شد. و چون بدانجا رسید عوام و لشکر شام که آنجا بودند بر وی حمله کردند. سلطان فرمود که بیکبار زحف کردند، و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۵۵

آن جماعت بعضی قتل طریح و بعضی* اسیر و جریح شدند، و باقیان روی بشهر نهادند. و لشکر سلطان با ایشان در شهر در آمد، و باز بیرون آمد. بعد از ان اقاویل مختلف شد که سبب خروج چه بود. ترکان گفتند: سلطان جهت آنکه شهر بغارت نرود فرمود تا لشکر بیرون آید، چه اعتقاد او آن بود که عاصی نشوند، و هر وقت که خواهد ملک کند؛ و اهل اخلاط دعوی کردند که لشکر را بقتل بیرون کردند. و حقیقت حال معلوم نیست که چگونه بوده است.

فی الجمله چهل روز آنجا اقامت کرد و بازگشت.

و چون سلطان تفلیس را بگرفت پسر صاحب ارزروم، که جهت نکاح ملکه گرج نصرانی شده بود، او را در پایه تخت حاضر کردند، او را امان داد و نوازش کرد. چون سلطان باخلاط نهضت فرمود آن پسر باز مرتّد شد، و بگرج پیوست، و ایشان را خبر داد که تفلیس خلوتست. دوری سلطان غنیمت شمرده، گرجیان سوار و پیاده جمعیت کرده، بتفلیس رفتند. قیر ملک با امرائی که با وی

بودند، از جبن و خوری که بدان مشهور بودند، شهر را بگذاشتند و رفتند.

لشکر گرج درآمد، و چون دانستند که نگاه نتوانند داشتن بدست خویش آتش زدند. در این وقت شرف الملک مقیم گنجه بود. نامه بر نامه می‌فرستاد و سلطان را در وقت محاصرت خلط از جمعیت گرج بقصد تفلیس آگاهی می‌داد. سلطان بزم آنکه پیش از تعذّر تدارک تلافی کند بازگشت و نرسید. و از ترکان ایوانی «۱» کینه‌ای در دل متمکن داشت، سبب حرامی و دزدی و تشویش بلاد که از ایشان صادر می‌شد؛ و ایشان کثرتی داشتند، ده هزار سوار

(۱) - در اصل ما و چاپ هوداس: ایوانی و الایوانیة. یادداشت‌های قزوینی ج ۱ دیده شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۵۶

بیش بودند؛ بریشان تاخت و غارت کرد، غارتی مشتمل بر نهاب نفوس و اختطاف رؤوس؛ و مواشی ایشان را بموقان راند، خمسی که خاصه سلطنت بود بسی هزار بیش پیوست.

چون شفای غیظ از آن جماعت حاصل کرد با صد سوار از خواص خود عزم خوی کرد تا با ملکه مجتمع شود. چون نزدیک رسید خبر دادند که بکلک سدیدی و سنقرچه دواتدار و طایفه‌ای از غلامان اتابک ازبک بمرغزار خوی نزول کرده‌اند، و اضعاف مضاعفه‌اند؛ بازگشتن را مصلحت ندید، اقدام کرده بر ایشان تاخت و خود را در خطر انداخت. ایشان برابر نتوانستند ایستادن، روی بگریز نهادند. سلطان بجد تمام در پی ایشان راند تا بعضی رسیدند و امان خواستند، و در سلک خدم منتظم شدند. «۱»

(۱) - عبارتی از متن عربی را مترجم حذف کرده است که مضمون آن اینست: سلطان بعد از آنکه گرجیان تفلیس را سوزانده بودند بگنجه رسید. و زمانی که سلطان بسمت اخلاط حرکت کرده بود شرف الملک امر کرد قاضی مجیر الدین عمر بن سعد خوارزمی را بدوازده هزار دینار مصادره کردند بدین تهمت که در ادای رسالتها که او را در ان فرستاده بودند خیانت کرده بوده است، و بعد از آنکه یک ماه او را در حبس نگاه داشته بود منصب قضای تبریز را باو محول کرد تا بار دیگر بحضور سلطان راه نیابد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۵۷

[۵۲] ذکر وصول شمس‌الدین رسول خلیفه مغرب در سنه ثلث [و] عشرين و ستمائة

چون سلطان در این نوبت از گنجه بازگشت رسول مغرب پرسید، و او را باعزاز و اکرام تلقی کردند، اما در امر او بشک بود، و صدق او را در آن دعوی محقق نمی‌دانستند، تا آنکه که رسول سلطان از روم مراجعت کرد، و خیر داد که این رسول قطع بحر کرده بروم رسید، و سلطان علاء‌الدین کیقباد بنفس خود استقبال کرد، و خیمه نوبت جهت وی زدند، و در احترام و اعظام مبالغت نمودند. و چون معلوم شد که بسطان جلال‌الدین فرستاده‌اند نه بروم، نزلها کمتر شد، و در معهود اجلال اختلال واقع گشت. آنکه شک سلطان جلال‌الدین زایل شد، و رسالت او را مصدق داشت، و او را حاضر کرد. و در وقت اداء رسالت ترجمانی من کردم، و در اعادت آن رسالت که او ایراد کرد جز وحشت فایده‌ای نمی‌بینم. و از اسبابی که ازالت شک و دفع شبهت در امر این رسول کرد: مردی عالی همت و صاحب مروّت بود. هرگز نفس او باکتساب و ادخار راضی نشد. یک سال بیشتر در گنجه بود تا دستور حاصل شدن، و آنچه در این مدت بوی رسید ده هزار دینار بوده باشد. و چون مفارقت کرد از آن جملت هیچ نمانده بود، بل که از تجار مبلغی قرض کرده بود و حمد و ثنا اندوخته.

در وقت بازگشت از سلطان التماس علم و کوس کرد، میذول داشت، و همچنان توقیعی در باب حنه زیدایته بدمشق که از اسلاف [بمیراث] «۱» بوی رسیده بود

(۱) - این کلمه در اصل بوده است ولی تراشیده و ناقص کرده‌اند؛ و اسم این محل در نسخه پاریس و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۵۸

« و بغصب و ظلم دیگران گرفته، طلب کرد. سلطان هر التماسی که داشت همه را اجابت فرمود، و تقی‌الدین حافظ را در صحبت او برسالت فرستاد، چه [در] توجه بدیار دوردست کسی که او را در دولت قدری و در بلاد ذکری باشد رغبت نمی‌نمود. چون ایشان روانه شدند ارجانی درافتاد که فوجی اندک [از تاتار] بر جانب عراق گذر کرده است. سلطان را عزم اصفهان مصلحت نمود، پس تا بشهر میانه از آذربایجان رفت- و آن شهرسیت که بر کنار جوی سپید نهاده‌اند- و آنجا استعراض لشکر کرد. در اثناء آنکه سلطان گرد لشکر می‌گشت، و هر طلبی را «۱» می‌دید رسول مغرب از مراغه بازگشته در رسید. سلطان بمن اشارت کرد که سبب معاودت او معلوم کنم. چون سؤال کردم گفت: چون شنیدم که دشمن رسیده است و سلطان به نیت غزا سوار شده خواستم که فضیلت مجاهدان بر قاعدان دریابم. سلطان او را بر آن اندیشه ثنا گفت و فرمود که: اصحاب خلفا باید که بر این وجه باشند. آنکه فرمود که با وی بگردم و لشکر را طلب طلب بر وی عرض کنم. بعد از آنکه بخدمت بازگشتم سلطان سؤال کرد که: لشکر امیر المؤمنین بیشتر است یا لشکر ما؟ گفت: لشکر او اضعاف این لشکر است و در آن لشکر پیاده بسیار است، اما این لشکر همه رجال حرب و ابناء طعن و ضرب‌اند.

نسخه ب م الجیه الزیدانیه آمده است و هوداس آن را الجئه الزیدانیه چاپ کرده.

(۱) - طلب (جمع آن اطلاب) اصطلاح نظامی است بمعنی گروهی و فوجی از سواران- هفتاد یا صد یا دویست نفر- که در فرمان یک امیر و دارای یک درفش و یک شپیور باشند. گویا اصل کلمه فارسی یا کردی (تلب) بوده است. برای تفصیل بیشتر رک به تعلیقات.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۵۹

آنکه خبر رسید که آن لشکر که بعراق آمد از عساکر سلطانی بود که در دیار هند بوده‌اند، و مقدم ایشان بگلخان است. سلطان بمضارب خیام به اوجان بازگشت، و رسول مغرب را دیدم که دوباره تجهیز کرد، و بموصل وصول یافت. طایفه‌ای در شب برو درآمدند، و او را از خانه بیرون بردند، دیگر بازنگشت. و در آخر تحقیق شد که او را بیغداد بردند، و قماش و اسپان او را بسطان آوردند. کس متعوض آن نشد، و عاقبت کار او پوشیده ماند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶۰

[۵۳] ذکر تملیک سلطان یلقان و اردبیل را بشرف الملک در سنه اربع و عشرين و ستمائة

چون سلطان در این سال متوجه عراق شد این دو شهر را در خرابی بمشایبی یافت که قابل عمارت نبود. علیق یکشبه یافت نشد، چنانکه بازاریان که رفتند [بدست] تهی باز آمدند. پس هر دو را به شرف الملک داد، چه می‌دانست که مادام که در حساب خاص باشد جز خرابی چیزی نیفزاید. شرف الملک فرمود که هر یکی را از آجر سوری بنا کردند، تا مگر رعیت رغبت کند. لاجرم بهترین حالی بعمارت آمدند، چنانکه از حال ماضی بهتر شدند، و از آن دو بقعه مالی حاصل شد که حاصل تبریز و گنجه در جنب آن محقر نمود. بعد از یک دو سال سلطان به یلقان نزول کرد، شرف الملک بر دست من در موافق سلطانی رفته‌ای [عرض کرد]

«۱» متضمن آنکه: بنده کمینه زمین بندگی می‌بوسد، و در پایه تخت اعلی بمحلّ آنها می‌رساند که: بمطایح و مخایز و اصطبلات عامره از حاصل بیلقان حاضر کرده است بدین تفصیل: گوسفند حلال یک هزار سر، گندم هزار مکوک، جو هزار مکوک. سلطان بعد از وقوف که فرمود بر تبسم نیفزود.

(۱) - یا: برداشت؛ در متن عربی: رفع.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶۱

[۵۴] ذکر ملک خاموش پسر اتابک ازبک

اتابک ازبک را جز ملک خاموش فرزند نبود، و او اصمّ ایکم بود، از ابتداء ولادت به استغفام غرض او را می‌دانستند، و جز یک شخص معین از وی استغفام نمی‌دانست کردن و از اشارات او چیزی معلوم نمی‌کرد، که او را بخردی پرورده بود. پدرش صاحبه روئین دز «۱» را در نکاح او آورد، و آن زن از حفده اتابک کره «۲» صاحب مراغه بود. چون سلطان در بازگشت از اخلاط بگنجه رسید ملک خاموش بخدمت آمد، و در جمله تقدّمها که آورد کمری بود از آن کیکاووس ملک فرس، چند جوهر نفیس در وی ترکیب کرده که کس قیمت آن نکند، از جمله یک پاره لعل مسوح بدخشانی بود مصفّح طولانی، بقدر کفّ آدمی، که در غایت زیبایی و نفاست بود. نام کیکاووس را بران نقش کرده بودند، و همچنان نام جماعتی از ملوک که بعد از وی بودند. سلطان از نفایس جواهر خود پاره‌ای چند دیگر بران اضافت کرد، و از آن وضع بگردانید، و نگین کیکاووس را در میانه نهاد، و آن را در ایام اعیاد، فحسب، در میان می‌بست، تا آنکه که تاتار بیامد، سلطان را در شوال سنه ثمان و عشرین و ستمائة کیس کرد، آن کمر با جواهر دیگر بدست ایشان افتاد، به پسر چنگر خان بردند.

ملک خاموش مدّتی مدید در خدمت می‌بود، از عنایت بهره‌ای نیافت، رنات حال و احوال عیال او را، بر مفارقت بغیر اذن حامل شد پیش علاء الدّین

(۱) - در اصل: روس دز.

(۲) - ع: کرابه.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶۲

ملحد رفت، و بعد از یک ماه در اُلموت حال او مات يموت شد. «۱»

(۱) - بعد از این باب در متن عربی یک باب هست در ذکر مخالفت صدور عراق با شرف الدین علی تفرشی که وزیر سلطان بود در عراق. این مخالفین حسابی از دخل و خرج عراق نزد سلطان فرستادند که بر موجب آن شرف الدّین بر مَنهم بخیانت در اموال سلطان نمودند، و شرف الملک وزیر نیز در این اَنّهام با ایشان یار بود. اما شرف الدّین در خفا دوست هزار دینار تقدیم حضور سلطان کرد، و بهریک از سایر مرتبه‌داران بیست هزار یا سی هزار دینار رشوت داد، و در مجلس رسیدگی بحساب بریش محاکمه کنندگان خندید. مترجم گویا این باب را لازم ندانسته است که ترجمه نکرده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶۳

[۵۵] ذکر قتل اسماعیلیان اورخان را بگنجه

چون سلطان را در دیار هند دست بمقابله خدمات خدم باحسان نمی‌رسید جز مراعات و مواعدت بلسان چاره‌ای نمی‌دید. هر یکی را از امرا که ملازم خدمت بودند باقطعی از خراسان و عراق موعود کرده بود. چون حقّ تعالی او را مالک آن ممالک کرد هر چه گفته بود بدان وفا نمود. رمقی که از خراسان مانده بود اقطاع اورخان کرد. نایب اورخان بلاذی را که از مملکت اسماعیلیان هم سینور خراسان بود، چون تون و قاین و قهستان، به نهب و قتل متعرّض می‌شد. پس شخصی ازیشان که مدّتی مدید در شام نیابت اسماعیلیان کرده بود، کمال لقبی، برسالت بحضرت آمد، و از نواب اورخان و تطاول و تعدّی که می‌کردند شکایت کرد. سلطان شرف الملک را فرمود که او را با اورخان مقابل کند و شکایت را بتفصیل برساند. چون اورخان، باستماع سخن کمال مشغول گشت کمال در سخن گرم شد و حدّث و تهدید آغاز کرد.

اورخان کاردی چند از موزه و کمر بیرون کشید و پیش کمال انداخت، و گفت که: کاردهای ما از این شکست، و ما را شمشیرها هست از این کاردها درازتر و تیزتر، که شما را نیست. پس رسول، بی آنکه دادی دهند و بر جراحت مرهمی نهند، بازگشت. سلطان چون بگنجه مراجعت کرد سه نفر از فدائیان بر اورخان حمله کردند، و بیرون شهر او را بکشتند. آنکه کاردها کشیده بشهر درآمدند، می‌گفتند: علاء الدّین را عمر باد، ما قربان علاء الدّین ایم! تا بدر شرف الملک رسیدند، او را آنجا نیافتند، در قصر به سرای سلطنت رفته بود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶۴

فزاشی از ان وی بزخم کردند و بیرون آمدند، همچنان شعار علاء الدّین اظهار کرده مباحث می‌نمودند. عوام از بامها ایشان را سنگسار کردند و تا نفس آخر می‌گفتند که: ما قربان علاء الدّین ایم.

و در این وقت بدر الدّین احمد رسول الموت بیلقان رسیده بود، قصد حضرت سلطنت داشت. چون حادثه اورخان بشنید در کار خود متخیر ماند.

مکتوبی به شرف الملک نِشت و در کار خود استشارتی کرد. شرف الملک از ترس که در نفس او درآمد بود استبشار نمود، و می‌خواست که قاعده‌ای که سبب امن او بود ممهّد شود، و او نیز بر پی اورخان نرود. بدو نِشت که:

اندیشه ناگفته هر چه زودتر بیاید تا بمقاصد مراجعت کند. او نیز بیامد، و شرف الملک از ساق جدّ تشمّر نمود، و تا کار او تمام نکرد نیاسود. بالای تمّای او کارها گزارده شد که غایت مراد ایشان بیش از ان نبود: اولا دست از بلاد ایشان قاصر کنند؛ و ایشان در زمان تاتار و خلّو دیار بر دامغان مستولی شده بودند، و سلطان مطالبت می‌کرد که باز گردانند؛ فی الجمله چنان مقرر کردند که دامغان همچنان در دست ایشان باشد، بشرطی که هر سال سی هزار دینار حمل خزانه سلطان کند «۱»، و توقیعی در این باب نباشند. آنکه بطرف آذربایجان سوار شدند، و بدر الدّین احمد رسول الموت بمجلس خاصّ و سماء عام شرف الملک حاضر می‌شد. و او با این رسول بنیاد انبساطی بنهاد، و محبّت و اخلاص نمود. چون بجراگاه شهر سر او رسیدند در اثناء مجلس شراب، وقتی که ضمیر

(۱) - یعنی علاء الدّین صاحب اُلموت. در متن عربی و ترجمه فارسی مطلبی غیر ازین نیست تا لفظ «اولا» که در سطر ۱۱ آمده است محلی داشته باشد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶۵

کؤوس در صمیم نفوس اثر کرده بود، گفت که: از فدائیان ما در لشکر شما جمعی هستند که متمکن گشته، و چون یکی از خدم و غلامان شما شده‌اند، بعضی در اصطبل تو خدمت می‌کنند، و بعضی پیش مقدّم چاووشان سلطان می‌باشند.

شرف الملک الحاح کرد، که آن جماعت را حاضر گردانند تا بچشم خود ببینند، و دستارچه خود را علامت امان بوی داد. بدر

الدین احمد پنج نفر از فدائیان حاضر کرد. یکی ازیشان به شرف الملک گفت که: من فلان جا بر تو فرصت یافته بودم، ولیکن منتظر فرمان بودم. شرف الملک چون این سخن بشنید فرجه خود بیرون آورد، و با پیرهن بیامد پیش و میان ایشان بنشست، و گفت: سبب چه بود که شما بقصد من نشستید؟ اید؟ علاء الدین از من چه می‌خواهد؟ چه گناه و تقصیر از من صادر شد که بخون من تشنه شود؟ من چنانکه بنده سلطانم همچنان بنده وبم. اینک بدست شما افتاده‌ام، هر چه خواهید بکنید. و در تذلل و بیچارگی مبالغه تمام کرد. و خیر بسططان رسید، در خشم شد، و از خواص خود یکی بوی فرستاد که آن پنج نفر فدائی را بر در خیمه خود بآتش بسوزاند.

چندانکه استعفا کرد ممکن نشد، بی‌ارادت او فرمودند که بر در خیمه او آتشی بزرگ افروختند، و آن پنج نفر فدائی را در انداختند. می‌سوختند و می‌گفتند که: ما قربان مولی علاء الدین‌ایم. آنکه سلطان کمال الدین را که مقدم چاووشان بود سبب آنکه استخدام فدائی کرده بود بکشت، چه احتراز بر وی واجتر بود.

از آنجا بر صوب عراق رحلت کرد. شرف الملک بآذربایجان بماند، من نیز با وی بماندم. روزی در بردع بودیم، رسول الموت، صلاح الدین علی نامی،

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶۶

برسالت به شرف الملک آمد که پنج نفر از فدائیان احراق کرده‌ای، اگر سلامت خود می‌خواهی دیت هر یکی ده هزار دینار باید که بگزاری. از هول این خطاب در کمد و جزع افتاد. رسول را از امثال و اقران خود بحدّ وافر مخصوص کرد، و تشریف فاخر بداد، و مرا فرمود که توفیقی نیشتم دیوانی که «۱۱» باسقاط ده هزار دینار هر سال از جمله مالی که جهت حمل خزانه سلطان مقرر شده است (یعنی از سی هزار که قبول کرده بودند)، و شرف الملک علامت خود بر آن توفیق نهاد.

(۱)– این «که» ظاهراً زائد است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶۷

[۵۶] ذکر مسیر سلطان بعراق در سه اربع و عشرين و ستمائه و ملاقات او با مغل در ظاهر اصفهان

چون سلطان بعد از احراق فدائیان بخلّطه تریز رسید روزی چند جهت استجمام مراکب^۱ و استراحت مواکب اقامت کرد. از خراسان خبر آمد که لشکر تاتار بر عزم آمد که از آب عبور کنند. سلطان مصلحت در آن دید که هر چه زودتر باصفهان رود و آنجا با لشکر تاتار مقابل شود، چه اصفهان بحری بود موج آن رجال مغرق در حدید و معدنی بود حاصل آن عدّت و عدید. پس بدانجا رسید و چهار هزار سوار بجانب ری و دامغان فرستاد. و اخبار ایشان روز بروز می‌رسید، و هر روز باز پی می‌نستند، و تاتاران پیشتر می‌آمدند، تا سلامت بسططان پیوستند، و جماعتی را که از قوت و شوکت و کثرت عدو خبر داشتند با هم آوردند، تا سلطان را معلوم شد که نونیان بزرگ و امیران نامدار با هم‌اند، چون باچونوین، و باینال نوین، و یاقو نوین، و اسن طغان نوین، و پایملاس نوین، و یاسور نوین «۱۱». تاتاران بجانب شرقی اصفهان بکروزه راه بموضعی که آن را دیه سین گویند فرود آمدند. منجمان با سلطان تقریر کرده بودند که سه روز صبر باید کردن، و روز چهارم مقابل شدن. بنابراین سه روز سوار نگشت. و از جمله دلایلهای بر قوت دل سلطان^۲ در کارهای سخت و قلت مبالات او

(۱)– این اسامی در متن عربی چنین است: چاپی: تاجن، الاک^۳، او^۴، اسن طغان، یاتماس، باسور– ب م: تاجن، نانال، بافو، اسن طغان، پایماس، باسور.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶۸

بخطوب و وقایع آنست که چون خانان و امراء بزرگ نزدیکی دشمن شنیدند متزعج شده بر در او دویدند، و بعد از ساعتی اجازت یافته درآمدند؛ او در صحن سرا ایستاده بود، زمانی بسیار بسخی که با لشکر تاتاران تعلّق نداشت مشغول شد، از غایت آنکه ایشان را استحقاق می‌کرد، و در دل جماعت می‌نشانده که کار ایشان نه بس کاریست که جهت کفایت آن متزعج شوند و قلق ورزند، تا دلهای ریمده آرمیده شود، و نفوس ضعیف گشته قوت پذیرد. پس بعد از مجاذبت اطراف کلام و مطاولت احادیث ایام ایشان را بنشانده، و مشاورت کرد که ترتیب مصاف بر چه وجه باید کردن. زبده سخن آن بود که همه را سوگند داد بر آنکه موت را بر حیات بگزینند، و راه گریز نبینند. و خویشتن نیز جهت اطمینان خاطر ایشان سوگند خورد که تا جان دارد قتال کند. آنکه روز مصاف را معین کرد، و قاضی اصفهان و رئیس را احضار کرد. فرمود که پیادگان را در سلاح درآورند و استعراض کنند. عامه اصفهانیان را با عامه بلاد دیگر قیاس نشاید کردن،^۴ چه ایشان در عیدها و نوروزها از شهر بیرون می‌آمدند قراکندهای اطلس ملون پوشیده، گوئی ازهار ربیع است بر طرف چمن دمیده، یا وشی صنغ از صنعا یمین رسیده.

چون کفار دیدند که سلطان در خروج ابطا می‌کند گمان بردند که مگر خوف بلشکر او راه یافته است و از مطاولت بمطابعت میل کرده، دو هزار سوار بکوهستان لر فرستادند تا غارتی که در ایام حصار قوت ایشان شود بیاورد. آن لشکر کوهستان را زیر و زیر کرد و بمیانته جبال رفت. سلطان سه هزار مرد بر مراد گماشت تا دربدها را گرفتند، و در آن مضایق صواعق و بوارق بر ایشان

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۶۹

باریدند، و قرب چهار صد اسیر، از مأمور و امیر، با هم بیاوردند. سلطان جماعتی را از آن اسرا بقاضی و رئیس تسلیم کرد تا در شاهراههای شهر جهت تشجیع عوام بکشند، و باقیان را ضرب الزقاب فرمود و جنهای ایشان را بیرون بصحرا انداختند تا سگان خوردند. و در روز موعود سلطان بمصاف بیرون آمد، و لشکرها را ترتیب کرد. قلبی چون مجتمع کواکب لیل، و میمنه‌ای چون مندفع امواج سیل، و میسرهای مشحون بأشاهب و آداهم خیل. از درخش^۵ زره و خود، و لمعان شمشیر زر اندود، روی زمین صفت اَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رُؤْيَاهَا «۱۱» گرفت.

چون تدائی عسکرین بمثابت ترائی جمعین رسید غیاث الدین در چنان وقتی خذلان کرد و با طایفه‌ای از لشکرهای سلطان، مقدم ایشان جهانبهلوان ایلچی، فرصت گریز غنیمت شمرد، چه سلطان را مجال تنبع او نبود– و سبب گریختن او وحشتی بود که در آن ایام واقع شده بود، که ذکر آن خواهد آمدن– و سلطان از جانب او تعافل نمود. لشکر کفار برسم خود در برابر سلطان گروه گروه بایستاد. در وقت محاذات سلطان نظر کرد، لشکر خود را اضعاف لشکر دشمن دید، از غایت استحقاق و استضعاف کفار حشر پیادگان اصفهان را اجازت فرمود که بشهر بازگشتند. میمنه سلطان از میسره دور شد، چنانکه هیچ یکی از این دو طایفه حال آن دیگر نمی‌دانست.

حربی عظیم رفت میان ایشان چنانکه قابل شرح نیست. آخر روز میمنه سلطان بر میسره تاتار حمله آورد که بفرار و ترک جانب قرار التجا کردند، و

(۱)– سوره زمر (۳۹) آیه ۶۹.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۷۰

لشکر سلطانی ایشان را در پی کرد. بهر که می‌رسید بمالک می‌رسانید.^۶ تا نزدیک کاشان کوشان و جوشان در پی ایشان بودند، و اعتقاد میمنه آن بود که میسره سلطان با میمنه عدو همین عمل کرده باشد.

و چون سلطان انهزام دشمن دیده و غروب شمس رسیده بود بر کنار زمین معرکه نزول کرده بود. یلان نوغو «۱» بیامد و تشنج و ملامت آغاز کرد و گفت:

عمریست که از حق تعالی تمنا می‌کنیم که ما را با کفّار روزی کرامت کند که غزه ایام زندگانی ما شود، و غیظ قلوب برود، و تشفی صدور حاصل گردد.

اکنون که زمان مساعدت نمود از طلب ظفر بازمانند چه معنی دارد؟ در همین شب تاتار دو روزه راه باز پس نشینند، آنگه پشیمانی بر فوت فایده نکند. چرا این ساعت بر اثر ایشان ترانیم و جمله را بآب فنا ندهیم؟ سلطان در حال سوار شد.

اما مغل چون سواد اعظم را دیدند دلیران گزیده و مردان کاردیده را بکمین فرستاده بودند. چون از این زمین حرب سلطان بگذشت کمین از میسرره بگشودند، میسرره را بر قلب زدند و بییک حمله اقدام اهل اسلام از مقارن خویش متزلزل شده، و سرها بار خود از گردنها بر گرفت. سنجقها و علمها بر زمین می‌افشاد. خانان و ملوک و امراء میسرره، آحسن الله اجرهم، جهت ثبات ایمان و وفاء آیمان» بر جای خود ثابت بودند، تا آن وقت که از صفّ هیجا بفرا دیس علا نقل کردند. ازیشان بیش از سه کس خلاص نیافت: کوچ نگین پهلوان، و حاجب خاصّ [خان] بردی، و اودک امیر آخر. و اخفش «۲» ملک چندان مقاتله کرد که از تیرها که بر وی زده بودند بشکل خاریشت شد، عاقبت شهید گشت.

(۱) - ع چاپی: ایلان موغو؛ ب م: ایلان موغو.

(۲) - ع چاپی و ب م: اخش، احش.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۷۱

و الپ خان، و ارتق خان، و کجوقه خان، و ترلق خان «۱»، و منگلی بگ طای «۲» همه شهید شدند «۳». و سلطان با تبدّ نظام و تغذ از حمات اعلام در قلب پایستاد، و عدو از هر طرف بوی محیط شد. جز چهارده نفر از خواصّ غلامان با وی نماند. باز پس نظر کرد سنجق‌دار را دید که پشت بر کرده و روی بگریز آورده است، درو رسید و بییک ضرب بدرکات رسانید. و بحمله‌ای که کرد جهت خود و خواصّ طریق خلاص و مناص بگشود، و از آن مضیق بدر جست. بانثال نوین چون آن مردانگی بدیدد تازیانه‌ای بر اثر وی بجنبانید و گفت: هر کجا روی سلامت باش که مرد زمان و کیش اقران خود توی. این معنی را «۴» امیری از جمله تاتار که بلشکر سلطان ملحق شده بود با من حکایت کرد.

بعد از آن قلب و میسرره چون شوارد امثال در اقطار عالم متفرّق شدند: بعضی بفارس افتاد، و بعضی» روی بکرمان نهاد، و بعضی تا آذربایجان نیستاد، و بعضی اصفهان را از دست نداد. کس نشان چنین مصافی نداده است که این چنین دو لشکر عظیم را از طرفین انهزام بود، و امراء جانبین همه هلاک شدند، و بقایای هر دو لشکر باطراف و اقطار عالم افتاد، هر یک بطرف دیار خود گریخت. هشت روز خبر سلطان پوشیده ماند کس نمی‌دانست که زنده است تا انتظار عود او کنند. و عامه اصفهانیان خواستند که بزنان خوارزمی دست درازی کنند و خانه سلطانیان را بغارتند. قاضی تاعید مهل خواست که حال سلطان محقّق شود.

(۱) - ع چاپی: یولق؛ ب م: قولق.

(۲) - ع چاپی و ب م: طاین.

(۳) - عبارتی درباره اسیر شدن علاه الدوله اتاخان و افسوس خوردن بر مرگ اورخان در این موضع در متن عربی هست که مترجم حذف کرده است.

(۴) - در اصل: معنی را از.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۷۲

و این مصاف در ثالث عشرین رمضان سته خمس و عشرین و ستمانه بود. اتابک [بغان] طایسی سبب ضعفی که داشت بمصاف بیرون رفت. قاضی و باقی ارباب دولت که در شهر بودند اتفاق کردند که اگر تا روز عید خبر سلطان ظاهر نشود بعد از نماز عید او را بر تخت نشانند، چه در وی اسباب ریاست و آداب سیاست که سبب استمات قلوب و جمعیت اهل باشد مجتمع بود. چون روز عید مردم بمصلی بدر آمدند از ناگاه سلطان رسید و بنماز حاضر شد. عود او را عیدی بزرگ شمردند، و خاک قدمش بچاروب مژه سپردند. سلطان چند روز آنجا اقامت کرد تا بعضی از لشکر متفرّق جمع شد؛ و لشکر کفّار از اصفهان خایف باز گشت، و هر جا که می‌رسیدند منکوب و مقتول می‌شدند، چنانکه ازیشان کم کسی از جیحون سلامت بگذشت.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۷۳

[۵۷] ذکر وحشتی که میان سلطان و برادرش غیاث‌الدین افتاد و مآل امر غیاث‌الدین بعد مفارقت سلطان

نصره‌الدین محمد بن الحسین «۱» مردی کافی و ظریف و بدبیه گوی و صاحب مجاوره بغایت بود. بمناذمت حضرت مخصوص گشت، و چون سلطان اصفهان بگرفت شنگی شهر بمذکور داد، و اقطاعی بزرگ معین فرمود و در آن ایام که بیت مقابله تاتار و مقاتله کفّار باصفهان مقام کرد جمعی از سرهنگان غیاث‌الدین ترک درگاه او کرده [و] به نصره‌الدین پیوسته بودند. شبی غیاث‌الدین، در وقت آنکه شراب در سر اثر کرده بود، در مجلس سلطان با وی بگفت که: بندگان مرا چرا بدر نمی‌فرستی؟ نصره‌الدین جوابی که لایق مرتبه او نبود ایراد کرد و بگفت: غلامان هرگز بگرسنگی خدمت نکنند، جانی روند که طعام و شراب مهیا بینند «۲» اسپ و چاکر که سیم و جو ندهی‌نرود اسپ و، چاکرت برود و ندانست که بدان کلمه تبر بر پا و تیغ بر سر خود زد.

غیاث‌الدین از آن سخن بغایت رنجید، و چون مار بر خود می‌پیچید و

(۱) - همان محمد بن حسین بن خرمیل از ملکان غور است که سابقاً نام برده شده است (ص ۱۱۷).

در مجموعه منشآت نور‌الدین منشی (نسخه خطی) در ضمن نامه‌ای دروغ و درد بسیار بر مرگ نصرت ملک که همین مرد باشد بیان شده است. در متن عربی در همین باب فضلی حاوی اخبار پدر این شخص و چگونگی جنگ خوارزمشاه با او و کشته شدن وی به غدر و خیانت و فرار نصرت ملک بهندوستان و قرار گرفتن او نزد قباچه و سپس پیوستن به سلطان دارد که مترجم آن را حذف کرده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۷۴

مکّر می‌کرد. سلطان چون دانست افعال غیاث‌الدین را، با نصره‌الدین گفت:

ای حمدی «۱» برخیز که مست شدی از مجلس بیرون رو- و در اصطلاح غوربان حمدی «۲» یاغا را گویند- نصره‌الدین پدر رفت. بعد از زمانی غیاث‌الدین بیرون شده پی او گرفت، و تا در خانه او برفت، و می‌خواست که در خانه درآید، در باز نکردند، از بام درآمد و کاردی بر جگرگاه او زد. بعد از دو روز بعالم آخرت پیوست.

زبانها من از تو برنج اندرم‌بیزم سرت تا بزری سرم سلطان از وفات او عظیم متفجع گشت و از غایت اکتیاب خرقه ناموس را خرق کرد، و زیاده بر نوحه مادر مشفق بر فرزند یکدانه» خود زاری و قلق نمود، و از سر خشم به غیاث‌الدین پیغام کرد که: تو سوگند خوردی که با دوست من دوست و با دشمن من دشمن باشی، و این نصره‌الدین که بظلم کشته‌ای دوست‌ترین دوستان من و مخلصترین ملازمان منست؛ بلقای او غمهای کهن گشته را فراموش می‌کردم، و در بقای او شادبهای بی‌کرانه در خود می‌یافتم؛

چون او را بظلم و حیف کشتی پس ناقض عهد و ناکث یمین تو باشی، و بعد الیوم ترا با من سوگندی نمانده است؛ مع هذا در این قضیه با تو جز بشرح کاری نمی‌کنم، با برادر او پیش قاضی حاضر شو، اگر خواهد قصاص کند و اگر خواهد عفو.

(۱) - در نسخه ب م: خمیدی.

(۲) - در متن عربی ب م: الحمدلّٰه. و یاغیا ترجمه لفظ نَقَابون است که در متن عربی آمده. نَقَابون کوهکسان و کوه شکافان و کارکنان معدن را گویند، ولی یاغیا را من در مراجع علی‌المجاله نیافته‌ام.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۷۵

پس بدین پیغام روز روشن بر دیده غیاث‌الدین چون شب تیره شد، و قرار و آرام از وی برمید. آنگه فرمود سلطان که جنازه او را دو کزت بر در غیاث‌الدین بردند و تشییعها زدند، و او، چون گنه‌کار بد که روز و شب از ترس و هراس خالی نباشد، یک دم آرام نمی‌گرفت تا آنگه که لشکر مغل بیرون اصفهان مقابل سلطان شد. مشغولی سلطان را سبب نجات خود دانست، سر خود گرفته بدر شد. و مثل او مثل کسی شد که از باران بگریزد و زیر ناودان پناه کند. از آنجا بخراسان رفت، و پسر کریم‌الدین را بدیوان عزیز فرستاد با اعلام آنکه مفارقت برادر کرده است، و مذکر بآنکه در مدنت مجاورت عراق هرگز مجاوزت شرط ادب نکرده است، تا آنگه که برادرش از دیار هند بدر آمد، و رفض حجاب و رفع آداب جایز داشت، و بغارات و بتاراج آن ولایت را بر هم شورانید. اگر از جانب دیوان عزیز او را مددی شود، که مملکتی را که برادر بغضب فرو گرفته است از دست او انتزاع کند، بی‌شک خدمت و جانسپاری یکی در هزار شود. پس رسول را با وعده جمیل و انعام جزیل از دار‌الخلافه باز گردانیدند، و سی هزار دینار نقد در صحبت او روانه کردند.

و چون شنید احوال مغل را و ظهور رایات سلطان را از غایت رعب بجانب الموت رفت، و علاء‌الدین صاحب الموت توسط کرده بامان غیاث‌الدین رسول فرستاد، و سلطان متدار شده اجابت فرمود؛ و پیش ازین خطاب او «جانب شریف» می‌کرد، در این نوبت بدین سبب خطاب او «مجلس شریف» کرد، و دو کس از خواص خود، یکی تاج‌الملک خوارزمی «مشرّف ممالک و [دیگری] جمال‌الدین فرخ‌طشتدار را، با ایمان و موافق اهل ایمان، با رسول علاء‌الدین

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۷۶

با هم فرستاد، چون به علاء‌الدین پیوستند و غیاث‌الدین رسالت را شنید باور نکرد، و بمرامجت بخدمت سلطان راضی نشد. بارگیری چند از علاء‌الدین التماس کرد، علاء‌الدین سیصد چهار صد سر اسب فرستاد. غیاث‌الدین رفیق ادبار گشته راه کرمان گرفت. پس از لشکرهای سلطان که گرد بر گرد الموت بمحافظت و مراقبت غیاث‌الدین بودند، مقدم ایشان طواشی سلاحدار، در حدود همدان بوی رسیدند، و نزدیک بود که غیاث‌الدین را بگیرند. جهان پهلوان الیچی از پس خانی در کسین بود، بدر آمد، و حمله طواشی سلاحدار را رد کرد، ولیکن از لشکر غیاث‌الدین جماعتی اسیر شدند. و چون غیاث‌الدین بکرمان رسید بطمع آنکه براق حاجب نایب او بود، و بسبب او آن استقلال یافت - و آن لعین پیش ازین مادر غیاث‌الدین را باکراه نکاح کرده بود، و بعد از زمانی بنهمت آنکه مرا خواهد که زهر خوراند کشته - در این وقت جهان پهلوان و پسر کریم‌الدین را بگرفت و بقتل آورد، و غیاث‌الدین را ببعضی از قلاع محجوس گردانید. آنگه در خاتمت امر او اختلاف واقع شد، بعضی گفتند که براق حاجب او را بکشت، و جمعی نقل کردند که زنان قلعه در تخلص او اتفاق کردند، و برسن در شب فرود آوردند، و باصفهان رفت و آنجا بامر سلطان کشته شد. و حقیقه الامر عند عالم الغیب و الشّهادة.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۷۷

[۵۸] ذکر فدائیان که علاء‌الدین صاحب الموت از راه موالات بخدمت سلطان فرستاد

چون سلطان در ری اقامت کرد، و لشکرها در پی مغل بخراسان رفتند، رسول علاء‌الدین بیامد و نه نفر فدائی باهم آورد، که سلطان هر جا که دشمنی دارد بدیشان گوید تا بروند و بقتل آورند. سلطان در کار فدائیان با اصحاب خود مشورت کرد، بیشتر مردم اشارت کردند که قبول باید کردن، و عدو را معین گردانیدن، غیر شرف‌الدین نایب عراق، که او مردی عاقل بود، گفت:

غرض علاء‌الدین آنست که حال باطن سلطان را بداند، و اندیشه ضمیر او دریابد.

چون سلطان دشمنان خود معین کرده باشد بایشان تقرب نماید، و از نیت سلطان ایشان را آگاهی دهد. سلطان این سخن را چون معقول یافت مقبول کرد، و فدائیان را بالموت فرستاد، و گفت: دوست و دشمن ما بر علاء‌الدین پوشیده نیست اگر او را چنین نیتی هست از پیش خود بفرستد. و بر عقب آن غیاث‌الدین را از الموت با تجهیز تمام گسیل کرد. و بدین سبب سلطان عظیم رنجید، و آن وحشت باقی ماند، تا آنگه که مرا در سنه ست [و] عشرین و ستمانه با معاتبات و مخاطباتی، که ذکر آن در عقب خواهد آمدن، بوی فرستاد. ۱۱۰

(۱) - در اینجا پنج باب در متن عربی هست که مترجم نیاورده است: یکی در عزل وزیر خراسان؛ دیگری در منصوب شدن مصنف بوزارت نسا و نزاع ضیاء‌الملک با او؛ سومی در فرستادن قاضی مجیر‌الدین خوارزمی به بغداد تا طلسم سکاکی را از خاک بیرون آورد؛ چهارمی در بیان حوادث ازان و آذربایجان در این زمان؛ پنجم در مخالفت کردن شرف‌الملک با خریز با ملکه دختر طغرل و محاصره کردن او تا آمدن حاجب علی و راندن شرف‌الملک و بهمهرا خویش آن ملکه را بردن.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۷۸

[۵۹] ذکر آمدن رسول روم در وقت اقامت شرف‌الملک بظاهر خوی

عماد‌الدین ۱۱۰ لقبی از روم برسالت بیامد، ۲۰ مکتوبی از وزیر سلطان علاء‌الدین کیقباد بن کیخسرو بیاورد، ۳۰ و آن رسالت را مضمون اظهار موالات و یگانگی بود، و یاد کرده که: سلطان جلال‌الدین بغزای کافر مشغولست، سلطان علاء‌الدین نیز همچنان در طرف دیار غرب بحرب مستغرقست، و در این سال مبارک چند قلعه معتبر گشوده، که از ان سروران کفار بود، و بدین واسطه دین محمّدی قوت گرفته. حقیقتست که گروهی چند در حوالی آذربایجان مترشد نشسته‌اند، که بکوادب ۴۰ ظنون و جوالب میون اغتار یافته، خوابها می‌بینند - و این نکته اشارت به حاجب علی بود که باغراه ملکه قصد آذربایجان می‌کرد - و اینک ما در این قرب متمکّینم، هر وقت که ندای * دعوت از آن طرف باسماع ما رسد لیسک اجابت، چون صدا که تخلص صوت نکند، واقع خواهد بود. و بحمدالله میان این دو دولت فرقی نیست. شرف‌الملک رسول را با کرام تمام تلقی فرمود و نوازش بی‌نهایت نمود. آنگه در باب جواب با اصحاب خود مشاورت کرد. تاج‌الدین در گنجینی، که آن روز مالک عتاق و حاکم جان او بود، بطلب مال اشارت کرد و گفت که: ما را چندان لشکر هست که اگر اسباب ایشان مرتب باشد بهیچ نجهده‌ای احتیاج نیفتد. و چون این رای در

(۱) - در اصل ابتدا عماد‌الملک نوشته است و بران خطی کشیده است.

(۲) - در اصل: بیامد با.

(۳) - در اصل: بیاورد که.

(۴) - در اصل: بکوادب.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۷۹

دل شرف الملک بنشست، و دانستم که از این نیت نخواهد گشت، گفتم: اگر از این اقتراح ناگزیر است باری باید که بتواضع مقرون و بخضوع مشفوع شود، چه ترفیق لفظ و تلطیف عبارت را در تنبیز حاجت اثری عظیم است، چه مثل ملوک مثل کوههای بلند است، که اگر در خطاب با وی نرمی کنی صدای او هم نرمی باشد. این نصیحت از من قبول کرده همچنان کرده بلکه از حرص بر مال در تواضع مبالغه کرد، و گفت: بر شما پوشیده نیست که حادثه تانار، که مفزق جموع و مستحلب دموست، مجموعهات قرون ماضیه را چگونه تفرقه کرد، و خزاین سلطین بر چه شکل بتاراج برد، و این سلطان بعد از وفات پدیر چگونه از جزیره بدر آمد، غیر شمشیری با خود چیزی نداشت. اگر در این وقت با او معاملت بحکم مرورت کنند هر آینه اثر آن پیش وی پوشیده نماند، و ذکر آن بر روی روزگار مخلد گردد. و تطویل و تذلل بسیار کرد، چنانکه از تلقینی که کرده بودم پشیمان شدم. آنکه رسول را خلعتی لایق همت خود در پوشانید؛ استر با طوق و سر افسار و یک هزار دینار تکلف کرد. این رسالت را پیش سلطان علاء الدین حسن ظاهر شد، و تحف و اصناف الطاف و هدایا، و انواع اموال جهت سلطان جدا و جهت وزیر جدا، بطرف وی روانه کرد. و بسبب موانعی، که شرح آن خواهد آمدن، نرسید آلا بعد از آنکه سلطان بمحاصرته خللاط نشسته بود. «۱»

(۱) - دو باب از متن عربی را که بعد از این باب آمده است مترجم انداخته است، یکی فتح شدن آذربایجان بدست شرف الملک و دیگری مقتول شدن تجار اسماعیلیان در آذربایجان بر حسب امر او.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۸۰

[۶۰] ذکر کبیس حاجب علی اشرفی شرف الملک را در سنه اربع [و] عشرین و ستمائیه

چون حاجب علی ملکه را استصحاب کرده باخلاط بازگشت، شرف الملک از آن جهت مزعج شده بجانب ازان روان گشت؛ و عیال خود را جهت جبايت حقوق بهر طرف فرستاد. عاملی که بخیل خانه قجب ارسالن رفته بود شخصی بود که او را سراج خوارزمی گفتندی، او باشی چند با خود برد، و هر روز جهت ضیافت خود سسی سر گوسفند بر ایشان تکلیف می کرد، و تکالیفی دیگر با آن منضم شد که طاق آن نداشتند. او را گفتند: تو پیش شرف الملک بازگرد، که ما حقوق خود را حمل کرده بخزانه بیاوریم، بجبايت تو هیچ احتیاجی نیست. او ایشان بشکایت تمام بازگشت و شرف الملک را بر آتش نشاناد تا از موغان برنشت، و از آب ارس بگذشت، و ترکمانان را کبیس کرد، و مواشی ایشان را ببیلقان راند. سسی هزار سر بود، و زنان ترکمانان باطفال خود در پی می رفتند، رو می خراشیدند و نوحه می کردند. و مرا گمان آن بود که چون ببیلقان رسد مالی معلوم سبب جانیی که کرده اند از ایشان بستانند، و مواشی را باز گردانند. خود در حال که ببیلقان رسید چهار هزار سر با بره جهت خاصه خود بداشت، و باقی را تفرقه کرد. هر وقت که سلطان بظاهر ببیلقان در وقت عبور نزول کرد بر دست من رفته نشستی سلطان که:

غله چندین مد و گوسفند حلال چندین سر. با آنکه می دانست که اصل آن گوسفندان را می دانم. بعد از آن موغان بازگشت. و از جهات حمول اموال

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۸۱

می رسید، همه را بر لشکر تفرقه می کرد.

آنکه ترکمانان را جمع کرده به شروانشاه رسول فرستاد، و طلب مالی که در حضرت سلطان مقرر کرده بودند کرد. و آن پنجاه هزار دینار بود. شروانشاه در آن باب توقف کرد، چه می دانست که چون بدست او درآید تلف کند، آنکه از وی محسوب نشود، و دوباره باید ادا کردن. شرف الملک از آن اهمال رنجش نمود، و بکنار آب کر حرکت کرد، و چهار هزار مرد جریده بفرستاد که ولایت او را بغارتند. رفتند و ظفر نیافته باز آمدند.

آنکه شرف الملک بجانب آذربایجان رحلت کرد، و دختر اتابک پهلوان که ملکه نخجوان بود غلامی داشت آیدغمش نام، او را پرورده و بزرگ کرده و فرزند شناخته بود. در آن حال از خدمت او مفارقت کرده بخدمت شرف الملک پیوست، و با مخدومه خویش بنیاد عداوت نهاد، و شرف الملک را بران داشت که نخجوان را بغدر از ملکه انتزاع کرده بوی بسپارد، و مالی وافر معجل را التزام نمود، و بعد از آن سال بسال مالی معین کرد که بخزانه برساند.

و بر این نیت جمعی را از خواص خود در صحبت او بنخجوان فرستاد که علی الغفله در شهر درآیند، و ملکه را بگیرند، و شهر را به آیدغمش تسلیم کنند.

منهیان این معنی را بسمع ملکه رسانیده بودند، و احتیاط آن کرده. پس چون بنزدیک نخجوان رسیدند لشکر معد بود، بیرون آمد و بقتال ایشان را مانع شد.

بخجالت و خبیثت مراجعت کردند، و شرف الملک در عقب رسید، بصحرا نزول کرد، گرد مکر و غدر بر وی نشسته و پریشان و پشیمان شده، زبان اعتذار کلیل و مجال احتیال قلیل گشته، و اعتقاد آن بود که ملکه معهود ضیافت و

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۸۲

خدمت را بلقماط رساند، خود حاجیه ملکه با آنزال فراوان جهت زیادتی خجالت او نزول کرد؛ و نوبتی دیگر بیامد و عتاب آغاز کرد که: من جمله حاصل نخجوان را بتقدمهای تو صرف کردم، بلکه موروث اسلاف خود ضمیمه آن ساختم، اکنون ترا آن کفایت نکرد که قصد هتک ستر من کردی، و می خواستی که مرا بموی سر بدهی کشیدن! اگر حامل تو بر این معنی رغبت در نخجوان است از مردم خود کس بفرست که مال آن را سال بسال جمع کند، تا ترا معلوم شود که آنچه از من بخزانه و بتقدمه تو می رسد ضعف حاصل است.

شرف الملک را از غایت تشویر مجال سخن نبود عذرهای پوشیده «۱» می آورد و بزبان دروغ شکسته بسته بر هم می بست. آنکه بر جانب قلعه سمیران کوچ کرد، و از افعال آن در حوالی دیه حورس «۲» فرو آمد. و آن قلعه از آن ملک اشرف بود، که نواب او از مستحفظان اتابک، پیش از آنکه آذربایجان در تصرف سلطان آید، تسلیم کرده بودند. اهل آن دیه بقلهای مختصر که بر سر تلی بنا کرده اند پناه بردند، تا از غارت غلامان و مفسدان لشکر امان یابند، و لشکر در بیوات درآمندند، و غارت می کردند. اتفاقاً اهل دیه سر یکی را از حواشی شرف الملک از تن جدا کردند، و او بدین سبب در غضب شد و سوگند خورد که رحلت نکند تا ایشان را بعذاب و بیل گرفتار نگردانند. چون بامداد شد، و لشکر بجوانب تل محیط شدند، و از هر طرف نقب می کردند، رعیت در فریاد و استغاثت آمد، کسی بفریاد

(۱) - در اصل: غدره‌های پوشیده.

(۲) - در اصل زیر حاء مهمله بقلم تازه تر سه نقطه گذاشته شده است. ع جایی: حورش؛ ب م: حورس و حورس.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۸۳

نمی رسید. در میانه ناگاه آواز نغاره و بانگ کوس بگوش لشکر رسید، و علمها و سنجهای سرخ و زرد پیدا شد. سواران در رسیدند، چنانکه بیشتر لشکر باسباب و اصحاب خود نتوانستند رسیدن، و هر یک بجانبی گریخت، و شرف الملک همچنان با جمعی اندک از غلامان کوچک با روی سخت ثبات می نمود عناناش را گرفتیم و کشیدیم و گفتم: آنسخر الخرق علی الزافع، این خرق را رفو این فق [را] رتق ناممکنست، باری نفس خود را خلاص ده.

پس روی بهزیمت نهاد، و لشکرگاه خود را با آن همه اموال که چون بحر موج می‌زد بجا بگذاشت. اوّل کسی که از لشکر شام بما رسید فخر الدّین سام [صاحب] حلب و حسام الدّین خضر صاحب سرماری بود، و او در آن وقت دست از طاعت سلطان داشته بود، و بدوری سلطان که بعراق بود مغرور گشته، و بهانه می‌آورد که طاقت تکالیف شرف الملک را ندارد. و در این قضیه او را فوجی معتبر دست داد، و تمامت آلات مجلس زرینه و سیمینه شرف الملک بدو رسید.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۸۴

[۶۱] ذکر گرفتن حاجب علی اشرفی بعضی بلاد آذربایجان را و آنچه میان او و شرف الملک رفت؛ بعد از این واقعه

شرف الملک در این هزیمت تا مرند جائی اقامت نکرد، یک شب آنجا بود و از آنجا بتبریز روانه شد، و حاجب علی بخوی رفت؛ و شحنه خوی در آن هنگام ناصر الدّین [بوقا] بود، غلام شرف الملک. چون واقعه را شنید شهر را خالی گذاشت و بگریخت. حاجب علی بشهر خوی درآمد، و اصحاب او بعضی محلّها را غارت کردند، و بهشک حرمت مفضی شد. عاقبت مشادی کردند که دست‌درازی نکنند.

و حاجب علی بعد از آن بنخجوان رفت، بدو طاعت آوردند؛ آنکه بمرند آمد و درآمد، چه با روی آن مانع نیست؛ آنکه یزک بر صوب تبریز فرستاد، و شرف الملک همچنان مقیم تبریز بود با عددی بسیر؛ یزک حاجب علی تا دیه صوفیان می‌آمد و خرابی می‌کرد.

اقامت او به مرند و از آن شرف الملک بتبریز دراز کشید، و از طول مقام ملول گشت. هر وقت که قصد رحلی می‌کرد اهل تبریز او را از آن عزم باز می‌داشتند، و ربیب الدّین وزیر اتابک ازبک را شفیع می‌آوردند. و این خواجه ربیب الدین مقیم تبریز بود، متعبد و منتشک، و بحبل تقوی و ورع متمسک؛ و اهل تبریز را «حامل بر منع او از خروج جز نظر در عواقب و احتراز از استیلاء حاجب علی نبود، و هم از لزوم حجت سلطان بریشان، و ضیق مجال عذر می‌اندیشیدند، و از سخط او ایمن نبودند. پس هر وقت که شرف الملک بدست

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۸۵

تنگی و عجز [از] اقامت احتجاج می‌کرد اهل تبریز چیزی که بر خرج معین باشد مرتّب می‌داشتند، تا آنکه که موسم بهار رسید.

شرف الملک بر صوب ازان روانه شد، و بجمع رجال و جبايت اموال مشغول گشت و در وقت گذر دو روز بر قلعه مردانقین «۱» بنشست، و آن از ان داماد ربیب الدّین بود. او را بمحاصرت تهدید کرد، و من توتیط کردم، و او را بچهار هزار دینار از آنجا گذرانیدم.

و از آنجا بحوالی قلعه جاجین «۲» رفت، و خواهرزاده ایوانی گرجی، جلال‌الدوله آنجا بود، او را نیز بوعد و تهدید در کار آورد، و بر ده هزار دینار مصالحه کرد، بقرار آنکه هفتصد اسیر از مسلمانان اطلاق کند از اسراء قدیم و حدیث. چون اسیران را فرود آوردند، و بعضی از مال قبض کرد، خیر آوردند که بغدی غلام اتابک ازبک از شام گریخته بآذربایجان رسید-

و این بغدی از سلطان، سبب اساءتی که تقدیم داشته بود، مستوحش بود، و هر که از عساکر خوارزمی، از مبدای خروج تاتار، بدیار آذربایجان می‌افتاد در حال، سبب دشمنی بسلطان، می‌گرفت و بقتل می‌آورد، تا حدّی که در یک روز چهار صد نفس را بدست خود هلاک کرده بود. و چون سلطان مالک آذربایجان شد او ببندگی ملک اشرف پیوست. بعد از ان در این وقت از وی مفارقت کرده بآذربایجان توجه نموده؛ سبب آنکه شنید که آذربایجان عرضه مختطفان و نهه ناهبان شده است، و اتفاق کلمه از میان برخاسته، گمان می‌برد

(۱)- در اصل و نسخه پاریس چنین است؛ ب م: مردایقین؛ و هوداس «مردانقیم» چاپ کرده.

(۲)- نقطه‌های ج و ح در اصل ما الحاقی نظر میرسد؛ ع چایی و ب م: خاجین.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۸۶

که هر وقت که او در میان آن بلاد درآید آب دولت اتابکیان را، که سدّ گشوده است و بر صحرای عدم افتاده، باز در جوی مراد تواند بستن.

و هل يصلح العطار ما أفسد الدهر

- چون بتخوم خوی نزدیک شد، و به حاجب علی خبر او برسید، در پی او سوار گشت و طلب می‌کرد. بغدی بتعجیل تمام از آب ارس بگذشت، آنکه بر کنار آب برابر وی بایستاد، و گفت: من غلام ملک اشرف‌ام و باحسان و انعام او پرورش یافته‌ام، و اینجا که آمدم برای نصرت دعوت وی آمدم. حاجب علی چون سخن وی شنید مراجعت کرد. بغدی بشهر قبان درآمد- و آن شهرست که قلعه‌ها دارد در دست امراء عاصی، که هر گز بر بساط سلاطین قدم ننهادند، و از علامات طاعت ایشان تا این زمان غیر از تقدّمها چیزی مشاهده نکرده- بغدی درایستاد، و ایشان را بر اظهار شعار دولت اتابکی سوگند می‌داد، و به پسر پسر اتابک ازبک، پسر ملک خاموش، که در قلعه قوطور بود دعوت می‌کرد، که او را از قلعه بدر آورند و بر سریر پادشاهی نشانند. در آتش مرده می‌دمید، و بر سعادت غیبی کرده تعویل می‌طلبید. شرف الملک را بدان سبب قلق زیادت شد، و وصول طایفه‌ای از منزه‌مان بظاهر اصفهان بانهزام سلطان، و اختفاء خبر او، ضمیمه آن حال گشت، و کمد و اندوه او بیفزود، دست و پا از کار فروماند، و حزن بر حزن و وهن بر وهن واقع شد. مع هذا هر روز بشارت می‌داد زدن که: سلطان بر مغل ظفر یافته، و اسلام بر کفر ظاهر شده است. و چون بغدی از سوگند خواری با امراء قبان فارغ شد پیش نصره الدّین محمد بن بیشنگین «۱»

(۱)- در اصل: نیشنگین.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۸۷

رفت، او را بمساعدت و معاونت دعوت کرد. نصره الدّین «حال را به شرف الملک اعلام کرد. شرف الملک در نهان با وی فرستاد که بغدی را بطاعت آورد، و بهر چه مطلوب اوست از رعایت و اقطاع، خالی از شواہب، ضامن شود؛ و رسولان در این معنی آمد شد کردند، تا نرم شد، و تن به تعیت داد. نصره الدّین او را بستند، و بخدمت شرف الملک آمد. بر کنار آب ارس بهم رسیدند. اکرام مئوی او و ارضاء او بما بحبّ و بهوی تقدیم داشت، و آن روز بر اصحاب او صد و پنجاه خلعت قسمت کرد، ده خلعت از آن جمله با اسپان با طوق و سر افسار بود؛ و ارمی را به اقطاع خواست، مبذول داشت، و سوگند خورد که هیچ کس را از خوارزمیان تمکین ندهد که دماء قتلی را از وی مطالبه کند.

و از ستر او ایمن چون شد، بل نوعی از استظهار حاصل کرد، از جانب عراق خیر رسیدن سلطان باصفهان محقّق شد، و لشکر مغل خائب و خاسر از جیحون بگذشت، و سلطان ایشان را تا اقصی خراسان در پی کرد.

شرف الملک بجانب آذربایجان عزم کرد، و بغدی و نصره الدّین را با خود برد که طلب ثار کند از حاجب علی. چون بمرند رسید سه کس از امراء میسره سلطان، بحکم نجهه که سلطان فرستاده بود، بدو پیوستند: کوچگین پهلوان و حاجب خاصّ خان [بردی] و اودک امیر آخر- و عادت سلطان آن بود که هر وقت که در بعضی اصحاب، بوقت حراب و ضراب، هربی واقع شدی، یا در بعضی وقایع تقصیر و فنور بظهور پیوستی، او را مکلف اخطار و تجسّم مشاقّ می‌فرمود، تا آنکه که از خدمتی مرضی که دس تقصیر بشوید ظاهر شدی، و خشنود گشته او را بناوختی. و این رسم بعینه طریقه تاتار است، که سدّ باب تقصیر

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۸۸

می‌کنند. از آن جهت سلطان بر آن قاعده می‌بود. و چون آن حادثه واقع شد از امراء میسره در حرب غیر از سه کس بظاهر اصفهان خلاص نیافت، لاجرم سلطان ایشان را بمعاونت شرف‌الملک فرستاد- پس بدو رسیدند، و بدیشان قوت گرفت، و بجانب خوی رفت. نایب حاجب علی، بدر الدین پسر سرهنگ، آنجا بود، بوی الثفات نکرد، و حاجب علی را در ظاهر پرگری «۱» یافت، و مقابل شد و بیگ حمله حاجب علی را بشکست، و منهزم به پرگری «۱» پناه آورد، و بسیاری از اصحاب او بقتل رفت، و تاج‌الملک پسر ملک عادل را تیری بر قتل رسید، شرف‌الملک کوس و نغاره و علم و سنجق ایشان را در صحبت مبشران سلطان بتبریز فرستاد، و لشکر در طلب غارات متفرق شدند، و او با کم از صد سوار بیرون پرگری «۱» بود، و حاجب علی با تمامت لشکر خود، غیر مقتولان و مأسواران، در اندرون پرگری «۱» بود، زهره آن نداشت که بدر آید و او را بگیرد.

آری، لشکر شکسته را دل شکسته بود، و عقل رخت بر بسته، اگر پیاده‌ای بی سلاح بیند در وی طمع نتواند کردن. و حاجب علی به اودک امیر آخر نامه نوشت، و التماس اصلاح ذات‌البین کرد، و اودک امیر آخر نزدیک بارو رفت، و سخن او بشنید، و نامه از وی بستند و به شرف‌الملک برسانید.

شرف‌الملک در غضب شد، و باو درشتی کرد و فرمود که دیگر نزدیک سور

(۱)- در این چهار مورد اصل ما پرگری دارد؛ در نسخه الاوامر العلامیه چاپ عکسی هم بهمین شکل است ولی بدون نقطه؛ در متن چاپی ع و نسخه م ب: پرگری. رجوع شود بمقاله تاریخی و انتقادی مرحوم قزوینی در باب نشئه‌المصدور ص ۳۰ ح ۳. اما در متن عربی گوید حاجب علی در نوشهر بود خیر آمدن شرف‌الملک که باو رسید بظاهر پرگری باز پس نشست.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۸۹

نرود، و گفت: هرگز آزو جز بقتل متشغی نشوم، و اینک عن قریب بدو باز می‌گردم، و دیار او را خراب می‌گردانم. پس شرف‌الملک نیز در پی لشکرهایی که بغارت متفرق شده بودند بصوب آذربایجان رحلت کرد. چون بخوی نزدیک رسید نایب حاجب علی آن را خالی گذاشت، و بقلعه قوطور پیوست، تا آنگاه که بعد از عود سلطان او را از آنجا فرو آوردند. و چون شرف‌الملک بشهر خوی درآمد دست مصادرات بگشود، و تمامت مردم را بدوشید، آنگه بغلام خود ناصر الدین بوغا داد، و از آنجا بمرند رفت، و آن را از خوی عظیم‌تر بدوشید، و نخجوان را نیز همچنان، بلکه عامه بلاد آذربایجان را جاروب کرد، چنانکه در هیچ بعین یسار نگذاشت. آنگه خیر رسید که رایات سلطانی بعزم آذربایجان در حرکت آمد. شرف‌الملک تا اوجان استقبال کرد. «۱»

(۱)- در آخر این باب در متن عربی فصلی راجع به رسیدن شاه خاتون عمه سلطان و مرگ ناگهانی سنجقان خان و رسیدن محفه دختر اتابک سعد که زن سلطان شده بود به اوجان هست، و نیز یک باب راجع به عز الدین بلبل حاکم خلخال و مال کار او و رسیدن نامه‌ای از علاء الدین کیتباد پادشاه روم و نامه‌ای از علاء الدین صاحب‌الموت که در ضمن آن فرستاده شده بود، و باز باب دیگری حاکی از رسیدن نجم‌الدین رازی و رکن‌الدین ابن‌العباف برسالت از جانب الظاهر بامر الله خلیفه عباسی بنزد سلطان و بازگشتن نجم‌الدین بهمراهی مجیر الدین رسول سلطان بیغداد و وفات یافتن خلیفه در آن اثنا، هست که مترجم همه را حذف کرده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۹۰

[۶۲] ذکر اقامت سلطان بآذربایجان در زمستان و اطلاع بر عنرات شرف‌الملک و تغیر رای او برو

چون سلطان بخوی رسید یک ماه آنجا اقامت کرد، و بر ظلمها و مصادرات شرف‌الملک اطلاع یافت، و نفرت ملکده دختر طغرل ارسلان سلجوقی، و براءت مذکوره از ذنوبی که بوی نسبت می‌کردند، همه معلوم شد. آنگه مایه «زمستان بتبریز منتقل شد، و آن را نیز چون خوی خراب یافت. و چون بدیه کوزه کنان، که وقتی دیوان را از ان مالی طایل حاصل می‌شد، نزول کرد- و هر وقت که سلطان آنجا نزول کردی در مخایز و مطایخ و اصطبلات سلطانی هر حاجتی که بودی همه در آن دیده یافت می‌شد، و برسانیدن آن اهالی قیام می‌نمودند، و همچنین ضیافت خواص و ارباب مناصب را بوجه احسن بجا می‌آوردند- در این نوبت رئیس را حاضر نیافتند، بسطان آنها کردند که وی را برای خونی گرفته‌اند و در تبریز بهزار دینار مطالب است، و شرف‌الملک آن وجه را بجهت غلام خود ناصر الدین بوغا و شرف‌الدین طغرل چاشنیگیر اطلاق کرده. چون سلطان بتبریز رسید فرمود تا آن کسان را گرفتند، و هر چه از رئیس سنده بودند بازستند و برتیس دادند، و اسپان ایشان را که رئیس را گرفته بودند سستند و خاصّ کردند، و تا موغان پیاده می‌راندند.

و چون سلطان ضعیف حال تبریز بدید همت بر ازاحت و اراحت اعلال ایشان صرف کرد، و خراج سه ساله از ایشان بینداخت، و توقیعی در آن باب نوشت.

و ظلمات و شاعات در پرده نهانی دم بدم بر شرف‌الملک متواتر بود. سلطان

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۹۱

همه را می‌شنید و کینه در دل می‌گرفت، و مکتوبات شرف‌الملک در مهمات بدو می‌رسید. از غایت رنجش جواب نمی‌نوشت، و چون دید که تبریز از علیق اصطبلات او عاجز است، و خاصّ را آنجا غله نیست، فرمود که انبارهای شرف‌الملک را بگشودند، و بمخایز و اصطبلات صرف کردند. و مردم در آن حال گمانها می‌بردند، که دولت شرف‌الملک بآخر رسید. پس چون سلطان بموغان بازگشت هر دو آنجا مجتمع شدند، و سلطان هیچ چیز بر وی تغیر نکرد، گوئی هرگز خشمی ازو در دل نگرفت، و سخن موحش از جهت او نشنید. «۱»

(۱)- در متن عربی اینجا بابی دیگر هست مخیر از آمدن گورکا خان از ملوک قفقاج بخدمت سلطان و وعده همراهی دادن آن دو به یکدیگر، و حاضر شدن صاحب در بند به تسلیم کردن ولایت خود به سلطان، و فاسد شدن این امر بعلت طمع و شرارت امرای سلطان.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۹۲

[۶۳] ذکر آنکه از شرف‌الملک صادر شد چون تغیر رای سلطان و [وقوف او بر] عنرات خویش شنید

پیوسته اخبار می‌رسید که سلطان بر وی متغیر است و او در تدارک آن اندیشه می‌کرد. پس مصلحت در ان دید که بخدمتی، که در غیبت قائم مقام ارش «۱» جنایت باشد، رضای او حاصل کند، و عنایتی که بوی مخصوص بود بتازگی از سر گیرد. پس با لشکر خود و بعضی از لشکر سلطان برنشت، و از آب ارس بکشتها بگذشت، و بر ناحیت گشتاسبی مستولی شد، و عقال شروانشاه را از آنجا طرد کرد، و حاصل آن سال را بدویست هزار دینار بضمآن داد. و گشتاسبی ولایتیست میان دو جوی ارس و کور افتاده، که جز بکشتی آنجا نشاید رفتن، و غدیر و نخجیر از مرغ و ماهی در آنجا فراوان باشد، و مال فراوان بدین سبب از آن ولایت حاصل شود، و صد مرغ آبی بدناری بدهند. «۲» و شرف‌الملک جهت خویش دو جوی بزرگ «۳» از آب ارس بیرون کرده بود، و بدان سبب غلّهای

(۱) - بمعنی دبه و تاوان و جریمه نقدی.

(۲) - در متن عربی آمده است که: چون سلطان به موغان بازگشت آن را (شاید گشتاسبی را) به اقطاع به جلال‌الدین سلطان شاه واگذاشت که پسر شروانشاه بود و پدرش او را بگریان تسلیم کرده بود و آنها وی را بر دین مسیح بزرگ کرده بودند بقصد آنکه ملکه رسودان دختر ملکه نامارا را بزنی باو دهند، ولیکن آن ملکه را به پسر صاحب ارزن الروم (قالیقلاد) داده بودند. جلال‌الدین خوارزمشاه پسر شروانشاه را از چنگ گرجیان بدر آورد و نزد خود نگه داشت.

(۳) - در متن عربی سه سابقه **Canal** - (می‌گوید بنامهای شرفی و فخری و نظامی، که سه ناحیه را با آنها آبادان کرده بود.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۹۳

بسیار برداشته و مال وافر بحصول آورده. و چون سلطان بموغان قشلاق کرد زمستان عظیم بود، و سرما بی‌اندازه، و زمین یخ بسته بود. جهت سلطان جوئی بزرگ بیرون آورد، چنانکه بی‌شنا و عبور از آنجا ممکن نبود. می‌فرمود که از بیشه چوب و درختان می‌بریدند، و بر خطی که جهت سابقه تعیین کرده بود می‌نهادند، و بر آن آتش می‌زدند که زمین نرم می‌شد، بعد از آن حفر می‌کردند.

چون تمام شد نام آن سلطانبجوی کرد، و هم در آن سال بهشتاد «۱۱» هزار دینار بضممان داد «بی‌آنکه هنوز زرعی کرده باشند. «۲»

(۱) - در اصل: بهفتاد؛ متن عربی: ثمانین.

(۲) - در متن عربی بابی دیگر اینجا هست در آن داستان باج سالی صد هزار دیناری را گفته است که شروانشاهان از زمان ملکشاه پسر آلپ أرسلان می‌پرداخته‌اند و جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۲ از شروانشاه افریدون پسر فریریز آن باج را طلبید، او بهانه‌ها آورد تا بر پنجاه هزار دینار مقرر گردید؛ و این بار که خوارزمشاه به اران رسید شروانشاه بدون اینکه او را خواسته باشد بیوسیدن بساط آمد و پانصد سر اسب ترکی پیشکش سلطان کرد. سلطان توفیقی در حق او صادر کرد و بیست هزار دینار از باج را از گردن او انداخت؛ و بمؤلف برای نوشتن این توقع هزار دینار حق کتابت رسید. بعد ازین باز سه باب هست که در ترجمه نیامده است، نخستین در حرکت سلطان بجانب شهر لوری (با لدری) در گرجستان و پس گرفتن اسیران خوارزمی از گرجیان؛ دوم در محاصره کردن قلاع بهرام گرجی و گرفتن بعضی از آنها و مصالحه کردن بمالی نقد قبل از حرکت بسمت شهر اخلاط؛ سوم در ذکر گرفتن اختیارالدین جمال زراد که بعد از عبور سلطان از سند بسمت استاذ الدار (ناظر و پیشکار سرای) تعیین شده بود و یکصد و پنجاه هزار دینار اموال سلطان را تلف کرده بود، و سپس رها کردن او و نصب شهاب‌الدین مسعود پسر نظام الملک محمد بن صالح بجای او.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۹۴

[۶۴] ذکر مسیر سلطان بنخجوان و تسبیر اقبال «۱» را با معظم عساکر بصوب اخلاط بر راه قافزوان «۲»

چون سلطان بفضل الهی قلاع گرج را بگرفت، و ولایتهای ایشان بنهب و غارت و قتل و سبی و احراق خراب گردانید، و جموع ایشان را تفریق کرد، اقبال و غنایم را بر صوب اخلاط بر راه قافزوان «۲» روان کرد، و خانان و امراء بزرگ لشکر را فرمود که با طمأنینت و «۳» هیبت تمام با هم روند، و بنفس خود بصوب بنخجوان رفت و قطع طریق بر وجهی کرد که پیش از خیر بناحیت؟؟؟ تجنی «۴» که از جمله ولایت گرجست رسید، و شب در بعضی از دژها کمین کرد، با هزار سوار از خواص غلامان و حجاب خود و شرف الملک با هم بود. بامداد که رعایای گرج مواشی را بصرای بیرون کردند بدوانید، و جمله مواشی را جانب بنخجوان راند.

چنان شد که گاوای بدیناری می‌فروختند. و سبب عزم بنخجوان رغبت ملکه بنخجوان بود در تزوج سلطان. چون بمباری رسید مذکوره را در نکاح آورد، و روزی چند آنجا اقامت کرد که اشغال عراق و خراسان و مازندران گزارده شد، چه ارباب دواوین آن ممالک و اصحاب مناصب «۵» و ارباب ظلمات همه مجتمع بودند. و سلطان دانسته بود که چون محاصرت اخلاط کند راهها منقطع شود، و ایشان نتوانند عود کردن، فرمود که کارهای همه گزارده بازگردانند، و هر یکی را بر سر عمل خود فرستند. مرسومها بتوقعات بیرون می‌آمد و من می‌نیشتم.

(۱) - در اصل: اقبال.

(۲) - در اصل در هر دو جا: قافزوان؛ متن مطابق است با جایی و ب م.

(۳) - اصل: با طمأنینت و.

(۴) - تجنی در ب م، بجنی در ج جایی.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۹۵

و آن روز مرا از منافع کفایت «۱۱» هزار دینار و کسری حاصل شد، و اما در سایر ایام ماده‌ای بود که هرگز منقطع نمی‌شد.

و ما در بنخجوان بودیم که یکی بیامد و خبر آورد که حسام‌الدین صاحب سرمایه بچراگاه بنخجوان رسیده است، و میان من و او صداقت مؤکد شده بود.

سبب قضیه او متخیر شدم، چه می‌دانستم که شرف الملک با وی سبب اتفاق که با حاجب علی کرده بود در کبیس و ازاله حشمت او و واضاعت حق و حرمت او، عظیم بد است، و هم آلات مجلس شرف الملک را در آن واقعه او سنده بوده؛ و از جانب سلطان بر وی چنان نمی‌ترسیدم که از جانب شرف الملک، چه سلطان را عنان نرم‌تر بود و سخن می‌شنید. پس اشارت کردم که در بعضی از ضیاع توقف کند چنانکه من حال او را با شرف الملک باصلاح آرم بالتزام بعضی از منهوبات.

«۵» پس در آمدم و گفتم که: بمن مکتوبی نبشته است و اصلاح می‌طلبید، و ملتزم می‌شود که هر چه از آن آلات مجلس بوی رسیده باشد همه را بگزارد. پس به پنج هزار دینار قرار رفت که عوض آلات مجلس برساند، و شرف الملک را بر آن پیمان سوگند دادم که آن بغض را از خاطر بیرون کند، و از رفته یاد نیاورد، و وحشتی که از او در دل سلطانت بدر برد. و چون بر این جمله سوگند خورد آنکه اعلام کردم که اینک بدین نزدیکی رسیده است. شرف الملک بخندید و گفت: مرا بفریفتی. آنکه فرمود بخواص و حجاب که استقبال او کنند. همه با من بدر آمدند، و حال حسام‌الدین نیکو شد، و عنایت شرف الملک در حق وی بغایت رسید، و بهر چه قرار نهاده بود وفا کرد.

(۱) - در هر دو متن عربی: الکتابه؛ و شاید همان «کتابت» صحیح باشد نه کفایت.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۱۹۶

[۶۵] ذکر مسیر سلطان به اخلاط و محاصرت و استیلا بران

لشکرها پیش از ورود سلطان بحدود آن رفته بودند، و بر یکروزه راه از آنجا نزول کرده، تا آنکه که سلطان از بنخجوان بلشکر متصل شد و رسولی از عزالدین ایبک که نایب ملک اشرف بود و به اخلاط آمده و حاجب علی را گرفته، بیامد. و این رسول مردی ترک «۱» و عاقل «۱» بود، زبده رسالتش خضوع و طاعت، و گفت که: ملک اشرف مرا فرمود بگرفتن حاجب علی الّا سبب

اساءتی و ترک ادبی که با بندگان سلطان کرده است، و پای در ولایت او، بی‌فرمانی که بوی رسد، نهاده است. و اینک ولایت خلط را بمن داده است و فرموده که طاعت سلطان کنم، و در پی مراد او روم، و در جمله بندگان او معدود شوم. و در این ملاطفه و استعطاق، بامید آنکه از آن الحاح بازگردد، مبالغه نموده؛ فایده نکرد و از نیت اخذ خلط بازنگشت، و گفت: تا حاجب علی را بمن تسلیم نکنند صلح نخواهم کردن. چون رسول جواب بیاورد حاجب علی کشته شده بود، و سلطان کوچ کرده بر خلط فرو آمده، و محاصرت کرد، و دوازده منجیق نصب کرد، اما بیش از هشت در کار نبود.

(۱) - در اصل: غافل؛ متن مطابق هر دو متن عربی.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۹۷

[۶۶] ذکر حوادثی که در مدت حصار خلط واقع شد

یکی آنکه «۱» خواهر سلطان «۲» دختر سلطان محمد، وقتی که ترکان اسیر شد با وی اسیر گشته بود، توشی خان پسر چنگر خان او را بنکاح خود آورده بود، و ازو فرزند داشت. پس «توشی خان درگذشت، و هر وقت اخبار تانمار سلطان که برادر او بود آنها می‌کرد، و از متجددات آگاه می‌گردانید. در این وقت که بمحاصرت خلط مشغول شده بود انگشتری از انگشترهای پدر با نگین پیروزه که نام سلطان محمد بر آنجا نقش کرده بودند با قاصد بنشانی فرستاد، و خبر داد که:

خاقان فرمود تا فرزندان او را قرآن بیاموزند، و خبر شوکت تو بوی رسید، بر پیوندی با تو عزم کرده است، و می‌خواهد که با تو صلح کند، ماوراء آب جیحون از آن وی باشد، و مادن آن از آن تو، پس اگر در قوت خود می‌بینی که با ایشان مقاومت کنی، و انتقام کشی و مقابل شوی و ظفر یابی، تو دانی با آنچه خواهی، و اگر نی‌باری مسالمت و مصالحت را در وقتی که رغبت از شناسنت غنیمت شمر. بقضیه حصار خلط از آن معنی تعافل کرد، و جوابی که متضمن سؤال باشد نفرستاد، و در صلح نزد، بقاصد سخنی که مقتضی فلاح باشد نگفت، چون مرغی که بیضهای خود کرده را رها کند و بر بیضه مرغان دیگر ننشیند.

(۱) - قبل ازین در متن عربی فصلی است در باب نصره‌الدین صاحب جبل، که خواهر پندری اوتر خان را بزنی داشت، و بتحریک اوتر خان و به امر سلطان او را گرفتند و اموالش را ضبط و یغما کردند و خود او را مدتی در زندان نگاه داشتند.

(۲) - این همان خان سلطان است، دختر بزرگتر سلطان، که سابقاً مذکور شده است (ص ۶۰ و ۷۲).

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۹۸

دیگر آنکه «رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل صاحب ارزروم بحضرت سلطنت آمد، و پیش از آن خطبه بنام ملک اشرف می‌کرد و بطاعت او بود، و با حاجب علی بعداوت او «۱» متفق شد، و غرض او در این معنی عناد بود با پسر عم خود سلطان علاء‌الدین کیقباد صاحب روم- و او را هم در دولت جلالی گناهها واقع شده بود، که از عواقب آن می‌اندیشید، از جمله یکی آنکه باتفاق حاجب علی بر شرف الملک آمد؛ و دیگر منع تجار از معسکر سلطانی؛ و قتل سدید مرتد «۲» رسول سلطان که از روم بازگشته بود. چون دید که شعاع دولت جلالی منتشر شد، و خلط بر اخذ مشرف شد، با سلطان در طلب امان مراسلت کرد. رسول او را با وعده ننج مأمول بازگردانید. و ابن رسول را شمس‌الدین حکیم بغدادی گفتندی، مردی ظریف و ادیب، و بدب‌های خوب و عارضه‌ای مرغوب داشت «۳». و رکن‌الدین جهان‌شاه سلجوقی بیامد- سلطان شرف الملک را فرمود که یکروزه راه با اصحاب دیوان استقبال او کرد. و شب بر کنار بحیره نازوک پیش او بود- و آن بحیره میان خلط و منازجرد است «۴»- و آن شب مجلس شراب ایشان را در خیمه رکن‌الدین جهان‌شاه جمع کرد. و چون دوران کؤوس نفوس را بحمد طیب و امالت رؤوس رسانید بالای ده هزار دینار شرف الملک را تقدیم کرد.

و سلطان جهت وی در میدان بزر چتر بایستاد. چون جهان‌شاه در میدان

(۱) - ظاهراً این ضمیر راجعت بسطان جلال‌الدین.

(۲) - در چاپ هوداس: السدید المرید.

(۳) - مصنف در متن عربی قطعه شعری هم از این شمس‌الدین نقل کرده است که از خود او شنیده بوده.

(۴) - در اصل: میان جردست؛ نام دریاچه را هم کاتب اصل «ناروک» نوشته است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۱۹۹

درآمد از اسپ پیاده شد، و رخ پیش شاه بر زمین نهاد، و گامی چند پیاده برفت.

حاجب خاص بدر‌الدین طوطی پسر اینتاج خان پیش آمد، و از زبان سلطان او را سوار کرد، و بر اسپ دم بدم خدمت می‌کرد. چون بهم رسیدند سلطان با وی معانقه کرد، و جهان‌شاه بر دست او بوسه داد. سلطان فرمود که زیر چتر بایستد، بر دست راست بیستاد، تا دعایم چتر و عمودها که بال چتر بران می‌گشودند از دست چترداران بیفتاد، و چتر منکس شد. و مردم از آن حالت تعظیم کردند، و آن طایر بر هر دو واقع شد، و اجتماع هر دو سبب هلاک شد، چنانکه شرح آن بیاید.

پس جهان‌شاه روزی چند در خدمت اقامت کرد، و سلطان بوجود او مستأنس گشت، و بر وی و اصحاب وی دوست خلعت قسمت کردند، هجده خلعت با اسپان با ساخت و طوق و «سر افسار بود. آنچه او را اجازت داد که بیلاذ خود عودت کند، و فرمود که از آلات حصار آن قدر که دست دهد باخلط فرستد، منجینی که آن را قراقرغ گویند بفرستد با سپرها و تیر و کمان «۱» بسیار. «۲» دیگر آنکه دوش خان پسر اخش «۳» ملک- و اخش «۴» ملک پسر خال سلطان بود، و در مصاف مغل که در ظاهر اصفهان حادث شده بود شهید شده بود- وفات کرد، و سلطان دوش خان را، چون پدر فرزند را، پرورده بود، و مردم را اعتقاد آن

(۱) - در متن عربی «جنویات و نشابا»، و جنویات جمع لفظ جنویه است که در معنای آن اختلاف کرده‌اند، در تعلیقات تفصیل آن خواهد آمد.

(۲) - در متن عربی فصلی دیگر اینجا هست راجع بمرگ پسر سه ساله سلطان از خواهر سلیمان‌شاه ایوانی که او را در سال ۶۲۱ بزی گرفته بود.

(۳) - در نسخه اصل: اجش؛ در ب م: احس و احس؛ این همان کس است که اسمش در سابق بصورت اخفش ملک آمده است (ص ۱۷۰).

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۰۰

بود که او پسر سلطنت، سبب آنکه مادر او را سلطان به اخش ملک بخشیده بود، و پیش از نه ماه آن پسر بوجود آمده. فی‌الجمله سلطان او را بر فرزندان خود تفصیل می‌کرد، و در هر چه عنایت تعلق دارد بر ایشان مقدم می‌داشت. و آن پریشانی در ظاهر خلط بعد از رنجوری او پیش آمد، و سلطان در مصیبت او جزع بسیار نمود، و ترک ناموس کرده، دیدم که، از سرآورده خود بدر آمده، و در آن خیمه رفت که تا بوقت دوش خان آنجا بود.

دیگر سعد‌الدین پسر حاجب از دیوان عزیز برسال آمده و ملتسمی چند تقدیم داشت که اگر گزارده شود از بزرگان اصحاب و خواص سلطان «کسی را [که] بمراتب ارباب مناصب خیرت باشد با خود برد تا بخلعتها و تشریفات مراجعت کند. و از جمله

التماسات یکی آن بود که سلطان بر بدر الدّین لؤلؤ صاحب موصل، و مظفر الدّین گوکبری صاحب اربل، و شهاب الدّین سلیمان شاه ملک ایوه، و عماد الدّین پهلوان پسر هزارسف ملک جبال حکم نکند، بل که ایشان را از اولیاء دیوان عزیز و اتباع و خدمت و اشباع آن شمرده؛ و التماس دیگر آن بود که چون پدر سلطان، سلطان محمّد، از جبال همدان مراجعت کرد، و [به] تبتی که در قصد بغداد کرده [بود] نرسید، ذکر خلیفه را در عاّمه ممالک خویش از خطبه بینداخت، و آن حال استمرار یافت، و خطباء اژان و آذربایجان و سایر ممالکی که بنوی در حساب مملکت سلطان آمده بود برسم و عادت یاد خلیفه و دعای ایام او می‌کردند، و اهل ممالک قدیم چنانکه سلطان محمّد فرموده بود بر ترک آن استمرار می‌نمودند، و سلطان بسبب شواغل ایام بدان نمی‌پرداخت.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۰۱

چون رسول دیوان عزیز در این باب سخن گفت توقع سلطانی صدور یافت که در عاّمه بلاد ممالک امام ابو جعفر منصور المستنصر بالله را دعا گویند.

* پس چون این کارها بر وفق ارادت رسول و ارتضاء خدا و رسول تمام شد، و سلطان باعاده خطبه‌ی الی العاده المعهودة اجابت کرد، و جماعت در زمره اولیاء دیوان عزیز معدود شدند، حاجب خاصّ بدر الدّین طوطی پسر ابنانج خان را، که در میان ترکان عدیم المثل بود، و دها و ظرافت و کیاست و لطف و جودت خطّ و معرفت شعر عجمی و تمییز میان نیک و بد و خیرت بقوانین حجاب حاصل داشت، در صحبت رسول فرستاد، و مرا فرمود که بحضور او تذکره‌ای بدار الخلافه مشتمل بر فصلی چند بنشتم، فصل اخیر آن بود که التماس فرمود که حاجب خاصّ را که برسالت رفت در موافقت شریفه حاضر کنند تا از سایر ملوک بمزید اکرام و مزیّت احترام تمییز یابد. و در دار الخلافه اجابت کردند.

و همین حاجب بمن حکایت کرد و گفت: سلطان بمن سپارش کرده بود که چون در دیوان عزیز حاضر شوم دست وزیر مؤید الدّین قمی را نبوسم، و حقّ تعظیم چنانکه باید بجا نیاورم، سبب امری چند که بدان واسطه از وی رنجیده بود، من نیز جهت امثال چنان کردم. چون روزی چند بگذشت شب هنگامی کشتی دیدم* که بدر منزل من، که بر کنار دجله بود، رسید و سعد الدّین پسر حاجب از در آمد و گفت حضرت امیر المؤمنین را آماده شو.

من نیز در کشتی نشستم و سعد الدّین هم با من در کشتی درآمد، آنکه باملاح کلمه‌ای او بعربی گفت که من فهم نکردم، پس از آن کشتی در کشتی دیگر جست و مرا تنها بگذاشت. گفتم: سبب چیست؟ گفت: مرا معلوم نبود که

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۰۲

آن از کشتیهای خاصّ است که جهت تعظیم و تشریف فرستاده‌اند. در حال برخاستم و خدمت کردم، و شکر و دعا گفتم، و راندم تا آنکه که بدری بزرگ رسیدیم، و من درآمدم، و سعد الدّین تخلّف کرد و گفت: و ما منّا اِلّا له مقام معلوم «۱»، مرا اجازت نیست که از این مقام تجاوز کنم. در پس آن در خادمی بود، مرا بدری دیگر رسانید، و آن در را بزد و در گشوده شد، و درآمدم، خادمی پیر دیدم نشسته، مصحفی و شمعی پیش نهاده، مرا نشانند و ترحیب کرد، تا آنکه خادمی دیگر، سپید، پیامد، خلقی لطیف و صورتی زیبا داشت، با من مصافحه کرد، و بزبان پارسی ملاطفت نمود، آنکه دست من گرفته روان شد، و گفت:

پوشیده نیست که این شخص که پیش او خواهی رفتن چه کس است، و جلالت مقام و عظمت آن از وصف مستغنی است. اکنون بنگر تا از وظایف حسن ادب و قیام بخدمت اخلاص نکنی، و آنجا که من اشارت کنم باید که زمین را بوسه دهی.

و این میالغه در وصیّت بسبب اخلاص من بود بشرایط خدمت در دیوان، و ترک دست بوسیدن وزیر مؤید الدّین قمی. گفتم: من اگر چه مردی ترکم اما این حدّ جاهل نیستم. مواضع خدمت را نیکو دانم، و تواضع را در مکانش اهمال نکنم. اگر هزار بار روی خود در خاک عتب شریفه بمالم هنوز خود را از مقصّران دانم، چه عاجل فواید خدمت درجات فخره، و آجل آن فوز در دار آخرت است. پس سخن من او را پسندیده آمد و بر من ثنا گفت، و چون از درجه بالا شدیم و چشم من بر پرده خلیفه افتاد زمین را پیش از آنکه او اشارت کند بوسه دادم. خادم ثنا را تازه گردانید، آنکه بستانی دیدم که از کثرت شموع

(۱) - سورة الصافات (۳۷) آیه ۱۶۴.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۰۳

در شب تیره چون عکس فلک در آب نمود، و وزیر برابر پرده ایستاده بود، و پرده انداخته؛ خادمی پیامد و پرده را برداشت. پس می‌رقتم و زمین بوس می‌کردم، تا چون نزدیک وزیر رسیدم بایستادم. خلیفه بر تخت نشسته بود، با وزیر بعربی کلمه‌ای بگفت. وزیر پیش آمد* و بمن اشارت کرد که همان جا پیش ایشان ایستادم. من زمین بوس تازه کردم و بایستادم. امیر المؤمنین گفت: جناب عالی شاهنشاهی چگونه است؟- و خطاب او با سلطان در مکاتبات هم بر این سیاق بود- زمین بوسیدم. آنکه کلمه‌ای چند که مشتمل بر مواعید حسنه بود ایراد کرده فرمود و فرا نمود که می‌خواهد که او را بر سایر ملوک زمان مقدم گرداند، و بر سلاطین عصر مفضل کند. من بر زمین بوس بیفزودم. آنکه نامه را که جهت سلطان نبشته بود توقع کرد، و وزیر بمن داد. من بر سر نهاده و زمین بوسیده باز گشتم.

آری، او را خلقی گرانمایه فرمود، و ده هزار دینار گفتند که بوی داد، اَلّا ازو نشنیدم؟ و با فلک الدّین ابن سقر طویل و سعد الدّین پسر حاجب و خلعتهای نیکو روانه گشت. در زمستان بسططان رسیدند که سلطان بمحاصرت خلط مشغول بود. و فلک الدّین از آنها بود که جهت وی دهلیز و بوق و نقره می‌زدند، و سعد الدّین پسر حاجب با آن همه رفعت منزلت که در دیوان عزیز داشت، جهت اقامت ناموس، پیش فلک الدّین پیا می‌ایستاد بحجابت، و وظیفه آن شغل می‌گزارد.

* تفصیل خلع و انعامات که آوردند اینست: بجهت سلطان دو خلعت، یکی جبه و عمامه و شمشیر هندی با دوال مرصع، و دیگر قبا و آستین و فرجی و شمشیر

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۰۴

قراچولی محلی بزر و کمر آن بدنانایر مغزق و قلاده مرصع ثمین و دو سر اسب با ساخت و سر افسار و طوق سنگی «۱»، و هشت نعل زرّین بر حوافر این اسپان در وقت تسلیم زده، وزن هر نعلی صد مثقال، و سپری زرّین مرصع بنفایس جواهر، مشتمل بر چهل و یک نگین یاقوت و لعل بدخشانی، و پیروزه‌های بزرگ در آن میان ترکیب کرده، و سی سر اسب عربی باجل اطلس رومی میطّن «۲»، با اطلس بغدادی، و بر سر هر جنبیتی مقودی حریر شصت دینار خلیفتی بران زده، و سی یا بیست نفر غلام با عده و اسباب تمام و اسپان، و ده بوز باجل اطلس و قلاده زرّین و ده باز کلاهما در مروارید گرفته، و صد و پنجاه بوغچه، در هر یکی از آن ده جامه نهاده، و پنج گوی عنبر اشهب مصلّع بذهب، و درختی از عود طول آن یا پنج یا شش گز. و چهارده خلعت برسم خانان همه با اسب و ساخت و سر افسار و طوق و کونپوشهای اطلس* بدنانایر خلیفتی مفلّس «۳»، و کمرهای زرّین. سلطان می‌خواست که بعضی را تمییز کند، پس فرمود که کفل پوشها را دور کردند، غیر از اسب چهار خان: یکی ازیشان داعی خان، دوم الغ خان، سوم اوتر خان، چهارم طغان خان. و سیصد خلعت دیگر برسم امیران، هر خلعتی قبائی و آستینی فحسب. و خلعت شرف الملک عمامه‌ای بود سیاه و قبا و فرجی و شمشیر هندی و دو گوی عنبر مذّهب و پنجاه تا جامه و استری رهوار. و پنجاه خلعت برسم اصحاب دیوان، هر خلعتی با جبه و عمامه. و من از جمله اصحاب دیوان باستر نیکو و ده تا جامه، اکثر آن اطلس

(۱) - یعنی سنگین؛ ح بر صفحه ۱۴۶ نیز دیده شود. در متن عربی: أقل ما یکون.

(۲) - یعنی آستر کرده؛ در اصل ما: متعلق.

(۳) - در متن عربی: الکتابیش التلیسیه.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۰۵

رومی و بغدادی بود، مخصوص شدم. و چون آن نسخه که از دیوان عزیز آمده بود بر سلطان خوانده شد در اول آن گفته: الجنب العالی الشاهنشاهی؛ و بعد از آن الأجل شرف الملک.

و بعد از آن یاد من کرده بودند، و کسی را از اصحاب دیوان غیر از من نام و لقب یاد نکرده بل که لفظ مستوفی و مشرف و عارض و ناظر و امثال آن یاد کرده، و ایشان را جز چه و عمامه نفرستاده. و در آن وقت شرف الملک با من بنعایت نبود، بلکه رای او سبب آنکه گوش بسعایت و شات می‌نهاد در حق من گشته، آن تخصیص را سبب طعن کرد. و چون نسخه را پیش سلطان بخواندند گفت:

سبب تقدیم او بر سایر اصحاب دیوان چیست؟ چرا میان وی و صاحب دیوان شمس‌الذین تسویت نکردند؟ سلطان گفت: سبب ظاهر است، زیرا او با ایشان حسن ادب را در مخاطبه و مکاتبه بجا می‌آورد، و آنچه بناموس تعلق دارد رعایت می‌کند؛ و دیگر آنکه رسولان دار‌الخلافة او را اینجا می‌بینند که در مشورت پیش ما حاضر می‌شود؛ و صاحب دیوان بدین متابعت نیست، و در آنچه تعلق بتدبیر دارد مدخلی نمی‌کند، وظیفه او استیفاء اموال دیوانیست فحسب و اثبات حاصل و مصروف پس‌تر. خبث شرف الملک بر غرض نرسید و مؤثر نیامد.

و رسول دار‌الخلافة منتظر بود که سلطان بخیمه‌ای که جهت خزانه خلیفه زده‌اند حاضر شود و خلعت درپوشد، سلطان آنجا نرفت پهلوی خزانه سلطان خیمه‌ای زدند و خلعتها را آنجا آوردند. سلطان دوبار در یک روز سوار شد و درآمد و خلعت پوشید، آنکه مردم دیگر بعد از آن پوشیدند. آنکه فلک‌الدین ابن سنقر طویل و سعد‌الدین در باب خلط شفاعت کردند، بمشافعت

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۰۶

هیچ جوابی نگفت. بعد از آن [مرا برسات] بدیشان فرستاد که: شما در این رسالت که آورده‌اید گفتید که: «امیر المؤمنین می‌خواهد که امر ترا بلند و شان ترا بزرگ گرداند، و بر سایر ملوک جهان مقدم دارد و مفضل سازه»، آنکه می‌گویند «۱» که بعد از آنکه بشیر فتح وارد شده است ترک حصار کنم، و فتعی را که میسر شده است بجا بگذارم! این معنی منافی آن رسالتست. ایشان در جواب گفتند که: سلطان راست می‌فرماید اما می‌اندیشیم که مبادا که فتح دست ندهد، و سلطان بی‌آنکه اشارتی از دیوان عزیز صادر شده باشد رحلت کند. اگر ناچار رحلتی خواهد بود آن اولیست که بشفاعت دیوان عزیز باشد. پس سلطان عذر ایشان بشنید. و اهل خلط در مدت حضور رسل دار‌الخلافة دشنام ترک کرده بودند، چون دانستند که شفاعت محل قبول نیافت باز سفاقت و دشنام آغاز کردند.

دگر ورود رسول ملک مسعود صاحب آمد [بود]. او مردی ترک بود به علم‌الدین قصب‌التیگر شهرت یافته؛ و رسول ملک منصور صاحب ماردین در صحبت او پیامد، و او خادمی سیاه بود. مضمون هر دو رسالت بر عرض خدمت و اظهار طاعت مقتصر بود. سلطان در صحبت ایشان فقیه نجیب خوارزمی را بفرستاد، و فرمود که در بلاد ایشان خطبه بنام سلطان باشد تا مصداق دعوی ایشان محقق گردد. و این فقیه نجیب بسطغان وقتی رسید که از سلطان علاء‌الدین صاحب روم انهرام و انکسار یافته بود.

(۱) - در اصل: می‌گویند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۰۷

دگر آنکه اخلاط را چون بلا و غلاظت مشتد شد، و درهم و دنانیر کاسد و میذول، و کلاب و سنابز مطعم و ماکول گشت، در یک روز از شهر قرب بیست هزار آدمی بیرون آمدند، صورتها از جوع متغیر گشته، چنانکه پدر «۱» فرزند، و برادر برادر را نمی‌شناخت. شرف الملک هر روز جهت ایشان گاوی چند می‌کشت و طعام می‌داد، اما سدمق نشد، و اکثر وفات کردند و باقیان آواره و بیچاره شدند.

دگر آنکه «۲» سلطان مرا شبی بخواند، عجزهای دیدم در خدمت او نشسته که از خلط

(۱) - در اصل: نذرو.

(۲) - اینجا در متن عربی فصلی دیگر هست فحوای آن اینکه سلطان در موقع اشتغال به حصار اخلاط در صدد برآمد که در اصفهان مدرسه‌ای بنا کند و استخوانهای پدر خویش را که در جزیره‌ای در بحر خزر مدفون بود بفرماید بیاورند و در آن مدرسه دفن کنند. و مقرب‌الدین مهتران را مأمور این کار کرد و سی هزار دینار از برای شروع کار باو داد و به وزیر عراق نوشت که از وجوه دیوانی باقی را پردازد. پس به عمه خویش شاه‌خاتون (دختر علاء‌الدین تکش) که بیوه شاه مازندران اردشیر بن حسن بود نوشت که تابوت را از جزیره به قلعه اردهن برساند و آنجا بماند تا مدرسه ساخته شود و مدفن با تمام تعلقات آن حاضر شود. و من که این توقع می‌نوشتم میدانستم چه سلطان محمد در آن جزیره از اینکه بدست تانار بیفتد و سوخته شود در امانست، اما نتوانستم چیزی گفتن. و چنان شد که من تخمین کرده بودم: بعد از آنکه در حدود شهر آمد سلطان را شکست داده بودند قلعه اردهن را گرفتند و تابوت را بنزد خاقان فرستادند و او آن را سوزانید. باز فضل دیگری دارد حاکی از اینکه مجیر‌الدین یعقوب پسر ملک عادل ابو بکر بن ایوب از بالای سور اخلاط با سلطان گفتگو و پیشنهاد کرد که دو نفری با هم مبارزه تن‌بتن کنند هرکه غالب شد قول او در باب شهر اخلاط پذیرفته باشد. سلطان قبول کرد و میعادی کردند و سلطان با وجود مخالفت شرف الملک بروز معین بمیعاد گاه رفت. اما مجیر‌الدین نیامد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۰۸

برسات «مژور از پیش زکی عجمی بدر آمده بود، و این زکی عجمی از مقریان ملک اشرف بود، و این زن عبری و ترکی و ارمنی می‌گفت. فحوای رسالت او آن بود که زکی‌الدین از سلطان پنج هزار دینار می‌خواهد تا بر منکدواکان «۱» و هندوان تفرقه کند و ایشان را راست گرداند، و دلشان را در تسلیم شهر اخلاط متفق سازد، که شهر را بسطغان دهند، و در وادی را بامداد بگشایند، و سلطان درآید. چون در آن باب با من مشاورت کرد در من هشاشتی ندید، تعجب کرد و گفت: چه بوده است که در این کار توقف می‌کنی، و او بر تسلیم خلط حرصی عظیم دارد؟ و بر تسلیم آن مبلغ عزم صادق کرده بود. گفتم: بنده با زکی‌الدین جمع شده است، و با وی در قضایا وقتی که برسات آمده بود سخن گفته، و او را از دهات و کفالت یافته، و او از آنهاست که خطا و صواب بر وی مشتبه نشود؛ و از چنان مردی عاقل دور است که در چنین کار خطرناک درآید؛ و اگر سعادت سلطان او را بدین دولت مایل کرده است، و از مخدم خود در این وهلت روی گردانیده، اما چگونه با نفس خود مخاطره کند در کاری که اتمام آن موقوفست بر رضای طایفه‌ای که هواهای ایشان مختلف است، و اغترار ایشان بمال، و استمالت بمنال؟

هر اینه مخاطره‌ای عظیمست: شاید که یکی از آن طایفه سز او را آشکارا کند، و او بدان سبب هلاک شود و آن بر آن تقدیر است که مال را برای دیگران می‌طلبد.

و اگر بجهت خود می‌طلبد هر اینه بر وی مخفی نشود که چون خلط را تسلیم کند او را از انعام و اقطاع چیزی حاصل شود که این مقدار در جنب آن حقیر نماید. بدین سخن عزم سلطان فاطر شد اما حرص او بر تسلیم شهر نگذاشت تا

(۱) - در متن عربی: المندفاکیه.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۰۹

هزار دینار نداد- و آن اصاحت محض بود- پس با آن زن گفت که: اگر نشان صدق تو پیدا شود باقی پنج هزار دینار را هم بتو تسلیم کنم. زن در شب بازگشت و بخلاط درآمد. و آن سخن خود اصلی نداشت، و در لشکر فاش شد، و یکی از خلایطان درآمد، و به عزّ الدّین ابیک خیر داد که زکّی الدّین پیش سلطان خطها می‌نویسد. بیچاره را بی‌گناه شهید کردند. آنکه بعد از فتح خلط آن عجزه بدست آمد، یکی از سرهنگان او را با شوهر پیر از مدبغهای «۱» بیرون آورد، و آن زور را حاضر کرد، مبلغ سیصد «۲» دینار تلف شده بود، پس گفتند که او را خفه کردند. و فایده آن دروغ هلاک او و هلاک مسکین زکّی الدّین بود. «۳»

(۱)- در اصل: مدیعه.

(۲)- در اصل: شصت.

(۳)- چهار فصل در آخر این باب در متن عربی هست که مترجم ترجمه آنها را نیاورده است: اول اینکه دو نامه بخط معما (ترجمه، رمز)، یکی از عزّ الدین ابیک و دیگری از مجیر الدین یعقوب، هر دو خطاب به ملک اشرف بدست کسان جلال‌الدین افتاد، شهاب الدین نسوی مؤلف این کتاب آنها را حل کرد، مضمون آنها شکوه از تنگی و سختی زندگی در شهر اخلاط بود، نامه معمای دیگری از ملک اشرف خطاب به عزّ الدین بدست افتاد که وعده مساعدت و رسانیدن لشکریان انبوه داده بود [در باب این دو نامه چیزی در تعلیقات خواهم آورد] دوم اینکه شمس الدین محمد مستوفی جوینی که صاحب دیوان بود در اخلاط درگذشت و مؤلف نعتش را او بر حسب وصیت خود او به جوین فرستاد و تمام ما ترک او را برای وراثت او روانه کرد. جمال علی عراقی که در عراق نایب شرف الدین وزیر عراق بود در این موقع در اردو بود. سلطان از گناهان شرف الملک وزیر و سرفتهای مشرف و خیانتهای خازن خویش آن قدر شنیده و دیده بود که خواست ایشان را گرفتار مردی وقیح و بی‌آبرو کند، و موفق گردید، این جمال علی عراقی را سمت صاحب دیوان داد و چنان شد که صاحبان مراتب و مناصب مبلغ هنگفتی مال می‌دادند تا استغفای ایشان پذیرفته شود و از کار کناره گیرند. سوم اینکه علاء الدین صاحب المومت با رعایای خود و کارگرانی که به بیگار گرفته بود بکوهستان مشرف به قزوین آمده بود که علوفه جمع کنند بهاء الدین سکر مقطع ساوه بر ایشان حمله کرد و وزیر او را اسیر کرد و بسمت اخلاط فرستاد. وی را در قلعه دزمار حبس کردند و-

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۱۰

- ماه بعد گشتند. چهارم اینکه رسولانی از جانب علاء الدین کیتباد سلجوقی با هدایای بسیار بجانب سلطان گسیل شده بودند اما از ارزنجان بسمت خلط بلت مخالفت رکن الدین جهانشاه بن طغرل با هر دو دولت نخواستند آمدن تا وقتی که جهانشاه در سلک یاران سلطان درآمد ولی در درگاه سلطان چندان احتقار دیدند و چنان جوابهای ناپسند بخواهشهای ایشان داده شد که علاء الدین از یاری سلطان منصرف و بجانب ملک اشرف منعطف گردید. این فصل اخیر را مترجم از این باب خارج کرده است و بآبی جداگانه از آن ساخته که در این کتاب بعد ازین خواهد آمد، و آن باب ۷۴ است.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۱۱

[۶۷] ذکر تملک سلطان خلط را در سنه [ست و] عشرين و ستمائة

چون مدت حصار دراز کشید، و نفوس مردم سبب گرانی تلف شد، و سگ و گربه خوردند، و چاره جز تسلیم نماند، اسماعیل ایوانی «۱» بعض اصحاب خود را بکمند در شب تازی از بارو فرو هشت، و اعلام کرد که اسمعیل از سلطان در آذربایجان اقطاعی التماس می‌کند تا شهر را تسلیم کند. سلطان سلماس را با چند پاره دیه در آذربایجان بوی داد و سوگند خورد که آن اقطاع را بر وی مقرر دارد، و رسول با حصول مأمول مراجعت کرد. و مردم جامه جنگ پوشیدند، و اسماعیل کمندها فرو گذاشت تا علمهای سلطان را با جمعی از مردان گزیده در شب بالا کشیدند، و لشکر زیر بارو مستعد زحف شد. پس چون روز شد بر رخنه‌ای که مقابل منجیق شده بود زحف کردند، پس بقایای مردم قیبری که در خلط مانده بودند آن روز جنگی عظیم کردند، و نزدیک بود که ایشان را از شهر بدر کنند، با آنکه نظر می‌کردند و بیشتر برجهای شهر را بمرم و عملهای سلطان مشحون می‌دیدند. اما کسانی که بر برج رفته بودند از پس ایشان درآمدند، و ایشان بهزیمت رفتند. و اسد بن عبد الله را با تمام امراء قیبری گرفتند جهت آنکه از مقام خود که در برج بود مفارقت نکردند و ثبات نمودند.

و عزّ الدّین ابیک و مجیر الدّین و تقی الدّین فرزندان ملک عادل بقلعه پناه بردند.

(۱)- اصل ما و چاپ هوداس: ایوانی.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۱۲

و سلطان می‌خواست که شهر را از غارت حمایت کند، اما خانات و امراء لشکر حاضر شدند و گفتند طول مدت محاصرت لشکر را ضعیف گردانیده است و چهارپایان جمله سقط شده، اگر از غارت منع فرمانی ضعف بر ایشان تمکن یابد، و مقاومت عدو از ایشان نیاید. از این قبیل افسونها بر وی دیدند. که باین فساد رضا داد، و نعوذ بالله لشکر در افتاد، و سه روز متواتر غارت می‌کردند، و مردم را می‌گرفتند و بشکجه دفاین می‌یافتند.

پس مجیر الدّین و تقی الدّین امان خواستند، و از قلعه بزیبر آمدند، و جهت عزّ الدّین ابیک «امان طلبیدند، او را نیز امان داد. روز دوم او نیز فرو آمد، و سلطان عزّ الدّین ابیک را نگذاشت که شرف دستیوس در یابد، از خشمی که با وی داشت، بعد از مراجعات بسیار در پای سلطان افتاد. و بعضی از مردم که تعصب وی می‌کردند گفتند که: مجیر الدّین و تقی الدّین در تحت حکم وی بودند و خدمت او می‌کردند، سلطان ایشان را گذاشت که دستیوس کردند. سلطان فرمود که:

میل مخدوم او با او سبب حکم او شد بر برادران مخدوم خود، و مرا با او آن میل و ارادت نیست، پس باید که کارها را با اصول خود بازگردانند، و مردم را در منازل و مراتب قرار دهند. و هر روز بر سماط سلطان حاضر می‌شدند مجیر الدّین و تقی الدّین می‌نشستند و عزّ الدّین ابیک می‌ایستاد.

بعد از آن علم الدّین سنجر، امیر جاندار ملک اشرف که در حبس بود، بر زبان سرهنگان پیغام فرستاد که: لشکر خود را در قصبات و توابع اخلاط پراکنده می‌کنی که محاصرت کنند، همچون پرگری «۱»، و منازگرد «۲»، و بدلیس،

(۱)- در اصل: پیرگری؛ ب م و چاپ هوداس: برگری.

(۲)- اصل: میازکرد.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۱۳

و ولاسجره، و وان، و وسطان، و دیگر توابع؛ اکنون چه حاجتست که زحمت می‌کشند؟ عزّ الدّین «۱» ابیک بخدمت تست، و میان او و میان هر یکی از مستحفظان این ولایتها علامتست، هر وقت که آن علامتها را بسلطان دهد این ولایتها را بی‌تبعی و زحمتی منصرف گردد. و او تا امروز بایشان می‌نوشت که مردانه باشید، و مقاومت کنید، و امر سلطان را در نظر ایشان تحقیر می‌کرد، و بحرکت عساکر شام امیدوار می‌داشت. سلطان اصغاء سخن او کرده از عزّ الدّین ابیک علامات را طلبید، او منکر شد. الزام کردند که بنویسد

تا تسلیم کنند، او نیز اگر خواست و گزیده نوشت، و ایشان ابا کردند. و چون غرض حاصل نشد فرمود تا وی را بگرفتند و مقید کرده بقلعہ دزمار بردند، و آنجا تا معاودت سلطان از روم بر وجه معلوم بماند. و رسولان ملک اشرف در ایستادند، در صلح می‌زدند. پس فرمود تا وی را در حبس بقتل آوردند تا در باب او شفاعتی نکنند.

پس سبب آنکه صریحا سلطان را دشنامها داده بود، و بر طریق محاکمات نوبت ذوالقرنین را زده، او را بکشتند. و حسام‌الدین قیمری را بخانه خود که در شهر داشت بی‌قیه حبس کردند.

روزی از سرهنگان دستور خواست که در سراچه زنان رود، خود اصحاب او از طرفی دیگر نقب زده [و] اسپ حاضر کرده بودند. سوار شد و به ملک اشرف پیوست. و چون او بگریخت اسد بن عبد الله مهرانی ۱۱ را بکشتند. و اما حسام‌الدین طغرل صاحب ارزن، از دیار بکر از سلطان بر زبان سرهنگان التماس کرده بود که معتمدی امین را با وی فرستد تا سخنی که دارد بگوید. سلطان

(۱) - اصل: مهربانی.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۱۴

بمن اشارت کرد. چون برقم و با وی مجتمع شدم گفت: از من زمین را پیش سلطان بوسه ده و بگو که: من مردی غریبم از دیار شرق و اینجا رسیده، روزگار پدران و جدان مرا بدین نواحی انداخت، و من مدارات قوم یعنی فرزندان ایوب کردم و از ایشان سلامت یافتم، و روز من با ایشان چون شب تیره بود، منظر صبح سعادت می‌بودم که از جانب شرق برآید. و در این وقت که آفتاب دولت سلطان در این بلاد طالع شد و عالم همه روشنی گرفت من همچنان در ظلمت مانده‌ام، و نمی‌دانم که پای بر چه می‌نهم. و من برادرزاده‌ای کم عقل در ارزن دارم، رای و خردی ندارد، و می‌ترسم که چون قلت عنایت سلطان با من بشنود خانه مرا بهیچ بفروشد، یت کرده است که دست مرا از آنچه دارم بیرون آورد. هر اینه سلطان اولی بود، زود ترک کسی بفرستد که پیش از تمکن عدو آن را در قبض خود آورده، و بدو توفیقی نویسد که بدان خوش دل شود، و اشارت فرماید که ارزن بوی مقزّر است، و چون رایات سلطان آنجا رسند دیگر اضافه شود.

پس چون سخن او را بحضرت رسانیدم. فرمود که تو کلیل از وی برگرفتند، و آنچه ملتئم بود مذبول شد. و فرمود که هر روز بوقت بارعام حاضر شود، و او بر یک جانب بایستد و مجیر الدین و تقی الدین بر جانی دیگر. بعد از آن او را خلعتی تمام فرمود، و به ارزن بازگرانید، و به امارت ارزن منشور نشست. و ذکر تقی الدین و مجیر الدین و مال حال ایشان فیما بعد بیاید.

و چون سلطان مالک خلط شد، و با صدبار بشارت اوامر بارز ۱۱ گشت،

(۱) - در اصل: بارزوه؛ متن عربی: برزت الاوامر باصدار تواقع البشارة

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۱۵

دستور خواستم که طغرای توفیق را چون طغرای سلطان کبیر کم بر این صورت:

التی سلطان ظلّ الله فی الارض ابو الفتح محمد ابن التی سلطان الأعظم نکش برهان امیر المؤمنین. سلطان بدان راضی نشد و گفت. هر وقت که بشایب یکی از غلامان بزرگ پدرم برسم، و خزانه و اسباب و لشکر من باندازه یکی از ایشان شود، ترا اجازت دهم که طغرای توفیق مرا چون طغرای پدر کنی. من خجل شدم و سکوت کردم، و راستی آنست که انصاف با وی بود در این سخن، چه از عظم شان سلطان کبیر بعشر عشر ترسیده بود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۱۶

[۶۸] ذکر سیرت سلطان به خلط

چون سلطان بر خلط مستولی شد، و نهب و غارت چنانکه یاد کرده شده است در آنجا شده بود، حرص او بر عمارت خلط مستولی شد، و بر غارت و خرابی پیشمائی خورد. از خزانه چهار هزار دینار جهت عمارت بارو اطلاق فرمود، و باندک زمانی معمور شد، و شهرها و قصبها را که توابع بودند بخانان و امرا باقطاع داد. ارخان التماس کرد که سرماری را باقطاع بوی دهند؛ جهت آنکه از شرف الدین ازدره ۱۱ رنجیده بود، که در زمان حصار خلط در وظیفه خدمت تقصیرات کرده بود، این التماس را اجابت فرمود. و این شرف الدین در اول حصار روزی چند ملازم بود، بعد از آن دستور خواسته تخلف نمود، و از آن معنی «انکاری در باطن سلطان نشست و سخطی ظاهر شد. و حسام الدین خضر که پسر عم او بود در مدت حصار ملازم کرد و به ارجیس رفت، و اهل آن را محاصرت کرده بطاعت دعوت کرد. پیش از آنکه سلطان بر خلط مستولی شود اجابت کردند. پس در زمان تنگی حصار لشکر را زندگانی از ارجیس بود، و آن خدمت موقعی عظیم جمیل یافت، و برضای سلطان مقرون شد. پس چون پروانگی بیرون آمد که سرماری را باقطاع ارخان بنویسم سبب حسام الدین خضر دلنگ شد، چه در مابین اسباب و داد و اتحاد، چنانکه پیش ازین گفته شده بود، مؤکد گشته. آن روز توفیق ارخان را در تعویق انداختم، و در وقت بازگشت از دیوان پیش حسام الدین رقم و صورت حال را شرح کردم. روز پرو

(۱) - در اصل: آزرده.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۱۷

تیره‌تر از شب شد ۱۱، و از غایت جزع گریه بر وی مستولی گشت، و گفت: سرماری گورستان آبا و اجداد منست، و موات آن را ایشان احیا کرده‌اند. رای من ۲۱، در این قضیه چیست؟ گفتم: تو سلطان را بر قدر قدرت خدمت کرده‌ای و از تو راضیست و با تو عنایت دارد. اگر می‌خواهی که خانه تو بسلامت ماند آن را جهت خود طلب کن، که سلطان البته اجابت کند. زمانی سر پیش انداخت، پس گفت: حقوق شرف الدین ازدره که مرا همچون فرزند پرورده است مانع می‌شود، مع هذا امشب اندیشه کنم و فردا خیر دهم. و از هم دیگر جدا شدیم. صبح روز دوم بنفس خود بیامدم، و در طلب رغبت نمود. دنیای غدار او را بفریفت، غم عم نماند و قطع رحم را عازم شد. و چون دانستم که آن مقصود بی‌رضای شرف الملک میسر نگرده اشارت کردم که این قفل از دست شرف الملک گشاید. او نیز دست پدامن وی زد و بران قرار گرفت که چون سرماری در تصرف وی آید هزار دینار بخزانه شرف الملک رسانند. و شرف الملک بمساعدت آغاز کرد، و پیش سلطان درآمد و من نیز موافقت کردم و کار تمام شد، و فرمان بیرون آمد که ملکی سرماری با تمام نواحی و قلاع بوی دهند بقرار آنکه شرف الدین ازدره و پسرش را بدست آرد و بگیرد. آنگه از درگاه سلطان مفارقت کرده بناحیت قفق که اقطاع او بود رفت. و اتفاق افتاد که بعد چند روز سلطان مرا جهت مهتی چند بعراق فرستاد. او را بموضع قفق یافتم.

* ضیافت کرد، و اسپ و استر و قماش و غلام و کنیزک تقدّمه فرمود، و گفت که شرف الدین ازدره [را] با پسرش بیهانه تظہیر اولاد دعوت کردم، حاضر نشدند،

(۱) - در اصل: تیره شد از شب.

(۲) - یعنی پرسید که رای من که مؤلفم ...

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۱۸

و این ساعت جز معاونت تو نمانده است. و اصحاب شرف الملک را دیدم که حجت‌های او را، که تقبل کرده بود که بعد از تملک سراماری ادا کند، می‌آوردند و طلب اطلاق و جوه می‌کردند و استخفاف می‌نمودند. پس من بعض اصحاب خود را به شرف‌الدین از دره فرستادم و گفتم که: سلطان بر شما سبب تهاونی که در خدمت کرده‌اید متغیر است، و من بمشافه به حسام‌الدین خضر گفته‌ام که تلافی خلل و محو زلل چگونه کند. شما پیش وی حاضر شوید و از وی بشنوید و با همدیگر اتفاق کرده آنچه مصلحت است بجا آورید، باشد که رضای سلطان حاصل شود. پس من بطرف عراق رحلت کردم، چون رسالت من بدیشان رسید پیش حسام‌الدین حاضر شدند. ایشان را بگرفت و بر سراماری مسئولی شده، و من بتبریز بودم که خبر رسید.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۱۹

[۶۹] ذکر ورود رسل دیوان عزیز بعد از تملک خلاط

«سلطان دو رسول خود، در صحبت فلک‌الدین ابن سنقر طویل و سعد‌الدین که رسولان خلیفه بودند، جهت اداء شکر نعمت فرستاده بود، و آن رسولان یکی نجم‌الدین اودک امیر آخر و [دیگری] جمال‌الدین علی عراقی بود، و اسبی چند تاناری «۱» که در اعتقاد سلطان الطیف هدایا بود، در صحبت ایشان ارسال فرمود. ایشان را در بازگشت با مجیر‌الدین ابن جوزی و سعد‌الدین حاجب روانه کردند، و فرمودند که در راه دو گروه شوند، رسولان سلطان پیش او روند، و رسولان دارالخلاط بر صوب حزان پیش ملک اشرف متوجه شوند. چنین کردند، و از پیش او مراجعت کرده باخلاط بخدمت سلطان پیوستند. و آن شهر از انواع ماکول خالی بود، به بندگی سلطان در آن باب مشورت شد، سلطان فرمود که عوض ضیافت زر سرخ از خزانه بدیشان دهند، و کار ایشان را در هفت روز تمام گردانند. چون هفتروزه ضیافت ایشان را حساب کردند، و هزار دینار تقدیر کردند که در آن تقییری نباشد، سلطان فرمود که دو هزار و پانصد دینار بدهند. بر دست من و مخلص‌الدین پسر شرف‌الدین نایب عراق «رسانیده شد، و سلطان کارهای ایشان بگزارد. در باب مجیر‌الدین و تقی‌الدین فرزندان ملک عادل شفاعت کرده بودند که با ایشان بدیوان عزیز فرستد، تقی‌الدین را تنها با ایشان فرستاده، و ایشان را وداع کرده سوار شد و بمنز گرد «۲» آمد، و بحصار آن شرف‌الملک را با لشکر عراق و مازندران مشغول کرد.

(۱) - در اصل: با تازی.

(۲) - اصل در اینجا و صفحات بعد میاز کرد دارد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۲۰

[۷۰] ذکر مسیر سلطان به روم و مصاف او با سلطان علاء‌الدین کیقباد و انهزام او ازو

چون سلطان خلاط را بگرفت و بمنز گرد رفت، و بترتیب محاصرت مشغول شد، رکن‌الدین جهانشاه بن طغرل صاحب ارزروم بیامد، و اعلام کرد که ملوک شام و روم بر مخالفت سلطان مخالفت کرده، و میان ایشان اتفاق حاصل شده، و گفت: رای آنست که پیش از آنکه آن دو لشکر بهم جمع شوند هر یک را جدا تدارک کنند. سلطان این رای را تصویب کرد، و اتفاق کردند بر آنکه رکن‌الدین در حال به ارزروم رود، و آنجا کارسازی کند. و سلطان بعد پنج روز با لشکرها بناوی خربت رود، هر یکی در مقام خود، «اقامت کنند و منتظر لشکرهای شام و روم باشند، پس هر کدام لشکر که پیشتر حرکت کند برو حرکت کنند. و سلطان در وقت کردن «۱» این رای مرا حاضر کرد و گفت:

بنویس جهت برادرم رکن‌الدین توقعی بناحیت کیغی و حورسین «۲» از اعمال خربت. در حال نوشتم و بدست سلطان دادم، و بعلافت رسانید. و رکن‌الدین برخاست و دستبوس کرد، و وداع کرده در حال سوار شد. و سلطان بر دست چاوشان و پهلوانان بامراه لشکر تیرهای سرخ که علامت استغفار و امر باجتماع عساکر باشد فرستاد، و خود بجانب خربت روانه شد، و آنجا اقامت کرده

(۱) - چنین است در اصل، در قبال «تخمین» در چاپ هوداس و «تخمیر» در نسخه ب م.

(۲) - در چاپ هوداس: کمعین و خریشین؛ ب م؟؟؟ کمعین و خرسین. کیغی شاید محرف کیغی (حصن کیغا) باشد. آن دیگری را نیافتم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۲۱

منتظر عساکر می‌بود. مرضی عظیم بر وی مسئولی گشت چنانکه بر فراش افتاد و امید از انتعاش ببرید، و خانان و امرا هر روز بر درگاه حاضر می‌شدند و منتظر می‌بودند که همین که خیر وفات او بشنوند هر یک بطرفی رود و گوشه‌ای بگیرد.

و کتب رکن‌الدین بشواتر می‌رسید، و بر حرکت تحریض می‌کرد، و سلطان پروای مطالعه و جواب نداشت. «چون قدری خفت یافت بعد از آنکه لشکر شام و روم بهم پیوسته بودند سوار شد، و آن تدبیر خطا بود. پس شرف‌الملک را با لشکر خود و لشکر عراق بر منازگرد گذاشت، و تگین را که مقطع خوی بود پیر گری. و بعضی از لشکرهای ازان و آذربایجان و عراق و مازندران خود دستوری خواسته بوطن بازگشته بودند، ایشان را باز نخواند، و بلشکر شام و روم التفات نمی‌کرد و باک نمی‌داشت، و منزل در منزل می‌نوشت، و هیچ‌جا توقف نکرد. اوتر خان را با دو هزار سوار برسم یزک بیشتر فرستاد، دریاسی جمان با لشکر ارزنجان و خارتیرت «۱» مصادم شد و ایشان را بشکست.

و از ملک مظفر‌الدین غازی پسر ملک عادل شنیدم که سلطان علاء‌الدین کیقباد در وقت اجتماع با وی می‌گفت که: این لشکر که با من می‌بیند از آنها نیست که مرا در جنگ بران اعتماد بود، مردان و دلیران من و سپاهی که بران اعتماد دارم لشکر شرفست، و ایشان در عقب می‌رسند. پس چون این خبر مزعج بوی رسید عنان تمالک از دست بداد، و قلق و ضعف قلب بر وی مسئولی شد، و بر عودت عزیمت کرد و همت بران گماشت که احتیاط دربندها کند.

(۱) - در اصل: خار بیرت.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۲۲

ما دل او را قوت دادیم و گفتیم ثبات می‌باید کرد، تا آنکه که بخود آمد، و بترتیب استعداد مصاف از همدیگر جدا شدیم، و اعتقاد آن نداشتیم که سلطان جلال‌الدین بزودی برسد. روز دوم لشکرها «۱» جوق جوق در رسیدند و ما غافل نشسته بودیم؛ پس می‌آمدند و می‌ایستادند؛ و اگر بر فور می‌راندند کار دشوار می‌شد و کس را مجال نبود. پس ما نیز سوار شدیم و لشکرها را ترتیب کردیم.

آری، چون هر دو لشکر بهم رسیدند میمنه سلطان بر میسره ایشان غالب شد، و پشتها که گرفته بودند و بر آنجا رفته ازیشان بستند. پس طایفه‌ای از لشکر بر این میمنه آمد و از تلّ بزیر آورد و بوادی انداخت. بعد از ان حملات متواتر شد، و نتوانستند ثبات کردن، روی بهزیمت نهادند، و بر مثال آهوان که از بیم سواران گریزند روی بگریز آوردند و گرگان اعدا در ایشان افتادند و هنوز انهزام را باور نمی‌کردند تا آنکه که کسر محقق و اسر متوالی و مصدق شد، و هزیمت پیدا و غنیمت «بر ولا گشت. در پی ایشان افتادند تا شب هنگام می‌کشند و می‌گرفتند و پیاده و برهنه می‌کردند. و خلقی بسیار بکنار کوهها رسیدند، و امکان نزول نبود از صععی، و

قدرت مقابله نداشتند، بضرورت خود را پرتاب کرده هلاک می‌شدند. الغ خان و اطلس ملک با چندی از مفارده اسیر شدند. سلطان علاء‌الدین فرمود تا ایشان را گردن زدند، و مسکین رکن‌الدین جهانشاه بن طغرل عزیززاده سلطان علاء‌الدین، که صاحب ارزروم بود بعد آنکه لشکر بوی محیط شد مقاتله‌ای عظیم کرده عاقبت گرفتار شد، و بر استر پالانی سوار کردند، و بعد از زمانی او را نیز کار بفنا انجامید.

(۱) - در اصل: دوم که لشکرها.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۲۳

[۷۱] ذکر مسیر ملک اشرف بغلاط و مراسلات او با سلطان در امر صلح و ملاطفه در آن باب

آنکه ملک اشرف سلطان علاء‌الدین را وداع کرده مفارقت کرد، و بعضی از لشکر سلطان باخلاط بهم برد؛ و چون سلطان جلال‌الدین از آن هزیمت بمنزگردد «۱۱» آمد شرف‌الملک را دید، حال بریشان تنگ آورده بود، و منجیقها نصب کرده. پس اهل قلعه را فرج من حیث لا یحسب «۲» دست داد. و سلطان شرف‌الملک را با خود برد، و بر صوب خلاط روانه شد. چون آنجا رسید آنچه ممکن بود از خزاین استصحاب کرد، و باقی را سبب آنکه بارگیر دست نداد بآتش سوخت، و بزودی بطرف آذربایجان روان شد. و چون بسکماناباد رسید شرف‌الملک را با لشکر عراق آنجا بگذاشت برسم یزک، و خود در خوی اقامت کرد. و اما سروران ترک قفای سلطان کرده «۳» هیچ جا توقف نکردند، و بهمدیگر ملنفت نشدند و گوش سلطان نداشتند، تا موغان هیچ جا آرام نگرفتند.

و چون ملک اشرف دانست که شرف‌الملک بسکماناباد نشسته است با وی در مراسلت مفاتحت کرد، و گفت: سلطان تو سلطان اسلام است و میان مسلمانان و تاتار بمثابت سد است، و ما می‌دانیم که بهرگ «۴» پدر او بر اسلامیان چها رفته است.

(۱) - در اصل: بمیاز کرد.

(۲) - اقتباس از آیه ۳ سورة الطلاق.

(۳) - کسی را قفا کردن از فراری که در فرهنگ اندراج آمده است، بمعنی او را ترک کردن و او را پس پشت گذاشتن است.

(۴) - در اصل: که بر.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۲۴

امروز بحمد الله مشابت بزرجمهرداری، و تجربه ایام کرده‌ای و خیر و شر و نفع و ضرر آن دانسته، چرا وی را ترغیب نمی‌کنی در چیزی که بهدایت سبیل و قوام قبل «۱۱» نزدیکتر باشد، و آن اتفاق کلمه و اجتماع الفتست که در بدو و عقبی، و آخرت و اولی، آنفع و آجدی است؟ اینک من ضامنم از جهت سلطان علاء‌الدین و از جهت برادرم ملک کامل صاحب شام که معاونت سلطان کنند، و در اصفاء نیات حالتی القرب و البعاد رضای او طلبند، و در بند ازالمت عارض وحشت و محو سمت فرقت شوند. از لطفی که حق تعالی ذات او را بدان نوع مجبول کرده بود بسیار ایراد فرمود. پس این رسالت در موقع قبول افتاد، و سلطان بدان میل کرد، و رسل در آمد و شد درآمدند، و کار صلح تمام شد.

و آخر رسولی که از پیش ملک اشرف در باب صلح وارد شد شمس‌الدین تکربتی بود، و در آن وقت من از عراق بازگشته بودم، تکربتی را در تبریز دیدم که از سوگند دادن سلطان جهت ملک اشرف چنانکه خواست در باب ازالمت تعرض از خلاط و نواحی آن فارغ شده بود، و در سوگند جهت سلطان علاء‌الدین متوقف بود.

بدین سبب توقف تکربتی دراز کشید، و ماهی از روزگار بدان بگذشت، و سلطان همچنان بر اباه خود مصر بود. می‌گفت: برای شما هر چه خواستید سوگند خوردم، مرا با صاحب روم باز گذارید. تکربتی همچنان «مراجعه مطالبه می‌کرد. پس سوگند نخورد تا آنکه که اخبار وصول تاتار بعراق متواتر شد، آنکه برای صاحب روم سوگند خورد که بیلاذ او زحمت نرساند. و

(۱) - در متن عربی: أقوم قبلا، و آن بمعنی «درست تر در گفتار» و مقبیس است از آیه ۶ سورة المزمّل.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۲۵

در آن وقت که برای ملک اشرف در باب خلاط سوگند خورد سرماری را استننا کرد، چه در قدیم الزمان از اعمال آذربایجان معدود بود، تکربتی الحاح بسیار کرد، چه صاحب آن از کثرت تکالیف شرف‌الملک به ملک اشرف پناه برده بود، و عاقبت اجابت کرد، و فرمود تا توقیعی بنام ملک اشرف نوشتند. تکربتی بدان راضی شد، و چون توقع را با وی سپردند حاضر گشته زمین بوسید.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۲۶

[۷۲] ذکر مهمانی که جهت آن سلطان مرا بعراق فرستاد

اول آنکه از علاء‌الدین صاحب الموت فلک‌الدین نام رسولی بدرگاه سلطنت، بعد از تملک خلاط، با بیست هزار دینار از وجوه اتاوه مقزره، وارد شد. و قرار اتاوه هر سال سی هزار دینار بود و در این وقت دو ساله متوجه «۱۱»، پس مرا جهت بقیه وجوه مطالب، و در قضیه‌ای چند دیگر معاتب، فرستاد.

«دیگر آنکه چون سلطان برای دیوان عزیز جهت ملک الجبال عماد‌الدین پهلوان بن هزار اسف و ملک ایوه شهاب‌الدین سلیمان‌شاه سوگند خورد، که ایشان را از جمله حرم دیوان عزیز شمرده، و بر ایشان حکم نکند و نجده نطلبد، بر آن کار پشیمان شد، و شرف‌الدین علی نایب عراق رای را تخطئه کرد و صواب ندید، و گفت: آن از تدبیرات شرف‌الملک بوده باشد، چه مملکت عراق بی این دو ملک بکار نیاید، و هیچ آفریده را مستقیم نشود. و سلطان را این معنی معقول آمده باعادت ایشان بخدمت و طاعت رغبت نمود، و نمی‌خواست که پیش از خیرت بواطن ایشان خطایی کند، یا کتابی نویسد. پس مصلحت در آن دید که یکی را باصفهان فرستد تا از تلقاء نفس خود بدیشان بنویسد، و از عقاید و ضمایر بررسد، و ایشان آنچه راست باشد و در خاطر دارند با او در میان نهند.

پس قرعه اختیار بر من افتاد، و مرا بعراق فرستاد، و قرار نهاد که اول باصفهان

(۱) - فراموش نکرده است که خود گفت شرف‌الملک سالی ده هزار دینار از سی هزار را اسقاط کرد (ص ۱۶۶)، سبب اینست که سلطان تخفیف را نپذیرفته بود. ص ۲۳۱ دیده شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۲۷

روم «و با نایب عراق مجتمع شوم، و از آنجا باین دو ملک چیزی نویسم، اگر در طاعت و رغبت کنند از ایشان لشکر بستانم، و از صاحب یزد همچنان، پس با این دو لشکر در صحبت نایب عراق بقزوین روم، و از آنجا، لشکر را و نایب عراق را آنجایگه گذاشته، عزم الموت کنم، و از علاء‌الدین طلب خطبه و مال تقدیم دارم، اگر در اداء مال توقف کند لشکرها بولایت او درآیند، و نهب و غارت تقدیم دارند و خراب کنند.

با کراهت تمام متوجه اتمام آن مهام شدم، و چون بخطه قزوین رسیدم یکی از حجاب شرف‌الدین علی نایب عراق، با مکتوبی از

وی بنوآب بلاد مشتمل بر امر تزییف و اکرام من، وارد شد، و ایشان نیز آنچه شرط مرؤت بود بجای آوردند، و صاحب عراق بنفس خود چندان رعایت فرمود که از حدود تقریر تجاوز نمود.

چون بدیه سین که از اصفهان یک مرحله باشد رسیدم حاجبی بیامد که: یک روز اینجا توقف باید کردن تا صاحب شرف اللدین با سایر اصحاب و اکابر و عاونه خلایق باستقبال بیرون آیند. و من بدان التفات نکردم، و در حال سوار شدم، و بتعجیل می‌راندم تا آنکه که یکی از اصحاب او بیامد، و عنان من بگرفت و فرود آورد تا رسیدن صاحب شرف اللدین و قاضی و رئیس و سواد اعظم عاونه. و در بیست و هشتم رمضان سنه سبع و عشرين [او] ستمایه بود که باصفهان در آمدم، و تا بازگشتن رسولان از پیش ملک ایوه و ملک الجبال اقامت کردم.

ایشان خود در طاعت راغب، و بر محو اسم از دفتر اسامی جماعت معاتب

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۲۸

بودند. بعد چند روز لشکر ایشان رسید، و محمود شاه صاحب یزد بنفس خود حاضر. آنکه از جهت زن او، دختر براق حاجب، که بر کرمان مستولی بود، مکتوب رسید که: پدرم، اعنی براق، قصد یزد دارد، و خلّ و ولایت را فرصت دانسته و غنیمت شمرده. پس با صاحب عراق، بر اذن محمود شاه در عودت، اتفاق کردم، سبب آنکه مبدا که بولایت او واقعه‌ای رسد، و از دست وزیر او صفی الملک هزار دینار بمن رسید، رسم خدمتی، و اسب و قماش نیز خارج الف دینار بود. پس در صحبت صاحب عراق باین تجده بقزیون رفتم، و از آنجا به الموت در آمدم.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۲۹

[۷۳]# ذکر رفتن من به الموت و کیفیت رسالت

سلطان، جهت سببی چند، عظیم در غیظ و غضب رفته بود، و معظم آن اسباب إخلاف وعد بود در بازگردانیدن برادر سلطان، غیاث اللدین، بخدمت سلطان، و تجهیز او از الموت با خیل و اسباب. پس در آن رسالت عتابهای درشت مدرج بود، و سلطان با من شرط کرد که اگر علاه اللدین بنفس خود برابر من نیاید پیش او نروم، و من بیوی تواضع نکم. و در وقت جلوس احترام و تعظیم بجا نیآورم، و در ملاقات دست او نیوسم. چون این شروط را با شرف اللدین نایب عراق اعاده کردم گفت: هر چه سلطان فرموده است در آن باب زمام اختیار بدست تست، ایشان در هیچ یک مخالفت نتوانند کردن غیر از آنکه علاه اللدین برابر نخواهد آمدن، زیرا ایشان را مدّتی معلوم هست، که تا ملوک ایشان در عمر بدان حدّ نرسیده باشند سوار نشوند، و علاه اللدین هنوز بدان حدّ نرسیده است. پس اگر با ایشان چنین شرطی کنی اجابت نتوانند کردن، و مصالحی که برسالت تعلّق دارد در توقّف افتند. اِلّا من رسولی بدیشان فرستم و از این اوامر که سلطان فرموده است آگاهی دهم، و تو در پی رسول من بر وی و بی‌انتظار جواب در آئی. اگر اجابت کنند و علاه اللدین استقبال کند فهو المراد، و اِلّا باری اشغال که متعلّق برسالتست در توقّف نیفتد.

پس بهمین قرار بالموت در آمدم، و اکابر دولت با علاه اللدین «۱» همه باستقبال

(۱) - اینکه علاه اللدین با اکابر دولت خود باستقبال آمد در متن عربی نیست. بعید نیست که عبارت ترجمه «اکابر دولت علاه اللدین» بوده باشد.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۳۰

من آمدند، پیاده همه، چنانکه شرف اللدین علی گفته بود علاه اللدین سوار نشد. آنکه وزیر او عماد اللدین محتشم بیامد، و می‌خواست که رسالت را با وی بگویم تا جواب آن بیندیشد و به علاه اللدین تلقین کند. بعد از سه روز بر سر کوهی با علاه اللدین جمع شدم، و رسالت را با آن درشتی که بود در فصلی چند ادا کردم: اول آنکه التماس خطبه کردم، چنانکه در زمان سلطان کبیر بوده است، و می‌دانستم که ایشان آن خطبه را منکر خواهند شدن، و قاضی مجیر اللدین - که از سلطان کبیر برسالت پیش جلال اللدین حسن پدر علاه اللدین محتّم بطلب خطبه» رفته بود، و بنام سلطان کبیر خطبه کرده بودند- زنده بود، و از این قاضی مجیر اللدین خطّی در این باب بگواهی سنده بودم.

چون انکار کردند آن خطّ را نمودم. قاضی را تکذیب و تفجیر کردند. و وزیر عماد اللدین بر دست راست علاه اللدین نشسته بود، مرا بر دست چپ خود نشانند، هر فصلی که ایراد می‌کردم وزیر جواب می‌گفت، و علاه اللدین از زبان او می‌سند و اعاده می‌کرد بی‌زیاده و نقصان.

فی الجمله در باب خطبه سخن دراز کشید و جز انکار هیچ کار نمی‌کردند، و آن معنی روشتر از ان بود که پوشیده توان داشتن. هنوز آن زمان کهن نشده بود، و مقیم و مسافر آن را می‌دانستند، و بصد هزار دینار نیز رسم خراج راضی شده «۱».

دیگر آنکه بدر اللدین احمد از اصحاب علاه اللدین بتاتار رفته بود بماوراء النهر.

در جمله رسالت سلطان با من گفت: او را باید که پیش من فرستد تا ازو بر رسم

(۱) - یعنی همه می‌دانستند که در عهد سلطان محمد خوارزمشاه اسماعیلیان هم بنام سلطان خطبه می‌خواندند، و هم راضی شدند که سالی صد هزار دینار برسم خراج بپردازند.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۳۱

که کیفیت رسالت علاه اللدین بتاتار چه بوده است، بعد از ان آنچه خواهم با وی بکنم. جواب ایشان در این قضیه آن بود که: سلطان می‌داند که ولایت ما بولایت تاتار» پیوسته است، و ما را از مدارات ایشان ناگزیر است، پس اگر سلطان دانسته باشد که رسالت بدر اللدین مشتمل بر فساد دولت سلطان بوده است گنه کار در این معنی علاه اللدین باشد نه او.

دیگر مطالبه بقیه اتاوه کردم که بی‌بخس و نقصان باید که برسد. در جواب گفتند که: امین اللدین رفیق خادم که والی قلعه پیروزه کوهست «۱» حملی از ان ما که از قهستان بالموت می‌آمد گرفته است، و آن پانزده هزار دینار است. من گفتم: چندانکه خواهی باش، آن را امین اللدین پیش از صلح سنده است. گفتند:

ما در کدام عهد با صلح نبوده‌ایم؟ پیوسته ما موالات این دولت کرده‌ایم و مصافات ورزیده، و سلطان در حال سزا و ضرا تجربه ما کرده است، و در وقت آنکه از آب سند بگذشت و ضعف و عجز بر وی مستولی بود اصحاب ما بدو رسیدند، و بندگی و خدمت بجای آوردند- و چون سلطان این معنی شنید تصدیق کرد ایشان را- و همچنان گفتند که: شهاب اللدین وری را بر ولایه سلطان کبیر کشتم. من در جواب گفتم: او ولایت شما را خراب کرد و خونها ریخت. و مع هذا» حمل اتاوه بچنین بهانه‌ها کی خواهد ساقط شدن؟ آنکه گفتند که شرف الملک از مبلغ حمل اتاوه ده هزار دینار اسقاط کرده است، و حتّج که بخطّ من بود و بعلاّت شرف الملک بیاورند. گفتم: مال سلطان سناست، جز بخطّ سلطان توان انداختن. گفتند: همه مالهای سلطان را شرف الملک به اطلاعات صرف می‌کند، و

(۱) - چنین است در اصل، و مراد فیروزکوه است.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۳۲

هیچ کس بر وی تزییقی نکرده و اعتراض نجسته، و حکم او در آنچه شهوات نفس و لذّات بدن صرف کرده است نافذ است، چرا

در چیزی که بما تعلّق دارد نافذ نباشد؟ عاقبت بران قرار [گرفت] که بیست هزار دینار وزن کنند و بسپارند، و در ده هزار دیگر مهل گیرند و با سلطان مشاورت [کنند]. همان روز زر را حاصل کردم «۱۱». و در این مجلس فصلی چند دیگر مشتمل بر مخاشنه بسیار ذکر رفت که در اعاده آن فایده نیست.

و شرف‌الدین نایب عراق یکی را سبب مهمّات عراق با من فرستاده بود که او را کمال مستوفی گفتندی و وزارت سلیمان‌شاه کرده، و چون نوبت سخن بوی رسید با فصاحتی که داشت دم نتوانست زدن. چون از خدمت علاء‌الدین بیرون شدم گفتم: با این همه ترا چه بود که بفصاحتی که داری سخن نتوانستی گفتن؟ گفتم: درشتی کردن تو با علاء‌الدین نطق مرا فروبست و مرا بدگمان کرد، چه علاء‌الدین شکم آکاسره دریده، و رنگ گردن جابره بریده؛ من هرگز امید نداشتم که از آن مجلس سلامت بیرون شویم. اما حال بر خلاف توّم او بود، چه علاء‌الدین مرا از جمله رسولان سلطان بزمید انعام و احسان مخصوص کرد و عطای وافر داد، و بخلع و صلات بسیار وداع کرد، و گفت که این مردی درست و درشتست. و مجموع آنچه بمن داد از نقد و جنس بسه هزار دینار رسیده بود، و سی پاره خلعت بمتعلّقانم داد. و من در قلعه خود بخراسان خانقاهی ساخته بوم، و خواستم در الموت سری چند گوسفند بخرم، و بر آن

(۱) - در متن عربی گوید بسکه غیائی غوری پرداختند، که ظاهراً سکه ابو الفتح محمد بن سام مراد باشد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۳۳

خانقاه سبیل کنم، چه گوسفند خراسان سبب غارت تاتار ناچیز شده بود. چون علاء‌الدین از آن معنی واقف شد بمن فرستاد که: شنیدم که گوسفندان می‌خری تا برسم خانقاه خود سبیل کنی. ما می‌خواهیم که در این باب با تو شریک شویم، ما خود آنجا بفرستیم آن مقدار که کفایت کند. من نیز از خریدن گوسفند باز ایستادم. اگر بایجاز وعد و توفی نداشتم و آن را بر منع از شراء بالموت حمل می‌کردم، بعد از آنکه از وی جدا شدم و بقزوین رسیدم شبانی دو دیدم با چهار صد سر گوسفند آبستن پیامدند، همچنان بقلعه خرنندز «۱۱» فرستادم، و نمی‌دانم که بعد از هرج و مرج حال آن گوسفندان بچه انجامید.

و از جهت ایشان اسد‌الدین مودود را با من فرستادند. و سلطان گفته بود که: اسد مودود را اگر خواهند که با تو فرستند منع کن و او را با خود میاور، من سبب آن را نمی‌دانستم. پس با ایشان گفتم که سلطان چنین وصیتی کرده است، فایده نکرد. و اسد برآمدن حریص شد. و مآل حال او آن بود که چون اداء رسالت کرد بی‌آن نبود که بتعریف از شرف‌الملک شکایت می‌کرد. این معنی در دل شرف‌الملک متمکن شد، و اتفاق افتاد که سبب [خبر وصول] «۲۰» ناگهان تاتار سلطان از تبریز رحلت کرده بموقان رفت، و در عقب مکتوب شرف‌الملک وارد شد که: رسول الموت مسکین اسد‌الدین * مودود بتاتار نامه نبشته بود، و در آنجا بر سرعت وصول حثّ کرده، چون آن مکتوب بدست افتاد او با قومش در عداد مقتولان درآمدند «۳۰».

(۱) - در نسخه اصل: خریدز.

(۲) - یعنی به زنجان رسیدن آنان.

(۳) - گویا مراد مصنف این باشد که شرف‌الملک از کینتی که نسبت به این مرد در دل گرفته بود او و کسانش را کشت، و به سلطان چنان وانمود کرد که نامه‌ای بتاتار نوشته بوده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۳۴

[۷۴] ذکر وروده رسل روم از سلطان علاء‌الدین کبچاد بن کبخسرو سلجوقی «۱»

پیش از آنکه میان سلطان جلال‌الدین و میان سلطان علاء‌الدین آن خصومت و محاربت، که ذکر رفته بود و شرح شده، واقع شد علاء‌الدین صاحب روم شمس‌الدین آلتونیه چاشنیگیر و کمال‌الدین کامیار و قاضی «۲۰» ارزنجان را با هدایا و تحف فرستاده بود، و سی استر بار اطلس و خطایی و قندز و سمور و اجناس دیگر، با سی نفر غلام با برگ و عدت، و صد سر اسب و پنجاه استر با حملهای اطلس ارسال کرده. چون بارزنجان رسیدند وصول ایشان بخدمت سلطان متعذّر شد، که صاحب ارزروم رکن‌الدین جهانشاه دشمن دولت علائی بود. بارزنجان اقامت کردند تا آنگاه که رکن‌الدین جهانشاه در وقت محاصرت خللاط پندگی سلطان پیوست، و از ملک اشرف اعراض کرد [و] در سلک خدمت منتظم گشت.

آنگه جماعت رسل با آن تحف و لطایف بخدمت حاضر شدند، پس ایشان را اکرام کردند، و الزام نمودند تا آن تحف همچون تقدیم رعایا تقدیمه کنند، و شمس‌الدین آلتونیه با حاجب خاصّ در موقف عرض بایستد، و بزانو درآید، آنگه حاجب هر چه آورده‌اند یک یک بر ملا بر مردم شمارد، و راضی نشدند که سلطان علاء‌الدین را از اکفا و اقران خود گیرند، و در خالص ودّ و ولاء او

(۱) - این باب در متن عربی بابتی جداگانه و در این محل نیست، جزء بابتی است که در این چاپ شماره ۶۶ دارد، و در صفحه ۲۱۰ اشاره شد که مترجم آن را نیاورده است. در اینجا در متن عربی بابتی دیگر است در کشته شدن عز‌الدین بلبان خلخالی بدست شرف‌الدین وزیر عراق بر حسب امر سلطان.

(۲) - ب م نیز چنین است. چاپ هوداس: کامیار بن اسحق قاضی ...

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۳۵

رغبت کنند. پس مجازات او بر وجهی کردند که لایق نبود، و رسل را تکلیفی کردند که طاعت آن نداشت.

و دیگر آنکه دختر سلطان را جهت پسر سلطان علاء‌الدین خواستند، تا بدان واسطه الفت مؤکد گردد، اجابت نکردند.

دیگر آنکه سوابق وحشتی که میان ایشان و صاحب ارزروم بود یاد کردند، و در باب اخذ ارزروم از وی اجازت خواستند، بلکه طلب صاحب ارزروم کردند. از آن اقتراح در خشم شد، گفت: رکن‌الدین جهانشاه، اگر چه با من تنگ ستر ادب کرده است و رفع حجاب حشمت نموده، اما بآخر؟؟؟ مول عزّت «۱» کرد و پناه بمن آورد، و از مثل من کسی زشت باشد که حقّ مقدم او را رعایت نکنم و او را بکسی که بخون او تشنه است سپارم.

و من روزی پیش شرف‌الملک درآمدم رسولان روم را آنجا دیدم نشسته، با ایشان درشتی در خطاب می‌کرد و می‌گفت: اگر مرا سلطان اجازت دهد بنفس خود تنها بولایت شما درآیم و بشکر خود همه را بکشایم. از این نوع کلمات می‌گفت. چون ایشان بدر آمدند گفتم: سبب آن درشتی چه بود؟

پادشاهی باحسان و ولاء و محبت آغاز کرده است «۲»، و رسولان او بیایمی رسند و دم اخلاص می‌زنند. گفت: جمله تقدیمهائی که بمن آورده‌اند بدو هزار دینار نمی‌رسد.

(۱) - در اصل ما چنین است و در متن عربی «فقد دخل علیّ دخول العرب» دارد، یعنی بشیوه عرب بمن پناه آورد. آیا ممکنست تصور کرد که مترجم «مئول عرب کرده» نوشته بوده است؟

(۲) - در ترجمه مسامحه شده است. متن عربی: و قد بدأ صاحبهم بالاحسان محبة و ولاء.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۳۶

پس رسولان سلطان علاء الدّین با جوابهای غیر مرضی و اشغال غیر مقصی مراجعت کردند، و سلطان جمال الدّین فرخ طشتدار و سیف الدّین طرب امیر شکار و فقیه خوارزمی رکن الدّین را با ایشان گسیل کرد. چون بمیان بلاد روم رسیدند رسولان علانی پیشتر رفتند و اعلام کردند که: این سعی که در اصفاء موارد و تجدید معاهد می کنند، و تعاضد و تساعدی که می طلبند، بمثابت ضربت جدید بارد است. فایده نخواهد کردن. پس سلطان علاء الدّین به ملک اشرف میل کرد، و کمال الدّین کامیار را پیش وی فرستاده، و اعلام کرد که: این شخص که من در مخالفت او رغبت کردم، و بمعاضدت او^{۱۱} او اهتمام نمودم بر تر و خشک ابقا نمی کند، پیش او شاه و گدا بیگ نرختند. و من از آن توقع که بوی داشتم قطع آن امل کردم، و دانستم که ردّ او جز بحدّ سیف ناممکن است، و سعی در ارضاء او نامفید. پس اکنون جز اتفاق کلمتین چاره‌ای نمانده است. ملک اشرف بجان و دل اجابت دعوت او کرد، و بر موافقت او رغبت نمود. با هم اتفاق کردند، و رسولان سلطان را پیش علاء الدّین نبردند اِلّا وقتی که کمال الدّین کامیار از ملک اشرف بازگشته بود و عهد ایشان با هم دیگر استیثاق^{۱۲} یافته، و بعد از آن در تدبیر حربی که میان ایشان و سلطان شد و شکست بر سلطان افتاد، چنانکه پیش ازین یاد شده است، مشغول بودند.

(۱) - در اصل: بمعاضلت.

(۲) - در اصل: استیناف.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۳۷

[۷۵] ذکر جهان پهلوان «۱» و وصول او از دیار هند بعراق

ذکر او رفته است «۲» که مقدّم لشکر سلطان بود در هند، و چون سلطان از دیار هند طلوع کرد او را آنجا بنیابت بگذاشت. در این سالها «۳» مذکور آنجا بود، سیاست و هیبت تمام داشت. عاقبت شمس الدّین ایلتمش صاحب لاهور «۴» قصد او کرد، و او را از آن ولایت بدر کرد. اشتیاق بنگی سلطان او را بصوب درگاه حامل شد، روی بندگان نهاد، و باقی اصحاب، چون حسن قرق «۵» که وفا ملک «۶» لقب داشت و اعیان دیگر، به ایلتمش پیوستند، و جهان پهلوان بعراق آمد، و ما در آن وقت بقزوين بودیم که جهت مهم الموت آمده، بمن و شرف الدّین علی نایب عراق مکتوبات نبشت، و از وصول خود با همتصد سوار، لقاطات منون و نفاات حرب زیون «۷»، خبر داد. شرف الدّین با من مشاورت کرد که پنج هزار دینار از مال عراق بوی فرستد تا بر نفقات صرف کند، گفتیم:

آن قدر اندک باشد، او را در حضرت محلی مغبوطست، و سلطان در حقّ او نیتهای نیکو دارد، و چون بخدمت رسد مرتبه او بر همه تقدّم یابد. و بعد از چند روز^۸ توقع سلطان بمبلغ بیست هزار دینار که بوی برسانند رسید، و حکم شد که

(۱) - اسمش را در متن عربی ازبیک باین گفته است.

(۲) - ص ۱۲۱ دیده شود.

(۳) - در اصل:

سالها.

(۴) - در اصل: لها ورد.

(۵) - در متن عربی چاپی: قرق؛ در ب م: قراق؛ در این ترجمه سابقا: قسراق (ص ۱۰۶) و قولی (۱۲۱).

(۶) - در اصل: یوغاملک.

(۷) - در اصل: بقایات حرب. نفاات حرب زیون که مترجم از متن عربی عینا نقل کرده است بمعنی «تف کرده‌های جنگی که بسیار زیر و زبر دارد» آمده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۳۸

آن زمستان جهت حطّ و عتاء سفر در عراق اقامت کند، و در اوّل بهار بادراک بنگی شتابد. و وصول او بعراق مصادف عود سلطان بود از روم بر وجه معلوم.

اگر چه بطلعت همایون سلطان متعظش بود تاتار میان او و مراد حایل آمد، و بعد از پراگنده شدن لشکر تاتار در شبانکاره «۱» در سنه ثمان و عشرين کشته و ناچیز شد، بخرنده فلک گفت کو نیز شد.

(۱) - در ب م نیز شبانکاره است، ولی در چاپ هوداس: سکماناباد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۳۹

[۷۶] ذکر مفارقت من شرف الدّین نایب عراق را بقزوين

چون بقزوين بازگشتم و مالی که از الموت قبض کرده بودم با خود آورده، و اسد بن مودود رسول علاء الدّین صاحب الموت «۱» با مبلغی پیش کشیها با من بود.

خبر آمد که لشکر تاتار بسفراین رسید. و ایشان چون انهزام لشکر سلطان را «۲» از صاحب روم و صاحب شام، در یاسی جمان، شنیده بودند «۳» و تفوق شمل و شمول ضعف شنیده بودند، آن فرصت را غنیمت دانسته او را می جستند. شرف الدّین چون این خبر^۴ بشنید مرا وداع کرده بری رفت تا احوال آن را مرتب کند، و تدبیری که مناسب وقت باشد بجای آورد، و مرا وعده داد که از آنجا جمعی که برسم خفارت در عراق ملازمند «۴» بمن بفرستد، چه راهها تشویش شده «۵» بود. تاتاران پیش از آن تدبیر در ری بوی هجوم آوردند، خود را باصفهان انداخت و این خبر بمن بقزوين رسید، و روز روشن بر من صفت شب تیره گرفت، و قرار نماند- و خبر در عراق فاش شده بود که مالی طایل از خراج صاحب الموت با منست، و مثل آن با نزدیک بدان از خاصه خود با هم دارم- با نفس خود مخاطره کرده از راه عراق روی بآذربایجان نهادم، و نصرة الدّین برادر نظام الملک ناصر الدّین محتد بن صالح بمن پیوست، و او در آن وقت وزیر مازندران

(۱) - در اصل: صاحب علاء الدین الموت.

(۲) - در اصل: که.

(۳) - این دو کلمه تکرار است و زاید بنظر می‌رسد.

(۴) - یعنی: ملازم باشند.

(۵) - بجای «مشوش شده».

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۴۰

[بود و حمل آن] را «۱» با خود داشت، و صفی الدّین محمد طغرانی که از بنگی سلطان بکشف مازندران رفته بود. همه بر رفتن اتفاق کردیم، چهارپایان را آسایش نمی‌دادیم و نه آرامش کردیم و نه بر سر آنها لحظه‌ای بیش ماندیم «۲» تا تبریز رسیدن. سلطان در تبریز بود و شمس الدّین تکریتی رسول ملک اشرف^۳ با هم. سلطان مرا فرمود که رسول الموت را با مال در وقت حضور

تکریبی حاضر کنم. من نیز حمل الموت را علی رؤوس الأشهاد پیش آوردم. شمس‌الدین تکریبی حاضر بود، رسالت می‌شنید و احمال و نفود می‌دید.

(۱) - بر طبق متن عربی اصلاح شد.

(۲) - این جمله بنا بر نص مؤلف الحاق شد. از این کلمات فقط «بر سرابها» در ترجمه موجود است و جمله ناقص.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۴۱

[۷۷] ذکر وصول مقدمه تاتار بر نخوم «۱» آذربایجان و رحیل سلطان از تبریز بموغان

سلطان توغو «۲» را که یکی از پهلوانان در گاه بود مجزود کرد که کشف اخبار تاتار کند که در عراق چه می‌کنند و کجا می‌باشند. و این توغو پهلوان چون بمرج شرویاژ «۳» رسید با یزک تاتار مصادم شد، از اصحاب چهارده نفر با هم داشت، غیر از وی کسی نجات نیافت، بتبریز با این خبر مزعج بازگشت. و اعتقاد سلطان آن بود که لشکر تاتار زمستان در عراق کند، و هرگز پیش از بهار متوجه تلافی نشود، باملی کاذب و ظنی خایب دل خود را خوش می‌کرد، و در احتیاط و تدبیر نمی‌کوشید. ناگاه چون آن خبر محقق شد از تبریز بموغان رحلت کرد، چه بیشتر لشکرها در قشلاقهای ازان و موغان متفرق بودند. پس شمس‌الدین تکریبی را وداع کرد، و مخلص‌الدین پسر «۴» شرف‌الدین علی «۴» نایب عراق را از جهت خود برسالت با وی فرستاد، و فراغت نظر در امر حرم و اعزّه و فرزندان خود نیافت، و زمان آنکه ایشان را بعضی از قلاع حصینه فرستد نبود، بضرورت همه را بتبریز گذاشت، و چنان فرض کرد که آن روز آخر اوست با آن جماعت، و دیگر همدیگر را نخواهند دیدن. شرف‌الملک را هم بر سر این جماعت بتبریز گذاشت، و خود با جمعی از خواص بجهد تمام متوجه موغان شد تا لشکر متفرق و سپاه پراکنده را جمع کند.

(۱) - در اصل: هجوم.

(۲) - متن چاپ هوداس و ب م: یرغو.

(۳) - همین صحیح است و ب م نیز چنین دارد، اما چاپ هوداس: شروان. شرویاژ نام محلی بوده است بین اُهر و زنجان.

(۴) - در اصل: برادر شرف‌الدین علی؛ در متن عربی: مخلص‌الدین ابن شرف‌الدین علی.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۴۲

و در آن روز از ابنه جنس من غیر از من کسی را استصحاب نکرد، و مجیر‌الدین یعقوب پسر ملک عادل در آن راه ملازم او بود. سخنی که داشت با وی می‌گفت، و بحضور مذکور متسلی می‌شد. و من دیدم که هر وقت که مجیر‌الدین غیبت می‌کرد قطرات عبرت بر چهره می‌بارید، و از زوال ملک و حصول هلاک می‌ترسید، و از مفارقت اهل و اعزّه و اصحاب و قطع طمع از اجتماع و ایاب می‌زارید. چون بدیه ارمنیان «۱» رسید نزول کرد، و علیق بر سر «اسپان بستند، مرا پیش خود خواند، و نامه‌ای که از کوتوال قلعه یلک «۲» از حدود زنگان رسیده بود بمن داد، در آنجا یاد کرده که: لشکر تاتار که میان اُهر و زنجان با توغو پهلوان مصادم شده بودند، و این وقت بمرج زنجان اقامت کرده‌اند، من فرستادم و شمردم، هفتصد سوار بوده‌اند. از این خبر شاد شد و گفت: معلوم می‌شود که آن طایفه را بزنگان نفرستاده‌اند الا جهت آنکه آن را ملک کنند و مقیم گردند. در همانجا گفتم: شاید که ایشان یزک لشکر تاتار بوده باشند، و معظم لشکر در پی ایشان باشد. گفت: نی، مستبعد است، بل که اگر تاتار بما یزک فرستد کم از هفت هزار نباشد. و در این وقت از استیلای ضجر نمی‌خواست که با وی بجهد گیرند بل هر چه سبب تخفیف هم بودی آن نوع قبول می‌کرد.

بعد از ان بجانب موقان کوچ کرد، و چون آنجا رسید لشکرها را پراکنده یافت، بعضی آنجا مقیم شده بودند، و بعضی بشروان گذشته، و بعضی تا ملنکور «۳» ممتد شده. پهلوانان را با تیرهای سرخ که علامت سوار شدن و جمعیت کردن

(۱) - در چاپ هوداس: ارمنیان.

(۲) - در چاپ هوداس: یلک.

(۳) - ب م: ملکتور؛ چاپ هوداس: المکتور.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۴۳

باشد بدیشان فرستاد. روزی در موغان بقصد سوار شده بود که مرا فرمود که پیشتر بغلان تل برو، و توقیعی بنایب شرف‌الملک باردیبل، و توقیعی دیگر به نگین تاش بقعه فیروزآباد بنویس که: ما امیر تغان سنقر «۱» شهنه خراسان و امیر ارسمان «۲» پهلوان شهنه مازندران را رسم یزک فرستادیم تا کشف اخبار مغل کنند، و فرمودیم که در اردیبل و فیروزآباد سپاه و خیل مرتب کنند، می‌باید که هر چه ما محتاج آن خیل باشد در این مدت بدیشان رسانند. پس من با تعجیل بان تل رتم و توقیع را پیش از آنکه سلطان برسد رسانیدم «۳» و حاضر داشتم.

چون رسید علامت کرده بدیشان داد، و بعزم آنکه در حال کوچ کنند جدا شدند. شنیدم که بخانه‌های خود رفته اقامت کردند، تا آنکه که تاتار سلطان را در موغان علی الغفلة کیس کرد. اعتماد بر یزک کرده در آن بلا افتاد.

(۱) - چاپ هوداس: یغان سنقر؛ ب م: یغان سنقرچه.

(۲) - در اصل ما این کلمه بواسطه موربانه خوردگی ناقص شده است.

(۳) - ظاهراً: نوشتم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۴۴

[۷۸] ذکر کیس تاتار سلطان را در حد شیر کیوت

چون یزک جدا شد و سلطان پهلوانان را در جمع عساکر پراکنده کرد با عددی اندک روی بقصد نهاد، قریب هزار سوار «۱» از خواص بیش نبود. شبی نزدیک شیر کیوت فرود آمد- و این شیر کیوت قلعه‌ایست که در موغان بر تلی بنا کرده‌اند، و خندقی بعید القعر بدان محیطست که آب از آنجا برمی‌آید و روان می‌شود، و شهر را آب می‌دهد، و جز بیل بدان خندق نمی‌گذرند، و هر وقت که می‌خواهند پل را برمی‌گیرند. و در میدای خروج تاتار آن را خراب کرده بودند، شرف‌الملک در وقتی که از جوی ارس جویهای متفرق بیرون آورد آن را عمارت کرد. و دکجک سلاحدار را سلطان از خلاط بخوارزم فرستاده بود تا از اخبار تاتار کشف کند، در بازگشت چون بحدود این قلعه نزول کرده بود طایفه‌ای بر وی کیس کردند، او اکثر ایشان را بکشت، و بعضی را با خود بخلاط آورد، و در این جمله شخصی بود تاتاری، سلطان بر وی ابقا کرده نکشته بود- پس آن روز که برابر قلعه شیر کیوت فرود آمد فرمود تا آن شخص را گرفتند تا از ناگاه غیبت کرده بتاتاران نپیوند، و احوال سلطان را بدیشان ننماید، و او را بمن تسلیم کرد و فرمود: که بقعه روم و او را بوالی سپارم.

چنان کردم و سبب شد بضرورت در قلعه خفتم، و با من از مردم و اصحاب غیر سه و شاق من نبود، و هر چه داشتم با تمامت اصحاب از دواب و اسپان و قماش جمله در مخیم بود. بامداد که قصد خدمت کردم خیمها را خالی یاقتم، و متاعها انداخته، و یوزان

بسته، و بازان بر کرسیها نشسته- گوئی که خود نبود

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۴۵

در این گلستان گلی «۱۱» دانستم که محذوری واقع شده است، و سلطان را کبیس کرده، اما سلامت او معلوم نشد، و گمان نداشتیم که قلعه بر حصار تاتار ثبات نماید. در ایستادم و در پی سلطان افتادم، و تاتاران پیش و پس من گرفته بودند.

جهان فراخ بر من تنگ شده، و دست از هر چه داشتم برافشاندم، و حقیقت می‌دانستم که آن طایفه که کبیس سلطان کردند بعضی در پیش‌اند، و معظم لشکر ایشان در پی است. پس بسطان جوی رسیدم که شرف الملک از آب ارس جهت سلطان بیرون آورده است. از گوسفندان ترکمانان بر بل چندان حشر بود که امکان گذر نشد، اسب را مهماز زده خود را در آب انداختم، و چون حق تعالی سلامت خواسته بود از آن طرف گذشتم، و بظاهر بیلقان رسیدم. شنیدم که شرف الملک آنجاست و حرم سلطان و خزاین با وی. اجتماع را «با وی مصلحت ندیدم. و مرا در بیلقان مبلغی خیل و قماش و اسباب بود ترک آن بگفتم، و سیر بسری پیوسته بگنجه پیوستم. روز دوم لشکر تاتار آنجا رسید. و بعضی از اصحاب دیوان که خلاف رای من به شرف الملک پیوستند، و شرف الملک وقت احتداد فتنه تاتار عصبان سلطان آشکارا کرده بود، همه را فرمود تا در بند کشیدند، و مال طلبیدند، و در شکنجه پالودند. و اگر نه آن بودی که سلطان ظاهر شد و شرف الملک از قلعه جیران «۲» بزیر آمد ایشان از جمله هالکان معدود بودند.

(۱)- این مصراع در یکی از مرثیاتی که سعیدی سروده است (ولی با «بوستان» بجای گلستان) دیده می‌شود (مواظظ چاپ فروغی ص ۱۴۵) و برای تعیین تاریخ ترجمه بسیار مفید است.

(۲)- در نقشه المصنوع (ص ۴۲) گیران است؛ هوداس «حیزان» چاپ کرده. در معجم البلدان گیران را شهری میان تبریز و بیلقان گفته (ج ۴ ص ۳۳۲)، باید همین گیران باشد. جهانگشای ۲/ ۱۸۲ و ۱۸۵ دیده شود. در ب م بواسطه نقص دو ورق این باب ناقص شده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۴۶

[۷۹] ذکر تسبیر سلطان مجیر الدین یعقوب را پیش برادرش ملک اشرف

پیش ازین یاد کرده شد که سلطان مجیر الدین یعقوب را از تبریز بموغان با خود برد و در راه بوجود او مستأنس می‌شد و در مدت اقامت بموغان بشکار با هم سوار می‌شد، و از اوّل روز تا شب هنگام بصید مشغول می‌بودند، و در شب او را بمجلس عیش حاضر می‌کرد، تا آنکه که تاتار ایشان را کبیس کرد، و هر دو نجات یافتند. باری سبحانه در دل وی انداخت که حادثه تاتار نه حادثه‌ایست که به وی و مملکت وی اختصاص داشته باشد، بل که اگر ایشان را مهلت شود، و زمان مدد کند، بقیه اسلام در معرض هلاک و بوار افتد. پس به مجیر الدین یعقوب گفت: باید که پیش برادر خود ملک اشرف روی و گوئی که شرر شر طایر و آتش بلا مشتعل و اژدهای فتنه نثار است، و این جماعت را جز با تفاق کلمه و اجتماع امه ردّ نتوان کرد. در وقت امکان تدارک [و] تلافی این کار نازک باید کردن. و از عجایب یکی آنست که نصرت از دل‌های می‌جست که خسته جراحات او بودند، و استظهار جماعتی می‌کرد که پز ایشان را بدست خود بریده بود. پس مجیر الدین از خدمت جدا شد، و کسی را با وی فرستاد که وی را به شرف الملک رساند، و شرف الملک کسی را [که] لایق رسالت بیند در صحبت او ضمّ کند، و آنچه اقتضای حال و وقت باشد بر زبان وی املا کند. پس شرف الملک معین الدین قتی را که وزیرش بود در خدمت او روانه کرد، با رسالتی که منافی ارب و مخالف مطلب او بود، چه او عزم بر کفران نعمت و خرق جلباب

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۴۷

حشمت کرده، و در شطن «۱» شیطان منجذب شده بود، دیگر سودا در مطبخ دماغ می‌بخت. پس بر آتش کینه دیرینه هیمة نو نهاد، و آن آتش را باد داد، و در نقض صلح و اعراض نصیح کوشید، لاجرم بهمان آتش سوخته شد، و بعد از آن فلاحی نیافت.

(۱)- شطن (بفتح شین و طاء) رسن و ریسمان است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۴۸

[۸۰] ذکر حال سلطان بعد از کبیس تاتار بموقان او را

در آن حالت تا جوی ارس رانده بود، و تاتار را در گمان انداخته که مگر از آب ارس گذشته [و] عزم گنجه کرده است. پس بطرف آذربایجان متوجه گشت، و در ماهان «۱» اقامت نمود و آن فضائیت پر از وحش بسیار، از انواع در آنجا موجود است. زمستان در آنجا گذرانید، و عزّ الدین صاحب قلعه شافق، که در سالهای پیشین بعضیان مجاهر می‌کرد- سبب آنکه شرف الملک بقلعه او رفته بود، و خلقی را که در آن دربندها یافته غارت کرده، و شهر و ولایت او را زده- در این وقت بر خلاف معمول خدمات پسندیده بجای آورد. هر چه مایحتاج بود از ماکولات و غیر آن در کشتیها می‌فرستاد، و از احوال تاتار خبر می‌داد، تا سلطان از وی خوشنود شد، و می‌گفت که: اگر نوبت دیگر دولت ما نظام گیرد، و خاطر از جهت تاتار برآساید، مکررات و مردمیهای او را بجزای خیر مقابله کنم، و او را محسود «قران و مغبوط اکفا و همگنان گردانم.

پس چون زمستان با آخر آمد عزّ الدین خبر داد که تاتاران بقصد او سوار شده‌اند، و ایشان را محقق گشته که سلطان در ماهانست، و گفت: رای وری آن نیست که سلطان به اژان عودت فرماید، چه لشکرهای بسیار بکوها و بیشه‌های آن متحصّن‌اند، و جمعیت ترکمانان بمشایبی است که از نمل محشور و جراد منشور زیادتست. پس سلطان بر صوب اژان رحلت کرد، و چون بجیران نزدیک رسید، و شرف الملک قلعه آن را عمارت کرده [بود]، و در مدتی اندک

(۱)- در جزء محال آذربایجان بچنین نامی دسترس نیافتم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۴۹

مالی وافر صرف کرده-

و آن قلعه در قدیم الزمان حصین‌ترین قلاع جهان بوده است، تعاقب دهور و توالی سنین و شهر آن را خراب کرده بود. پس چون شرف الملک بموقان بود، و خزاین سلطانی را در قلاع حسام الدین قلیج ارسلان تفرقه کرد، و جهت حرم خود قلعه سیل «۱» که بسوراخی برین «۲» کوهی آفریده شده است، و در آنجا چشمه آبیست که آسیا بر وی بگردد، اختیار کرد و دل از آن جهت فارغ گردانید، و گویند که آن مغازه را کیخسرو ملک فرس، که جدّ مادریش افراسیاب بود یافته است «۳». پس شرف الملک بقلعه جیران آمد و آن قلعه متروک را عمارت کرده بعضیان سلطان مجاهر نمود، بسببی چند:

از آن جمله یکی آنکه در آن دو سال آخر سلطان عنان او را کشیده داشت، و تجاوز از حدّ انصاف در اطلاعات نگذاشت، و فطام از مألوف دشوار است؛

دیگر آنکه در وقت هجوم تاتار اعتقاد کرد که چون سلطان را بموغان کبیس کردند او از آن گریز تا اقصای بلاد هند جانی توفیق نکند، و سبب آن واقعه هرگز بلشکر خود دگر نیبوند. پس مصلحت در آن دانست که با ملوک اطراف مکاتب کند، و اصلاح ذات البین با ایشان تقدیم دارد، و اژان و آذربایجان را مخصوص خطبه بنام ایشان کند. پس چون شیطان در دماغ او از این نوع بیضها

نهاد، و از آنجا افراخ بلاها و وحشت زاد، سلطان علاء الدین کیقباد و ملک

(۱) - در چاپ هوداس: سند سوراخ، ب م بعلت ساقط شدن دو ورق این باب را ندارد.

(۲) - در نسخه اصل بعلت موربانه خوردگی فقط «بر ی» مانده و معلوم نیست که این درست است یا لفظی دیگر بوده.

(۳) - مصنف گفته بوده است که: گویند در این مغاره بود که کیخسرو بر جد مادری خویش افراسیاب (در آن وقت که متواری و فراری بود) دست یافت.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۵۰

اشرف مکتوبات نیست، و بذل طاعت کرد، و سلطان خود را در آن مکتوبات مخذول ظالم نام نهاد. پس از آن مکتوبات و از آنچه بنوآب اطراف نبشته بود بعضی بدست * سلطان افتاد؛

دیگر آنکه هر که از اصحاب سلطان بحدود قلعه او گذشت همه را بگرفت و در شکنجه کشید، و کسها تهی کرد، و به حسام الدین قلیچ ارسلان نبشت که آنچه از حرم سلطانی پیش وی است آن را نیکو نگاه دارد، و همچنان خزاین را محافظت کند، و اگر سلطان بنفس خود حاضر شود نسیار، و در آن مکتوب سلطان را هم ظالم مخذول خطاب کرد؛ پس آن همه مکتوبات و نامه‌های لطیف پیش سلطان جمع شد؛ و در آن مدّت مکتوبات سلطان بوزرا و ولات اطراف می‌رسید که بسخن او مغرور نشوند، و امتثال امر او نکنند، و در آن خطّها او را بلدرچین «۱» می‌گفت، و آن لقبیست که به شرف الملک در وقت خمول کرده بودند؛ فی الجمله وحشت متأكد شده بود-

چون سلطان بقلعه او نزدیک رسید فرستاد تا فرود آید، و گفت: سبب بطوء وصول و تائی در حضور و متول چیست؟ و از سببات و سوابق مجاری او تغافل نمود؛ در حال کفن بر گردن انداخت و فرو آمد، و آن عین جهل و غیابت بود. و عجب آنکه چگونه زود زود بعضیان * گرانید، و از عواقب نیندیشید «۲»؛ بر چه شکل بطاعت بازگشت، و بمخذورات نواب تحکک طلبید. و اگر آن شب ثابت می‌نمود سلطان بامداد رحلت می‌کرد، چه، می‌دانست که تاتار در بی

(۱) - چنین است در اصل؛ چاپ هوداس: بلدوجن؛ در ب م این باب چنانکه گفته شد ساقط شده است. در جهانگشای (ج ۲ ص ۱۶۷ و ۱۸۲ متن و حاشیه دیده شود) یلدرچی؛ و در جامع التواریخ یولدورچی و یولدورچی.

(۲) - در اصل: نیندیشیده.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۵۱

ویست، پس چون فرود آمد بر خلاف عادت او را کاسه داشت «۱»- و وزراء ایشان هرگز شراب بحضور پادشاه نخوردند- بیچاره بدان شاد شد، و پنداشت که قدر او بدان زیادت شد، و ندانست که او بعد الیوم وزارت را نشاید، و دیگر هرگز بمرتبه اولی عود نکند. سلطان بعد از نزول او بر صوب ازان رحلت کرد، و هر وقت که مهنی روی می‌نمود او را بمشورت حاضر نمی‌کرد، و در هیچ امری امین نمی‌دانست.

(۱) - کاسه داشتن بمعنی شراب دادن است.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۵۲

[۸۱] ذکر حال شمس الدین طغرانی تبریز در این مدّت

ذکر او رفته است که در رقاب و اموال اهل تبریز متحکم بود، و ولایه او با دلها چون گوشت با پوست ملتحم. پس هیبت و ناموس سلطنت چون رفت عامه تبریز بر در او حاضر شدند، و طوع و رغبت نمودند، و اوامر و نواهی او را مستمع شدند. آنکه جماعت عامه بقتل اتباع خوارزمیان و تقرب بناتار اهتمام کردند، و می‌خواستند که تشفیّ احقاد و اوتار کنند. * و بهاء الدین محمد بن شیر باریک که بعد از نکبت طغرانی سلطان او را آنجا وزیر کرده بود با عامه شهر در این باب اتفاق کرد، و او از جمله عوام شهر بود. طغرانی ایشان را تمکین نداد، و از آن فساد منع کرد، و او باش را از نهب و غارت و اراقت دماء دفع کرد. تا در بعضی از روزها عوام بر یکی از خوارزمیان که مردی مودبی بود تاختند، و او را بقتل آوردند. طغرانی بنفس خود بیرون آمد، فرمود تا دو سر را از او باش قطع کردند و در راه انداختند، و فرمود تا منادی کردند که:

هر که ستر حشمت بدره، و بر سلطان که راعی امت و ولی نعمتست هجوم کند، جزاء او بر این وجه باشد. پس خونها [که] در سایر بلاد هدر خواست شدن بتدبیر او در تبریز محقون ماند، و اموالی که منضد و مخزون همه محروس و مصون شد. و در نگهداشت تبریز و تبریزیان و حراست عامه باقصی الغایه رسید، و همه را بحفظه رجال و ابطال مشحون کرد. و نامه او بی انقطاع بر اختلاف حالات بسطان می‌رسید. و این مکارم اخلاق علاوه بود که اسباب مجد و سیاست او را سیرت جلال‌الدین منکبرنی متن [۸۱] ۲۵۳

ذکر حال شمس الدین طغرانی تبریز در این مدّت

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۵۳

تکمیل کرد * و مفتی و مزیل نعمت او را تشویر و تخجیل. و شیوه و طریقه او جز این نبود تا آنکه که از طرف حق داعی رسید، و ناعی آواز نعی برکشید، پس مشکور قضاء نجب [کرد] و مغفور بجوار رب پیوست.

جانش چو سفر کرد سوی عالم پاک بسپرد وجود خاکی خویش ب خاک

مستقبل او شده ملک این می‌گفت کای ضیف گرامی أحسن الله قراک آنکه نایب دولت و عوام ولایت آن را چون سایر بلاد بناتار سپردند.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۲۵۴

[۸۲] ذکر بازگشت من بخدمت سلطان در گنجه

در موغان بضرورت از خدمت سلطان جدا ماندم. بگنجه افتادم و سه ماه آنجا بودم، اما در دیده بجای خواب آب و در دل همه اندیشه و اضطراب بود، و وصول بسطان میسر نمی‌شد، چه صحرای ازان از لشکر تاتار چون بحر أخضر موج می‌زد. پس چون زمستان باخر آمد و موسم ربیع رسید توقع سلطانی وارد شد بطلب من و فرموده * که: اگر عبور از ازان متعذر باشد پیش ایوانی «۱» گرجی رود که با وی نبشته‌ایم که او را بما رساند. پس چون اندیشه کردم میان گرج در آمدن، که دشمن دین‌اند، از غدر و مکر ایشان امین بودن مصلحت ندیدم، و مزاج اهل گنجه منحرف شده بود و امارات شرّ ظاهر گشته، می‌دانستم که اگر مدّت دراز کشد خلقی بسیار از متعلّقان دولت هلاک شوند.

پس مدّتی که آنجا اقامت کردم در قلعه او «۲» در بعضی از سراهای سلطنت می‌بودم، و دایم از غوغای عوام و حدوث فتنه حذر می‌نمودم. پس چون از آنجا بدر آمدم آنچه می‌اندیشیدم واقع شد: هر چه از غربا آنجا بود بر دست عوام کشته شد، و سراهای جمله بناتار بردند و اظهار عصبان کردند. پیوسته طبیعت عوام بر این نسق بوده است که چون جانی منبع [نه] بینند و از انکار و تشنیع نیندیشند بحسب شهوات خود در شرّ و فساد افتند، و عیاذا بالله تا چها کنند! و ازینجاست که در قرآن می‌فرماید و بلشکر اسلام خطاب می‌کند: لَأَتِمُّنَّ أَمْرَهُنَّ فِي ضُدُورِهِنَّ مِنَ اللَّهِ «۳» یعنی ترس شما که لشکرید، * و خطاب شما با ایشان

(۱) - در اصل: ایوان.

(۲) - «او» به شهر گنجه عاید است.

(۳) - سورة الحشر (۵۹) آیه ۱۳.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۵۵

بتیر و تیغ است، در دل‌های ایشان که کافرانند از ترس حقّ بیشتر است، ذلک بآنهم قوم لا یفقهون، و عمر رضی الله عنه واسطه «۱» فرمود که: ما یزع الله بالسلطان اکثر مما یزع بالقرآن «۲».

پس توکل بر حقّ کردم و براه افتادم. شب همه شب می‌رفتم و روز پنهان می‌شدم، تا بقلعه قطره «۳» رسیدم. منگ طوی شاه پسر سلطان با دایه خاتون و سراج‌الدین محفوظ خادم و تاج‌الملک مشرف ممالک «۴» آنجا بودند. بقلعه برشدم تا اخبار ایشان معلوم کنم، تا اگر سلطان پرسد جواب گویم. پس مکتوبات شرف‌الملک [را] که به حسام‌الدین قلیچ ارسلان وارد شده بود، در وقت آنکه سر عصبیان داشت، بمن دادند تا استصجاب کرده بخدمت سلطان عرض کنم، قبول ناکرده گفتم: حقیقتست که روز شرف‌الملک بآخر رسید، و فراش دهر بساط دولت او درنوردید، و آن عصبیان که او کرد و هدایان در قلم آورد هر اینه و بال او خواهد شدن، چه لازمست که در هلاک او مرا مدخلی باشد،* تا جزو علت شوم؟ بر دست بعضی از غلامان بندگان حضرت فرستادند.

و من باعتماد آنکه سلطان در ماهان باشد، متوجه شدم، و در حوالی قلعه زاریس بوی رسیدم، و اعلام کردم که صحرای اژان از لشکر تاتار چون بحر مائع در جوش است، و افواج کفار در وی مزدم‌اند، و هم امشب بود که آمدم و

(۱) - معنی این کلمه معلوم نشد. شاید: «بدین واسطه».

(۲) - این قول از عثمان بن عفان منقول است نه از عمر بن الخطاب.

(۳) - در اصل و ب م چنین است؛ در چاپ هوداس:

زبطره. نام زبطره (شهری بین ملطیه و سمیسط و حدث) در معجم البلدان آمده است (ج ۲ ص ۹۱۴) ولی مسلم نیست که مصنف زبطره نوشته بوده است یا قطره که هیچ جا آن را نیافتم.

(۴) - در ب م: مشرف‌الملک.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۵۶

آتشهای ایشان بر دست چپ من می‌افروخت، از بس که نزدیک بود هر دم بجان در خطر بودم، مبادا که بر من نزند. چون این خبر که ناقص عزیمت بود شنید نزول کرد، و خیمه بزرگ نگرفت، خرگاهی هم آنجا نصب کردند. پس فرود آمد، و خیر اژان و آنچه در اژانم شداید از خفایای باطن ظاهر شده بود یک بیک استکشاف می‌کرد. پس فرمود که توفیقی چند بهر طرف بنویسم، و در بعضی ذکر شرف‌الملک می‌کرد. من در وقت تحریر او را فخر‌الدین جندی خطاب کردم، چون توفیعات را جهت علامت بخدمت بردند یکی را از خواصّ بمن فرستاد که: شرف‌الملک را چرا لقب او که بلدرچین «۱» است خطاب نکردی؟ چون می‌دانی که در این مدّت خطاب او اینست چرا نوشتی؟ گفتم: از دو وجه:

* یکی آنکه او از قلعه زیر آمد و در سلک خدمت منتظم شد، و گمان او آنست که سلطان بحالت رضا باز آمد و از گذشته در گذشت، پس اگر خیر یابد که او را باز بلدرچین «۲» خطاب می‌کنند شاید که بعضی از اعدا پیورند و فتی‌های برهم بندد؛ و دیگر آنکه شاید که قادحی طعنه زند و گوید: کسی را که لقب آن بوده باشد چگونه لایق وزارت خود دید، و بنیابت خویش پسندید؟ آن کلمات بشنید، توفیعات را بعلاّت رسانید. و شب هنگامی با جمعی از خواصّ نشستیم بود و در باب آنکه مرا باژان فرستد، تا لشکرها را جمع کنم و لشکر ترکمانان را برسم حشر پیش رایات سلطانی حاضر کنم، سخن می‌گفتند.

چون حاضر شدم فرمود که: رای چیست؟ گفتم: رای رای پادشاهست، هرچه

(۱) - در اصل بدین شکل است ولی جز نقطه نون در آخر نقطه‌ای ندارد.

(۲) - در اینجا فقط بآء در اول نقطه دارد و باقی حروف بی نقطه است. در باب این اسم رجوع شود به صفحه ۲۵۰ و حاشیه‌ای که بران نوشته شده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۵۷

فرماید. گفت: اندیشه می‌کنم که کسی را باژان فرستم که لشکرها را جمع کند «۱»، و ترکمانان را فراهم آورد. بعد از آنکه جمع شده باشند بگنجه برویم، و بر در آن بکفار ملاعین یکسر بزیم، [اما لنا و اما علینا. اما کسی باید که او را طمع نباشد. بیش ترکمانان رود و ایشان را استمالت کند،* و من بدین جماعت که گرداگرد من اند؟؟؟ مستوق نیستم که از عهده چنین کاری بدرآیند. این نوع مکرر می‌کرد تا آنکه که دانستم که غرض او آنست که من در عهده روم و با سر خود مخاطره کنم، و اعتقاد او آن بود که هرگز روم و رغبت نکنم. گفتم:

مثال بندگان و خدمتگاران مثال عمدت و ساز حریست از نیزه و شمشیر و غیر آن، که گاه بشکند و گاه در دست ماند. پس توفیعات بنام خود نبشتم و در شب کوچ کردم، و بر طایفه آرخانان و امرا و بهر خیلی که از ترکمانان می‌گذشتم ایشان را «۲» بخدمت روانه می‌کردم و روی بطایفه دیگر می‌نهادم. بعد از چند روز که بخدمت مراجعت کردم دیدم که لشکر بر وفق مألوف خود باز آمده است و الوف در الوف شده. چون تاتاران [که] مقیم اژان بودند اجتماع لشکر شنیدند عزم اوجان کردند، چه معظم جموع و مزدحم افواج ایشان در اوجان بود. و تاتاران به عزّ‌الدین حمزه نسای [که] از قبل سلطان والی بود نوشته بودند و بطاعت دعوت کرده، چون سلطان «۳» بودی فرقا را «۴» فرود آمد و رسول تاتاران خطیر مرتدّ را، که وزیر بایماس «۴» نوبین بود، فرستاد تا اخبار تاتار از وی بپرسد، آنگه هر چه خواهد

(۱) - در اصل: کنند.

(۲) - در اصل: می‌گذشتم و ایشان را.

(۳) - هوداس این را فرقا چاپ کرده است.

(۴) - در چاپ هوداس یا تماس است، ولی نسخه ب م مثل متن ماست.

رجوع شود به ص ۱۶۵ و حاشیه بران.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۵۸

بکند. چون در پایه علم بایستاد سلطان مرا فرمود تا با وی مجتمع شوم و از کمیت لشکری که در این نوبت با جرماغون‌اند از مردان جنگ بپرسم، و فرمود که: اگر راست گویی ترا امان دهم. او گفت: چون جرماغون بجز ملاقات سلطان، در بخارا عرض لشکر کرد بیست هزار مردی جنگی بودند، اما سواد بسیار است. چون سخن او را بر سلطان اعاده کردم گفت: زودتر بکشند مبادا خیر فاش شود و لشکر ما بترسند و اعراض کنند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۵۹

سلطان چون نزدیک آن قلعه نزول فرمود عزم کرده بود که شرف الملک را آنجا بحبس کند، سوار شد تا برود و حال قلعه ببیند، و دانست که شرف الملک از وی تخلف نکند. پس چون بالای قلعه رفت شرف الملک با هم بود. سلطان با والی قلعه سهلان «۱» سلک بگ که ترکی پیر و شزیر و ظالم بود» بسز قرار کرد که چون فرود آید شرف الملک را از نزول مانع شود و آنجا محبوس کند؛ و می‌ترسید که اگر او را جانی مقید نکند سبب توهماتی که دارد روزی مفارقت کند و فتنه‌ای پدید آرد؛ پس می‌گفت: او را حبس کنیم تا خاطر از کار تاتار فارغ گردن، آنگه وزارت را بی‌عشر بلاد بوی دهیم و بنام او هر ماه یک هزار دینار، چنانکه وزیر خلیفه، مقرر گردانیم. پس او را در آن قلعه حبس کرد.

بعد روزی چند والی فرود آمد و بدادگاه حاضر شد، فریاد مظلمان از وی باآسمان رسید، سلطان هیچ نگفت. و بی‌دستوری بقلعه رفت که مبادا که او را عزل کرده قلعه را بدیگری دهد.

و چون سلطان شرف الملک را بگرفت غلامان او که امیر شده بودند همه را به اترخان سپرد، بزرگ ایشان ناصر الدین قشتمر بود. روزی پیش او ترخان درآمد، و انگشتی شرف الملک بنشانی آورد، که والی قلعه فرستاده بود و گفته که: من با شرف الملک قرار نهادم که او را اطلاق کنم، و با گرجیان صلح

(۱) - در چاپ هوداس: سملان. در ب م این لفظ در زیر وصله پوشیده شده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶۰

کنیم، و بر مخالفت سلطان اتفاق کرده بیرون آئیم، و شمشیر خلاف» از غلاف بدر کشیم. هر که از شما در خدمت او رغبت می‌کند باید که بقلعه آید. چون سلطان آن خبر شنید بر خود بیچید، و در بیرون شو کار متحیر شد. پسر والی قلعه در زمره پهلوانان درگاه منتظم بود، او را پیش پدیر فرستاد و تقبیح آن رای و اندیشه کرد، و احسان و ایادی که بمرور ایام درباره او کرده بود عد فرمود، و بر کفران نعمت و خیانت در ودیعت که موجبی ندارد اعتراض کرد.

پسرش بازگشت و از بازگشتن پدر از آن اندیشه اعلام کرد، و گفت: دانست که هر اینه چنین فکری ردی جز ثمره ردی و هلاک «۱» ندهد. اگر سلطان گوش بظلامه مظلمان نکند، و قلعه را از وی فرو نگشاید، او بر قدم بندگی ثابت خواهد بود، و وفاداری خواهد نمود، استغفار کرده روی بر خاک می‌مالد، و عفو و تجاوز می‌خواهد. سلطان گفت: مصداق این سخن آن باشد که سر شرف الملک را بمن فرستد. پس پنج نفر از سلاحداران با پسر والی بقلعه فرستاد تا او را هلاک کردند، و بپلاک او جهان کرم و مردمی زیر و زیر گشت. «۲»

فزاشی از ان وی معروف به محمد انخی گفت: در آن ایام» ملازم او بودم.

چون این سلاحداران درآمدند و دانست که او را خواهند کشتن مهلت خواست که غسل کند و دوگانه‌ای بگزارد. آنگه مرا فرمود که آب گرم کردم، و با آنکه می‌دانست که بعد یک ساعت کشته خواهد شدن بآب سرد راضی نشد، بآب گرم غسل کرد، و دو رکعت نماز بگزارد، و یک جزو از قرآن مجید بخواند، آنگه ایشان را دستور داد که درآمدند، و گفت: کسی که قول کافران را باور

(۱) - در اصل: رذی و هلاک.

(۲) - جاریرد در شد الازار ص ۳۶۳ و ۵۴۹ دیده شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶۱

دارد جزاء او این باشد. ایشان گفتند: از خفه کردن و کشتن کدام اختیار است؟

گفت: شمشیر اولی باشد. گفتند: ملوک و اکابر را بشمشیر نکشند، خفه کردن آسان‌تر باشد. گفت: شما دانید. بزه کمان او را خفه کرده بیرون آمدند، تا چون زمانی بگذرد و سرد شود درآیند و سر از تن جدا کنند. پس چون درآمدند او را زنده شده و نشسته یافتند، بشمشیر کشتند.

حقیقتست که آب ۴۴۴ نک و ۴۴۴ مز «۱» شمشیر که بر پایچه گلوی او گذشت جامه جان را از چرک گناه پاک کرده باشد، و زلالت مکتوبه را از صحیفه عمل سترده.

کوه بلند ملک برفتن او از جای» برفت، و قواعد مملکت متزلزل بلکه منهدم لابل منهدم شد «۲».

(۱) - در اصل چنین است و بنظر می‌آید که تنگ و تیز مراد بوده باشد، اگر چه معنی آن روشن نیست.

(۲) - اینجا مؤلف ده بیت از یک قصیده عینیه طفرانی را که در موقع غضوب و منکوب شدن معین الملک فضل الله گفته بوده است بمناسبت نقل کرده که مترجم حتی اشاره‌ای هم بآنها نکرده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶۲

[۸۴] ذکر بعضی از سیرت شرف الملک

کریم عظیم بود، مال پیش او محلی نداشت، و بسیار بودی که از جای سندن نستدی، و نه بوضع صرف کردی. علما و زهاد را عظیم محترم داشتی، و جایزه و صله فراوان دادی، و ادارات جهت این طایفه بسیار کردی. و عظیم رفیق القلب و صاحب ذوق بودی، بکثر سببی گریه بسیار کردی، و در مجلس تذکیر اشک او از باران بهار مدراتر بود، و در وقت تلاوت قران با اشک روان جان می‌داد. و در زمان او نزدیک شده بود که مال دیوان بادرارات مستغرق شود.

اگر سلطان در آخر عهد دست او را از اطلاق منع نمی‌کرد همه اموال بادرارات و صلات صرف می‌شد. و از عادت سلاطین آنست که ادارات قدیم را معری دارند، تا حدی که اگر دشمنی از مال دیوان اداری کرده باشد قطع روا ندارند، و سعی در رفع آن منکر عظیم دانند، و ادارات سلطان محمود غازی «۱» و بعد از او» فرزندان سلجوق تا زمان سلطان جلال الدین همچنان معری بود، مردم از پدران و اسلاف می‌گرفتند. و ادارات که شرف الملک در زمان خود تجدید کرده بود در ادارات متقدمان که بطول زمان مدون گشته بود می‌چربید.

روزی شیخ فقیه زین الدین ابو حامد قزوینی رحمه الله در بیلقان بخدمت شرف الملک بتوقع آمده بود، من وی را در بعضی از مجالس خلوت بخدمت او رسانیدم. مذکور کلمه‌ای چند در باب مواعظ القا فرمود، بیچاره شرف الملک رفت و گریه بسیار کرد. آنگه فقیه زین الدین گفت که: دختر امام الدین

(۱) - در متن عربی چاپ هوداس: محمد بن سبککین.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶۳

رافعان، که افقه آینه عراق بود، و کتاب وجیز «۱» را در مذهب امام شافعی رضی الله عنه شرحی نیکو ساخته است، در حباله منست، و از وی سه دختر و دو پسر دارم، و بحد بلوغ و نکاح رسیده‌اند، و من از اداء مهر جهت پسران و تجهیز و ترتیب جهت دختران عاجزم. پس برای هر دختری از دیوان قزوین دوپست دینار اطلاق کرد، و برای دو پسر او توفیقی بصد دینار ادرار نشت که هر سالی بدیشان رسانند» چون امام زین الدین سعت صدر و سهولت امر آن صدر مشاهده کرد گفت: پدر پیر و مادر عاجز چه گناه

کرده‌اند که از انعام این حضرت محروم مانند؟ صد دینار دیگر جهت ایشان نوشت.

و این معنی اگر چه جهت تدبیر در مال نوعی از تذبذب است، و کفایت مدبّر که از غایت تشدید مدبر بی‌تشدیدانند مستفید دارند، اما در نفس امر مستحسن است. و امثال و نظایر این قضیه بسیارست.

سماحت و سجاخت تا این غایت بود، اما از آداب کتابت و ادوات کفایت خالی بود، و از معرفت حساب خیر نداشت، و از آنچه بوزرا و کتاب تعلق دارد صفر الید بود. اگر یک سطر پارسی نوشتی از چند گونه سفته و زلل خالی نبود. و بر مثال آب زلال سریع الاستحاله و الانفعال بود، بر دوستی و دشمنی او اعتمادی نبود. با ترکان میلی عظیم داشت، و در لغت ترکی فصیح بود، و از کبر و فرعت منزّه و میزبان بود. ملائت را هرگز بخود راه ندادی. و بر توقیعات سلطانی «الحمد لله العظیم» و بر «توقیعات دیوانی که طره آن «الدیوان الاعلی»

(۱) - در نسخه اصل: کتاب و خیر. کتاب وجیز از غزالی طوسی است و رافعی قزوینی را دو شرح بر آن کتاب هست یکی شرح صغیر و دیگری شرح کبیر موسوم به العزیز فی شرح الوجیز.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶۴

باشد «بعتمد ذلک» و بر توقیعات خود که بشهرها و ولایت‌های خاصه خود نوشتی «اعتماد کنند» می‌نوشت، و طره آن توقیعات «ابو المکارم علی بن ابی القاسم خالص امیر المؤمنین» بود، و علامتش بر وصولات «صحیح ذلک» بود. سلطان در میادی کار خویش از سخن او تجاوز نمی‌کرد و از اشارت او در نمی‌گذشت. هیچ کس در تدبیر با وی مشارک نبود. مدّتی مدید چون انگشتی در انگشت او بود، هر گونه که خواستی می‌گردانید. پس اگر در آراء خود ترک هوا کردی، و در مقاصد و انهای [خود] صرف همت بمقتضیات سیادت و موجبات سعادت لازم داشتی، با آنکه چنان شیرینی محکوم وی بود و آن چنان عقاب‌ی صید او شده، هرگز خاتمت او بر این وجه نمی‌شد. اما قضاء خدا اغلب و امر او انفذ و اوجیست.

و أنّ الفضل بید الله یوتیه من یشاء «۱» و هو الفعّال لما یرید «۲».

(۱) - از آیه ۲۹ سوره الحدید (۵۷).

(۲) - خارج از آیه است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶۵

[۸۵] ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملک آن بار دوم

اوباشان گنجه چون تمامت خوارزمیان بقتل آورده بودند و فساد و عناد ظاهر کرده، و زمام خود بشخصی بندگان نام داده، و او در مصادرات دست گشوده، و اذیت او بر کسانی که اتباع ایشان نکرده‌اند مقتصر شده، سلطان مرا با حاجب خاصّ خان بردی بدیشان فرستاد، و فرمود که بستر که بدیشان نزدیکست نزول کنیم، و ایشان را بطاعت خوانیم، و از عواقب مخالفت تحذیر کنیم. ما نیز روزی چند در آن حدود اقامت کرده بدیشان می‌نوشتیم، و آنچه بشرط «۱» تحذیر است بجای می‌آوردیم، و می‌گفتیم که: قرع باب بغی موجب تعوض عظام بلیاتست، و اصرار بر مقاتله و کفاح کسی کند که روی صلح و صلاح نبیند، اما آنکه در رای فسحت و در اختیار ترخب «۲» دارد هر اینه نفس را از مواقع غرر و ضرر تنفیث «۳» کند، و بمباشرت احوال و مداخلت قتال مشغول نشود. پس هر اینه باید تصوّر کردن که بر تقدیر مخالفت رکوب مصاعبی لازم باشد که خواب از دیده برآید، و نفوس و اجسام آسوده را فرسوده گرداند، و اموال مدّخر را در معرض شدید تبذیر شمل آرد، و این حرکت بحقیقت پشت پا بر دم ازدها زدن و از

(۱) - چنین است در اصل.

(۲) - در اصل: ترخب.

(۳) - در اصل صریحا چنین است و آن بمعنی پراگنده کردن است چنانکه پنبه را از هم باز کنند، و اینجا مناسب نیست. در چاپ هوداس و ب م: بنفس بنفسه عن الثغرر بها و مراد مصنف این بوده است که نفس را از اینکه در خطر بیندازد روی بگرداند. پس شاید در ترجمه هم تنقیس بوده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶۶

محدور نوابی و مکروه عواقب غافل شدنست. پس هر چند که در مواعظ بر ایشان القا می‌کردند چون قوم نوح جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِی اَدَانِهِمْ وَ اسْتَفْتَنُوا نِیَابَهُمْ وَ اَصْرَوْا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَاراً «۱» عتوّ و فرعت را زیاده می‌کردند.

رئیس جمال‌الدین قتمی با فرزندان و اهل بیرون آمد و ما را از قبل عوامّ نومید کرد، و سلطان در رسید، و در بعضی از بساتین نزول کرد، و رسولان با وعده امان و عفو و غفران آمد و شد کردند. سنگ نرم می‌شد و در ایشان اثر نمی‌کرد، فُهَی کَالْجَازِءِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً «۲».

و بنادر شقیّ با اتباع مایقی «۳» که داشت جز استمرار بر استکبار و جهل کاری نمی‌کرد، و برین بسنده کردند که یک روزی از روزها بمقابله بیرون آمدند، و تا دیوار بستان برانندند، و تیری چند بر خیمه سلطان انداختند. سلطان در حال «با خواصی که حاضر بودند سوار شد، و دانست که وعظ و ملامت در ایشان کار نمی‌کند، و خطاب اهل جهل جز بشمشیر راست نیابد، و حلم الفتی فی غیر موضعه جهل.

پس با کتبه‌ای [از] خواصّ حمله کرد که گوئی بیشه‌ای بود روان، در وی از شیاطین انیس فرسان و از عسارت «۴» ترک مردان و شیبان، همه زرها را «۵» وقایه اجسام کرده، و دلها را چون جوشن از حرص انتقام بدر انداخته، و آن بدبختان را بیشتر بقتل آورد، و آنکه رهید روی بشهر نهاد.

سلطان با ایشان بشهر در آمد، چه از دحام مردم مانع بستن دروازا شد، و

(۱) - سوره نوح (۷۱) آیه ۷.

(۲) - سوره بقره (۲) آیه ۷۴.

(۳) - در اصل: ما بقی.

(۴) - در اصل: عقارب.

(۵) - در اصل: زرها را.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶۷

لشکر بتهب و غارت میل کرد، سلطان تمکین نداد. بزرگان شهر آمدند و فرمان صدور یافت که اسامی کسانی را که سر غوغا بودند عدّ کنند، سنی نفس نحس را تعیین کردند- با آنکه فته صالح و طالع و خاسر و راجح را جمع کرده بود، و مثل عوامّ مثل سوام اغنام است که در پی آلف روند، و واحدی آلف را تبع کند- سلطان فرمود که بضرر رقاب ارواح آن بدبختان را بدرکات رسانیدند، و از پا کشیده بدروازه‌های شهر بر سر کوچها بردند. و چون بنادر در فساد مبالغه کرده بود و سریر سلطنت را شکسته- و آن سریر از موضوعات سلطان محمّد بن ملکشاه بود- فرمود که او را بتنکیل و عذاب و بیل قتل کردند، و هر عضوی را بطرفی انداختند.

و سلطان چند روز «۱» در گنجه اقامت کرد، و بتدبیر و تعیین جهت حرکت و مسیر مشغول شد. عاقبت اتفاق بران کردند که از ملک اشرف استنجا کنند، و بمعاضدت او معارفت تاتار نمایند، و اوتر خان و جمعی دیگر از جینا که ایشان را دل و قوت نفسانی نبود بر این معنی اشارت می‌کردند، و سلطان بیاطن مخالف بود، و بظاهر موافقت می‌نمود. پس از راه گیلگون باخلاط رفت، و بلاد گرج را بغارت باز بر هم زد، و رمقی که بود برپود. و سلطان بتواتر به ملک اشرف رسل می‌فرستاد و استنجا می‌کرد، و عقل آن معنی را استنجا می‌نمود. چه هر وقت که کینه‌ای دیرینه در سینه‌ای متمکن باشد ازالت آن «دشوار باشد، بلکه بتواتر با عقاب رسد، و هر که بر دشمن بدشمن نصرت طلبد بر مثال کسبست که از گرمای آفتاب پناه بکوره آهنگران برد. چون ملک

(۱) - در متن عربی هفده روز گوید.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶۸

اشرف دانست که رسل بااستعداد و استعداد مقاومت اعدا متوجه وی‌اند بچانب مصر رفت، و آنجا اقامت کرد، و رسولان سلطان را از دمشق نگذرانیدند. هر بار از ملک اشرف مکتوبات برسل می‌رسید که اینک استعداد کرده با لشکرهای مصر می‌رسیم، و در این میانه هفتها و ماهها می‌گذشت.

آری، سلطان در این توجه [بقعه] بختی «۱» رسید، اوایک پسر ایوانی گرجی از قلعه بدر آمد، و بر قلعه در برابر سلطان زمین بوس کرد، و باز بقعه در آمد، و تقدیمها فرستاد. و چون به ولاشگرد رسید، و مردم از شدت حر و انقطاع امطار و اذاه ذباب نسبت با مردم و دواب شکایت کردند، نیت بر استمطار با احجاری که با هم داشتند، که بخاصیت «باران می‌آورد، جزم کردند، و ما آن را انکار عظیم می‌کردیم، بعد از ان مساعدت تقدیر دیدیم، که با آن افعال مرارا کثیره متکرر شد «۲». سلطان بنفس خود مباشرت عمل کرد، و امطار بر تعاقب لیل و نهار توالی گرفت، چنانکه مردم از کثرت بارش ملول شدند، و بدان سخن پشیمانی خوردند، و وصول بخیمه سلطان سبب او حال متعذر شد. و از دایه خاتون شنیدم که می‌گفت: ای خداوند عالم، تو در این صنعت اندازه نمی‌دانی. مردم را در عذاب انداختی باین بارانهای وافر که می‌بارد، کسان دیگر بقدر حاجت می‌بارانیدند. سلطان فرمود که: چنین نیست، این باران اثر همت مرد است، و هر اینه همت من چون همت دیگران نباشد.

آنگه مکتوبی از مخلص‌الدین «۳» که بزرگتر رسل بود وارد شد که: ملک

(۱) - کذا فی الاصل. ص ۱۹۴ دیده شود.

(۲) - نسخه خطی ب م فقط تا این موضع را دارد.

(۳) - در اینجا هم مانند دو موضع سابق (ص ۲۱۹ و ۲۴۱) در متن عربی لقب این شخص مختص‌الدین ذکر شده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۶۹

اشرف انجا نخواهد کردن، سلطان از اسعاد او امید قطع کند که او از مصر وقتی رجوع خواهد کرد که کار سلطان با تاتار یکسو شده باشد. پس مرا به ملک مظفر شهاب‌الدین غازی «۱» فرستاد که او را با لشکری که در حوالی دارد حاضر کنم «۲»، و گفت که: با حضور ایشان به ملک اشرف احتیاج ندارم. آنگه گفت که: به ملک غازی بگوی تا معاضدت و مساعدت من بجای آرد، و حقیقت داند که اگر مرا نصرتی باشد او را ممالکی دهم که امارت اخلاط، که از طرف اشرف و برادران دارد، در جنب آن محقر نماید. در وقت حضور خاتون و امیران [رسالت پیش ازین نبود، و چون خلوت شد گفت: ما هیچ شک نداریم که از ایشان ما را مددی نخواهد بودن، ائیا این جماعت ترکان و امرای لشکر طمع در چیزی می‌کنند که هرگز نخواهد شدن، و بکواذب ظنون از حرب زیون تقاعد می‌جویند و بدین طمع تدبیرهای ما را متشوش کرده‌اند. پس جهت این ترا در این رسالت اختیار کردم که [چون باز گردی حامل آن] خبر باشی که بعد از ان رجا نباشد، و امیدواری «۳» نماند «۳» بیابوری، تا اتفاق کرده باصفهان رویم، چه انتعاش و ارتیاش جز در آن خطه متوقع نیست.

و پیش از توجه من شش هزار مرد جریده فرستاده بود که خربرت و ارزنجان و مطیبه را غارت کنند. چندانی غنایم آوردند که بیست سر گوسفند بدیناری می‌فروختند؛ و غرض از این جمله انتقام بود از سلطان علاء‌الدین کیقباد که دم بدم کتب و رسل می‌فرستاد و او را بر قصد خلط و ملوک اشرف

(۱) - پسر الملک العادل ابو بکر بن ایوب.

(۲) - باو پیغام هم داده بوده است که صاحبان آمد و ماردین را نیز همراه بیاورد.

(۳) - در اصل: نماید.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۷۰

ترغیب می‌داد. عاقبت با آن طایفه یکی شد و خصمی سلطان کرد. و سلطان مرحوم نمی‌دانست که آن فساد از خطابه‌ای بی‌وجه وزیر او بود، که رسولان سلطان علاء‌الدین را متفر گردانید، و ضماین ایشان را از ولای او منحرف کرد.

و چون آن رسالت بخدمت ملک مظفر رسانیدم گفت: سوگندی که با سلطان خوردم مثل آن با علاء‌الدین کیقباد نیز خوردیم، «۱» و می‌شنوم که غارت ولایت او را بمخیم سلطان آوردند. اکنون هر اینه ما نیز از مثل آن امین نیستیم، چه هر دو سوگند یکبست. دیگر آنکه من مستقل نیستم، بل که از جمله نواب برادران خودم. بی‌امر ایشان چگونه توانم بنجده آمدن؟ یا آنکه اصحاب من نسبت با لشکر سلطان از خلیجی مختصر نسبت با دریای بی‌مر کمترند! و صاحب آمد و ماردین خود هرگز سخن من نشنوند. و دیگر آنکه ایشان پیوسته بسطان مکاتبات می‌فرستادند و عقاید ایشان را تجربه می‌کرد، و دعای ایشان همه نفاق بی‌مصدق و باطل بی‌حاصل بر آمد. و بیچاره ملک اشرف خود بخدمت و نجات سلطان اهتمام تمام دارد، و از عهد تجاوز نکرده است، و قصد مصر جز [برای] استصحاب عساکر نکرد.

(۱) - اگر چه در متن عربی نیز همین‌طور است گمان می‌کنم باید گفته باشد که: سوگندی که سلطان با من خورد است مثل آن را با علاء‌الدین کیقباد خورد است، پس با ما نیز شاید همان کند که با ولایت علاء‌الدین می‌کند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۷۱

[۸۶] * ذکر بدست افتادن رفته از خلط به میافارقین «۱» مخیر بعبور تاتار از پرگری «۲» بطلب سلطان و بازگشت من از ملک مظفر

چون ملک مظفر را وداع کردم رفته‌ای بیاوردند از پرگری که: تاتار از آنجا گذشته است و بکشف اخبار و اقتضای آثار سلطان مشغولست. ملک مظفر رفته را بمن فرستاد، و گفت: لشکر گذشته است، و در این ایام ناچار التواء عسکرین خواهد بود. مصلحت در آنست که اینجا اقامت کنی تا ببینیم که از پرده تقدیر چه نقش بیرون می‌آید. گفتیم: لا یتربوئی الفاعلون من المؤمنین غیر اُولی الضَّرَرِ وَ الْمُجَاهِدُونَ «۳»، من از سلطان عزیزتر نیستم، و بعد از وی اختیار حیات نکنم. و چون جهت وداع با هم رسیدیم گفتیم: یکی از دو حال ناچار است، یا سلطان ظفر یابد و یا نکبت بیند؛ و* بر هر تقدیری شما را پشیمانی باشد:

اگر دولت سلطان یاری دهد، و شما او را نصرت نکرده باشید، اگر خزاین عالم صرف کنید رضای او حاصل نشود؛ و اگر دولت

تاتار غالب آید بسیار باشد که او را یاد آورید چون بمجاورت تاتار گرفتار آید، آنگه اسف و لهف فایده نکند. گفت: در درستی این سخن گمانی ندارم اما چه کنم که محکوم‌ام.

آنگه مفارقت او کردم و بر صوب حانی «۴» راندم، که اخبار متواتر بود که اعلام

(۱) - در اصل ما اسم این شهر همیشه مفارقتین نوشته شده است. در دو مورد آن را بصورت معروف نقل کردم، و نمی‌دانم آیا مفارقتین صورت ملفوظ آن در بین عامه بوده است یا غلط از کاتب است.

(۲) - در اصل:؟؟؟ رگری.

(۳) - سوره نساء (۴) آیه ۹۴.

(۴) - اسم این شهر را آبی نیز می‌نویسند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۷۲

سلطانی در حدود بیخچور است «۱». پیش از مغرب بدیهی که آن را مغاره گویند نزول کردم تا چهارپایان علق خوردند، آنگه در شب شوم خواب غلبه کرد، در خواب دیدم که سر در دامن‌ام، و مو و ریش از سر و رو رفته است، گوئیا سوخته‌اند.

پس هم در خواب تعبیر کردم و گفتم: سر سلطانت، گوئیا معدوم شود؛ و ریش بحرمت و حرم تعلق دارد، شاید که کنیزان من اسیر شوند؛ و موی سر مالست، شاید که تلف شود. از ترس بیدار شدم و رحلت کردم، و در آن شب از استیلاء کمد با کسی سخن نگفتم. چون بحانی رسیدم انقال لشکر و زنان در آن وادیها نزول کرده بودند. خیر شنیدم که سلطان بیخچور «۱» در کمین است، و خیر وصول تاتار شنیده است، که گو که بجکم، که امیری از امرای تاتار بود، با هزاره خود از ایشان مفارقت کرده است و بسطغان پیوسته، و گفته که: ایشان اسپان را نعل بستند و قصد او دارند. پس گفته بود که: غارت را در راه بگذارند، و خود کمین کند، چون ایشان بطعمه مشغول شوند پریشان زند، و کاسات حمام بر دست انتقام در کامشان ریزد. و این نصیحت بغایت پسندیده بود.

سلطان اوتر خان را که از طرف مادر قرابت داشت، و گمان می‌برد که نیک‌خواه شجاعیست، بی‌آنکه امتحان کند یا برهان بر این معنی قایم باشد، با چهار هزار ترک پیش فرستاد، و فرمود که چون تاتار پیدا شود او خود را «۲» بکشد تا ایشان را بمرايض آجال آرد. او باز گشت و خیر داد که: تاتار از حدود منازجرد «۳» بازگشت. از غایت جبن و خور چنین دروغی فرا یافت، و عاقبت خود را طعمه

(۱) - این اسم را در چاپ هوداس جبل جور نوشته است. ناحیه جبل جور در معجم البلدان ج ۲ ص ۲۰ مذکور است. در اصل ما نقطه‌ها همه جا بیک شکل نیست، و در بعضی موارد اصلا نقطه ندارد.

(۲) - در اصل: شود و خود را.

(۳) - در اصل: میازجرد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۷۳

منایا یافت.

آری، چون من خیر سلطان بیخچور و کمین او شنیدم بخدمت متوجه شدم. مقابل افتاد، که جانب انقال متوجه شده بود. پس با من سخن آغاز کرد و جواب رسالت پرسید، آنچه از ملک مظفر شنیده بودم اعاده کردم، آنگه حدیث آن رقعہ در میان آوردم که تاتار از پرگری «۱» گذشته است. پس فرمود: که گو [که] بجکم آمد و خیر داد که ایشان سوار شدند، و قضیه کمین و عود بترک «۲» همه را بگفت. گفتم: بعد از آن که بیت لقا سوار شده باشند باز گشتن عجیبست.

گفت: ایشان می‌خواستند که ما را بحدود «خلاط دریا، چون دانستند که در حدود بلاد شامی درآمده‌ایم گمان بردند که مگر در میانه اتفاقی هست، اندیشه کرده باز گشتند.

(۱) - در اصل:؟؟؟ رگری.

(۲) - در اصل: ترک.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۷۴

[۸۷] ذکر نزول سلطان به ایمن «۱» و عزم سفر اصفهان و رجوع از آن رای بعد از ورود رسول صاحب آمد ملک مسعود و کبیس تاتار روز دوم بر وی در وقت صبح

چون بشهر حانی رسید خانان و امرای بزرگ را خوانده استعاده جواب ملک مظفر غازی کرده بود، و من آیات یأس بر ایشان خوانده؛ گفته بودم که طلب اسعاد از آن طایفه آهن سرد کوفتن و از اعمی هدایت طلبیدنست. پس اتفاق کردند که انقال را بدیار بکر بگذارند، و با زنان و فرزندان جریده باصفهان روند، چه بسیار بارها آنجا شکسته و خسته رسیده‌اند و آن خستگی مرهم یافته و آن شکستگی درست شده است. روز دوم از این اندیشه علم‌الدین سنجر معروف به قصب الشکر رسول صاحب ایمن آمد، و رسالتی مشتمل بر عرض خدمت و طاعت ادا کرد، و بر قصد روم باعث شد و گفت: هر وقت که سلطان قصد این ولایت کند میسر می‌شود، و هر وقت که بملک استظهار یافت و بطایفه قفقاجی که بر موالیت سلطان متفق‌اند مستند گردد تاتار از وی بترسد، و استظهار کلی حاصل شود. و در جمله رسالت گفت: هر وقت که سلطان عزم این طرف کند ملک مسعود با چهار هزار سوار بخدمت آید، و تا روم مستصفی نشود از بندگی مراجعت نکند- و در این سال سلطان روم علاه الدین چند قلعه از ملک مسعود صاحب ایمن گرفته بود، و خاطر وی را کلی منزج گردانیده- پس سلطان بسخن او میل کرد، و از اندیشه عزم اصفهان باز آمد، و بر صوب ایمن رفت، و

(۱) - شهر آمد مراد است، الف آن را اماله کرده و ایمن گفته‌اند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۷۵

بر کنار «۱» پل نزول کرد. و مثل او مثل غریق بود که بهر چه رسد دست یازد. و آن شب مجلس نهاد و عشرت کرد، و آن مستی معقب خماری شد که اثر آن دوار راس و انقطاع انفاس آمد، و صحو جز بهنگام نفع صور صورت نیست.

در نیم شب شخصی ترکمان بیامد و گفت که: در منزل دوشینه سلطان امشب لشکری آمده است که زنی ایشان غیر زنی لشکر سلطانت، و اکثر آن لشکر اسپان اشهب دارند. سلطان او را تکذیب کرد، گفت که: حیلتست، نمی‌خواهند که ما در این بلاد درآیم. و تا نزدیک روز عیش می‌کرد، و لشکر تاتار بیامد و گرداگرد وی بگرفت.

«۱» شب بر حریر خفت شه و لشکرش ولیک‌چون صبح شد بساط همه خاک تیره شد

دست یلان لشکر شه چون کف خضیبی‌بی‌زور شد چو لشکر تاتار چیره شد

مادر فکند بچه و افتاد زن ز اسپوز عجز هر که بود اجل را پذیره شد * پس دیدم که لشکر تاتار بخرگاه سلطان محیط شده است و او مست خفته.

پس ارخان با اعلام و اصحاب بیامد و بیک حمله حوالی خرگاه را خالی کرد، و یکی از خواص در آمد، دست سلطان را گرفته

بیرون آورد، و قبا ی سپید پوشیده بود. سوار شد و راند. و در آن وقت غیر ملکه پارس را یاد نکرد، فرمود تا دیر کیفو «۲۱» و طرت ایه «۳۱» امیر شکار بخدمت او روند، و از وی جدا نشوند. و چون

(۱) - اشعار منتبیه را که در متن عربی آمده است چنین ترجمه‌ای کرده است! و بعد از این ابیات مؤلف گفته است که آن شب چون بکار کتابت مشغول بودم بیدار مانده بودم و در آخرهای شب خواب بر من چیره گشته بود. غلام من مرا بیدار کرد و گفت: برخیز که قیامت برخاسته است.

زود لباس پوشیدم و هر چه داشتم آنجا گذاشتم و بدر آمدم. و بعد از آنکه بر اسب نشسته بودم دیدم که ... (الخ).

(۲) - در چاپ هوداس: دنز کیفو.

(۳) - در چاپ هوداس: طرت ایه.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن: ص: ۲۷۶

دید که اطلاب تاتار در پی ویست، و بجهد می‌طلبند، ارخان را فرمود که با «۱۱» لشکر از وی جدا شود، تاتار تبع سواد کند، و او تنها برهد. ارخان چنان کرد، و آن تدبیر خطا بود، زیرا ارخان از وی جدا شد، بسیاری از لشکر بوی پیوست، و با چهار هزار سوار به اربل رسید، از آنجا باصفهان راند، و تا آنگاه که تاتار قصد اصفهان کرد وی مالک اصفهان بود. و ارخان تا سنه تسع و ثلثین و ستمانه «۲۱» زنده ماند، محبوس بود در پارس.

و با من بسیاریان حکایت کردند، از کسانی که بعد از آنکه ارخان منفصل شده بود با سلطان «مانند»، چون اوتر خان و امیر آخر [طلب] و محمود بن سعد الدین جلاب «۳»، که: چون سلطان از ارخان جدا شد پاشوره «۴۱» ایمد [راند].

لشکر تاتار در پی بود، و ایمد مشوش گشته، و اهل آن گمان بردند که مگر خوارزمیان خواهند که با ایشان غدیری کنند، پس او را باز پس زدند. و چون از دخول نومید شد بر دست چپ میل کرد، و قرب صد نفس از وشاقها «۵» بوی پیوستند، و از آنجا بحدود جزیره افتادند، و آنجا دربندهای صعیبت، هر جا از عبور مانع شدند، و در مضایق موقوف داشتند. و سریر ملک شهنه همدان کشته شد. [اوتر خان] «۶» بیازگشت اشارت کرد و گفت: اسلم راهها امروز راه تاتار است که بما آمدند. پس سلطان باز گشت، و بدیهای از دیهه‌های مفارقین «۷» رسید. بر خرمن

(۱) - در اصل: تا.

(۲) - مؤلف گفته است که تا امسال که ۶۳۹ باشد هنوز باقی و در فارس محبوس است.

(۳) - جلاب تهیه کننده و خریدکننده بردگان از برای سلطان را می‌گفته‌اند و آن یکی از مناصب درباری بوده است.

(۴) - پاشوره دیوار واقع در کنار خندق را می‌گفته‌اند.

در اصل ما «بماسوره» نوشته.

(۵) - در اصل: وثاقها؛ و در چاپ هوداس: الوثاقات.

(۶) - در اصل ما اسم این اشارت‌کننده ساقط شده است، در عوض پس از همدان «که» الحاق کرده‌اند.

(۷) - بجای میافارقین.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن: ص: ۲۷۷

نزول کرد تا اسپان سیر شوند. و اوتر خان در آن وقت از غایت جبنی که در وی بود مفارقت کرد، و نیز بر مکاتباتی که میان وی و ملک غازی بود اعتماد نموده، و آنجا محبوس شد، تا آنکه که ملک کامل وی را «طلب کرد در آن سال که مالک ایمد شد، و بخدمت وی حاضر کردند. بعد آن روزی در مصر از بام بیفتاد و بمرد.

آری، سلطان آن شب در آن خرمن بماند، و تاریکی شب میان او و دشمن ستره‌ای شد، و در وقت سپیده دم هجوم صبح و دشمن بر وی در یک حال بود.

خود سوار شد، و بیشتر مردم پیاده ماندند و کشته شدند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن: ص: ۲۷۸

[۸۸] ذکر عاقبت سلطان جلال‌الدین منکبرتی رحمه الله

چون جنگ مرا از سلطان جدا کرد بعد از سه روز که در مغارات مخفی بودم به ایمد آمدم. بعد از آن به اربل رفتم، بعد دو ماه که در ایمد از خروج ممنوع بودم. از آنجا باذربایجان رفتم، و مصایب بسیار و نوابی بی‌شمار مشاهده کردم.

از آنجا باز بمفارقین «۱۱» آمدم با کسبه‌ای تهی و دلی از اندوه پر، درویش و برهنه، چه آن قدر بدست نمی‌آمد که خشنی بدست آرم و درپوشم. بهیچ شهری نمی‌رسیدم إلا که مرجفان خبر می‌دادند که سلطان باقیست، و جمعیت کرده است و بیرون آمده. بحسب اهواء و ولانی که با سلطان داشتند «۲» دروغها در هم می‌بستند.

چون بمفارقین «۱۱» رسیدم، و حقیقت شد که هلاک شده است، از زندگانی خود ملول شدم، و قضا و قدر را در نجات خود ملامت کردم و تنفس صعدا کرده می‌گفتم:

لیت ربّ محمّد لم یخلق محمّدا «۳». و گر در اجل حیلتی بودی عمر خود را با وی مقاسمه می‌کردم. اما چون می‌بینم که زمام اختیار از دست ذوی الأقدار خارج است، و می‌دانم که بحیله و تدبیر صرف قضا و تقدیر ناممکنست، بضرورت صبر می‌کنم.

آری، چون تاتاران او را در آن دیه بر سر خرمن کبس کردند بعضی از اسیران گفتند که: سلطان اینست. ایشان در طلب او جدّ تمام نمودند، و پانزده سوار

(۱) - مفارقین در اصل بجای میافارقین نوشته شده است.

(۲) - در اصل: داشتند و.

(۳) - این را صوفیه بعنوان حدیثی نقل می‌کنند. در تعلیقات توضیح داده خواهد شد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن: ص: ۲۷۹

او را در پی کردند، و دو سوار در وی رسید و بر دست وی کشته شدند، و باقیان از ظفر امید قطع کردند و باز گشتند. آنگاه سلطان بر کوه رفت و کردان راهها را بسته بودند، و او را گرفتند و غارت کردند. و چون خواستند که بکشند با بزرگ ایشان «گفت: من سلطانم، در کار من شتاب مکن، بعد از آن تو مختری، خواهی مرا پیش ملک مظفر شهاب الدین غازی بر، او خود ترا بجایزه غنی کند، و اگر خواهی مرا بعضی از شهرهای من برسان تا ملکی شوی. آن مرد در رسانیدن او بعضی از بلاز رغبت کرد، و او را پیش قوم و قبیله خود برد، و پیش زن خود گذاشت و رفت که اسپان خود را از کوه بیاورد. و در اثنا غیبت او کردی دون پیامد حربه‌ای در دست، بزن گفت: این خوارزمی کیست؟ چرا او را نمی‌کشید؟ گفت: شوی من او را امان داده است و دانسته که سلطانست.

کرد گفت: چگونه باور داشتید که او سلطانست؟ مرا باخلاق برادری کشته شد که به از وی بود. پس حربه بر وی زد و بیک ضربه روح او را بفرودس رسانید.

آن بدبخت لعین حقّ مقدم او را چون رعایت نکرد، و دم حرام او را بر زمین ریخت. پس روزگار جامه بقابر خود بچاک کرد، و

بند حوادث گشوده شد. علم دین نگوسار و بنای اسلام» خراب و دمار «۱» گشت. ابری که اهل دین شیم بوارق او کرده توقع مطر داشتند، و احزاب کفر خوف و صواعق [او] دیده بجان در خطر بودند، گشوده شد. آری، بسا وقایع که در اقلیم جهان بر بیسط ربع مسکون بوی رسید، و او از انبیا منایا و اشداق بلایا خلاص یافت، و اکنون که قضا رسید هلاک اسد؟؟؟

(۱) - شاید بهتر این بود که گفته باشد «دچار خراب و دمار گشت».

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۸۰

غالب بر دست ضعاف ثعالب شد.

بحرۃ وحشی سقی حمزة الزیدی و موت علی من سنان این ملجم شکایت صرف زمان و ربب حدثان جز بخلاق دیان نمی توان برد. آری، بعد از مدتی ملک مظفر الدین بدان کوه فرستاد و سلب سلطان و اسبی که داشت، با زین و شمشیر و تعویذی که آن را در میانه موی سر بسته بود همه را بدست آورد. چون آوردند هر که از خواص حاضر بود در آن ایام ملازمت او کرده، چون اوتر خان، و طلسم» امیر آخر، و جماعت دیگر، گواهی دادند که سلب اوست. و فرستاد تا استخوانهای او را آوردند و دفن کردند. آن کرد شقی کاری عظیم بد کرد، و دنیا را بقصد او یتیم گذاشت. شهی کز تیغ او دایم عدو راسر از گردن رگ از تن منقسم بود مواد شو اهل شرک و طغیانز آثار حسامش منحسم بود ز زخم گرز و تیغ آبدارش بنای کفر دایم منهدم بود همیشه از ملوک هفت اقلیم خلاق بر در او مزدحم بود فلک چون چنبری خم کرده قامت بمرسومات رایش مرتسم بود ازو ملت بسی تأییدها داشت که از کفار دایم منتقم بود جهان از مرگ او دین را برانداخت، مگر اعدام اسلامش مهم بود سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۸۱

[۸۹] * ذکر بعضی از سیرت و صفات سلطان و توقیعات و خطابات او با دار الخلافه و سایر ملوک

مردی اسمر، کوتاه بالا، ترک شکل ترکی گوی بود، احبانا پارسی هم گفتی. اما شجاعت او از ذکر وقایعی که در اثناء کتاب شرح رفته است معلوم شده باشد. از تمام لشکر دلیر تر بود، و حلمی تمام داشت، بهر چیز غضب نکردی، و دشنام ندادی. خنده او جز تبسم نبود. سخن بسیار نگفتی. عدل را دوست داشتی، و بر مردم عادل ثنا گفتی، و ترفیه رعیت دوست داشتی، اما چون زمان فوت بود غضبها واقع شد.

در اول که از دیار هند بدر آمد و وحشت قایم بود، بدار الخلافه بر شیوه پدر «خادمه المطوع منکبرتی ابن الشیطان سنجر» «۱» می نوشت، و چون بر در خلاص از دار الخلافه در وی خلعت سلطنت پوشانیدند «عبده» نوشت، و خطاب «سیدنا و مولانا، امیر المؤمنین، و امام المسلمین، و خلیفه رب العالمین، امام المشارق و المغرب، المنیف علی الذروة العلیا من لوی بن غالب» کرد. و بسطان علاء الدین کیقباد و ملوک مصر و شام نام خود و نام پدر منعت بنعت سلطان می نوشت. هرگز از آنچه عادت باشد، چون «خادمه» یا «مجنه» یا «اخوه» نوشت. و علامت او بر توقیعات «النصره من الله وحده» بود. هر گه که به بدر الدین لولو صاحب موصل و اشباه او نوشتی آن علامت کردی بخطی هر چه زیاتر، و قلم علامت را دو شقی فرمودی تا

(۱) - در صفحه ۳۷ در متن و حاشیه توضیح داده شده است که سلطان محمد خوارزمشاه خود را سنجر ثانی می نامیده است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۸۲

علامت غلیظتر آمدی. و در مبدأ طلوع او از هند خطاب او از دار الخلافه «الجناب الزقیع الخاقانی» بود. پیوسته اقرار می کرد که او را بسطان خطاب کنند، و اجابت نمی کردند، زیرا آن عادت ترفه بود که ملوک کبار را سلطان گویند.

چون الحاح او بغایت شد در وقت حمل خلع سلطنت «جناب عالی شهنشاهی» خطاب کردند.

و واقعه وفات او» متصف شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائة بود. زهی بزرگ مصیبتی که اگر سپیده دم صدره خارا چاک زند، و شگرف نازلهای که اگر ماه منور رو بناخن بخرشد و بخروشد، سزاوار بود! بل واجبت افلاک را که پلامس سیاه سواد پوشند، و نجوم را متعین که بر خاک و خاکستر نشینند.

گمان آنست که اگر زمانه بر جای ماند، و روز بلا بشب رسد، و انجم را اجتماعی عدل لیل واقع شود، همه بیک بار در ویل درآیند، و در این مصیبت جوق جوق و جیل جیل «۱» نوحه «۲» کنند. گوئی ابو تمام در این شعر «۳» او را خواسته است:

ألا فی سبیل الله من عطلت له فجاج سبیل الله و انفر الثغر

فی مات بین الطعن و الضرب مینتقوم مقام النصر إذ فاته النصر

و ما مات حتی مات مضرب سیفه من الضرب و اعتلت علیه القنا الحشر

فأثبت فی مستنقع الموت رجله و قال لها من تحت أخصصک الحشر

« غدا غدوة و الحمد نسج و دانه فلم یصرف إلا و أكفانه الأجر

(۱) - در متن عربی هم جیلا فجیلا دارد، و اگر چه خیل خیل با لیل و ویل مناسبت می نماید حفظ حفظ صورت اصل را ترجیح دادم.

(۲) - در اصل: توجه.

(۳) - مرثیه‌ای که ابو تمام گفته است در حق محمد بن حمید طوسی و دو برادر او قحطیه و ابو نصر است و در دیوان او (چاپ بیروت ۱۸۸۷ ص ۲۳۹ و ما بعد) مندرج است. بر طبق آن ابیات منقول را تصحیح کردم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۸۳ تردی ثیاب الموت حمرا فمادجالها اللیل إلا و هی من سندس خضر

مضی طاهر الأنواب لم تبق روضه غداة نوى إلا اشتبهت أئها القبر

علیک سلام الله وقفا فائتی رأیت الکریم الحز لیس له عمر ترجمه

سمند را چو برانگیختی بسوی عدوز ترس او بشدی کوه را قدم از جا

میان نیزه و شمشیر رفت چون مردانه بر مثال زنان در میان فرش و غطا

نمرد تا سر تیغ اش نمرد پیش از وی ضربها که زدی بر مفارق اعدا

میان موج و بلا پا فشرد و با دل گفت: گمان میر که بساحل رسی از این دریا

بوقت ورد اجل خون ز حمد حق نوشید کفن ز اجر جزیل آمدش بگاہ مسا

« اگر چه سرخ شد از خون لباهه اجلش ولیک سندس خضرش ضمیمه کرد خدا

نماند روضه‌ای اندر جهان که میل نکرد بدانکه کالبدش را درو بود مأوا

ز ما درود، ز یزدان نثار رحمت با دقرین جان و تنش در نعیم دار بقا مسؤول از واهب هر سول «۱» آنست که بر وی رحمتی کند که

حرارت درون او بنشانند، و مرقد و ضریح او چون صحن بهشت تازه و روشن گردانند، و مساعی که در ذبّ از دین و حمایت مسلمات و مسلمین کرده است بدو نماید، تا روح او بمشاهده جزای آن بیاساید، و حقوق نعمت او را از گردن جان ما بدعانی که از سر و دّ و اخلاص باشد و «۲» ولای تامّ هر صبح و شام می‌کنیم، بیندازد، و بر چنین عهد و وفا مکافات فرماید و بنوازد. صحن جنت نشین او بادروژه خلد مسکن او باد

(۱) - در اصل: سوال.

(۲) - معنی روشن نیست.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۸۴ چون ز ایوان و کاخ شد بیرون کاخ فردوس گلشن او باد

هر کجا حوریست در جنت دست شه طوق گردن او باد

* ثانی ذوالفقار شیر خدانام تیغ سر افکن او باد

در زبان حسان حور العین ذکر شمشیر و جوشن او باد

بر سر شاخهای باغ بهشت گرد اعطاف دامن او باد

هر نفایس که از جنان خیزد تحفه جان روشن او باد لله الحمد که عمر آن قدر وفا کرد که از عهده این ترجمه بیرون آمد، و تاریخ و غزوات آن پادشاه جهانگیر، که در شیوه بسالت و شجاعت و فرهنگ، و خیرت باحوال جنگ، بی‌نظیر بود مدوّن گشت، و حالات و ثارات او، من اول امره الی آخر عمره، بر وفق دلخواه مشروح شد.

و الحمد لله الذی تتم نعمته الفالاحات، و بأمره قامت الأرض و السموات، و الصلوة و السلام علی سیدنا و نبینا محمد و آله أجمعین.

تمام شد ساعت یک بعد از نصف شب روز چهارشنبه

۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ ه ش

مجتبی مینوی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۸۵

چاپ متن کتاب در اسفند ماه ۱۳۴۰ ه ش شروع و در مهر ماه ۱۳۴۱ ه ش ختم شد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۸۷

تعلیقات و توضیحات

اشاره

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۸۹

۳/۳ خرندزی، نقاط و حرکات که بر این لفظ نهاده‌ام حدسی و مبتنی بر قرائن است. در نسخه اصل چهار بار ذکر شده است و چنین بنظر می‌رسد که نقاط و حرکات لاقفل در بعضی موارد الحاقی باشد (۴/۴۵ و ح، ۶/۸۰، ۱۶/۸۷، ۷/۲۳۳ دیده شود) در نسخه پاریس از اصل عربی که مأخذ چاپ هوداس بوده است (ص ۳۰ و ۵۳ و ۵۷ و ۶۱ چاپی) و در نسخه ب م که بنده عکس آن را گرفته‌ام پنج بار این لفظ به اشکال مختلف آمده است و غالباً بدون نقطه یا با معدودی نقطه، و هوداس به نصیحت شفر همیشه خرندز (بخطّ فرانسه) Khorendiz چاپ کرده است، و گویا حتّ با ایشان باشد. یاقوت در معجم البلدان خرنندیز را آورده و گویند «گمان می‌کنم قریه‌ای باشد در خراسان» (ح ۲ ص ۴۱۵)؛ در میان قلاع ملاحظه در حوالی الموت قریه‌ای به اسم فرندز نام برده شده است که امروز موجود است. دوست دانشمند نگارنده آقای دکتر منوچهر ستوده که آن محلّ را دیده‌اند می‌گویند فرندج یکی از چند آبادی واقع در کنار آندج رود بوده است و خرابه‌های آن امروزه مقابل آبادی دیک، زیر دست آبادی کوچنان، بالادست آبادی آندج در طرف چپ آن رود واقع است، و آب این درّه نزدیک شهرک بیاب شاهرود الموت می‌پیوندد- نیز جهانگشای ۳: ۳۸۹ و کتاب الموت و لمسر، نقشه صفحه ۵ و وصف در صفحه ۵۸ دیده شود.

در تاریخ سیستان از محلّی در آن ایالت نام برده شده است و در نسخه خرنندیز بوده است و مرحوم بهار حدس زده است که خوراندیز یا خورندیز باشد (ص ۳۴۶ و ۳۴۷ دیده شود. اشاره باین مطلب را مدیون راهنمایی دوست عزیز دانشمندم آقای دکتر

عباس زریاب خوبی هستم). در میان قلاع خراسان محلّی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹۰

بنام حرمان دز از توابع نسا (فوح البلدان بلاذری ص ۴۰۴، و معجم البلدان ج ۲ ص ۳۳۳) و بساز محلّی دیگر بنام حرمان جزء فتوحات عرب در خراسان در ردیف نیشابور و طوس و ابیورد و نسا (بعد از این چهار نام) قید شده است (ایضا معجم البلدان ج ۲: ۴۷۰). محلّی بنام حرمان‌لو جزء قرای بجنورد فعلا. موجود است (فرهنگ جغرافیایی ایران، استان نهم ص ۱۴۰)، نمی‌دانم آیا ممکنست این کلمه تحریف و ترکی شده آن لفظ قدیم باشد یا نه، ولی گمان نمی‌کنم.

این بود مجموع اطلاعاتی که در موضوع اسم آن محلّ بدست آمد. اما خود محلّ قلعه‌ای بوده است در کوهستان نزدیک به شهر زیدر و جزء آن ناحیه، که از نواحی ولایت نسا بوده است. قلعه ملک خانوادگی مؤلف کتاب شهاب‌الدین محمد بن احمد بن علی بن محمّد منشی بوده است، و نسبت او گاهی بمناسبت این قلعه خرنندزی، گاهی بمناسبت شهر نزدیک بقعه زیدری، زمانی بمناسبت والی‌نشین آن ایالت نسوی گفته شده است، و همه درست است. و اما شهر زیدر همان محلّی باید باشد که هنوز امروز هم موجود است: در نقشه انگلیسی آسیا بمقیاس یک میلیون به یک، در راه بین بجنورد و عشق‌آباد در نزدیکی سرحدّ ایران و شوروی بنام Zaidar قید شده و در زیر آن دهی بنام حلوا چشمه واقع است؛ در فرهنگ جغرافیایی ایران نیز زیدر Zeydar مذکور است و گویند:

ده از دهستان قوشخانه، بخش باجگیران شهرستان قوچان، ۸۹ ک شمال باختری باجگیران، ۵ کیلومتر جنوب مرز ایران و شوروی. کوهستانی، سردسیر، سکنه ۶۵۴، شیعه، ترکی (ح ۹ ص ۲۰۲). در فرهنگ آبادیهای ایران طول آن را ۵۷/۴۵ و عرضش را ۳۷/۵۱ گفته است. دو زیدر دیگر از شهرستان بیرجند نام

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹۱

برده شده است، ولی زیدری که به شهرستان نسا تعلّق داشته و خرنندز نزدیک آن بوده است ظاهراً همین است. مرحوم محمد تقی حکیم در گنج دانش قلعه زیدر دیگری را که در راه خراسان در یک فرسخ و نیم میامی واقع است و حاجی میرزا آقاسی درست کرده بوده است وصف می‌کند (ص ۳۲۲) و سپس آن را بر زیدر مذکور در تواریخ تطبیق نموده از فاضل زیدری نورالدین محمد منشی جلال‌الدین خوارزمشاه یاد می‌کند و نفعه المصذور را باو نسبت می‌دهد. این سهو و خطاست و در مقدمه در آن باب بحث خواهد شد. در یادداشت‌های قزوینی (ح ۷ ص ۲۰۱ و ما بعد، زیر کلمه نسا) نامه‌ای از پروفوسر مینورسکی خطاب بآن مرحوم نقل شده است که خلاصه مضمون آن اینست: خرابه شهر قدیم نسا در مغرب عشق‌آباد، بین آن شهر و ایستگاه راه آهن موسوم به «بزمین» که در نفعات الأوس اسم بسمه دارد.

حالیه قریه ترکمنها که در جای نسا بنا شده است باگیر نام دارد (اصلش باجگیر است) و در هجده کیلومتری عشق‌آباد و دوازده کیلومتری بزمین است. تازگی مسیو سمف(A. Semenov) برای معاینه خرابه نسا از طرف کمیته محافظه آثار قدیم آسیای وسطی مأمور شده بود، و مقاله‌ای نوشته که در ۱۹۲۸ در تاشکند در ۳۱ صفحه چاپ شده و خیلی نفیس است، و دران از مسجد آتو

و از نسا و از مرقد شیخ ابو سعید در میهنه) Meana) و از قبه سلطان سنجر در مرو بحث شده است. راجع به نسا می‌گوید که نشانی از آن نمانده است و اهالی باگیر هر سنگی را که ممکن بود، برداشته و از برای بناهای قریه خود بکار برده‌اند و دهشان اکنون خیلی آباد است و چشمه‌هایی را که در زیر ریگ گم شده پیدا کرده‌اند و در عرصه شهر قدیم کشت می‌کنند. چیزی که در عرصه نسا دیده

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹۲

می‌شود یک بنای مثنی است از آجر که گویا مرقدی بوده است. ترکمنها خاکی را که این بنا را پوشیده بود برداشتند و آن را تعمیر کردند (۱۸۹۹-۱۳۱۷ ه. ق.). خودشان نمی‌دانند مزار کیست، و در جواب سؤال سمنف گفته‌اند «مدفن یکی از اولیاست». خرابه عمارتی دیگر آنجا باقیست که در نزدیکی کوه کویت داغ واقعست، گویا در زمان یکی از حکام ایرانی بنا شده بوده و ترکمنها صد سالی پیش ازین، آن وقت که نسا را متصرف شدند، آن را خراب کردند.

حاج زین‌العابدین شیروانی در بستان النسیاحه (ص ۵۷۳) می‌گوید که نسا خرابه‌ایست در دست ترکمنها.

پروفسور مینورسکی می‌گوید که نسا دو قلعه داشت (؟ دارد) بنام قلعه بالا- و قلعه پائین، و بحمل که خرنندز یکی از این دو قلعه بوده باشد؛ این حدس آقای مینورسکی مردود است زیرا که خرنندز ظاهراً جزء دهستان زیدر بوده است و بنابراین شاید یکی از قلعه‌های واقع در جنوب خط سرحدی باشد. در کتاب بارتلد تحت عنوان تاریخ آبیاری ترکستان (پترزبورگ ۱۹۱۴ ص ۳۷ تا ۳۹) اسامی فرای نسا آمده است ولی ذکر از خرنندز نیست.

لسترینج در سرزمینهای خلافت شرقی گوید که شاید نسا در محل محمّد آباد فعلی بوده است که جزء ناحیه دره‌گز است. از بجنورد درست رو بشمال بسمت سرحدّ که می‌روند دو محمّد آباد هست، ولی دره‌گز باید نزدیک کلات نادری باشد در مشرق قوچان، و در نقشه کتاب ترکستان بارتلد درست در سمت شمال غربی کلات نادری محمّد آبادی هست، و عشق آباد در مغرب متمایل بشمال این محمّد آباد واقع است، ولی این با نشانی‌های مرحوم قزوینی (به یادداشتها،

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹۳

ج ۷ ص ۲۰۱ رجوع شود) هم نمی‌سازد. در نقشه فرانسوی آسیا بمقیاس یک میلیون به یک در ورقه مرو نام زیدر) Zeidar) هست، و در شمال بجنورد و مغرب زیدر در ساحل رود اترک دو محمّد آباد هست و در مشرق زیدر خیر آباد، و در جنوب کلبات چشمه واقع است. تمامی این ناحیه کوهستانی است و احتمال اینکه قلعه‌ای در هر گوشه این جبال بوده باشد هست، اما خرنندز کدام یک بوده است، معلوم من نشد. در باب رباطی که در نسا ساخته بودند رجوع شود به تعلیقه بر ۷/۱۲۴ راجع به عماد الدّین.

۹/۳ تا ۱۰ شتّان مابین ... فاصله زیادی است بین دانستن و شنیدن، و آنچه دیده باشند کجا و دنبال اثر آن رفتن کجا. مضمون مطابق است با مصرع دوم بیت فارسی که بعد از آن آمده است. شتّان بفتح نون خوانده می‌شود اگر چه قولی بر مکسور خواندن آن نیز هست. نیمه دوم این عبارت مأخوذ است از مثل «لا أطلب أثراً بعد عین».

۴/۴ منکبرتی، این اسم معلوم نیست بجه صورت باید نوشته شود، چگونه تلفّظ شود، اصل و اشتقاق آن از چیست. بعضی از ترکی‌دانهای اروپائی و پنج ایشان برخی از استادان ترکیه آن را مینگ برتی، داده مینگ (از مقوله الله‌وردی و خداوردی و تفری بردی) گفته‌اند، ولی بدین صورت در هیچ کتاب قدیم دیده نشده است تا چنین معنی و اشتقاقی برای آن توان تصوّر کرد؛ برای تفصیل این مطلب رجوع شود به حواشی مرحوم قزوینی در آخر جلد دوم جهانگشای جوینی (ص ۲۸۶ تا ۲۹۲). گفته آن مرحوم را بنده بدین چند کلمه تأیید و تکمیل می‌کنم که: این لفظ در سیرهٔ جلال‌الدّین نسوی (اصل عربی) بار آمده است

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹۴

(چاپ هوداس ص ۲، از ۲۵ دو بار، ص ۵۵ دو بار، ص ۲۴۷) و همه جا هوداس آن را منکبرتی چاپ کرده و ضبط نسخه اصل را هیچ جا نداده است، و از حاشیه او بر ترجمه‌اش معلوم می‌شود که منکبرتی را صحیح می‌دانسته؛ پس بدین جهت است که ضبط نسخه خطّی را لایق اعتنا نشموده است. مرحوم قزوینی به اصل نسخه نسوی در کتابخانه ملّی پاریس که مورّخ ۶۶۰ یا ۶۶۷ است مراجعه کرده و گفته است که در نسخه اصل همه‌جا واضحاً منکبرتی است. در نسخه سیرهٔ محفوظ در ب م مواضع دوم و سوم و چهارم و پنجم (ق ۱۱ آ، ۱۱ ب، ۲۱ آ و ۲۱ ب) همه جا منکبرتی دارد؛ مواضع اوّل و ششم بعثت نقص نسخه معلوم نیست چه بوده است. در ترجمه فارسی در مورد اوّل (ص ۳) و چهارم و پنجم (ص ۷۰) منکبرتی دارد، در مورد دوم و سوم (ص ۳۲) صریحاً منکبرتی، در مورد ششم منکبرتی (ص ۲۸۸) دارد، و یک مورد هم علاوه بر آن شش تا دارد (ص ۲۸۳) بصورت منکبرتی. در نسایم الأسحار نسخه ایاصوفیه شماره ۳۴۸۷ ورق ۵۸ ب مینک برنی آمده است. در نسخ قدیم دیوان کمال‌الدّین اسمعیل و شرح ابن ابی‌الحدید بر نهج البلاغه (ج ۲ ص ۳۶۶) نیز منکبرتی و منکیونی آمده است. شخصی دیگر با لقب منکبرتی (و معنی کلمه) در طبقات ناصری چاپ حبیبی ۵۸۵ مذکور است.

۹/۴ تا ۱۲ کلمات این جمله تقریباً عین کلمات متن عربی است و فهم آن برای فارسی‌زبانان مشکل. ترجمه ساده آن چنین می‌شود: و چون غرض از نگاهستن آثار و بجا گذاشتن اخبار تجربه آموختن و عبرت گرفتن و هشیار گشتن و بصیرت حاصل کردن است، آنچه روزگار بر سر سلطان جلال‌الدّین آورد، از فرو افکندن و بالا کشیدن، آتش دولت او را گاه خاموش کردن و گاه برافروختن،

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹۵

گاه بخت او را (یا کوشش او را) یاری دادن و شعله او را گیرا ساختن، و گاه روی او را بپاک مالیدن و تخت او را (یا بخت او را) نگون ساختن، برای رساندن بدین غرض بهتر است. مترجم را لابد اشکال کار ترجمه و ملاحظه دراز گردیدن عبارت و ادا به انتخاب کلمات کوتاه عربی کرده است. آقای محمّد علی ناصح ترجمه‌ای روان بنثر مخلوط با نظم کرده و خود را از قید متابعت اصل آزاد ساخته است.

۱۸/۵ پیشنگین، چنانکه از باب هشتم همین کتاب (ص ۶۸ تا ۶۹) برمی‌آید اصل این خانواده از گرجستان بوده است و جدّ این نصرهٔ الدّین محمّد مسلمان شده بوده است. پدرش و خودش در أهر و نواحی اطراف آن از حدود ۵۸۷ تا حدود ۶۲۳ پادشاهی

داشتند و سکه پدر و پسر در دستست (رجوع شود به کتاب انساب و تواریخ مسلمین

Manuel de genealogie et chronologie pour l'histoire de l'Islam

تألیف زامباؤر (اصل فرانسوی ص ۱۹۴). آریا در این کتاب اسم پدر را پیشنگین بن محمّد و نام پسر را نصرهٔ الدّین محمود بن پیشنگین می‌نویسد. اگر لفظ محمود مبتنی بر سکه او باشد اعتبارش از این کتاب نسوی بیشتر است، اما امکان اینکه مارکف (تهیه‌کننده فهرست مسکوکات موزه هرمیتاژ) در خواندن اسم اشتباه کرده باشد هست. اتّفاق عجیب اینکه در همان زمان که پیشنگین می‌زیسته است اتابک آذربایجان از نسل ایلدگز هم نصرهٔ الدّین لقبی بوده است بنام ابو بکر بن محمّد (از ۵۸۷ تا ۶۰۷) که نظامی گنجوی در شرف نامه (یعنی جلد اوّل اسکندرنامه) از او یاد کرده و او را پیشنگین خوانده است در این ابیات:

جهان پهلوان نصرهٔ الدّین که هست بر اعدای خود چون فلک چیره‌دمست

مخالف پس اندیش و او پیش‌بین‌بد اندیش کم مهر و او پیشنگین

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹۶

و در مقدّمه اقبال‌نامه یا خردنامه (جلد دوم اسکندرنامه) نیز سه بیت ذیل بدو مربوط است:

چرا پیشنگین خواند او را سپهر که هست از چنان خسروان بیش مهر

اگر پیشکین بر نویسند راست‌بود کی پیشین، حرف بر وی گواست

سزد گر بود نام او کی پیشین که هم کی نشان است و هم کی نشین و حال آنکه تقدیم این کتاب بر حسب آیات مقدم بر این سه بیت به اتابک موصل عزّ‌الدین مسعود بن مودود بن زنگی بوده است که در ۵۸۹ درگذشت، و مرحوم وحید دستگردی مصراع «ملک نصره‌الدین سلطان نشان» را غلط و «ملک عزّ‌الدین قاهر شه نشان» را صحیح تشخیص داده است؛ ولی این مسأله خارج از بحث ماست، نظامی‌شناسان در آن خصوص بحث خواهند کرد.

۱۹/۵ ربیب‌الدین وزیر معروف به دندان، اسم و نسب او بطور کامل ربیب‌الدین ابو القاسم هرون بن علی بن ظفر بوده است؛ در متن عربی سیرت جلال‌الدین فقط ابو القاسم بن علی گفته است، ولی در آخر نسخه‌ای از جلد اول از چهارده جلد ترجمه فارسی تفسیر طبری که در پاریس محفوظ است نسب کامل او داده شده است.

قدری از احوال او در این کتاب آمده است که چگونگی خانه خویش را مدرسه ساخته بود و به زهد و تقوی می‌زیست (صفحات ۲۳ تا ۲۵، ۱۴۹، ۱۸۴ تا ۱۸۵ دیده شود). مرزبان‌نامه که مرحوم محمّد قزوینی تصحیح کرده و بطبع رسانیده است بنام ربیب‌الدین ساخته شده است و در آخر آن شرحی درباره این مرد و کتابخانه‌ای که در جامع تبریز بنا کرده بوده است آمده (مقدمه مرزبان‌نامه ص ید تا یو، و متن آن ص ۷ تا ۱۰ و ۲۹۷ تا ۳۰۰). نسخه‌ای از شرح آیات

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹۷

عربی کلیله و دمنه در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است که مؤلف آن فضل‌الله بن عثمان بن محمّد الاسفرائینی آن را بنام ربیب‌الدوله و الذین افتخار خراسان ابو الحسن علی المستوفی مزین کرده است. اگر فرض کنیم لقب ربیب‌الدین از پدر به پسر منتقل شده است و این ابو الحسن علی پدر همین ابو القاسم هرون بن علی بوده است می‌توان گفت که اصل ربیب‌الدین وزیر اتابک از خراسان بوده است.

۳/۷ سورجین، دیواری بسیار ضخیم و بلند بطول تقریباً سه هزار کیلومتر که به امر شی هوانگکی امپراطور چین (۲۵۹ تا ۲۱۰ قبل از میلاد) که در دوازده سالگی (۲۴۶ یا ۲۴۷ ق م) بمقام امپراطوری رسید در مدت ده سال در شمال مملکت چین خاص بنا کردند و در سال ۲۰۴ قبل از میلاد پایان رسید. مقصود از بنای این سور این بود که اقوام خارجی وحشی و غارتگر (منجوها، مغلها، ترها) نتوانند بداخل چین راه یابند، ولی در دوره‌های ضعف حکومت مرکزی چین آن دیوار مانع از هجوم غارتگران نشد. در دنیای قدیم بنائی بدین عظمت ساخته نشده بود، و اهرام مصر با همه بزرگی نسبت به این دیوار بازیچه محسوب می‌شد. شاید شهرت آن باعث شد که در افسانه‌های راجع به اسکندر مقدونی پای آن را در میان کشیدند، و گفتند که ذوالقرنین این سور را در پیش باجوج و ماجوج کشید.

۱۳/۷ لَمْ يُخَلِّقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ آیه هشتم است از سورة الفجر (۸۹).

۱۷/۷ درجی، لفظ دمر در این اسم، و در اسم دمر ملک که بعد ازین بیاید (ص ۸۵ و ۸۶) همان تمر و تیمور است بمعنی آهن (تورک لغتی تألیف حسین کاظم قدری چاپ استانبول ۱۹۲۸ ج ۲ ص ۲۴۶ تا ۲۴۷ دیده شود).

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹۸

۷/۱۵ ریاست خراسان، منصب رئیس در هر شهری منصبی کشوری بوده است و رئیس شخص مهم شهر بوده که مصالح آن تحت نظر او بوده است و سلطان بتوسط او اوامر خویش را به اهل شهر می‌رسانیده است (ترکستان بارتلد، ترجمه انگلیسی، ص ۲۳۴). ناچار متقلّب ریاست تمامت خراسان بر تمامی رؤسای شهرها و بخشهای مختلف فرمانروا بوده است. اما بعید نیست که در عهد خوارزمشاهیان این لفظ معنای وسیعتری داشته بوده باشد و مثلاً دخالتی در جمع مالیات جزء وظایف ریاست خراسان بوده باشد، زیرا که می‌گوید از جایت فارغ نشد. از نزهة القلوب مستوفی (چاپ لایدن ص ۱۴۷) برمی‌آید که در زمان دولت مغول کار مالیات (حقوق دیوانی) خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان از مالیات سایر بلاد ایران جدا بوده، و آن را مملکتی جداگانه می‌گرفته‌اند. آیا در عهد خوارزمشاه نیز همین حال را داشته است؟

۱۶ وقایع مذکور در این صفحه در کتاب ترکستان بارتلد (ترجمه انگلیسی) در صفحات ۳۶۹ و ۳۷۱ و ۳۷۲ آمده است. مرحوم بارتلد در صفحه ۳۶۹ از اختلاف بین مآخذ چهارگانه این وقایع (ابن الأثیر و نسوی و جوزجانی و جوینی) بحث می‌کند و می‌گوید: در ذهن هر چهار مؤلف واقعه لشکرکشی محمّد خوارزمشاه در ناحیه آسیای مرکزی مبهم و مشوش بوده است ولی آنچه مسلم است اینکه کشلو (کوجلیک) در ۶۱۶ بود که بدست مغولها مغلوب گردید، و اگر جنگ لشکر خوارزمشاه با دست لشکریان مغول پس از آن واقعه بوده است پس همان ۶۱۶ که ابن الأثیر گفته بوده است درستست. و بهرحال این لشکر مغولی که سلطان با ایشان روبرو شد و نتیجه قطعی از جنگ با ایشان بدست او

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۲۹۹

نیامد و فقط آنها را مجبور به عقب‌نشینی ساخت لشکریانی بودند که جنگیز ایشان را برای تعقیب طوایف مرگیت فرستاده بود. مرگیتها در راه فرار از دست مغولان بنواحی قنغلی (قبچاق) رسیده بودند و سلطان برای جنگ با ایشان از بخارا بسمت چند حرکت کرد و آنجا شنید که لشکری از مغول نیز بآن نواحی رسیده است. سخنی از اینکه این لشکر مغولی به سرکردگی جوچی (توشی) بود نیست، حتّی در جامع التواریخ رشیدی نیز (چاپ بهمن کریمی ج ۱ ص ۳۴۵).

رئیس مغولیان در جنگ با مرگیتها سبوتای (سبتای) و تقجار بودند، ولی جوچی پسر ارشد جنگیز نیز معلوم می‌شود که در این جنگ حاضر بوده است (علاوه بر نسوی و جوینی و جوزجانی نیز رجوع شود). اشتهاء عمده نسوی در اینست که وقعه تصادم لشکر خوارزمشاه را با سپاه مغول به بعد از تباه گشتن کوچلوک (کشلو) منتقل کرده است، و توشی (جوچی) را سرکرده سپاهی می‌شمارد که برای آن کار رفته و آن را انجام داده بودند، و مع هذا تاریخ آن را ۶۱۲ می‌گوید، و حال آنکه جنگیز قشونی به سرکردگی جبه نویان مأمور تعقیب کشلو کرده بود و ایشان وی را از المالیغ تا بلاساغون و کاشغر دنبال کردند، در ساریکول (بقول رشید‌الدین و جمال قرشی و مآخذ مغولی) یا دژه وزاری در بلخشان (بقول جوینی، ولی آنجا، ج ۱ ص ۵۰، و وارانن چاپ شده است) باو رسیدند و وی را کشتند و سرش را در آن ولایات گرداندند، و این در سال ۶۱۶ بود (ترکستان بارتلد، صفحات ۴۰۰ تا ۴۰۳ دیده شود).

۱۳/۱۶ زمین غبراء، غبراء در عربی صفت مؤنث است (مذکر آن أغبر) بمعنی تیره و زرد خاکی، و بصورت اسم بمعنای زمین نیز هست؛ دهماء نیز صفت

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۰۰

مؤنث است و معنی آن سیاه، و سیاهی که از کثرت سبزی باشد. پس معنی عبارت این می‌شود که «زمین تیره (با خاکی رنگ) سیاهی گرفته است». اصل عربی این عبارت این است که «ترک الغبراء دهماء بسوادها» یا «ترک الغبر دهما بسوادها» یعنی که از کثرت آن غنایم زمین که تیره است تیره و سیاه گشته. نکته دیگر در این عبارت استعمال صفت مؤنث عربی برای کلمه فارسی زمین است به اعتبار اینکه آن را بعربی ارض می‌گویند و ارض مؤنث است. و این «تأنیث صفت عربی برای موصوف فارسی به توهم تأنیث موصوف» در اشعار قدما، و بیش از همه در دیوان ناصر خسرو، گاهی دیده می‌شود، مثل گنبد خضرا توهم قبه خضرا، دللدل شهبای توهم بغله شهبای، چرخ خضرا توهم سماء خضرا (دیوان ناصر خسرو چاپ مینوی ص ۲ و ۱۶ و ۱۸ و ۳۲، و حواشی خطی مرحوم قزوینی بر نسخه متعلق بخود آن مرحوم در کتابخانه دانشکده ادبیات دیده شود).

۱۸/۱۰ بوچی، و حاشیه بران، صواب ظاهراً بوچی است؛ رجوع شود به حاشیه بویل بر ترجمه جهانگشا ص ۴۰۱ و ترکستان بارتلد

ص ۴۳۲ و حاشیه ۵.

۷/۲۰ شهاب‌الدین سهروردی، مراد ابو عبد الله و ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبدالله بن عثمان قرشی تیمی بکری عارف صوفی است که از اهل سهرورد بود (سهرورد شهری بوده است در ولایت جبال و واقع میان همدان و زنجان، در جنوب سلطانیه، که از حدود قرن چهارم هجری بدست کردان افتاد؛ در موقع حمله مغول خراب شد و در عهد حمد مستوفی صاحب نزهة القلوب دهکده‌ای بیش نبود و گرداگرد آن فرای مغولان واقع بود)، در ۵۳۹ متولد شد و در ۶۳۲ (و بقول بعضی از مؤرخین در ۶۳۰ یا ۶۳۱) درگذشت. در بغداد منصب

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۰۱

شیخ الشیوخ (بزرگ همه خانقاه‌های صوفیه) داشت و تألیفات بسیار در عرفان و تصوف از وی در دست است که از همه آنها مهمتر عوارف المعارف است. این فرستادن شیوخ صوفیه به سفارت بنزد پادشاهان از رسوم این عهد بوده است، و شهاب‌الدین وقتی دیگر به رسالت بنزد علاء‌الدین سلجوقی نیز فرستاده شد، و نجم‌الدین رازی را نیز به رسولی فرستادند (۱۸۹/ح). اما آنچه شهاب‌الدین نسوی در این کتاب راجع بشیوه پذیرایی خوارزمشاه از سهروردی گفته است مغایر گفته خود سهروردی است که سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان (حوادث سال ۶۱۴) نقل می‌کند. او گفته بوده است که در همدان بلشکرگاه او رسیدم، مرا بحضور خواست.

در خیمه بزرگی داخل شدم که دهلیز و شقه آن اطلس بود و طنابها از ابریشم و در آن دهلیز شاهان عجم بودند در طبقات مختلف، از آن جمله صاحب همدان و صاحب اصفهان و صاحب ری؛ از آنجا داخل خیمه‌ای دیگر شدم آن هم از ابریشم؛ و در آن دهلیز شاهان خراسان مثل صاحب مرو و نیشابور و بلخ بودند؛ سپس بخیمه سومی درآمدم که شاهان ماوراءالنهر در دهلیز آن بودند. از این سه خیمه که گذشتم خرگاه بزرگی زرباف بود و سجاج آن مرصع به جواهر بود و خوارزمشاه در آن خرگاه بود، کودکی تازه چند مویی بر صورت او روئیده، بر تختی ساده نشسته و قبائی بخارانی که پنج درهم بیش نمی‌ارزید بر تن کرده و پاره چرمی یک درهمی بر سر نهاده؛ سلام کردم جواب مرا نداد، و فرمان نشستن نیز نداد؛ شروع بخواندن خطبه کردم و شرحی در فضیلت بنی عباس گفتم و زهد و تقوی و پرهیزگاری و دینداری خلیفه را توصیف کردم، و ترجمان سخنان مرا برای او تکرار می‌کرد. چون گفتار من به پایان رسید خوارزمشاه به ترجمان گفت: باو

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۰۲

بگو «این کس که تو او را وصف می‌کنی در بغداد نیست، من می‌آیم و کسی را بخلاف می‌نشانم که بدین اوصاف باشد؛ پس ما را بدون جواب برگرداند.

اشاره‌ای که در صفحه ۳۲ به رسالت شیخ شهاب‌الدین کرده است باید چنان فهمیده شود که مربوط بهمین رسالت است نه یک سفارت ثانوی، چون او ظاهراً فقط یک بار بنزد محمّد خوارزمشاه رفته است، آن هم در همدان بوده است. در دیوان کمال‌الدین اسمعیل قصیده‌ای در مدح شیخ هست و در بعضی از نسخ بوستان سعدی نیز چند بیت دیده می‌شود که در آن ذکر سهروردی و نصیحت او بسعدی و بعضی حالات او آمده است:

مقامات مردان بمردی شنونه از سعدی، از سهروردی شنو

مرا شیخ دانای مرشد شهاب‌دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه در جمع بدین میاش دوم آنکه در نفس خودین میاش

شنیدم که بگریستی شیخ زارچو برخواندی آیات اصحاب نار

شبی دانم از هول دوزخ نخت‌بگوش آدمم صیبحگاهی که گفت:

«چه بودی که دوزخ ز من پر شدی مگر دیگران را رهائی بدی؟» مرآة الزمان چاپ حیدرآباد ج ۸ صفحات ۵۱۳ و ۵۳۴ و ۵۸۲ تا ۵۸۳ و ۶۷۹ تا ۶۸۰ (وقایع سال ۶۳۰)؛ النجوم الزاهرة چاپ قاهره ج ۶ صفحات ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۲۱۹ و ۲۲۴ و ۲۸۳ تا ۲۸۵ (وقایع سال ۶۳۱)، ۲۹۲؛ و فیات الأعیان ترجمه شماره ۴۶۹؛ طبقات الشافعیه سبکی ج ۵ ص ۱۴۳؛ الحوادث الجامعه ابن القوطی ص ۷۴؛ مرآة الجنان ج ۴ ص ۷۹ تا ۸۲؛ شذرات الذهب ج ۵ ص ۱۵۳ تا ۱۵۴؛ تاریخ ادبیات عربی بروکلن ج ۱ ص ۴۴۰ و ۴۹۷ و ذیل آن ج ۱ ص ۷۸۸؛

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۰۳

و غیر اینها دیده شود.

۱۳/۲۰ تا ۱۴ با آنکه قدر و منزلت او می‌دانست ... مع هذا یک لحظه در صحن سرا بایستاد، غلطی در شیوه بیان که امروز هم متداول است. «مع هذا» بعد از «با آنکه» حشو قبیح است، و یکی از دو لفظ باید حذف شود، ولی در جمله‌های طولانی نویسندگان یا خود فراموش می‌کنند و یا می‌ترسند خواننده فراموش کند که جمله را چگونه شروع کرده‌اند بار دیگر «مع هذا» را می‌آورند. اگر چیزی برای یادآوری لازم باشد بجای مع هذا می‌توان «باز» نوشت. همین حال را دارد آوردن «ولی» در قسمت دوم عبارتی که با اگرچه یا هرچند شروع شده است، و حال آنکه کافیت که یا عبارت با اگرچه آغاز شود، و یا پس از جمله نخستین لفظ ولی و لیکن آورده شود. اما عادت شعرا و نویسندگان از مراتب و درجات مختلف برآوردن هر دو لفظ در یک عبارت جاری شده است و بلیه چنان عام است که سعی در منع آن بجائی نمی‌رسد، و بهرحال گذشته را اصلاح نمی‌توان کرد.

۶/۲۱ بیعت بر کتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خلیفه، در ابتدای عهد خلافت سخنی از اجتهاد خلیفه نبود، شرط سومی که برای بیعت با حضرت علی می‌خواستند قرار دهند متابعت سیرت دو خلیفه بود، حضرت علی فرمود: أرجو أن أفعّل و أعمل بمبلغ علمی و طاقتی؛ این را ازو نپذیرفتند و عثمان آن شرط سوم را پذیرفت، او را بخلافت قبول کردند. ولیکن در ادوار بعد، چنانکه از باب اوّل کتاب الأحکام السلطانیة تألیف ماوردی برمی‌آید، اجتهاد را از شروط و حقوق خلیفه قرار داده بوده‌اند. مراد از بیعت و معنی آن قسم خوردن و عهد

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۰۴

کردن تابعین بوده است با امیر متبوع خویش که نسبت باو مطیع باشند، چنانکه گوئی کلیه امور مربوط بخود و مسلمانان را به اختیار او می‌گذارند و در هیچ امری با او منازعه نمی‌کنند و هر فرمانی را که از وی برسد خواه و ناخواه اطاعت می‌کنند. در ابتدای امر قاعده این بود که دست خویش را در دست خلیفه یا امیر می‌گذاشتند و با او مصافحه می‌کردند و لفظ بیعت را ادا می‌کردند. بعدها این کار بدل به تعظیم و خاک بوسیدن شد (مقدمه ابن خلدون چاپ بولانی ۱۳۲۱ ص ۱۹۷ تا ۱۹۸).

۱۰/۲۱ و ۲/۲۲؛ اغلمش، در ترجمه ترکی سیرت جلال‌الدین اغلمش بفتح همزه، بر وزن پرورش، نوشته‌اند، ولی در ترجمه انگلیسی تاریخ جهانگشای جوبینی که مستر بویل Boyle کرده است اغلمش ضبط شده، و مشارالیه معنی آن را «گریه کرده» و «گریه کرده است» گفته. کانرمر در ترجمه تاریخ ممالیک مصر Ogulmusch نوشته است. آنچه در گلستان آمده است که سعدی بر در سرای اغلمش سرهنگ‌زاده‌ای دیده بوده است (باب اوّل حکایت پنجم) محالست که این اغلمش بوده باشد و من دیگری بدین نام در تاریخ نمی‌شناسم.

۱۶/۲۴؛ فزین، رجوع شود به جهانگشای جوبینی ج ۲ ص ۱۱۲ متن و حاشیه. در تعلیقه بر ۷/۹۴ نیز از این قلمه بحث خواهد شد. ۱۵/۲۵؛ اقصی، باید «اقصای» تلفظ شود، همچنین مقتضی در ۱۳/۳۲ مقتضای خواننده می‌شود. در سبک املا و رسم الخطّ قدما نظایر این کتابت دیده می‌شود، مثلاً در «کلیله و دمنه» و «مصنّفات افضل الدین کاشانی».

۱۹/۲۵؛ طغرای، ظاهراً «طغرانی» صواب باشد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۰۵

۳/۲۸، ۱۸، حلقه در گوش کسی کردن بعلامت اسارت و انقیاد، عادت بوده است در میان ترکان. عالم محقق ترک دکتر محمد فواد کوپرولوزاده مقاله‌ای در مجله آذربایجان پورت بیلگه‌سی (سال اول شماره اول ص ۱۷ و ما بعد) در باب این عادت نوشته و اشاره به تحقیقات کاترمر که در حواشی بر جلد اول ترجمه تاریخ ممالیک مفریزی (پاریس ۱۸۳۷ ص ۷ تا ۸) نوشته بوده است نموده گوید:

آن مستشرق بزرگ امثله بسیاری از استعمال تعبیر حلقه در گوش داشتن و حلقه بگوشی حلقه بگوشی که در منابع تاریخی مثل و صاف و جامع التواریخ و مطلع التبعیدین و تذکره دولتشاه و حبیب التییر و اکبرنامه، و در مصنفات ادبی از قبیل اسکندرنامه نظامی و بوستان و گلستان و انوار سهیلی بدست آورده بوده است جمع و ذکر کرده و باستاند آنها این تعبیر را مبین حالت اسارت و انکسار و انقیاد تشخیص داده، و فی الحقیقه در فرهنگهای فارسی هم همین معنی برای این تعبیر ذکر شده است، و گذشته از مثالهایی که کاترمر جمع آورده است شواهد بسیار دیگری مینوان یافت، مثلاً در دیوان منوچهری چاپ کازمیرسکی (ص ۳۸۱)، ولی این گونه شواهد شعری و ادبی بر حلقه بگوش داشتن مجازی که همان نشانه مطیعی و محکومی باشد دلالت دارد و از عمل واقعی حکایت نمی‌کند، و حال آنکه در بعضی از تألیفات قدیم ایران اشاراتی دال بر متداول بودن این عمل در میان قداما، یعنی حلقه در گوش داشتن مردان دیده می‌شود، مثلاً تعالیی در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم (ص ۶۵۵ و ۶۵۷) از تاج سیاوش و دو گوشوار او و حقه زری مرصع بجواهر گفتگو می‌کند که بهرام چوینیه بنزد هرمز فرستاد؛ و در فارسانمه ابن الجلیجی (ص ۴۳) آمده است که: عادت چنان بودی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۰۶

در روزگار ملوک فرس که همه سیاهسالاران و سراهنگان و طبقات لشکر را همچون بندگان درم خریدند داشتندی و همگان را گوشوار بندگی در گوشها کرده بودندی، پیر و جوان و خرد و بزرگ، و چون در پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی که هر یکی کمر بالا (بالای) جامه بستندی و آن را کمر بندگی خواندندی و هیچ کس زهره نداشتی که بی گوشوار و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی... و چون رستم این خدمت پسندیده بکرد (یعنی کیکاووس را از جنگ پادشاه یمن آزاد کرد و به ایران باز آورد) کیکاووس او را آزاد کرد و گوشوار و کمر بندگی از گوش و میان او دور گردانید. کوپرولوزاده پس از اشاره بدین دو مأخذ همین حکایت نصرة الدین محمّد بن بیشتکین را از این کتاب نسوی، و چند خبر دیگر از تاریخ منجم‌باشی و حبیب التییر خواند میرحاکمی از موجود بودن این رسم در میان ترکان نیز نقل کرده است که اختصار را از آوردن آن می‌گذایم.

۳۲/۶ اقطاع، نیز ۵/۹۹ تا ۸ تا مقطعه‌های نواحی مختلف، و ۱۶/۲۱۷، رسم اقطاع طریقه‌ای بود از برای پرداختن عطایا و مواجب حقوق سرداران و امرا که در زمان خلفای عباسی متداول گردید، و عبارت ازین بود که حکومت زمینی دارای عایدی ثابت و معینی را بکسی واگذار می‌کرد، آن زمین را قطعه می‌گفتند، و بملکیت اقطاع گیرنده (مقطع) درمی‌آمد و جزء ما ترک او بوژات او می‌رسید؛ رجوع شود به «مالک و زارع در ایران ص ۱۱۵ و مابعد». خوارزمی در مفاتیح العلوم می‌گوید (چاپ فان فلوتن ص ۵۹ و ما بعد): الاقطاع أن یقطع السلطان رجلاً أرضاً فنصیر له رقبتها و تسعی تلک الأرضون قطائع، واحداً

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۰۷

قطیعة؛ الطعمه هی أن تدفع الضعیع إلی رجل لیعمرها و یؤدی عشرها، و تكون له مدّة حیاته فإذا مات ارتجعت من ورثته؛ و القطیعة تكون لعقیه من بعده.

در ایران تا عهد سلجوقیان عطایا لشکریان و سرداران و سرکردگان و امرا به نقد پرداخته میشد و رسم اقطاع متداول نبود. نظام الملک در سیاستنامه (یا سیر الملوک) می‌گوید: ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی و هر کسی را بر اندازه ایشان در سالی چهار بار مواجب ایشان از خزانه نقد بدادندی و ایشان بیوسته با برگ و نوا بودندی و بهر مهم در وقت دو هزار سوار برنشستندی و روی بدان مهم آوردندی. و عمال مال جمع همی کردند و بخزانه پادشاه رسانیدندی و از خزانه بر این گونه هر سه ماه یک بار همی دادندی و این را بیستگانی خواندندی. و این رسم و ترتیب هنوز در خاندان محمود مانده است (چاپ دارک ص ۱۲۶ تا ۱۲۷؛ چاپ شفر ص ۹۲). ولی در سلطنت سلاجقه باقطاع دادن اراضی مرسوم شد، و نظام الملک در همان کتاب (چاپ دارک ص ۴۱، چاپ شفر ص ۲۸) می‌گوید: مقطعان که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن فرمان نیست که مال حقّ که بدیشان حواله کرده‌اند از ایشان بستانند بوجهی نیکو، و چون آن بستند رعایا بتن و مال و زن و فرزند و اسباب و ضیاع از ایشان ایمن باشند و مقطعان را بر ایشان سبیلی نبود... و هر مقطعی که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاع ازو بازستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند. و ایشان را نباید دانستن که ملک و رعیت همه سلطان راست، مقطعان و الیایان همچون شهنشاهند بر سر ایشان، با رعیت همچنان باشند که پادشاه با دیگران، تا رعایا خوشند باشند از عدل پادشاه، و پادشاه ایمن

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۰۸

باشد از عقوبت و عذاب آخرت. باز در جای دیگر می‌گوید (۱۲۶ و ۱۲۷ چاپ دارک، و ص ۹۱ و ۹۲ چاپ شفر): لشکر را مال روشن باید کردن و آنچه اهل اقطاع‌اند اندر دست ایشان مطلق و مقزّر باید داشت، و آنچه غلامان‌اند که اقطاع داری را نشانند مال ایشان پدیدار باید آورد... و اقطاع داران را بگویند تا هر که از خیلها بسبب مرگ یا بسببی دیگر غایب شود در حال باز نمایند و پوشیده ندارند، و خداوند خیل را بگویند که چون مال خویش یافتند بهر مهمی که باشد جمله لشکر را حاضر دارند، و اگر کسی بعذری بماند در حال بگویند تا آن مقام بفرمان باشد. در این خصوص به زبده النصرة عماد کاتب (ص ۵۸ چاپ لایدن) نیز رجوع شود. از کتاب سیره جلال‌الدین (۲۱۷/۱۴ تا ۱۶) روشن می‌شود که بعضی از امرا علاوه بر اقطاع که بجهت معاش بایشان واگذار شده بود سمت امارت و ملکی بر ناحیه‌ای را هم ممکن بود داشته باشند. این نکته نیز گفته شود که عبد اللطیف بغدادی نحوی در ذیلی که بر کتاب الفصیح ثعلب نوشته بوده و در سال ۵۹۹ بر وی خوانده‌اند می‌گوید (ص ۳۲ چاپ مصر) اقطاع دار را مقطع بفتح طاء باید گفت و زمین واگذار شده را مقطعه و اما مقطع بکسر طاء حکومت است یعنی اقطاع دهنده.

۳۲/۶ بحمل، ظاهراً «به عمل» درست باشد، یعنی: بعضی را اقطاع داد و بعضی را عامل تعیین کرد. در متن عربی، هم در چاپ هوداس و چاپ مصر، و هم در نسخه خطی ب م «عملاء» آمده است. مع هذا «بحمل» هم کاملاً بی‌معنی نیست و مراد آن خواهد بود که اموال خراج را وصول کنند و بخزانه سلطان بفرستند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۰۹

۳۳/۱۱ غیاث الدّین، یعنی غیاث الدّین محمّد بن سام غوری پنجمین شاه از سلسله شاهان غور که از ۵۵۸ هجری تا ۵۹۹ پادشاهی کرد و پس از وی برادرش شهاب الدّین محمّد ملک غور شد. پسر او غیاث الدّین محمود در ۶۰۲ جانشین او شد و پسر این آخری بهاء الدّین سام از ۶۰۹ تا ۶۱۰ ملک غور بود (رجوع شود به انساب و تواریخ مسلمین تألیف زامباور ص ۲۸۰ تا ۲۸۴). ۳۴/۱۵ نسا، رجوع شود به ص ۲۹۱ ضمن حاشیه بر ۳/۳ خرنندز. در باب بدی آب و هوای نسا و ناسازگاری آن، نه تنها بحال ترکان بل عموماً و حتی بمزاج مردم خود آن، اشاره‌ای در معجم البلدان یافتیم هم هست (ج ۴ ص ۷۷۶ تا ۷۷۷):

هی مدینه و بنه جدّاً یكثرها خروج العرق المدیني، حتّى أنّ الصّیف قلّ من ینجو منه من اهلهما. و مراد از عرق مدنی همانست که بفارسی پیوک و بیماری رسته می‌گوئیم، Dragonneau بفرانسه و Guinea-worm به انگلیسی، که شلیمر در فرهنگ طبی خود شرح بسیار مفصّلی درباره آن نوشته است، علاوه بر آنچه قداما، و از آن جمله ابن سینا راجع بآن بحث کرده‌اند. کرمی است

که زیر جلد بیرون می‌آید و تا شش پی طول آن می‌شود.

۷/۳۶ برهان‌الدین محمّد، نیز ۱۲/۴۶ و ۱۴/۵۷ دیده‌شود. وی نوه عبد‌العزیز (و پسر احمد بن عبد‌العزیز مذکور در چهار مقاله) ابن‌مازه ملقب به برهان‌الدین بود، و خاندان او را بدین سبب آل‌برهان می‌گفتند و در بخارا حلّ و عقد و امر و نهی بدست این خاندان بود چنانکه می‌توان گفت ملک و اقطاع آن ایالت رئیس این خاندان بود. ابن‌الاثیر در حوادث سال ۶۰۳ خیر رفتن او را به بغداد و بجز رفتن او را آورده است بدین مضمون: در این سال برهان‌الدین

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۱۰

صدر جهان محمّد بن احمد بن عبد‌العزیز بن مازہ بخاری رئیس خفیان بخارا حج گزارده، و او بحقیقت صاحب بخارا بود و به (پادشاهان) ختا خراج می‌داد و در آن شهر جانشین ایشان بود. در این سفر حج رفتار او در راه پسنده نیفتاد و کاری نیک انجام نداد، و هر چند که در موقع ورود از بخارا بیغداد مورد اکرام و اعزاز گردید در هنگام بازگشت از حج در بغداد باو اعتنائی نشد بسبب رفتار سوئی که با حاجیان کرده بود، تا بعدی که حجاج او را صدر جهّم نام کرده بودند. سبط ابن‌الجوزی در مرآة‌الزمان در حوادث همان سال گوید محمّد بن عمر بن مازہ (در این اسم اشتباه کرده) ملقب بصددر جهان در سفر حج از بخارا وارد بغداد شد و همه رجال جز خلیفه و وزیر باستقبال او رفتند، و در دازبیده‌ی وی را منزل دادند و برای او سیورسات و لوازم مهمانی بردند، و با او سیصد تن از فقها و طلب فقه همراه بودند. صاحب‌الجواهر المصنیه زیر اسم محمّد بن عبد‌العزیز بن محمّد بن عمر بن عبد‌العزیز بن عمر (سهوا بجای محمّد بن احمد بن عبد‌العزیز بن مازة) از همین سفر حج بحث می‌کند و می‌گوید جمع عظیمی از دیوانیان و حاجیان و وزراء و امراء و اعیان سواره به پیش و از او شتافتند و او را در خانه‌ای در کنار نهر عیسی منزل دادند و لوازم مهمانی برای او بردند، و بجز رفت و بازگشت، و به او و فرزندان او خلعت دادند و در سال ۶۰۴ متوجه شهر خود شد. هنگامی که از بغداد خارج میشد مردم دنبال او بیرون رفتند و او را دشنام می‌دادند، بدین سبب که غلامان او در طریق حج بهر آب‌شخوری می‌رسیدند آب را بخود منحصر می‌ساختند و حاجیان دیگر را از نوشیدن و آب برداشتن مانع می‌شدند و مردم دچار عطش شدید بودند. سبط ابن‌الجوزی گوید من هم

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۱۱

در این سال فریضه حج گزاردم، بیش از پنج هزار نفر که از تشنگی مرده بودند در راه افتاده بودند و ما مدت سه روز از میان مردگان می‌گذشتیم. فهرستی بالنسبه کامل از افراد میزبانان آل‌مازه یا آل‌برهان که ذکر ایشان در کتب آمده است مرحوم محمّد قزوینی تا آنجا که بدست آورده بوده است در تعلیقات بر لباب‌الالباب (چاپ لایدن ص ۳۳۲ تا ۳۳۶) درج کرده است. بر آن فهرست یک نفر ضیاء‌الدین لقب (این برحسب نسخه قدیم معتبر است، در چاپ قزوینی ج ۱ ص ۸۸ برهان‌الدین است) باید افزود که در جهانگشای جوینی مذکور است، و او در ۶۳۶ در فتنه تاریخی به خلافت او برگزیده شد (عبارت جوینی روشن نیست). در موقع تألیف آثار البلاد زکریای قزوینی (۶۷۴ هجری) هنوز ریاست بخارا در دست این خاندان بوده است و چهار هزار فقیه و طالب علم را معاش می‌داده‌اند (چاپ و وستنفلد ص ۳۴۳ و چاپ بیروت ۵۱۰). دو سه حکایت از ابن‌صدر جهان مورد بحث و بعضی دیگر از افراد آن خاندان در کتاب جوامع‌الحکایات و لباب‌الالباب عوفی و متنی مولانا آمده است که اینجا محلّ نقل آنها نیست.

۵/۳۷ عمیدی و نشاوری، مراد از عمیدی چنین برمی‌آید که رکن‌الدین عمیدی سمرقندی باشد که زکریای قزوینی در آثار البلاد ذکری از وی کرده و گفته است که بطبع سلم و ذهن مستقیم خویش بر همه مناظران برتری یافت، و استاد ما اثیر‌الدین مقفل بن عمر‌الابهری می‌گفت «من مناظره‌کننده‌ای در فصاحت کلام و رسائی معانی و حسن تقریر و پاکیزگی بیان مانند عمیدی ندیدم». و حکایت کرده‌اند که وقتی زین‌الدین عبد‌الرحمن کشی که از علمای میزبان بود در محفلی استدلال می‌کرد، عمیدی حاضر بود و در بیان اینکه «از این سخن

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۱۲

تو لازم می‌آید که چنین و چنان باشد» مبلغی اشکال بر سر او انبار کرد چنانکه کشی حیران شد و گفت «یکی یکی بگوئی و جوابش بشنوی» و همینکه کشی بجواب گفتن آغاز کرد عمیدی بر جوابهای او نیز می‌افزود، و بعد از آنکه قدرت خویش را آشکار کرد دست برداشت و او را گذاشت که سخن خویش را تمام کند.

و هر گاه که عمیدی بشهری می‌رسید جمیع فقها نزد او حاضر می‌شدند و حضور او را مغتنم می‌شمردند و تصانیف وی را نزد او می‌خواندند. وقتی عازم به رفتن عراق شد، به سلطان گفتند «این مرد در دنیا بی‌نظیر است و زینب این دیار است» و او را از ترک کردن آن مملکت مانع شد، و موقعی که به نشاپور رسیده بود باو گفتند «اگر از سلطان خواهشی داری بکن اما از مملکت او خارج مشو».

گویند که روزی با مردی مباحثه می‌کرد آن شخص منکر مطلبی شد که عمیدی از قول کسی نقل کرد، وی به اندرون خانه رفت تا کتابی را که آن مطلب را از آن نقل کرده بود بیارد، مدتی گذشت و او بیرون نیامد، بدرون رفتند و دیدند که از دنیا رفته است؛ و این وقعه در ۹ ج ۲ سال ۶۱۵ بود (به آثار البلاد چاپ و وستنفلد ص ۳۶۰ تا ۳۶۱، و چاپ بیروت ص ۵۲۶ تا ۵۲۷ رجوع شود). و اما نشاوری ظاهرا مراد رضی‌الدین ابو جعفر محمّد باشد که امام فخر رازی در رساله مناظرات مکرر ازو نام برده و مباحثات خود را با او شرح داده است، و عوفی در لباب‌الالباب (ج ۱ ص ۲۱۹ و ما بعد، و نیز حواشی محمّد قزوینی بران ص ۲۴۷ دیده‌شود) در ضمن علمائی که شعر نیز می‌گفته‌اند نام او را آورده است، و زکریای قزوینی در آثار البلاد در منسویین به نشاپور راجع به او می‌گوید

(ص ۳۱۷ چاپ و وستنفلد، و ص ۴۷۴ چاپ بیروت): پیشوای علما و استاد بشر

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۱۳

رضی‌الدین اصلا از نشاپور، ولیکن ساکن بخارا بود و حنفی مذهب بود و در حلقه درس او چهار صد فقیه فاضل حاضر می‌شدند، و وی طریقه‌ای پیش گرفته بود که قبل از کسی بر آن طریقه نرفته بود؛ علم مناظره پیش ازو ضبط و قاعده‌ای نداشت و آن را نظم و ترتیب داد، و شاگردان او بدان طریق از همه دانشمندان زمان خویش برتر شدند؛ و وی را بر هر کس که بنام فقیه موسوم است بدین جهت منت است زیرا که فقیهان پس از او بر طریقه و قاعده او می‌روند.

اشبرنگر وفات رضی‌الدین را از تذکره تقی‌الدین کاشی سال ۵۹۸ نقل کرده است ولی بر تواریخی که وی می‌دهد اعتمادی نیست. از کتاب مکارم‌الاخلاق رضی‌الدین منتخبی در دستست که آقای محمّد تقی دانش‌پژوه آن را بصحیح و طبع رسانیده و مقدمه‌ای بران نوشته‌اند. مؤلف در مقدمه آن می‌گوید «نثر پارسی شیوه معهود و طریقه مألوف این داعی نبوده است، و از ص ۱۳۹ آن برمی‌آید که در هنگام تألیف آن کتاب در بلخ بوده است. رضی‌الدین نشاپوری صاحب طریقه‌ای بود در علم خلاف و مناظره که بنام او شناخته می‌شد و در آن باب کتابی نوشته بود در سه مجلد، بنام الطریقه‌الرضویه؛ ولی شاگرد او رکن‌الدین عمیدی سابق الذکر که این طریقه را از او فرا گرفته بود آن را تکمیل کرد و بنام خود او «الطریقه‌العمیدیه» مشهور شد؛ و نیز تصنیف مفردی در آن باب نوشت (الجواهر المصنیه ج ۲ ص ۳۷۰ دیده‌شود). از کان تلامذه رضی‌الدین در این طریقه چهار تن بودند که جملگی رکن‌الدین لقب داشتند و اعظم ایشان همان رکن‌الدین عمیدی ابو حامد محمّد بن محمّد بن محمّد حنفی سمرقندی بود، و در فنّ خلاف و مناظره استاد بلانمنازع بود، بخصوص در «جست» که تا آن

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۱۴

زمان علم مستقّلی نبود و اهل فن آن را با علم خلاف متفّهمین می‌آمیختند.

اینکه امام فخر رازی رضی‌الدین بخصوص را طرف خویش در مناظره یاد می‌کند و او را مغلوب خویش می‌شمارد شاید بسبب همین شهرت او و شاگردانش باشد بقرّ مناظره و جدل. رجوع شود به شرح حال عمیدی در وفیات الاعیان شماره ۵۷۵؛ الوافی بالوفیات ج ۱ ص ۲۸۰ تا ۲۸۱؛ تاج التراجم چاپ بغداد شماره ۱۷۱؛ الجواهر المصنّیة ج ۲ ص ۱۲۸؛ الفوائد البهیة ۲۰۰؛ تاریخ ادبیات عربی بروکلن، و دائرة المعارف اسلامی ذیل «عمیدی». لفظ جست بهمین صورت در ابن خلّکان و صفدی آمده است و ظاهراً کلمه فارسی بمعنی بحث و تحقیق و نتبج باشد و نام این رشته علمی باشد که رضی‌الدین مؤسس آن و رکن‌الدین مکمل آن و صاحب تألیف مستقل در آن است. رکن‌الدین کتابی بنام مرآة المعانی فی ادراک العالم الانسانی نیز از ترجمه فارسی یک کتاب هندی بنام Amrtakunda تألیف جوگی برهنم هندی از اهل بهوچره اخذ کرده بوده است که ابن‌العربی بکسک یک جوگی آن را بار دیگر از روی اصل هندی و اقتباس عمیدی تصحیح کرده است. کتاب دیگری نیز بنام حوض الحیاة از وی در پاریس موجود است که موضوع آن فلسفه و طلسمات است.

۸/۳۸ کریم‌الملک، ذکر این شخص در طبقات ناصری (چاپ حبیبی ص ۳۶۵) آمده است و در همین تعلیقات بعد ازین به‌مناسبت صفحه ۱۰۵ ح ۳، در مختصر فصل «احوال غزنین قبل از وصول جلال‌الدین» گفته خواهد شد که نام صحیح او گویا کریم بوده است.

۵/۳۹ خطّ منسوب، خطّی که بخوبی مثل می‌شد و هر کس که می‌دید

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۱۵

می‌دانست خطّ کیست و به نویسنده آن نسبت داده می‌شد، چنانکه می‌گفتند خطّ ابن مقله است، خطّ یاقوت است، خطّ میر است، و امثال آن. کسانی که به جمع کردن کتب و خطوط ولعی داشتند بالخصوص به خطوط منسوبه علاقه داشتند و گاه بود که شهرت خطّ کاتبی از لحاظ دقّی بود که در صحت نقل و گذاشتن تمام حرکات و نقاط می‌کرد و از حیث جمال و زیبایی خط شاید بیای خطاطان دیگر نمی‌رسید، مثل یاقوت رومی صاحب معجم البلدان و معجم الأدبا که کار اصلی او کتاب‌نویسی و کتاب‌فروشی و تجارت کتاب در ممالک و ولایات و بلاد مختلف بود. این خطّ را هم خطّ منسوب می‌گفتند. اینکه راوندی در راحة القلیدور می‌گوید (ص ۴۴۱) «خطّ منسوب از ان گفته‌اند که هر حرفی بدان دیگر نسبتی دارد بنسبت خطوط استادان مقدّم چون ابن البوّاب و ابن مقله» اشتباه است؛ ولی اینجا محلّ بحث در این امر نیست.

۶/۳۹ عماد الملک ساوی، نیز ۶۶ و ۶۷ دیده شود، قزوینی در آثار البلاد جزء منسویین به ساهه وی را با اختصار نام می‌برد که: عماد الملک وزیر السلطان خوارزمشاه کان وزیرا ذارای و علم (چاپ ووستنفلد ۲۶۰، چاپ بیروت ۳۸۹).

۱۶/۳۹ دختر هزار اسف ملک الجبال را جهت وی بخواست، در وسائل الزّسائل و دلائل الفضائل که مجموعه منشآت نور‌الدین منشی است (مقدمه کتاب دیده شود) در قسم سوّم (ورق چهار از نسخه عکسی اینجانب منقول از نسخه خطّی عزّت قویون اوغلو)، جزء «مطالعات و مفاوضات خداوند اعظم خواجه جهان» یک نام مندرج است مربوط به ازدواج بین دختری از دختران ملک نصره‌الدین هزار اسپ و یکی از شاهزادگان خوارزم، در سال ۶۲۱، که

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۱۶

بعضی از عبارات عنوان و متن آن نقل می‌شود: «در شهر سته احدی و عشرین و ستمائنه که اطراف فارس مستقر سریر سلطنت بود خداوند خواجه کریم الشّرق عزّ نصره جهت انعام وصلتی که با ملک نصره‌الدین هزار اسپ در میان بود نامزد لرستان شد، و آنجا سخن مصالح و مفاسد مصالحت و مکاوت حضرت خلافت مجدها الله خواست رفت، و در آن باب استخارتي جست، چون عقد وصلت تمام شد و در گاه خلافت [را] جانب صلح راجح نمود رسولان نامزد بغداد گشتند، در این بندگی این احوال بحضرت جلّت باز نمود: ... چون بندگان بحکم فرمان روی بدین جهت آوردند مجاری امور بر اطّراد [بر وفق] مراد یافتند منزل بمنزل که ایشان را اتفاق نزول می‌افتاد مستحقان قلاع و متصرفان نواحی و عمال ولایات چون می‌دانستند که این جماعت بندگان دولت فراهمند و بتشمیت مهمّاتی نازک می‌روند شرط استقبال بجای می‌آوردند تا کار بمداخلت در ولایت ملک نصره‌الدین هزار اسپ که او در بندگی دولت قاهره راسخ اعتقادترین این ملوک است رسید، بهر مرحله‌ای از آن نواحی حجاب و نواب او می‌رسیدند و در هر منزلی عجاله‌الوقتی می‌رسانید، و چون بیک منزلی سوسن که نشیمن اوست فرو آمدند ملک معظم که ولی عهد است و بعد از او قائم مقام او خواهد بود با جمله برادران و عم‌زادگان پذیره شد ... در این یک دو فرسنگ مسافت جز ذکر الطاف و کراماتی که رای انور در باب این خاندان ... [و] این مملکت از دودمان سلطنت خدایگانی یافته‌اند خواهد فرمود و انعام و اکرامی که ارزانی خواهد داشت نرفت، و الاّ حکایتی مرموز از معنی شرفی که ایشان را از این وصلت همایون حاصل خواهد شد بر زبان نگذشت ... روز دیگر چون اوامر اعلیٰ

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۱۷

أعلاه الله که کمتر بنده بتبلیغ آن موزی (۹) بود می‌رسانید و در اثنای آن حکایت نقاب کفایت از روی عروس تمهید قواعد قرابت، که غرض کلی این رسالت دران منحصر است و مقصود اصلی این سفارت بران مقصود، برداشت بوجه اتمام آن را متقبّل شد، و بعد از ان روزها در میان افتاد که در آن باب پیامی صریح نفرستاد و جوابی صحیح نگفت، آخر الامر روزی جماعتی معارف را فرستاد و بر زبان ایشان گفت: چون کمتر بنده دولت قاهره را چنان کرامتی فرمودند اندیشید که اگر آن حال را به اظهار رساند جماعتی ناصحان و مشفقان که پیش ازین در خیر و شرّ ایشان را مستشار مؤتمن دانسته بود بر بی‌التفاتی حمل کنند، و از جماعت مستوران خدمت و مخدّرات حرم نیز استخارتي واجب دید، پیش از ابرام مرار این عقد و احکام میانی این مهمّ ایشان را بر سود و زیان آن واقف گردانید، هر یک را بر امتثال این مثال راغب‌تر از خود دید؛ زن و مرد حلقه طاعت در گوش کردند. بعد از آنکه در این فصول و کلمات روابی صدق بمشام دل رسید دل از مهمّ او فراغتی یافت؛ در باب مشورت مصلحت و مفسدت خلاف و وفای بندگان حضرت خلافت شروع کرده آمد و میلی که خاطر اشرف خدایگانی را بجانب نزهتگاه وفاق هست بشرح و بسط تمام گفته شد بر این اختیار آفرینها کرد بحکم اجازتی که کمتر بنده حاصل داشت از لفظ گهربار خداوند عالم بدیوان عزیز خدمتی در قلم آورد و بحضرت وزارت مفاوضه‌ای صادر گردانید، و کمتر بنده بحضرت وزارت بندگی مطوّل فرستاد و بهر کس از ملوک خدمتی اصدار کرد و همگان را بر رعایت جانب مصلحت مصالحت تحریضی تمام و ترغیبی بغایت واجب آورد، و فلان [و] فلان را نامزد آن حضرت گردانید و مجلس عالی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۱۸

ملکی سیّد الوزا ملک التّواب فخر الدّین فارسانی را که محلّ همه اعتمادها بر در گاه اوست در موافقت ایشان فرستاد ... اینجا تا رسیدن رسولان و ترتیب کار حرم حرسها الله توقف خواهد افتاد بعد از ان جمهور بندگان متّفق کلمه روی بدر گاه خواهند نهاد.» بنظر اینجانب چنین می‌رسد که این نامه از تباطی با ازدواج غورسانچتی و دختر هزار اسپ نداشته باشد، بلکه غیث الدّین در سال ۶۲۱ آن دختر را برای خود طلب کرده بوده است چون رکن الدّین غورسانچتی قبل از این تاریخ بدست تاتار کشته شده بوده و منسوب بودن غیث الدّین با هزار اسف و رفتن بخوزستان و سپس به بغداد و از آنجا به الموت رفتن در جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۲۰۴) مذکور است، و الله اعلم. محتاج بگفتن نیست که اصل نامه بسیار مفضّل است و در این مختصر بیش از خمس آن نقل نیفتاد.

۴/۴۱ وزارت زوزن، و نظیر آن وزیر نسا ۷/۳۵ و ۱۱/۸۵ و ۱۷/۱۷۷ ح، و وزیر مازندران و دهستان ۸/۳۷ و ۱۶/۲۳۹، و وزیر جند ۱۳۴/۵، و وزیر عراق ۱۶۲ ح، و وزیر تبریز ۸/۲۵۲ و وزارت خراسان و غیره که مکرر در کتب دیده می‌شود، این وزارت منصبی بوده است

که شخصی داده می‌شده است از دیوانیان مقیم در پایتخت و مشغول به کارهای دیوانی، و آن غیر از (و بالاتر از) منصب استیفای هر یک از شهرها بوده. مستوفی هر شهر و ناحیه‌ای عموماً در همان شهر مقیم می‌شده است (گاهی هم نایب خود را با آنجا می‌فرستاده) و وظیفه او جمع‌آوری خراج و انواع عایدات دولتی و تحویل دادن آن به حکومت بوده است؛ وزیر مسؤلیت اداره همه کارهای آن شهر و ناحیه را داشته است و مستقیماً زیر نظر سلطان بوده است. ولی در مورد این وزارت زوزن چنین برمی‌آید که بعد از

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۱۹

خلع و عزل صاحب (- ملک) زوزن مؤید الملک آنجا ابتدا با عنوان وزارت متصدی جمع‌آوری خراج گردید (مستوفی)، و بعد از آنکه نصره‌الدین را از میان برد و پس از خدمتگزارانها به رتبه ملکی ارتقا یافت.

۴۱/۸ ائق شتر من ... رجوع شود به کلیله و دمنه نصر الله منشی تصحیح و توضیح مینوی ص ۴۰۵ حاشیه بر سطر ۴ و نفعه المصدر زیدری چاپ یزدگردی ص ۸۲.

۴۱/۱۴ ملک خطاب کرد، لقبها در دستگاه خوارزمشاهیان درجات و مراتب داشته است. چنانکه در ۱۸/۱۳۲ و مابعد گوید غیاث‌الدین پسر خوارزمشاه «از ضرورت اسکات اتراک می‌کرد، ولی بر سکوت نمی‌افزود، و اگر یکی از اتراک در طلب الحاح می‌کرد در لقب او چیزی زیاده می‌کرد- اگر امیر بودی در لقب ملک می‌افزود، و اگر ملک بودی به خان خطاب می‌فرمود. معلوم می‌شود تنزل لقب «خان» از همان زمانها شروع شده بوده است. نیز تعلیقه بر ۱/۱۳۳ دیده شود.

۴۳/۵ طوق و ساخت و سر افسار، مراد همه لوازم مال سواری از آلات و ساز و برگ است که بر سر و گردن آن می‌بندند؛ زین و یراق و ستام و لگام و دهنه و امثال آن؛ ۱۳/۱۷۹ و ۱۱/۱۹۹ نیز دیده شود. در زین‌الأنخبار گردیزی (ص ۶۶ چاپ طهران) در ملاقات قدر خان با سلطان محمود آمده است که از جمله هدایای سلطان باو «اسپان گرانها با ستامهای زرین و بعضی مریض بجواهر» بود؛ و در ترجمه بیینی (چاپ طهران ۲۲۱) گوید «در جمله تحف و مبارزه بدو فرستاد (یعنی شمس المعالی قابوس از برای منتصر سامانی) ده سر اسپان تازی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۲۰

با زین و سر افسار زر و سی سر با زین سیم کوفت و سی سر با جللهای ابریشم و بیست سر استر با زین سیم و زر» بود، باز حکایت کرده است (ص ۲۷۶) که سلطان به ایلک خان هدیه‌ها فرستاد، از آن جمله «اسپان نامدار با زین و سر افسار زر».

در متن عربی سیره ساخت و طوق و سر افسار مکرر آمده است (چاپ مصر ص ۷۷ [با حاشیه‌ای ناشی از جهل ناشر] و ۲۶۲ و ۲۹۶ و ۳۰۳ و ۳۰۸ و ۳۱۲ و ۳۴۲)؛ و نیز در متن تاریخ ابن بیبی، الأوامر العلامیه (چاپ عکسی صفحات ۷۲ و ۱۵۵ و ۱۵۹ و ۵۴۲ و غیره، نیز چاپ خروفي عدنان اززی و مرحوم نجاتی لوگال ص ۲۱۸ و ۲۲۲)

۴۵/۳ و ۴/۴ مرج شایع، ظاهراً همان باشد که نام پشته شایقان (با نسخه بدل ساقیان، سایغان، ساینج) در جهانگشای جوینی آمده است (ج ۲ ص ۱۳۲ و حاشیه مرحوم قزوینی). در سفرنامه ابو دلف نیز بحث از ناحیه‌ای از نواحی تابع نسا با اسمی شبیه باین نام شده است (ترجمه فارسی ۱۳۹ تا ۱۴۰)؛ در باب حرمانی (با حرمانی یا حرمانا) هیچ‌گونه اطلاق بدست نیامد؛ راجع به خوندز سابقاً بحث شده است (ص ۲۸۹ و ما بعد دیده شود).

۴۶/۱۶ تا ۱۷ عامل و والی، چنانکه مؤلف گوید در خوارزم این دو لفظ یک معنی بوده است، ولی قبل از این تاریخ عموماً، و در همین ازمه در سایر نقاط فرق بین عامل و والی وجود داشته است و کم کم لفظ عامل از تداول افتاده است، اما اصطلاح «عمل کرده» از معنی عامل بجا مانده است، یعنی کسی که می‌گماشتند برای جمع و خرج محلی تا امور مالی آن ناحیه را اداره کند و معاش و مواجب خویش را بحسابی معین برداشت کند و باقی را بدولت بپردازد. والی مسؤل

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۲۱

جمع و خرج نبوده است، حاکمی بوده است که بر ولایت از جانب حکومت مرکزی تعیین می‌شده است و حقوق و مواجب از حکومت می‌گرفته و بر امور سیاسی و مالی ریاست عالیه داشته است ولی زیر دست سالار و فرمانده سپاه بوده است. این بیان از مجموع استعمالات مورخین و کتب لغات (مخصوصاً Lane و مقدمه ابن خلدون (چاپ دسلان ج ۱ ص ۴۵۷ و ج ۲ ص ۳۶) مستفاد شده است. نیز رجوع شود به «بیتانهای اسلامی» به انگلیسی، ترجمه کتاب گود فرواد ممبین صفحات ۱۱۹ تا ۱۲۲، که عامل را به collector و والی و امیر را به governor ترجمه کرده است.

۴۷/۱۴ خواجه جهانی، و حاشیه ۲، نیز رجوع شود به ۱۵/۱۳۴. قسم سوم از مجموعه مراسلات نور‌الدین منشی مسماة بوسائل الرسائل (که در مقدمه تعریف می‌شود) مطالعات و مذاکرات خواجه جهان است (شاید مراد شرف الملک یا تاج‌الدین پسر کریم الشرف باشد). سعد‌الدین وراوینی در مرزبان‌نامه (۱۰ و ۲۹۷ چاپ لایدن) خواجه جهان را در مورد ربیب‌الدین بکار برده است و ابن بیبی همین اصطلاح را در الأوامر العلامیه کرارا در حق علاء‌الدین عطا‌الملک جوینی (۲۲۲ و ۲۷۴ و ۶۶۵ و ۶۸۶ و غیره) و شمس‌الدین محمد جوینی (۷۰۷) و فخر‌الدین ابو‌المعالی علی بن‌الحسین از وزراء سلجوقیان روم (۷۳۰، چاپ عکسی) بکار برده، و بتدریج تنزل این لقب بجای رسید که محمود گیلانی صاحب مناظر الانشاء هم خویشتر را خواجه جهان نامید.

۴۸/۷ ضیاء‌الدین بیابانک، اضافه برای بیان نسبت است، و در اصل عربی بیابانکی است، و مراد از این بیابانک بطن قوی همان ده واقع در بیست و دو

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۲۲

کیلومتری جنوب غربی سمنان است که علاء‌الدوله سمنانی هم منسوب بآن، و مقبره‌اش آنجا واقع است، نه بخش بیابانک واقع در شمال غربی نائین که خور و جندق جزء آن بخش است. برای این اضافه منسوب به محل به نام آن محل جهانگشای جوینی، مقدمه ج ۱ ص قیه دیده شود.

۴۸/۸ تاج‌الدین پسر کریم الشرف، دو سه باری در این کتاب نام او آمده است، و در ۶۲۴ تا ۶۲۵ در کرمان او را کشته‌اند. تفصیل این مطلب در مقدمه مصحح بمناسبت نور‌الدین منشی خواهد آمد. نیز ۱۲/۱۷۶ دیده شود.

۴۸/۱۰ تا ۱۱ رضای یک شخص سهلتر ...، بایست ارضای یک شخص ...

گفته باشد (چنانکه در متن عربی است) یا: تحصیل رضای یک شخص سهلتر از تحصیل رضای شش کس بود؛ و این گفتار اشاره به رشوه خواستن دیوانیان از برای گذراندن کار مردمان است، که بدون گرفتن آن مقاصد و حاجات را بر نمی‌آوردند.

۴۸/ح و کیلدران، در متن عربی گفته است «علی سته من الوکیلدریته».

دو نوع «وکیل در» در دستگاه حکومت مرکزی وجود داشت: یکی کسی که از جانب هر یک از ملوک مطیع و الیای نواحی مختلف در پایتخت مقیم بود و وکیل کارهای او و واسطه مکاتبه و گذراندن امور مربوط به او بود (رجوع شود به تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۶۲ و حاشیه همان صفحه، ص ۲۰۸، ص ۲۷۳، ص ۳۲۱، و غیره)؛ دیگر وکیل درهائی که خود سلطان تعیین می‌کرد از برای دربار خویش که بمنزله معاونان وزرا و واسطه میان وزیر و شاه بودند، و نیز وکیلدرانی که کارهای مراجعه‌کنندگان به دربار را به سلطان می‌گفتند و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۲۳

از او دستور و فرمان شفاهی گرفته به وزیر می‌رسانیدند و وزیر فرمان کتبی را صادر می‌کرد. شهاب‌الدین خویقی که در همین کتاب در فصل ۲۲ مذکور است از این وکیلدران بوده است. بیهقی گوید (تاریخ، چاپ دکتر فیاض ص ۱۶۴):

من بخانه خویش باز آمدم پس از یک ساعت سنکوی وکیل در نزد من آمد و گفت «خواجه بو نصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو ...». ابن البلیخی در فارسنامه گوید: وشتاسف آیین آورد که مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد، ... و وزیر را نایبی معتمد بودی که بهر سخنی و مهمی او را نزدیک ملک فرستادی، و این نایب را ایرانمارغر خواندندی» (ص ۴۸ تا ۴۹)، سپس درباره بزرجمهر گوید «انوشروان ترتیب وزارت او چنان کرد که دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمد شد توانستی کرد، و ما این نایب را وکیل درخوانیم و به پهلوی ایرانمارغر گفتندی و نیابت وزیر دارد» (ص ۹۱). در مختصر تاریخ سلاجقه عماد الدین کاتب اصفهانی (زیده النصره) آمده است (ص ۹۳ تا ۹۴) که در زمان وزارت سعد الملک در دربار سلطان بر کیارق و کیلدر سلطان امیری قزوینی معروف به زکی بود، که از نزد ابو مسلم رئیس ری گریخته و به سعد الملک ملتجی شده بود. وزیر خواست که بین او و سلطان کسی باشد که در مهمات آمد و شد کند و جواب مشاورتها و رسالتها را بیاورد، و کسی که متصدی این شغل است در عجم او را وکیلدر می‌گویند، «ای وکیل الباب، و منزله اخص من منزله الحجاب، و یجب أن یکون منطبقاً بلیغاً، متجزعاً فی مضایق الکلام الغصص مسیفاً، مستقلاً بإقامه الحجة عند الحاجة، متجنباً للسماعة، بقول ينسب الی السماعة، عارفاً بأخلاق

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۲۴

السلطان فی أوقات رضاه و سخطه، و قبضه و بسطه، فإذا وجده منقبضاً تلطف فی تنشيطه مما ینتق علیه من الحدیث الزائق و القول الناق، حتی إذا رأى منه سیماء القبول حدّته بمقصوده، و إذا جرى فی الامساک علی معهوده، ...». در عقد العلی آمده است (چاپ عامری ۱۰۷/۱۵ تا ۱۶): جمال الذّولة و الذّین که نایب و وکیل در پادشاهت. این شش وکیلدر که مصنّف در این موضع یاد کرده است از این نوع بوده‌اند. این کلمه در قرون ششم و هفتم بقدری در السنه جاری و متداول بوده است که حتی بمعنی مجازی هم بکار می‌رفته است، و از این قبیل است ورود آن در عبارات ابو الفتح رازی: حقّ تعالی ترا بخیرید، ملائکه ملکوت را بخدمت تو مشغول کرد تا بهری حافظان توآند و بهری دیران توآند و بهری خازنان توآند و بهری پایمردان توآند، وکیل دران و عذرخواهان توآند (تفسیر، چاپ اول ج ۲ ص ۶۴۰). همو در ترجمه آیه ۸۶ سوره بنی اسرائیل گوید: اگر ما خواهیم این قرآن که بر تو وحی کرده‌ایم ببریم آنگه تو بر ما بآن وکیل نیابی که پایمردی و وکیلدری کند ترا (ج ۳ ص ۳۸۶) که «وکیل‌وری کنده» چاپ شده. ۶/۴۹ طرغوبدین معنی که در این کتاب و در این عبارت آمده است یعنی «جامهائی از پشم شتر سبید» در هیچ یک از کتب مرجع که بدانها دسترس داشتم نیافتم. در سنگلاخ میرزا مهدی خان نادری (ق ۱۷۲ ب) لفظ تورغو را چنین نوشته و شرح داده است: تورغو، بسکون راء و ضمّ غین معجمه، حریر نفیس و بافته ابریشمی را گویند ... و مجازاً قماشی را نامند که بر سر احکام و ارقام چسبانند ... و طالع هروی بمعنی مکتوب سر بهمهر ذکر کرده و شعر

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۲۵

مزبور را شاهد آورده، سهو کرده؛ و مؤلف برهان قاطع ترغو بفتح تا خوانده و فارسی تصوّر کرده و بمعنی حریر نازک نوشته. این معنی اندکی بآنچه در متن ما آمده است نزدیک است. در متن عربی نسوی طرغوا آمده است (هم در نسخه م ب و هم در هر دو چاپ). لفظ دیگری شبیه بآن در سیاستنامه نظام الملک (سیر الملوک چاپ دارک ص ۱۹۲) آمده است: هر چه از خطا و ولایت ختن آزند از طرایف و مشک و حریر و کبری و طرغو؛ نیز در شعر شمس الدّین منصور بن محمود الأوزجندی قاضی بصورت طرغو ذکر شده:

نور شه مشرق شده محبوب ز غیرت ز اندام جو طرغوی تو در کرته طرغو (لیاب الألیاب چاپ لایدن ۱: ۱۹۵)؛ و مرحوم قزوینی در تعلیقات خود نوشته (ص ۳۴۱ تا ۳۴۲): طرغو باین هیئت در کتب لغت یافت نمی‌شود و املاش معروف این کلمه ترغوست بمعنی نوعی از بافته ابریشم سرخ رنگ. نظیر اینها باز در جهانگشای جوینی و تاریخ مختصر الذّول ابن العبری و تاریخ و صف و جامع التّواریخ و ظفرنامه بصورت ترغو، ترغوا، تلغو آمده است که جملگی را کاترمر در حواشی بر جامع التّواریخ (ص ۱۴۴ و ۱۴۵). و مرحوم قزوینی در یادداشت‌های خود (ج ۲: ۶۰ و ۶۱) قید کرده‌اند و از آن شواهد معنی «پیشکشی از انواع ماکولات و مشروبات که از برای مسافر و تازه وارد می‌آورند» مستفاد می‌گردد. آقای استاد عدنان صادق ارزی برای من یادداشت کرده‌اند که «استاد عبد القادر اینان در خصوص این لفظ چیزی نوشته است»، ولی من نمی‌دانم کی و کجا.

۴۹/حاشیه، ختو در کتب جغرافیا و تاریخ که از قرن چهارم تا هفتم بفارسی یا عربی نوشته‌اند ذکر این حیوان بلفظ ختو آمده است و از شاخ یگانه او که

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۲۶

در میان پیشانی دارد و از آن دسته کارد می‌ساخته‌اند بحث شده است. بعضی از مآخذ مذکور اینجا یاد می‌شود: در حدود العالم گوید: در کوههای خرخیز (قرقیزستان امروزی) حیوان مشکمت و ختو، و در چینستان زر بسیار خیزد و ... ختو که از آن دسته‌های کارد کنند و کارهای بدیع از هر جنسی، و از تبت مشک بسیار خیزد و روباه سیاه و سنجاب و سمور و قاقم و ختو، و از ترغوز فک و سیبچه و ختو و غزاو خیزد، و باز از خرخیز چوب خدنگ و چوب خلتج و دسته کارد ختو خیزد (چاپ دکتر ستوده ص ۲۷، ۶۰، ۷۳، ۸۰)، و در کتاب البلدان ابن الفقیه آمده است که در بلاد اتراک (من جمله ترغوز) یقع الختو الجید. و هو قرن یکون فی جبهه دانهٔ هتاک (چاپ لایدن ص ۳۲۹)، و قبل از آن (ص ۲۵۵) خلتج و ختو را ذکر کرده است اثیا محلّ آن معلوم نمی‌شود. در تاریخ یمنی ابو التّسر عتبی طرایف ترک را که همراه ابو الطّیب سهل بن محمد بن سلیمان صلغولی فرستاده بودند تعداد کرده و گفته است «نقر المعادن و نوافح المسک ... و نصب الختو و آججار الیشب»، و در شرح آن صدر الأفاضل گفته است: ختو بفتح خاء و ضمّ تاء حیوانی است که شاخ او اگر شکافته شود مانند سنگی است و دران تصاویر و نقوش است ... و یکی از عباسیان در عمان شاخی دید که شکافته بودند و در آن صورت دو مرغ دیده می‌شد که بر درختی ایستاده‌اند، و از شاخ ختو دسته‌های کارد می‌سازند؛ و کرمانی گفته است این دسته‌های کارد ختو سنگی است گوهردار و قیمتی و با خاصیت، و نجابتی گفته است که طوسی (نصیر الدّین، لایذ در تنسوق نامه) گفته است که بعضی آن را شاخ ماری دانسته‌اند، و مشهور آنست که ختو حیوانیست مانند گاو

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۲۷

که در ولایت خرخیز ترکستان بخصوص در نواحی شمالی آن ولایت موجود است و دسته‌های کارد و قبضه‌های شمشیر از استخوان پیشانی وی ساخته می‌شود و رنگ آن زردی است که بسرخ می‌زند و بر آن نقوش دیده می‌شود، و چنین و چنان (الفتح الوهبی ج ۲ ص ۳۱ دیده شود)؛ مستوفی قزوینی در نزهة القلوب در باب مربوط به حیوانات (که متن فارسی و ترجمه انگلیسی آن جداگانه منتشر شده است، ص ۲۰ متن و I انگلیسی) قول طوسی را از تنسوق‌نامه نقل کرده و خود او گفته «از ختو سرو و مطلوبیست، زرد رنگ بود و قیمتی تمام دارد و جوانش بهتر از پیر ...»؛ تعالی در لطائف المعارف در فصل راجع بخصوص بلاد ترک ذکر از ختو و خدنگ و یشم می‌کند (چاپ مصر ۱۳۷۹ ص ۲۲۴). در زین الأخبار گردیزی (چاپ طهران ص ۶۶) ختو جزء هدایائی که قدر خان برای سلطان محمود غزنوی فرستاد مذکور است، و در آداب الحرب و الشّجاعة فخر الدّین مبارکشاه (نسخه خطی عبد الحسین میکده) در جزء هدایائی که همراه رسول می‌توان فرستاد کارهای دسته ختو نام برده شده است. تحقیق در اینکه اصل این کلمه چینی و کوتو بوده است و دندان قیل دریانی یا شیر ماهی Walrus بوده است، و اینکه افسانه‌های نویسندگان ایرانی و عرب از کجا پیدا شده است، همگی کار برتلد لایوفر است که مقاله خاصی در آن باب نوشته بوده و در Sino -Iranica هم از آن بحث می‌کند. نیز رجوع شود به لفظ ختو در فرهنگ فوئرس و یادداشت‌های قزوینی ج ۴ ص ۱۹۰.

۵۰/۷ طوغاج، نیز ۱۰/۷ «طوغاج که واسطه مملکت چینست»، و ۸/۱۵ «چون التون خان بدار الملک طوغاج مراجعت کند» و ۸/

۱۹، و نیز طوغاج

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۲۸

خاتون ۱۳/۱۰. از این چند مورد و از موارد بسیاری که در کتب تاریخ و جغرافیای فارسی و عربی نظری می‌خورد معلوم می‌شود که مسلمین لفظ طغناج، طغناج، طغناج، طغناج، طوغاج، طوغاج، تیغاج را بدین اشکال مختلف نام پانخت چین، یعنی همان خان باغ یا پکینگ، تصور می‌کرده‌اند که چونکدو و دودو نیز نامیده می‌شده است. اما اصل کلمه تیغاج ترکی است و بمعنی محترم و معروف است، و در اسامی پادشاهان ترک طغناج خان بمعنی خان محترم بکار می‌رفته است نه بمعنی «خان ناحیه طغناج». برای تفصیل این مطلب رجوع شود به چهار مقاله عروضی (چاپ دکتر معین، تعلیقات ص ۱۱ تا ۱۷، و ص ۲۲۱، و ۲۳۱ ح) Oriens مقاله پرنساک (در جلد سوم ص ۲۲۳ و ما بعد)؛ طبقات ناصری (چاپ عبد الحی حبیبی، مواضع متعددی که در فهرس اعلام جلد اول و دوم نشان داده شده است)؛ یادداشت‌های قزوینی (جلد پنجم ص ۲۹۸ تا ۳۰۰).

هادی حسن نیز در مجموعه مقالات انگلیسی خود بنام تتبعاتی در ادبیات فارسی ص ۱۱ در این خصوص چیزی نوشته است.

۵۳/ ۱۰ خراج سوم، در متن عربی «جایه خراج ثالث فی سستهم تلک»، مترجم توضیح داده است که خراج سال ۶۱۶ را نیز در همان سال ۶۱۴ بگردد، و چون خراج سال ۶۱۵ را هم گرفته بودند این خراج سوم می‌شد در آن سال.

در نسخه خطی ترجمه فارسی «خراج رسوم» نوشته شده است و غلط است ظاهراً.

۵۴/ ۶ و حاشیه، خرمنج در فرهنگ‌های فارسی بمعنی زنیور درشت یا خرمگس آمده است. در اسم‌های غوریان و بخصوص سران و بزرگان ایشان لفظ خر در ابتدا بسیار دیده می‌شود مثل خرزور، خرمیل، خربوست، خرمج،

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۲۹

خرنگ، و همین خرمنج یا خرمیخ. من نمی‌دانم که در زبان غوریان معنی خر چه بوده، ولی آقای عبد الحی حبیبی در حواشی خود بر طبقات ناصری (ص ۸۱۹) استاد بقول راوتری انگلیسی کرده و خر را همان لفظ دانسته‌اند که بر حیوان چهارپای معروف (حمار) اطلاق می‌شود، و حدس دیگری نیز خود ایشان در آن باب زده‌اند و سخنانی گفته که صحت و سقم آن معلوم نیست. بنده خرمیل را بضم خاء دیده‌ام نه بفتح آن.

۵۷/ ۱۱ و حاشیه، بیست و دو نفر، و متن عربی چاپی «اثنی عشر»، گمان می‌کنم همین بیست و دو درست است و لابد در نسخه‌ای که مترجم داشته است «اثنی و عشرين» بوده است، زیرا که در ترجمه فارسی لاقفل سیزده نفر را نام برده، و در متن عربی دوازده نفر را و بعد از آن «و غیرهم» گفته است. پس چند نفر دیگر هم بوده‌اند که نام نبرده است.

۵۹/ ۱۰ بعد از آن، بدین صورت مبهم است و معلوم نیست که بعد از چه چیز مراد است. عبارت متن عربی مفید این معنی است که تا جلال‌الدین زنده بود خیر ترکان خاتون باو می‌رسید، و بعد از جلال‌الدین نمی‌دانم روزگار با وی چه کرد.

۶۲/ ۲ بیاووت، نیز رجوع شود به ۸/۸۵ قبیله‌ای از قبایل مغولی بدین نام بوده است و مارکو پولات گمان کرده است که قبیله یمک بیاووت (بیاووت‌های یمک) شاخه‌ای از آن بوده است و نیز مینزسکی در حواشی حدود العالم (ترجمه انگلیسی ص ۳۰۴ تا ۳۱۰ و ۳۱۵ تا ۳۱۷) و پلو درباره رابطه و نسبت میان قبیله یمک (که اسم قدیمتر ایشان کیمک بوده است) و قیچاق و قنقلی شرحی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۰

نوشته‌اند و پلو آن مسأله را یکی از پوشیده‌ترین مسائل مربوط بتاریخ آسیای مرکزی خوانده است (حاشیه بویل Boyle بر ترجمه‌ای که از جهانگشای جویونی کرده است ج ۲ ص ۴۶۵). در باب مادر سلطان محمّد مؤلف طبقات ناصری می‌گوید (چاپ حبیبی ص ۳۶۱) دختر قدر خان قنچاق بود. قبیله‌ای از قبایل اغز (غز، ترکمانان) بنام بیات می‌شاسیم که در بلاد ایران و ترکیه پراکنده‌اند و هنوز نامشان در اسامی خانوادگی جمعی از مردم ما موجود است و یک شاخه از ایشان نیز نام شام بیاتی شناخته

می‌شود (برای احوال ایشان رجوع شود بمقاله فاروق سومر در دائرة المعارف اسلامی، چاپ جدید لاییدن، در لفظ بیات) BAYAT

آیا ارتباطی بین این بیات و آن بیاووت هست؟

۶۳/ ۱ و ۴ و ح کیلف، صورت مماله کالف، در گرشاسب‌نامه اسدی طوسی هم آمده است (چاپ یغمائی ۳/۱۱۱):

به کیلف «۱» شد از بلخ گاه بهاروز آن جایگه کرد جیحون گذار ۱/۷۱ شهاب‌الدین خیوقی، با وجود مقام مهمی که این مرد در خراسان و در دستگاه خوارزمشاه داشته است اطلاع کافی در باب او در کتب یافت نمی‌شود.

قزوینی در آثار البلاذ ذیل خیوق (که آن را قره‌ای از قرای خوارزم می‌خواند) می‌گوید (چاپ ووستنفلد ص ۳۵۵ تا ۳۵۶، چاپ بیروت ص ۵۲۸ تا ۵۲۹):

شهاب‌الدین خیوقی شیخ فاضل عالم نایب سلطان محمّد خوارزمشاه در تمامی مملکت او بود و قضات و مدرّسان و مفتیان در سراسر آن پادشاهی نابیان او بودند.

هرگاه بشهری درمی‌آمد همه مدرّسین و قضات و علما به درس او روی می‌آوردند.

(۱) خ ل: کالف.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۱

شافعی مذهب بود و در حفظ و حمایت شافعیان تعصب می‌ورزید، و فقهانی را که در هر شهر بخدمت او رسیده و محفوظات خود را بر او خوانده بودند به کاری که شایستگی آن را داشتند می‌گماشت. در جهانگشای جویونی (ج ۲ ص ۵۵) در حوادث سال ۶۰۰ هجری بمناسبت جنگ‌های بین شهاب‌الدین غوری و سلطان محمّد خوارزمشاه آمده است که: اهالی خوارزم یکدل و یک زفان با اندرونی از حمیت در جوش بر مقابله و مقاتله اتفاق کردند و به ترتیب سلاح مشغول شدند و امام معظم شهاب‌الدین خیوقی که دین را رکنتی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتاً نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که من قتل دون نفس و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود. و ابن‌الثیر در حوادث سال ۶۱۷، و ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه (چاپ مصطفی‌البابی ج ۲ ص ۳۶۴، ظاهراً مأخذ ابن‌ابی‌الحدید همان قول ابن‌الثیر است) گفته‌اند که چون خبر حرکت اقوام مغل و تثار بخوارزمشاه رسید و توسط جاسوسان از احوال و اوضاع زندگانی آن مردم مطلع گردید از اینکه کسان ایشان را کشته و اموال ایشان را گرفته است پشیمان شد و در اندیشه فرو رفت، سپس شهاب‌الدین خیوقی را که فقیه فاضل و نرد او صاحب مقامی والا بود احضار کرد و گفت: کاری بزرگ پیش آمده است، ناگزیر باید دران فکر کرد و رأی خود را گفت تا بدانیم چه باید کرد؛ دشمنی از اراضی ترک‌نشین بجانب ما روی آورده است که آن را شمار نمی‌توان کرد. شهاب‌الدین گفت: سپاهیان تو بسیارند، و به اطراف نامه می‌نویسی و لشکر گرد می‌آوری؛ این بلاعام است و بر همه مسلمانان واجب است با تو در این مبارزه همراهی کنند و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۲

رجال و اموال نفرستند. بعد از آنکه وسایل آماده شد بکنار سیحون می‌روی و در کنار این نهر بزرگ که ما این بلاد ترک و بلاد اسلام فاصله است منتظر می‌نشین، و چون دشمن راه دور و دراز پیموده و رنج کشیده برسد ما با سپاهیان آسوده و تازه نفس با او روبرو می‌شویم. خوارزمشاه امراء و ارباب مشورت لشکری و کشوری خویش را گرد آورد و رای ایشان را در این باب پرسید. آنان با رأی شهاب‌الدین در این خصوص موافقت نکردند و گفتند: ما نمی‌چنینم و می‌گذاریم ایشان بیابند و از سیحون بگذرند و در این کوهها و گردنه‌ها که ما راههای آنها را می‌دانیم و ایشان نمی‌دانند طی طریق کنند، در آن حال ما بر ایشان می‌زنیم و مغلوبشان

می‌کنیم و جملگی را از دم تیغ می‌گذرانیم. نور الدین محمد عوفی در دو کتاب خود اشاره‌ای به شهاب الدین خیوی می‌کند. اولاً در جوامع الحکایات در اوایل باب اول از قسم چهارم گوید: وقتی شهاب الدین خیوی که وکیل خاص در سلطان اسکندر (-) محمد خوارزمشاه) بود بخدمت شیخ الشیوخ مجد الدین بغدادی نامه نوشت و درخواست کرد که «بهت عالی مدد باید فرمود تا از این ظلمات دنیا نور طاعت راه یابیم و جبل شواغل و مشاغل را به تیغ انابت و مجاهدت قطع کنیم». شیخ بنزدیک او جواب نوشت و گفت:

در خدمت پادشاه ترتیب اعانت مظلومان و اغاثت ملهوفان بکار باید برده؛ و در اثنای نامه نوشته بود که: «در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر بطرف خرقان رفته بود و او را با شیخ ابو الحسن خرقانی اتفاق ملاقات افتاد و خلوت کردند در میان ایشان از رموز طریقت اسرار رفت؛ شیخ ابو الحسن در غایت مجاهدت بود و شیخ ابو سعید سلطان‌نوش بودی و بر تخت زرین نشست؛ شیخ ابو الحسن

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۳

او را گفت «ای بو سعید، مرا در رنج پرورند و ترا در راحت، تو شادی می‌کن تا من غم می‌خورم و تو تنعم می‌کن تا من مجاهده می‌کنم؛ الحمد لله که هر دو کار او می‌کنیم، صدر عالی شهاب الملمه و الدین را پیش تخت نگاه می‌باید داشت تا ما سر سجاده نگاه داریم». ثانیاً در لباب الالیاب بمناسبت اشخاص مختلف نام از او برده است (ج ۱ ص ۲۳۳ و ۲۳۶ و ۲۳۹ و ۲۷۸)، از آن جمله اشعار فرید الدین جاجرمی را در مدح او، و باز قصیده شمس الدین محمد زابی را در ثنای او، و مکاتبه منظوم جلال‌الدین خواری را با او که در ضمن آن این ابیات بوده است:

آنکه دو صد آفتاب پرتو او شد بهر خدا چون بدو شهاب نویسد

از صدقات علوم اوست که او رادر همه فن صاحب التصاب نویسد

از سطوات بیان اوست که بر خصم در جدل شرع شیر غاب نویسد

وجه معیشت نبشته‌اند مرا لیک چون خط تشنه که بر سراب نویسد

یا بفرغت جواب من بنویسی یا نه، بفرمای تا جواب نویسد اکثر مطالبی که در این تعلیق نقل شد در کتاب ترکستان بارتلد هم حکایت شده است و همان کتاب (ترجمه انگلیسی مینورسکی) راهنمای بنده بوده است.

دو نفر دیگر با لقب شهاب الدین جزء و جلال دربار خوارزمشاهیان نام برده شده‌اند (بلکه سه نفر) که هیچ یک ارتباطی با این شهاب الدین خیوی فقیه ندارد (مگر شاید سومی آنها؟): حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی مذکور در حوادث سالهای ۵۸۲ و ۵۹۶ در زمان تکش (جهانگشای ج ۲ ص ۲۳ و ۴۵)؛ شهاب الدین مسعود پسر نظام الملک هروی که بقول نسوی بسمت ناظر و پیشکار سرای

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۴

جلال‌الدین خوارزمشاه تعیین شد (به ۱۹۳۳ هـ رجوع شود)؛ و یک نفر شهاب الدین مسعود وکیل در خوارزمشاه از قبل از سنه ۵۹۰ هجری، که برهان الدین مطرزی قطعه‌ای عبری باو خطاب کرده است (بدائع الملح تألیف صدر الأفاضل مجد الدین طرانی خوارزمی که در ۵۹۰ تألیف شده است و نسخه‌ای از آن مورخ ۵۹۲ با اجازه‌ای بخط مؤلف دو کتبخانه لاهلی بشماره ۲۹۱ محفوظ است، ورق ۵۹ ب دیده شود)؛ احتمال اینکه این آخری همان خیوی مذکور باشد هست، ولی نام آن فقیه نمی‌دانیم مسعود بوده است یا نه.

۹/۷۳ گروهی انبوه از مردم خوارزم، یکی از رجال سرشناس که تا سال ۶۱۶ در خوارزم بودند و در این سال بمناسبت نزدیک شدن تاتار فرار کردند و به نسا رفتند المعطهر بن سدید التوزکانی بود که یاقوت او را در خوارزم دیده بود (معجم البلدان ج ۴ ص ۸۲۲، ذیل لفظ نوزکات).

۷/۷۴ عماد الدین محمّد بن عمر بن حمزه، از افراد این خاندان فرمانروایان نسا چند نفر در تواریخ و همین کتاب نام برده شده‌اند: یکی عماد الدین حمزه اول است که او را زکریای قزوینی در آثار البلاد نام برده است و گفته (چاپ ووستفالد ص ۳۱۱ و چاپ بیروت ص ۴۶۵): رئیس نسا بود و رباطی بسیار بزرگ در بیرون نسا در میان باغات بنا کرده بود که در هیچ یک از بلاد در بزرگی ساختمان و کثرت خیر رباطی مانند آن نیست. از قول او نقل کرده‌اند که گفت «می‌خواستم بنایی و جانی از برای اهل خیر بسازم و متردد بودم که آن بنا مدرسه‌ای باشد یا خانقاهی، تا آنکه در خواب دیدم کسی بمن می‌گوید هر کس که خداوند وی را جان داده باشد تو باو خیر برسان». پس بنای عظیمی بر پا

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۵

کرد که در وی از برای فقیهان جانی و از برای صوفیه جانی و از برای قدریها جانی و از برای علویها جانی و از برای کاروانهای ره‌نوردان و گذرکنندگان جانی و از برای ستوران ایشان جانی بود، و نان و خوردنی از برای هر کس که جان داشت مقرر کرده بود، و آنجا حمامها و بستانها ساخته بود، و از برای فزاشی و خدمت و آشپزی و باغبانی در آن ایینه بنده و برده بسیار خریده بود، و هر کس که وارد می‌شد او را بمکانی که برای او آماده بود می‌بردند و خدمتگزاران بوظیفه خدمت عمل می‌کردند، و در آنجا هم قزاء قرآن گماشته بود و هم سرایندگان و خوانندگان، و دیگرها همواره بر بار بود، و گاه می‌شد که کاروان بزرگ یا لشکر انبوهی بر ایشان وارد می‌شد، برای ایشان خوردنی‌شان را می‌آوردند حتی از برای چارپایان و سگان ایشان، و هر کس از اهل شهر که می‌خواست می‌توانست آنجا برود، در باغها و بساتین آن تفریح و گردش کند، در حمام خود را بشوید، ناهار یا شام خود را بخورد و بخانه خود برگردد. کار بر این قرار بود تا هنگام ورود تاتار؛ و اما اکنون از قزاقی که یکی از فقهای خراسان در جواب سؤال من گفت اندکی از آن احوال باقی مانده است. دیگر از این خاندان همین عماد الدین محمد و فرزند او ناصر الدین سعید هستند که در این صفحه مذکورند، آنگاه اختیار الدین زنگی مذکور در صفحه ۸۷ و ۹۱ و ۱۳۱ که در اصل عربی نسوی خیر وفات او در سال ۶۱۸ آمده است و آن باب را مترجم ترک کرده است، سپس نصره الدین حمزه پسر عم او که پس از فوت وی صاحب نسا شد (ص ۱۳۱ و ۱۳۲)، و دیگر از این خاندان کسی نام برده نشده است.

۳/۷۵ و ما بعد، این نوع قلعه که یک طبقه زیرین و یک طبقه زیرین دارد

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۶

در قلاهی که بر قلّه کوهی بنا می‌شود نظایر و امثال دارد، و مطابق با شکل طبیعی کوه در هر ناحیه‌ای ممکنست ساخته شود، چنانکه در مورد قلعه کهن بردسیر در تاریخ سلجوقیان کرمان محمّد بن ابراهیم (چاپ لایدن ص ۱۹۴) گفته شده است «پس عزّ الدین کوتوال بطبقه زیرین قلعه فرستاد و کار بریشان دشوار شد».

۷/۷۶ تیری در سینه بلکوش بنشست، ترک و تاتار و مغول محتاج به بهانه نبودند ولی گویا همیشه از این قبیل حادثه‌ها پیش می‌آمده است که آتش خشم ایشان را شعله‌ور کند! در داستان فتح نسا بوردست ایشان هم (۸/۱) ۱۰ همین کتاب و نیز جهانگشای ۱: ۱۲۸) «از باره و دیوار تیر چرخ و تیر دست می‌ریختند، از فضای بد و سبب هلاکت خلقی تیری روان گشت و تاجار از آن بیجان شد... خلق چندین شهر را بتلافی این قتل بدترین وضعی نابود کردند».

۱/۷۸ میل جفته، بدین صورت ضبط شد بدین علت که در نسخه ب م جفته است، و جفته خواندن آن را بواسطه مدفون بودن پدر و پسر در دو قبر جدا زیر یک سقف مزار گمان بردم، ورنه در هیچ مأخذی اشاره‌ای بآن دیده نشده، و متن عربی چاپی جفته دارد و اصل نسخه پاریس حفته. احتمالی می‌توان داد که آن بنای مثنی موجود در خرابه شهر نسا که سابقاً ذکر کردم (۲/۲۹۲) دیده شود

و ترکمانهای آن حوالی آن را مزار یکی از اولیای خویش می‌دانند بقیه همین میل جفته باشد.

۶/۷۹ (نیز ۴/۹۷) سبتی، در تاریخ سزوی مغولان سبتای Sube'etai است.

۷/۷۹ (نیز ۸۱/۱۰) تفچار، در تاریخ سزوی مغولان تخوچار Tohucaar است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۷

۷/۷۹ برکا، من از ضبط بارتلد در ترکستان مشابت کردم، ولی پل پلئو Paul Pelliot در کتابی از او که پس از مرگش بنام «تعلیقاتی در باب تاریخ آلتون اردو»^{۱۱۱} بفرانسه منتشر شده است آن را برکه نوشته و گفته است که در کتب عربی و فارسی بصورت برکه و برکای و بورکا و بورکه و غیره نقل شده است (ص ۴۷ تا ۵۱ کتاب مذکور دیده شود). نیز رجوع شود به حاشیه بویل بر ترجمه انگلیسی جهانگشای جوینی ص ۱۷۵.

۱/۸۰ تا ۲ هیچ داری ... برافروخت، جمله ترجمه عبارت عربی اصل است که «فلم یرتک بها نافع نار و لا ساکن دار»؛ مصنف اصل در نفثه المصدور خویش (ص ۹۴ چاپ دکتر یزدگردی) گوید: نه در دیار مرؤت دپاری، نه در ریاع فؤت نافع ناری؛ و محمد بن ابراهیم در تاریخ سلجوقیان کرمان گوید (ص ۱۱۷):

از آن سدبران نافع ناری (چایی: نافع ماری) و ساکن داری نماند. اصطلاح نافع النار در زبان عربی تعبیر مثلی متداولی است بجای انسان، و همینکه می‌گویند آنجا کسی نبود که آتش روشن کند، یا در آتش بدمد، مرادشان اینست که احدی نبود و «پرنده پر نمی‌زد». ثمار القلوب تعالیی ص ۴۶۸ تا ۴۶۹ دیده شود «۲».

۸۳/۱۱ شرف‌الدین کنک، در متن عربی کیک چاپ شده و در نسخه

(۱) اسمی است که بتقلید روسها و اروپائینها به اخلاف با تو داده شده است و گویا درست نباشد، بلکه ظاهرا صاری اردو Sir Orda یعنی اردوی زرد صوایست. رجوع شود به السلوک مقریزی، حاشیه بر صفحه ۳۹۴ ج ۱؛ هاوارث در تاریخ مغل ج ۲ ص ۳۶-۱۳۲؛ طبقات سلاطین اسلام لین پول (بائنگلیسی ص ۲۲۲ تا ۲۳۱).

(۲) نیز رجوع شود به نفثه المصدور چاپ دکتر یزدگردی ۹۴/ح.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۸

خطی پاریس بی‌نقطه بوده است و در نسخه ب م کبک است. احتمال این می‌رود که با کنک مقطع سمنان یکی باشد (۷/۹۹). آقای استاد عدنان صادق ارزوی مرا توجه داده‌اند به یک سعد الدین کوپک که در تاریخ ابن بیبی مکرر ذکر شده است و ممکنست در این جا هم کوپک (کپک) درست باشد.

۷/۸۴ عروه سلطنت انضمام یافته، ترجمه جمله عربی است «إِنَّ عَرَى السَّيْطَانَةِ قَدْ انْفَصَمَتْ» و مضمون آیه ۲۵۶ سوره بقره در ذهن نویسنده بوده است که قَدِّدِ اسْتِئْتَسَكَ بِأَلْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَمَّا انْفَصَمَ لَهَا، یعنی بدرسی که چنگ در زد در بند استوارترین که هرگز گسسته نگردد.

۱۷/۸۶ آن می‌گفت، در متن عربی «و کان جلال‌الدین یقول لی: لولا تاتارک، یعنی تاتار بلد نسا» پس در ترجمه بایست «بن می‌گفت» باشد، یعنی بمؤلف می‌گفت که اگر تاتار تو نبودند، آن تاتارهای مجاور شهر نسا؛ که چون مؤلف از اهل نسا بود تاتارهای مجاور آنجا را از آن او می‌شمرد.

۱۴/۹۲ امین‌الملک، در این ترجمه همیشه بدین صورت ذکر شده است (به فهرست رجوع شود)، و در متن عربی چایی و نسخه ب م هر جا که نام او آمده است امین‌الملک است (ملک لقب و رتبه‌ای بوده است که باو داده بودند، چون صاحب و ملک هرات بود). در تاریخ ابن‌الاثیر و طبقات ناصری ملک خان و در «تاریخ سزوی مغولان» و جامع التواریخ رشیدی خان ملک، و در یک موضع جهانگشای بر طبق ضبط جمیع نسخ امیر خان (ص ۱۴۷ ج ۲ که بدون شک سهو است) نامیده شده است. رجوع شود به توضیحات مرحوم قزوینی در حواشی جهانگشای (ج ۲ ص ۱۴۷ و ۱۹۲). در متن عربی سیره او را ابن‌خال سلطان

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۹

یعنی پسر دانی او گفته است. نیز متن نسوی چاپ هوداس ص ۶۴ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۴ و ۸۷ و ۸۸؛ طبقات ناصری ۳۳۷ تا ۳۴۹؛ جهانگشای ۱: ۱۰۸ و ۱۴۰ تا ۱۴۱ دیده شود. یک ابو بکر ملک خالوزاده جلال‌الدین نیز در ۵/۱۲۹ آمده است.

۱/۹۴ و ۱۲ و ۱۶ غورسانچی، اشکال مختلفی که این اسم در متون عربی و فارسی بخود گرفته است در حاشیه مرحوم قزوینی بر جلد دوم جهانگشای (ص ۲۰۸) تعداد شده است. وجه تسمیه‌ای که مصنف اصل داده است (ص ۳۸ و حاشیه ۱ دیده شود) و صاحب طبقات ناصری تأیید کرده است («او را بدان سبب غور ...

نامزد کردند یعنی غوری شکن»- چاپ حبیبی ص ۳۷۰. و جهانگشای موضع سابق الذکر) مورد قبول محققان زبان ترکی در عصر ماست. گذشته از محمّد فواد کوپر ولوزاده که بقول او سابقا اشاره شده است پلئو نیز در «تعلیقاتی در باب تاریخ التون اردو» ذیل لفظ سنجر بدین معنی اشاره کرده است (ص ۱۷۸).

محمود کاشغری در دیوان لغات‌الترک (چاپ استانبول ج ۳ ص ۳۱۰) می‌گوید:

و يقال آل أنى بجاكن سنجدى، أى إته و جاه بالتيكين و غيره، و يقال بگك يغيسن سنجدى، أى هزم الأمير عدوّه سنجار، سنجماق. پس آنچه بویل در حاشیه بر ترجمه جهانگشای جوینی (ص ۴۷۴) گفته است که غورسانچی است و بمعنی «قولنجی برای غور» (این را از قول پروفیسور مینورسکی نقل کرده) نباید صحیح باشد. نیز رجوع شود به «ترجمان ترکی و عربی» از مؤلفی مجهول که هاتسما از روی نسخه‌ای منحصر بفرد متعلق بکتابخانه لایدن چاپ کرده است (لایدن ۱۸۹۴) و دران آمده است: المصاف سنجش، اطعن صانج غل، سنجر بطعن (ص ۱۴ و ۳۳ و ۲۹ بترتیب).

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۴۰

۷/۹۴ و ۱۶ جمال‌الدین پسر آیه، در متن عربی جمال‌الدین محمد بن ابی‌آیه (در چاپ هوداس و چاپ مصر) و ... ابی‌آیه (در نسخه ب م) القزوینی.

در ذیلی که جرفاذقانی بر ترجمه یمنی نوشته است و حوادث آیم زندگانی خویش را باختصار دران شرح داده (نسخه ب م بشان ADD ۲۴۹۵۰ ورق ۲۲۵ پ و ۲۲۸ پ) از جمال‌الدین‌ای‌به سمیرمی ذکر شده است که در اواخر قرن ششم از رجال دربار اتابکان آذربایجان بود و مدتی در همدان و گلپایگان حاکم بود.

آیه تلخیص آیه‌ای، و ابی‌آیه و ابی‌آیه محرف آنست. ابه در اسمهای مثل کورابه (در ۶/۱۶۱ کره) و التون ابه (التونه در ۵/۲۳۴) و قتلغ ابه و ارسلان ابه و بوزابه و بک ابه و کج ابه (در حاشیه مرحوم قزوینی بر جهانگشای ج ۲ ص ۱۶ و در مآخذی که آنجا بآنها اشاره شده) بکار رفته است، و آیه از اسمهای متداول میان ترکان است. جمال‌الدین‌الغ اربک‌آی ابه، که جرفاذقانی در ترجمه یمنی (متن و ذیل) نام برده است ظاهرا پدر این جمال‌الدین محمد مذکور در این صفحه می‌شود. تکرار لقب در نام پدر و پسر در غیر این مورد دیده شده است و ظاهرا مرسوم بوده. شک نیست که فزینی صحیح و قزوینی تصحیف آنست. فزین نام قلعه‌ای بوده است بر در کرج، و کرج شهری بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب شرقی بر سر راه همدان و اصفهان در نزدیکی شهر سلطان آباد (اراک حالیه)، در ضمن وقایع زندگانی ابو علی سینا نام فزین برده شده است و در مقدمه ترجمه یمنی حکایت شده است که آیه ابه مذکور از سال ۵۸۲ تا قریب برزمان انشای آن ترجمه یعنی تقریباً بیست سال «پای در دامن وقار کشید و بمحروسه فزین که فزوزین جهان است

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۴۱

متنکن شده (تاریخ جهانگشای جوینی ج ۱ و ۱۱۶ و ج ۲ ص ۱۱۲ حاشیه، و ترجمه یمینی چاپ طهران ص ۸ تا ۱۱ دیده شود).
خبر راجع به رئیس جریاذقان جمال باده (کذا)، که در آثار البلاد آمده است (چاپ ووستفالد ص ۲۳۳، و چاپ بیروت ص ۲۴۸) شاید مربوط به جمال‌الدین آبی ایه باشد.

۱۱/۹۴ مسعود بن صاعد، نیز ۳/۱۲۸، پسر قاضی صاعد بود، پدر و پسر از رجال متنفذ اصفهان بودند و میان این خاندان و خاندان خجندی که در دو سطر بعد نام یکی از ایشان برده شده است در این عهد منافست و رقابت بود، و بر حسب اینکه کدام کس بقدرت می‌رسید گاه رئیس آل صاعد و گاه بزرگ آل خجند مورد عنایت ارباب حکومت و اصحاب قدرت می‌شد. باین دشمنی و مخالفت بین دو خاندان (قاضی و رئیس) در صفحه ۱۰۰ اشاره شده است و باز در صفحه ۱۲۸ و ۱۷۱ تا ۱۷۲ (قاضی) دخالت او در امور عامه ذکر شده است.

خود قاضی صاعد در حدود ۵۹۹ درگذشت، و در مدح پدر و پسر قضاید بسیار در دیوان کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی دیده می‌شود. در باب صدر‌الدین خجندی و چند تن دیگر از افراد این خاندان اطلاعات پراکنده در کتب مختلف یافت می‌شود من جمله در رحله ابن جبیر (چاپ دوم لایدن ص ۱۲ و ص ۱۹۹ تا ۲۰۱ و ص ۲۲۰)؛ و تاریخ التلجوقیه عماد کاتب (ص ۲۱۹ و ۲۲۱)؛ و آثار البلاد قزوینی ذیل اصبهان و لبنان؛ و راحة الصدور (ص ۴۲۱ و ۴۸۵)، و لباب الألیاب عوفی (چاپ لایدن ج ۱ ص ۲۶۶ تا ۲۶۸ و ۳۵۴ و ما بعد)؛ و یادداشت‌های قزوینی (جلد چهارم ص ۱۹۱)؛ و طبقات ابن کثیر (نسخه خطی در کتابخانه چستربیتی در ایرلند، ج ۲ ورق ۳۹ پ)، و تذکره دولتشاه و مآخذی که در کتب ذکر

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۴۲

شده بآنها اشاره کرده‌اند.

۱۷/۹۶ تا ۱۸، آیه قرآن که مصنف ازان اقتباس کرده است اینست که:

أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُيُوتَهُ عَلَى سَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَآتَاهَا زَيْفٌ فِي نَارِ جَهَنَّمَ، یعنی: یا آنکه بنیاد بنای خویش بر کنار گودالی نهاد، کنارهای آن فرو ریخته، که او را فرو افگند در آتش دوزخ.

۷/۹۹ کنک، رجوع شود به ح بر ۱۱/۸۳ (ص ۳۳۷).

۱/۱۰۴ قلعه جزه، در اصل فارسی بنشدید نوشته. در جزه قرای فارس دو ده بنام جره (بتخفیف) و دو ده دیگر بنام جزه بالا و جزه پائین (بنشدید) در فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هفتم (ص ۶۰) مذکور است، و در مورد هیچ یک ذکر از قلعه‌ای نیست. در معجم البلدان یاقوت بحث از جره شده است و گفته که: ناحیه‌ایست در فارس و مردم آن را گره می‌گویند (ج ۲ ص ۶۷). شوارتر در جغرافیای تاریخی ایران (ص ۳۵ و ۶۹ و ۲۰۰) از جزه بحث می‌کند و اقوال همه جغرافی‌نویسان قدیم را نقل می‌کند و از کتاب او معلوم می‌شود این محل در فاصله یک روز مسافت از کازرون قرار داشته است. بلوک جره (گره) که رودخانه جزه در آن جاری است در فارسنامه ناصری نیز مذکور است (ص ۱۸۵ ج ۲)، ولی نه در آنجا ذکر از قلعه جزه کرده است و نه در فصل قلاع فارس.

۴/۱۰۴ الیر خان، الیر مرکبست از دو کلمه **Er** و **Elp** (عدنان ارزی).

۱۷/۱۰۴ علم‌الدین قیصر، شخصی بنام علم‌الدین ابو نصر قیصر بن عبد الله الناصری الامیر در مجمع الآداب ابن الفوطی (شماره ۸۹۷) مذکور است که گوید از امرای مقدم در دولت‌الناصر لدین الله بود. و گمان می‌رود که او و این نایب

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۴۳

دیوان عزیز مذکور در اینجا یک نفر باشند.

۶/۱۰۵ و ح ۳، خلاصه فصل اینجا داده می‌شود: کرزب ملک (در نسخه ب م و ترجمه فارسی (ص ۳۸) چنین است «۱») در غزنه نیابت جلال‌الدین می‌کرد، و همینکه امین ملک قصد تسخیر ملک سیستان کرد وی را خواست و رفتند تا بیاری یکدیگر آنجا را بگیرند. اختیار‌الدین خربوست از قدمای غوریان در پرتشاور که آن را جلال‌الدین به اقطاع باو داده بود مقیم بود، دوری امین ملک را از غزنه غنیمت دانسته بدان شهر درآمد، و مردم نیز جانبدار او بودند، صلاح‌الدین محمد نسائی که والی قلعه غزنین و هوادار سلطان بود در ظاهر با خربوست سازش کرد، ولی در باطن منتظر فرصت بود، تا روزی هر دو با هم در میدان شهر بودند، صلاح‌الدین خنجر کشید و سیئه او را بدان درید، پس امر داد یاران خربوست را جستند و کشتند و تاج‌الدین خواهرزاده خربوست را بدار کشیدند، و شهر دوباره بدست کسان سلطان افتاد.

رضی‌الملک در غزنه مشرف دیوان جلالی بود، صلاح‌الدین او را به امور دیوان گماشت تا نسبت استقلال به وی ندهند، و رضی‌الملک پس از مستقر شدن بر مسند دست به اسراف و تبذیر گشاد و اموال را بباد داد، و چون دید که صلاح‌الدین بر اعمال او بدیده انکار می‌نگرد یکی از سگزیان را واداشت وی را کشت. بدین منوال مستقل و مستبده بود تا جلال‌الدین بغزنین رسید. در آن زمان

(۱) صاحب طبقات ناصری گوید که سلطان محمد خوارزمشاه پس از تصرف غزنین خانسالار خود را آنجا نشانید، و نام او در ترجمه راورتی کرزب آمده؛ باز گوید جلال‌الدین غزنین را بملک کرزب داد، و نام او بر حسب نسخ مختلف به پنج شش صورت آمده است (ص ۳۶۵ و ۳۷۲). آقای عبد‌الحی حبیبی صورت کرزب (بفتح کاف و بی) را صحیح دانسته است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۴۴

چون از تاتار در امان نبود رضی‌الملک را بجای خود گذاشت، ولی پس از آنکه تاتار را در پروان شکست داد و بغزنین بازگشت از رضی‌الملک حساب کشید و اموالی را که بدست او تلف شده بود مطالبه کرد، و او را فشرده تا بیدترین حالی مرد.

۵/۱۰۶ قسراق، این اسم محل تردید است و بدین صورت گویا صحیح نباشد.

این کلمه را در ۱۶/۱۲۱ قولی، و در ۷/۲۳۷ قرق چاپ کرده‌ام (همه جا بمنابع اصل). در چاپ هوداس و بنیع آن در چاپ مصر همه جا قرق چاپ شده است؛ در ب م بترتیب تزلق، قولق، قرق دارد. رأی دو نفر از دانشمندان ترک و دوستان نگارنده (آقای دکتر عدنان ارزی و آقای دکتر فاروق سومر) اینست که قرق صحیح است. بکتاب دیوان لغات‌الترک کاشغری نگاه کردم می‌گوید قرق قومی از ترک باده نشین هستند که با غزان تفاوت دارند ولی ایشان نیز از ترکمانانند؛ نیز گوید قسراق بمعنی مادیان جوان است و در زبان غزان مطلق مادیان (ج ۱ ص ۳۹۳ و ۳۹۴). این نیز تأیید می‌کند که قرق صحیح باشد. کلمه خلیخ و قریخ که بعنوان نام قومی از ترکان در فارسی بکار می‌رود نیز از همین لفظ مأخوذ است و بصورت خریخ نیز آمده.

۱۰/۱۰۷ اتراک، مراد ترکان خوارزمی است؛ ۵/۱۰۸ و ۶ دیده شود.

۱۶/۱۰۷ غربا، مراد مردم غیر خوارزمی مخصوصاً اهل غزنین است که در ابتدای این باب نام برده است.

۵/۱۱۰ چهارشنبه، مطابق است با جدول مطابقه سالهای هجری و میلادی ووستفالد که اول شوال این سال را چهارشنبه هجدهم نوامبر سال ۱۲۲۱ ضبط

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۴۵

کرده است.

۸/۱۱۰ بیت عربی از مرثیه ابو تمام است در حقّ محمد (و قحطبه و ابو نصر، سه) پسر حمید طوسی، که بعضی دیگر از ابیات آن هم در این کتاب آمده است.

بیت در دیوان بلفظ «نفس ... کائما ... یوم الزوع ...» آمده است، تبدیل ابتدای بیت عمدی بوده است و اختلافات دیگر شاید مبتنی بر روایات است (به دیوان چاپ مکتبه الوطنیه بیروت ص ۳۳۰ رجوع شود).

۱۱/۱۱۱ دروزه، قلعه‌ای در ولایت کابل در محلّ التقای دو رود شروت و ساو بنام دروته در کتاب الهندی بیرونی (چاپ حیدرآباد ص ۲۱۵، ترجمه انگلیسی ص ۲۵۹) مذکور است، و نهر ساو از شهر لنگا (لمغان) که می‌گذرد در نزدیکی این قلعه به رود غوروند می‌ریزد، آب نور و قیرات نیز در همین رود داخل می‌شود. نمی‌دانم مراد از دروزه همین دروته است یا جانی دیگر.

۱۱/۱۱۱ ضیاء الملک، نیز ۱۷۷ ح و مقدمه کتاب دیده شده، نام این وزیر (عارض لشکر چیزی شبیه به وزیر جنگ ما بوده است) در مقدمه نسائم الأسحار (چاپ دانشگاه ۸ تا ۹) آمده است بمناسبت نام نیره او نصره اللّٰهین صائن وزیر، که مؤلف آن کتاب گوید: جدّ بزرگش صاحب سعید علاء اللّٰهین ضیاء الملک محمّد بن مودود عارض نسوی غزه و سنام ارکان دولت و آعیان حضرت سلاطین خوارزمشاهی بوده است، و مصداق این معنی آنکه صاحب فاضل شهاب اللّٰهین محمّد زیدری که منشی دیوان سلطان مغفور جلال‌الدین منکبرتی بوده است با وجود معادلات ظاهر و مکاشفاتی تمام که با آن خواجه داشته در تواریخ بدین موجب می‌نویسد که (مضمون گفتار نسوی را نقل کرده است).

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۴۶

۷/۱۱۳ ح، شاید همان «چهارصد» ترجمه فارسی درست باشد، چه از مقابله با لشکر شش هزار نفری می‌گریزند، و اگر چهار هزار نفر بودند بعید می‌نماید که حاضر بفرار شده باشند.

۱۱۴ و ۱۱۵ رانه شتره، در سایر کتب راجع بتاریخ هندوستان و سرگذشت جلال‌الدین خوارزمشاه در اراضی آن مملکت بچنین نامی برنخوردم؛ ولی در سالهای مقارن این وقایع مکرر ذکر رانه و رانگان در طبقات ناصری و کتابهای دیگر مربوط بتاریخ آن سرزمین آمده است و بقول مرحوم قزوینی همان رانا است که بلغت هندی لقب شاهزادگان و راجگان است. پس شک نیست که صواب «رانه» است، ولی این کلمه که شتره چاپ شده است و نام محلی، ناحیه‌ای، ولایتی، بنظر می‌رسد در مأخذی یافت نشد و من نمی‌دانم چگونه باید خوانده شود. در طبقات ناصری در وقایع ۶۴۴ (چاپ حبیبی ص ۶۲۰) انتقام گرفتن الغ خان از رانه کوه جود، و وصف آن کوه، آمده است. و در لباب الألباب (چاپ مرحوم قزوینی ج ۱ ص ۱۱۶، و تعلیقات ص ۳۲۵ تا ۳۲۶) از قول مجد الملک بهاء‌الدین علی بن احمد جامعی خبری از رانه بنارسی و شعر خود جامعی، و از طبقات ناصری شعر علاء اللّٰهین غوری که بعد از غلبه بر بهرامشاه و سوختن غزنین انشاء نموده بود نقل شده است.

۲/۱۱۴ جوری، صواب جود یا جودی است، و شاید اصلا جودی را هم نویسندگان فارسی زبان بمناسبت لفظ کوه جودی که در قضا نوح آمده است سهوا بجای خود جود نوشته باشند. کوه جود را مستر بویل در ترجمه جهانگشای (ص ۴۱۴) کوه نمک ترجمه کرده است. در بحر الأنساب (یا معزّ الأنساب)

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۴۷

فخر اللّٰهین مبارکشاه مرورودی که قسمت تاریخی آن در لندن باهتمام دنیسون راس چاپ شده است در وقایع زندگانی قطب اللّٰهین ایبک می‌خوانیم که سلطان معزّ اللّٰهین غوری محمّد بن سام در سال ۶۰۲ بهمراهی او لشکری بجنگ قبایل کوکران و سیهان و جمتان و هرهران و نهونان و اندهان و رامالان و اهل کوه جود برد (ص ۲۷)؛ و در طبقات ناصری آمده است (ج ۲ ص ۶۲۰) چاپ عبد الحی حبیبی) که در سال ۶۴۴ الغ خان معظم با ملوک و امراء اسلام بر عزیمت نهب کوه [پایه] جود از لشکر جدا شد تا رانه کوه جود را که سال گذشته راهبر لشکر کفار مغل بوده بود انتقام کشد، ... کوه جود و اطراف آب جلیلم تا بزد و تا لب آب سند لشکر اسلام بناخت. و در جهانگشای جوینی در ضمن همین وقایع جنگهای جلال‌الدین منکبرتی که حکایت شده است گفته شده است (ج ۲ ص ۱۴۵ و ۱۴۷) که تاج اللّٰهین ملک خلیج را با لشکری بکوه جود فرستاد تا آن را غارت کردند، و ... چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم یابلاغ کوه جود و بلاله و رکاله کرد، الخ. تاج اللّٰهین در این تاخت و تاز قلعه بس راور را می‌گیرد، و این نام در نسخه قدیم بر شاوور است، و حال آنکه نسوی کلور می‌گوید. اختلافات نسخ جهانگشای را در ضبط این کلمه، و ضبط جامع التواریخ را، مرحوم قزوینی در حاشیه ص ۱۴۵ داده است. گردنه‌ای بنام تبتیه جودی در کتاب الهندی بیرونی مذکور است (ص ۱۷۰) چاپ حیدرآباد) که بین دنبور و پیشاور واقع است و من نمی‌دانم که آیا ربطی به جودی یا جود سابق الذکر دارد یا نه.

۱۷/۱۱۴ دندنه، و ۱/۱۱۵ ساقون، این دو نام را در کتب دیگر راجع بتاریخ و جغرافیای هند نیافتم. یک دنبور در کتاب الهند مذکور است (مه سطر

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۴۸

قبل از این دیده شود)، و یک نندنه (یا نندونه) جزء فتوحات سلطان محمود در هند (زین الأخبار چاپ برلن ص ۷۲، و تاریخ فرشته ج ۱ ص ۴۸) که بعید نیست یکی از این دو با آن اسم ارتباطی داشته باشد.

۵/۱۱۶ اوچاهی، چنانکه در حاشیه گفته شده است اوچا درستست و مترجم بلفظ «هی» ضمیر را جزء اسم محلّ کرده است. هوداس مصصح و طابع متن عربی و مترجم آن بفرانسه، و نیز حافظ احمد حمدی مصصح و طابع متن عربی در مصر، همین سهوا کرده و اوچاهی را نام محلّ و موضعی گمان کرده‌اند.

۱۲/۱۱۸ ایلمتشم، نیز صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰ مکررا، در باب این نام که در کتب و مسکوکات و کتیبه‌ها و اشعار بصورت‌های مختلف (مقتضی تلفظهای گوناگون) آمده است رجوع شود به حاشیه آقای عبد الحی حبیبی بر طبقات ناصری (ج ۲ ص ۸۳۰ تا ۸۳۱) که ایلمتشم را اختیار کرده، و مقاله آقای حکمت بایور در Bellethen ترکی جلد ۱۴ (سال ۱۹۵۰) ص ۵۶۷ و ما بعد که رأی آقای محمّد فؤاد کوپرولوزاده را داور بر ایلمتشم بودن آن نقل کرده، و خود معتقد به ایلمتشم بودن آن شده است. بهر حال در نسخه خطّی پاریس از متن عربی نسوی ایلمتشم، در نسخه ب م ایلمتشم، در نسخه خطّی ترجمه فارسی هم ایلمتشم است. در شرح این ابی‌الحدید بر نهج البلاغه (چاپ دار الکتب العربیة الکبری در مصر ج ۲ ص ۳۶۶) نام او ایلمشم آمده است و داستانی درباره او آورده است از قول فقیهی خراسانی معروف به برهان که در هند بوده و سپس به بغداد رفته بوده و از قراری که می‌گفته است برادر او شاهد قضا یا بوده است (!!) حاکی از اینکه ایلمتشم یا خوارزمشاه از جانب مادر جلال‌الدین که از شاهزادگان هند بود منسوب بود؛

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۴۹

و محمّد خوارزمشاه بعد از آنکه از دست تشار گریخت با کشتی بهند نزد ایلمتشم رفت ولی عقل او مختل شده بود و هیچ نمی‌گفت جز اینکه قراتر گلدی (تفسیر غریبی هم برای قراتر می‌کند) و می‌لرزد و رنگ او تغییر می‌کرد. و شمس اللّٰهین او را در قلعه‌ای برد و گفت اینجا بمان، و او گفت نمی‌توانم بمانم و ایمن نیستم زیرا که تتر زینهای اسپان خود را روی هم می‌گذارند و از دیوار بالا می‌آیند. و از شمس اللّٰهین خواست که وی را با کشتی از راه دریا بکرمان بفرستد، و او چنان کرد. و خوارزمشاه عاقبت بولایت فارس رسید و در قریه‌ای در آنجا درگذشت و مدفن او بر تاتار معلوم نشد. نیز یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۹۴ و ۱۵۵ ذیل التشم و ایلمتشم دیده شود.

۱۱/۱۱۹ جانیسر، شاید خانیسر و خنیسر صواب باشد؛ در جهانگشای جوینی (۲: ۱۴۸) بمناسبت همین وقایع این اسم آمده است، ولی بعنوان نام حاکم دو ولایت دیول (- دیبل) و دمریله، و حال آنکه در کتاب نسوی نام محلّ است، و من نمی‌دانم آیا ممکنست مراد ولایت تانیس باشد.

۱۱/۱۲۴ بیت فارسی ترجمه مصراع مشهوریست که اینجا در اصل عربی آمده: و لا أمر للمعصی إلاّ مضیعا، و این مصراع دوّم است

از بی‌تی که در مفضلیات به کلجیة العرنی و در حماسه بختری به زهر بن کلجیة البریوی نسبت داده شده است. مصراع اول بی‌تی اینست: امرتکمو امری بمنعرج (جم: بمنقطع) اللوی (مفضلیات چاپ دار المعارف ص ۳۲ و حاشیه بر ص ۳۱: حماسه بختری چاپ بیروت ۱۹۱۰ ص ۱۷۳؛ ابو تمام در نقاض جریر و اخطل، چاپ صالحانی ص ۹۳، نیز آن را به کلجیة نسبت داده است).

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۵۰

۸/۱۲۶: ابراق حاجب، اسم این مرد در جهانگشای جوینی (جلد دوم) نیز چنین آمده است؛ ولی ابن الأثیر بلائق آورده است و در دائرة المعارف اسلامی چاپ لایدن براق حاجب ضبط شده است منتهی نوشته‌اند که برقی «صیحتر» است، و در دائرة المعارف اسلامی بترکی برک و برقی قید کرده‌اند. نخستین کس از قتلغ خانان کرمان و مؤسس سلسله قراختایان آن ولایت بود. در کتب تاریخ مغول و تاریخ کرمان (من جمله سمط‌العلی) سیرت و احوال او مندرج است. محمّد بن ابراهیم در تاریخ سلاجقه کرمان گوید (ص ۲۰۰ تا ۲۰۱ چاپ هاتسما):

کرمان را قتلغ سلطان براق حاجب در سال ۶۱۹ فتح کرد، و او از اولاد گورخان بزرگ بود (ل) و هاتسما در حواشی خود بر همان کتاب خلاصه مندرجات جهانگشای را در باب غیاث‌الدین پیر شاه و براق حاجب نقل کرده است. سلطان جلال‌الدین بشتاب خود را بکرمان رسانید که او را براندازد، ولی براق در قلعه‌ای متحصّن شد، و ابن الأثیر از پیغامی که وی برای سلطان فرستاد خبر می‌دهد (ج ۱۲ ص ۲۰۹؛ نسوی چاپ مصر ۲۱۴ تا ۲۱۵ نیز دیده شود)، در تعلیقه بر ۵/۱۵۲ (ص ۳۶۱) باز از این شخص بحث خواهد شد. ۷/۱۲۷: شرف‌الملک، چند فصل مشیح درباره سیرت و ترجمه احوال او بعد ازین در همین کتاب می‌آید، و حتی کمتر صفحه‌ای از ذکر او خالی است و در این تعلیقات و در مقدمه مصحح نیز ذکر او خواهد آمد.

۶/۱۲۸: شنید که او متوسط ممالک عراق به اصفهان پیوسته است، معادل این عبارت در متن عربی فقط اینست که «سبع بتوزطه و توشطه، یعنی شنید که او در خطر و هلاکت افتاده بوده است و از نو بعبیان مردم آمده است (۹)».

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۵۱

۱۰/۱۳۱: شخصی دیگر ... نظام‌الدین علی ... بندوار ...، از اشتباهات مترجم است. متن عربی چنین است: و استولی شخص من الاسفهلاریة، قد تلقب بنظام‌الدین، علی اسفراین و بندوار (ب م: بنداور) و مایلهما، یعنی: شخصی از سپهسالاران که خود را نظام‌الدین لقب داده بود بر اسفراین و بندوار (یا بنداور) و اطراف آن دو متولی گردید. علی را که حرف جز است علی خوانده و نام این مرد گمان برده و نیندیشیده است که بخود لقب دادن دیگر شامل اسم شخص نمی‌شود، و انگهی استولی بدون حرف جز ناقص است. بعد ازین هم باز نظام‌الدین علی گفته است! از بندوار یا بندوار خبری بدست بنده نیامد.

۱۲/۱۳۱: ابو حسن (یا ابو حش)، سهو دیگری است از مترجم. عبارت متن عربی این بوده است: و آخر کان اسفهلارا یوحس (ظ: بوخش) ایام السلطان الکبیر يعرف بشمس‌الدین علی ... یعنی: و دیگری که سپهسالار و بخش بود در روزگار سلطان بزرگ (محمّد خوارزمشاه) و معروف بود بشمس‌الدین علی.

بوخش را هوداس و حافظ احمد حمدی هر دو توحش چاپ کرده‌اند. اما در باب قلعه صلول که بدین شکل در همه نسخ عربی و فارسی کتاب آمده است اعتقاد بنده اینست که صلولک درستست، و آن قلعه‌ای بوده است محکم در شمال شهر اسفراین، و ذکر آن در جهانگشای جوینی، ج ۱ ص ۱۲۱، و تزهة القلوب حمد ستوفی چاپ لسترینج ص ۱۴۹ آمده است.

۱/۱۳۳: و ما بعد، دادن القاب به امیران و وزیران در دستگاه خلافت عباسی ظاهرا از اواخر قرن سوم هجری مرسوم شد، قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب ملقب به ولی‌الدوله بود، و در سال ۲۹۱ وفات یافت، و پسر او حسین ملقب

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۵۲

به عمید‌الدوله بود و در سال ۳۱۹ بوزارت رسید (صله العربی ص ۱۳۵ و ۱۶۵ دیده شود). آنچه ابو بکر خوارزمی در قطعه خود در سبب این لقب دادنها می‌گوید، یعنی «چون درهم در دست ایشان نیست القاب را بجای زر و سیم رایج کرده‌اند»، جزئی از حقیقت واقع است. در عهد حکومت عباسی هر چه قدرت پادشاهی خلیفه کمتر می‌شد بر جنبه امامت دینی خود می‌افزود، و هر قدر تسلط او بر امور دنیا تنزل می‌یافت بیشتر بر خویش‌القاب دینی باطنطنه می‌نهاد و اطرافیان خود را به القاب مضاف به دین و دولت و ملک معنون می‌ساخت. ابن شعر ابی بکر خوارزمی (متوفی بسال ۳۸۳) که در تیمم‌الدهر ثعلابی (چاپ مصر ج ۴ ص ۲۳۰) نقل شده است شاید اولین و قدیمترین انتقاد سیاسی نسبت باین شیوه دستگاه خلافت نباشد؛ اما می‌توانست عیبی ازین بزرگتر بر خلفا بگیرد، و آن اینکه دادن لقب و خلعت به شاهان و امرا را وسیله بدست آوردن اموال و هدایا می‌ساختند. در کتاب صابی، رسوم دار الخلافه، بابی در این خصوص هست (ص ۱۰۰ و ما بعد) که چه هدیه و خدمتی پیش خلیفه می‌فرستد آن کس که او را منتقل شغل و عنوانی می‌کنند، یا به کنیه و لقبی او را مشرف می‌سازند، و مثالا آورده است از هدایای عضد‌الدوله و صمصام‌الدوله و شرف‌الدوله و بهاء‌الدوله و سلطان‌الدوله بخدمت خلیفه در موقعی که این القاب یا نظایر آن به ایشان اعطا گردید. در تاریخ بیهقی (چاپ قیاض ص ۲۱۸) حکایت شده است که سلطان مسعود در دستور العملی که به ابو القاسم حصیری می‌داد در ضمن حکایت ایام جوانی و ولایت عهد خویش گفت: پدرم «چون از خلیفه خویشتن را زیادت لقب خواست و ما را و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامه حضرت خلافت اول نام برادر

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۵۳

ما نبشته بودند»؛ و فرخی سیستانی در قصیده‌ای (که ظاهرا در همین مواقع سروده شده است) خطاب بمحمود غزنوی گوید (دیوان چاپ دبیر سیاقی ۸۰):

نام تو نام همه شاهان بسترد و برده‌شاهنامه پس ازین هیچ ندارد مقدار

مر ترا، بار خدایا، بلقب نیست نیازنام تو برتر و بهتر ز لقب سیصد بار

هر کجا گوئی «محمود» بدانند که کیست از فراوانی کردار و بلندی آثار

به ز محمود بقیتم که لقب نتوان کردوین سخن نزد همه خلق عیانست و چهار

هر جهانداری کو را بلقب باشد فخرهیج شک نیست کز آن فخر ترا باشد عار

مرد باید که مسلمان بود و پاک بودچه بکار آید چندین سخنان بی‌کار و در سیاستنامه نظام‌الملک (سیر الملوک چاپ دارک ص ۱۸۹ و ما بعد) فصلی طویل راجع بفرآوان شدن و خوار شدن القاب یا قصه‌ای افسانه‌آمیز راجع بلقب خواستن سلطان محمود از خلیفه مندرج است؛ و در تاریخ فخر‌الدین مبارکشاه (چاپ دنیسون راس ص ۲۸) خبری مندرج است از لقب ملک دادن به یکی از پهلوانان ترک مقیم هندو او را ولی عهد هندوستان کردن؛ و در کتب مستشرقین که در باب تاریخ و تمدن اسلامی تحقیق کرده‌اند راجع به لقب فصلها هست، من جمله در کتاب Wellhausen بنام «مملکت عربی» که ترجمه انگلیسی آن هم بقلم خدابخش منتشر شده؛ و کتاب Bergstrasser بنام «بنیان قوانین و حقوق اسلامی»؛ و کتاب باریه دو مینار بخصوص در موضوع القاب در ادب عربی.

۱۲/۱۳۴: وی را بدویست هزار دینار رفع کرد، یعنی گزارش بسطان داد که دویست هزار دینار از اموال چند را نجیب‌الدین اختلاس کرده است.

در جهانگشای جوینی (ج ۱ ص ۱۱۹) ذکری از این نجیب‌الدین فقه‌دار شده

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۵۴

است بمناسبت پسرش بهاء الملک.

۱/۱۳۶ جند، در جنوب رود سیحون و مشرق دریاچه آرال بوده و محل آن نزدیک شهر جدید Perovski است. برای وصف آن رجوع شود به ترجمه حدود العالم صفحات ۱۲۲، ۳۰۷ (نقشه)، ۳۷۱. اینکه سلطان در حین مسافرت به بخارا از جند گذشته است مستلزم این نیست که در سر راه او بوده باشد، بلکه از خوارزم بسمت شمال شرقی به جند رفته است و سپس در جهت جنوب شرقی بجانب بخارا روی آورده. فاصله جند از خوارزم ده منزل (ده روز راه) بوده است.

۲/۱۳۸ و ۴ دیوان عزیز، اصطلاحاً دیوان خلیفه در بغداد بدین لفظ خوانده می‌شده است. نیز ۱۹/۱۵ و ۱۸/۱۰۴ و ۸/۲۰۰ دیده شود؛ در کتب عربی الدار العزیزه گفته شده است.

۱۴/۱۳۸ دقوفا، ناحیه‌ای از نواحی ولایت کرکوک در عراق، که در قدیم بنامهای دقوق و طاووق نیز خوانده می‌شد و امروزه داقوق یا طاووق نامیده می‌شود، و نهر دقوق که از شهر دقوق (حکومت‌نشین آن ناحیه) می‌گذرد و در شهنای پائین آن شهر ناپدید می‌گردد، در سرزمینهای خلافت شرقی صفحات ۶۴ و ۹۹ وصف شده است. در بلدان الخلافة الشرقیة (ترجمه عربی همان کتاب لسترنیچ که سرزمینهای خلافت شرقی هم ترجمه فارسی آنست) مترجمین اطلاعاتی دیگر نیز درج کرده‌اند (ص ۸۳ و ۱۲۰ تا ۱۲۱). ۸/۱۴۰ قاضی مجیر الدین عمر بن سعد خوارزمی، در این کتاب در همه موارد چه در متن عربی و چه در ترجمه فارسی نامش چنین آمده است (۱۹ متن و حاشیه، ۱۵۶ حاشیه، ۱۷۷ حاشیه دیده شود). در تاریخ ابن بی‌بی (الأوامر العالیة

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۵۵

چاپ عکسی ص ۳۶۶ و مابعد) داستان همین سفارت آمده است و مؤلف نام وی را طاهر بن عمر گفته، و در نامه خطاب به علاء الدین کیقباد که از جانب جلال‌الدین انشا شده بوده است نیز نام او را طاهر گفته‌اند، و من در سند دیگری نام او را نیافتم. خلاصه آن داستان اینست: چون سلطان جلال‌الدین بشهر مراغه رسید با وزیرا و اکابر و سرلشکران و مدیتران دولت خود در تقدیم مصالح و تسبیر مطالب خود رانی زد، صلاح چنین دیدند که با سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی مالک راه مصادقت گشاده گرداند، قاضی القضاة مجیر الدین طاهر بن عمر خوارزمی را جهت اتمام آن مهم بخدمت سلطان فرستاد، مصحوب مکتوبی از انشاء شهاب الدین الکووسی (غیر الشهاب الزیدری) ... این مفاد از شهر مراغه که این ساعت مرکز ریاست ماست در اواخر جمادی الاخری محرز می‌گردد ...

در این حال صدر معظم عالم مجتهد قوام الملک مجیر الدولة و الدین افتخار خوارزم و خراسان طاهر را سوی آن حضرت توجّه دادیم و برزقان رسالتی باز نماید و فتح باب موافقت و یگانگی واجب دارد ... مجلس سامی سخن او را بسمع رضا اصفا فرماید ... الخ. در محروسه قیصریه بخدمت رسید، سلطان در اعزاز مقدم شریفش مبالغت تمام فرمود و روز بار قیام فرمود و سلام و معافقه رفت، چون اداء رسالت از آغاز بانجام رسید از جریان امور و کیفیت احوال و واقعات استیلائی معل و مقابله سلطان جلال‌الدین با ایشان استخبار کرد. مدتی قاضی مجیر الدین بخدمت سلطان اقامت نمود و حجاب میبایست را از میان جانیین مرتفع گردانید، و قرار رفت که دختر سلطان جلال‌الدین را که از همشیره اتابک ابو بکر بن سعد داشت نامزد ملک غیاث الدین کیخسرو کنند. چون زمان مفارقت گشت نامه‌ای از انشای

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۵۶

طغرانی اسدآبادی در جواب آن مکتوب فرستاد، ملخص آن اینست: ... چون خطاب بزرگوار که مایه مباحثات و افتخار بود رسید شوقی که در سینه متمکن بود افروخته گشت و جانب محروس صدر کبیر عالم مجیر الدولة و الدین طاهر رسید و مشافهات شریف رسانید ... بجواب آن امیر سپهسالار صلاح الدین مستعد خدمت گشت توقع مستحکم است که آنچه گوید و نماید گفته این مخلص شمرند و بتواتر مخاطبات متأكد گردانند تا این مخلص بر جاده خدمت مستمّر باشد.

چون قاضی مجیر الدین بسپوس رسید مرضی مهلک بر ذات شریفش عارض شد و روی در نقاب تراب کشید صلاح الدین تحف و هدایا را بخلطه اخلاط در وقتی که سلطان جلال‌الدین بمحاصرت آن مشغول بود رسانید. باستاند این کتاب نام مجیر الدین را طاهر بن عمر می‌دانم تا آنکه خلاف آن ثابت شود. در تاریخ ابن بیبی مذکور است که «ملک الامراء و القیدور مشهور خوارزم و خراسان تاج الدین المعز پسر قاضی القضاة مجیر الدین خوارزمی» را خان مغول در زمانی که بر بلاد روم مسلط شده بود مأمور روم کرد «و بجهت ضبط وجوه خاصه مندوب و موسوم فرمود» (الأوامر العالیة چاپ عکسی ۶۳۳ تا ۶۳۴).

۱۲/۱۴۲ قوفا، این هم باز از اغلاط مترجم است. عبارت متن عربی اینست:

فحين وصل إلى شاطيء نهر أرس وجد هناك أمراء الترك، و مقدمهم جهان پهلوان ایلچی، و قوفا؛ یعنی: هنگامی که سلطان بکنار آب ارس رسید آنجا دید که امیران ترک، که مقدم ایشان جهان پهلوان ایلچی بود، ایستاده‌اند. از قوفا نامی در هیچ‌جا ذکری نیست و اصلاً چنین اسمی در ترکی وجود ندارد.

۱۴/۱۴۲ کربی، این اسم در همه نسخ عربی و فارسی کربی یا کربی نوشته

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۵۷

شده است و هوداس هم در متن و ترجمه خویش آن را تطبیق نکرده و محلّ تردید دانسته است. در تاریخ گرجستان بفرانسه که بروسه Brosset از مآخذ گرجی ترجمه کرده است این اسم گزنی نوشته شده است و نام قریبه‌است در نزدیکی دودین (ج ۱ ص ۴۹۷). در حاشیه مستر بویبل بر ترجمه جهانگشای جوینی (ص ۴۳۳) نیز بنقل از یک مآخذ ارمنی اسم این محلّ گزنی آمده است (Garni -).

در تحقیقات پروفیسور مینورسکی راجع بتاریخ قفقازیه که همراه باب السّدادیة از جامع الدول منجم‌باشی منتشر شده است در باب شهر گزنی و رودی بدین نام (- نهر الأکراد) و شهر دودین که بر کنار همان نهر بود اطلاعات دقیق هست.

حاشیه بر ص ۳۵۹ (تعلیق بر ۹/۱۵۰) نیز دیده شود.

۱۰/۱۴۳ شلوه، در تاریخ سابق الذکر بروسه احوال این نبرد که میان لشکریان جلال‌الدین و لشکریان روسدان ملکه گرجیان واقع شد بتفصیل از روی مآخذ گرجی نقل شده است (ج ۱ ص ۴۹۷ و ما بعد)، و شلوه Chalwa (یا Chalve و برادر او ایوانی Iwane معرفی شده‌اند. در ابن الأثیر نیز در حوادث سال ۶۲۲ وقایع این جنگ که دران شلوه و ایوانی مقدمان لشکر گرجیان بودند حکایت شده است؛ همچنین در جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۵۹ تا ۱۶۲، و ترجمه انگلیسی آن ج ۲ ص ۴۲۷ تا ۴۲۹؛ و در تاریخ ارمنستان گیراگس از اهل گنجه که معاصر مغول بوده (ترجمه ملخص آن بفرانسه از) Dulaurier؛ رجوع شود به یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۶۶؛ قزوینی در آثار البلاذ قسه یک ایوانی را آورده که به فتح خلط آمده بود (چاپ بیروت ۵۲۴)؛ پسر شلوه بعدها بخدمت پادشاهان سلجوقی روم درآمد و در عهد غیاث الدین کیخسرو در جنگی که میان او و لشکر

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۵۸

مغول روز پنجمین یازدهم محرم سنه ۶۴۱ روی داد از میدان نبرد فرار کرد و باعث شکست لشکریان روم گردید (ابن بیبی چاپ عکسی ص ۵۱۷ تا ۵۲۶ دیده شود).

۱/۱۴۵ دودین، کرسی ارمنستان اسلامی، واقع در اواخر اقلیم آذربایجان و در شمال کوه آرارات؛ مسلمان آن را دویل و دبیل نیز می‌گفتند، و اکنون بجای آن قریه‌ای در جنوب ایروان و نزدیک رود ارس قرار دارد (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۶). تحقیق دقیق و مفصّلی در باب دودین در مقاله آقای پروفیسور مینورسکی (بیست مقاله ص ۱ و ما بعد) مندرج است، توأم با نقشه آن ناحیه و رسم شاه راه ما بین نخجوان و دودین، و از آن برمی‌آید که ابتدا دبیل متداول بوده و از قرن ششم هجری فقط شکل دودین باقی مانده

است.

۴/۱۴۸ شتره، ظاهراً شهر و قلعه شتر مراد است که در معجم البلدان یا قوت مذکور است (ج ۳ ص ۲۵۹) و از قلاع آران بوده است بین برزعه و گنجه. نیز رجوع شود به ۶/۲۶۵.

۱۲/۱۴۹ آنچه، اشکال دیگر این اسم (النجی، النجک، النجک، ارنجک و غیره) بحسب تلفظها و تحریرهای مختلف در کتب دیده شده است. نام قلعه‌ایست که خرابه‌های آن در جوار نخجوان و در سر راه بین نخجوان و جلفا بر بالای یک تپه آهکی موجود است. آقای محمّد فؤاد کوپر ولوزاده در باب تاریخ و جغرافیای این قلعه مقاله‌ای مفصل مبتنی بر اسناد تاریخی و جغرافیائی قدیم و جدید در دائره المعارف اسلامی ترکی نوشته‌اند (ج ۱ ص ۳۰۲ تا ۳۰۴)؛ برای مآخذ و مدارک بهمان مقاله رجوع شود. در نامه‌ای بانثای نور الدین منشی که

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۵۹

در سال ۶۱۸ از جانب تاج‌الدین وزیر خطاب به وزیر اتابک آذربایجان نوشته شده است از حصن النجق نام برده شده است (وسائل الرسائل، نسخه خطی قونیه، ق ۳۵ ب).

یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۱۰۷ نیز دیده شود.

۹/۱۵۰ و ما بعد، توغل سلطان در اعماق دیار ابخاز... نامه‌ای مربوط به این دوره از جنگ‌های جلال‌الدین در جزء منشآت نور الدین منشی دیده می‌شود تحت عنوان عهده الجهاد من السلطان الأعظم الی الصاحب المعظم «۱» (وسائل الرسائل، عکس نسخه خطی منچستر، ق ۹ و ما بعد) که در آن می‌گوید:

بر این هیأت و هیبت بذروره‌ای از مضافات دوین که آن را؟؟؟ کزانی «۲» خوانند متحصّن شد ... بر قمه آن قلّه در محاذات و موازات ما مقاتله را مقابله باستاد (فعل راجع است به ملک ملوک ابخاز)، ایوانی را که عمده کار او بود، عمری دراز در ممارست حرب گذرانیده و زیادت از هشتاد سال بذات خود مباشرت طعن و ضرب کرده، با قومی بمیمنه فرستاد، و میسر را به شلوه که او را روی رزمه مردان میدان مصاف می‌شناخت مشحون گردانید، و ما بذات خود راسخ‌تر از رواسی جبال موازی و محاذی ایشان استادیم و چاووشان را بتسویه صفوف مأمور گردانید و پهلوانان را فرمود تا هر کس را از ملوک و امرا بجای خود بداشتند و نگذاشتند که هیچ آفریده بی‌اجازت حرکی کند ... فورت حمله ما در آن ساعت از توجّح محیط درگذشت، زلزله در حیز زمین ظاهر شد، ولوله بر جرم آسمان افتاد ... در آن کز و فرّ از آن کفره فجره زیادت بیست هزار بدار البوار انتقال کردند، و قریب بیست هزار دیگر از آن جهال ضلّال چون

(۱) مراد شرف‌الملک وزیر است.

(۲) این همان گرنی سابق الذکر است.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶۰

قرل ارسلان و پیشکین خاصّ و وجه خاصّ حاجب دیگر و برادران ایوانی و دیگر معارف بقید خسار مقید شدند، و آخرین مقرّنین فی الأصفاد، و شلوه که مقتدای آن مرقه فسفه و پیشوای آن کفره فجره بود در مضایق حبس سباسبان ما افتاد، بی‌شکّ از زهر قهر ما سلامت نخواهد یافت و در بند گزند ما هلاک خواهد شد.

در اثناء این گراگیر امینان و مشرفان خزاین و معتمدان و کارداران بیوات را بر بیع و قصور و آذیاب و دور ایشان موکّل گردانیدیم پس باتّفاق پای در کوی غارت نهادند و دست به سبی و نهب دراز کردند و چندان زواهر و جواهر و کنوز و طرایف حلی و ... خیار سیایا گرفت که از حیز احصاء بیرون است ... و ما حالی اینجا عصای رحلت انداخته‌ام و لنگر اقامت فرو گذاشته ... حاصل القضه تمامت اندرون و بیرون ممالک ابخاز و اآن و شکّی و قفجاق و خزر در ممالک دیگر پیوست ... بعد از ادراک این مآرب عزیمت بر مراجعت دارالملک تبریز که مضارب خیام و مراکز اعلامست تصمیم یافت که فضیلت اوقات رمضان را آنجا دریابیم (به اختصار بسیار نقل شد).

۱/۱۵۱ از ناوران، کلمه آژناور و آژناور لفظی است گرجی بمعنی شریف و بزرگ قوم، و در کتب تاریخ فارسی و عربی در آنچه مربوط به تصادمات و مرادوات با اهل گرجستان است غالباً دیده می‌شود، مثل این کتاب و جهانگشای جوینی و جامع التواریخ و ظفرنامه و روضة الصیفا و عالم آرای عباسی. کاترمر در حواشی بر جامع التواریخ ص ۳۶۸ بعضی از آن موارد را نقل کرده و معنی لفظ را گفته است؛ نیز رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۷۳، و یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۵۳، و فهرست اصطلاحات عالم آرای عباسی چاپ جدید طهران.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶۱

۵/۱۵۲ خدمت، مراد باج و خراج مرسوم است که می‌بایست بفرستد و نمی‌فرستاده است. خیر عصبان امیر کرمان در کامل ابن اثیر در حوادث سال ۶۲۳ آمده است و چنانکه سابقاً (ص ۳۵۰) گفته شد نام او را بلاق حاجب گفته است. می‌گوید سلطان پیشاپیش رسولی بکرمان فرستاد و با او خلعتها برای براق حاجب روانه کرد تا اطمینان حاصل کند و بی‌پروا بحضور او آید، ولی براق دانست که این حیل و خدعه است، با عزیزان خود و مملکات گرانبهاش بقلعه محکمی پناهنده شد و قلاع دیگر را بسر کردگانی که بدیشان مطمئن بود سپرد و بجلال‌الدین پیغام داد که: بنده و برده‌ام و چون شنیدم که بدین سمت می‌آی شهرها را برای تو گذاشتم، که مال تست، و اگر می‌دانستم که مرا بجا می‌گذاری بخدمت حاضر می‌شدم ولیکن می‌ترسم. رسول برگشت و جلال‌الدین دانست که تسخیر قلاعی که در دست اوست او را میسر نخواهد شد، در نزدیکی اصفهان ماند و از برای او خلعت‌های دیگر فرستاد و وی را در امارت کرمان مستقر داشت. ضمناً خیر شنید که ملک اشرف لشکری بچنگ شرف‌الملک و لشکریان سلطان فرستاده است، برگشت.

۸/۱۵۵ پسر صاحب ارزروم، این شاهزاده سلجوقی که بدین مسیح گرویده و شوهر رسودان ملکه گرجستان شده بود ظاهراً پسر مغیث‌الدین طغرلشاه بن قلج ارسلان بوده است. طغرلشاه را رکن‌الدین سلیمان‌شاه در سال ۶۰۰ (ظاهراً) بجای ملک علاه‌الدین سلتقی که عزل کرد شاهی ارزروم داد، و علاوه بران ابلستان و بایبورت نیز در تحت حکم او بود (تاریخ ابن بیبی چاپ عکسی ص ۷۳ و چاپ عدنان ارزی ج ۱ ص ۱۰۵ تا ۱۰۶، و آنساب و تواریخ مسلمین تألیف زامباور

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶۲

ص ۱۴۳ دیده شود). اینکه رسودان زن این شاهزاده سلجوقی شده بود از آنجا تأیید می‌شود که اولاً در همین کتاب (ص ۱۹۲) حاشیه ۲ دیده شود) نسوی حکایت کرده است که رسودان دختر ملکه تامارا را به پسر صاحب ارزن الرّوم داده بودند، ثانیاً در تاریخ ابن بیبی (چاپ عکسی ص ۴۲۲ و ۴۸۳) گفته شده است که ملکه رسودان دختر خود را که از جانب پدر نسب از خاندان سلجوقی داشت بزنی بغیث‌الدین کیخسرو پسر علاه‌الدین کتیباده داد. خود ملکه تامارا نیز وقتی آرزو کرده بود که بعقد رکن‌الدین سلیمان‌شاه پسر قلج ارسلان درآید و پدر او نیز راضی بود اما رکن‌الدین سلیمان‌شاه خود بدین وصلت تن درنهاد (ابن بیبی چاپ عدنان ارزی ص ۹۹ تا ۱۰۲، و چاپ عکسی ص ۶۵ تا ۷۰ دیده شود). ابن الاثیر داستان نصرانی شدن پسر مغیث‌الدین طغرلشاه را در حوادث سال ۶۲۰ بمناسبت لشکرکشی شهاب‌الدین غازی پسر الملک العادل ابو بکر بن ایوب بگرجستان و جنگ او با شلوه صاحب دوین و اسیر کردن شلوه در درّه‌ای بین دوین و سوماری و سپس عقد صلح بستن با ملکه گرجیان و آزاد کردن اسیران، آورده است و گفته است که طغرلشاه ملکه را از برای پسر بزرگ خود خواستگاری کرد، گفتند ما زن بمسلمان نمی‌دهیم، جواب

داد که پسر من نصرانی خواهد شد، قبول کردند و آن پسر بدین عیسوی درآمد و بگرجستان منتقل گردید. و این ملکه عاشق غلامی از غلامان خویش بود، پسر طغرلشاه از ممانعت او عاجز بود، روزی وی را با غلام در بستر خفته یافت، جز این کاری نوانست که عدم رضایت خود را بدین عمل اظهار کند. زن وی را بشهری دیگر فرستاد و موکلان بر وی گماشت که او را از حرکت بازدارند، و کسان به آنان فرستاد و از آنجا دو تن

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶۳

مرد قوی هیکل و نیکو صورت را که وصفشان را شنیده بود آوردند، با یکی از ایشان ازدواج کرد و پس از زمانی از او جدا شد، مردی دیگر را از گنجه آورد که مسلمان بود و بدو تکلیف کرد که نصرانی گشته او را ازدواج کند، آن مسلمان حاضر نشد. می‌خواست بی‌آنکه او دین عیسوی بپذیرد زن او شود، امرای مملکت و از آن جمله ایوانی سپهسالار گرجیان جمع گشتند و گفتند از این اعمال تو ما در میان شاهان عالم رسوا شدیم «۱»، و حال می‌خواهی زن مردی مسلمان شوی! این هرگز نخواهد شد. و آن مرد گنجوی هنوز در میان ایشان است و با اینکه زن بدو عاشق است کار ازدواج سر نگرفته است. از این تفصیل تا حدی می‌توان دانست چرا پسر پادشاه ارزن‌الزوم بخدمت جلال‌الدین پیوست و باز نزد گرجیان بازگشت و بمسلمین خیانت کرد. از شاهزاده دیگری که بدین عیسوی گرویده بود تا بشوهری ملکه گرجیان پذیرفته گردد نیز در متن نسوی سخن رفته است (ص ۱۹۲ ح دیده شود). شاید این نکته لازم باشد گفته شود که در جهانگشای جوینی از ملکه گرجستان به قیز ملک تعبیر شده است یعنی شاه دختر (؟) (ح ۱: ۲۱۲ و ح، ج ۲: ۱۶۰ و ح، ۱۶۴، ۲۶۱ و غیره)، و این رسودان علاوه بر دختری (نام این دختر هم تامارا بود) که به سلطان روم داد پسری بنام داوود نیز داشته است که بعد از وی پادشاه گرجستان گردید (جهانگشای، مواضع مذکور). تفصیل این وقایع را بروسه نیز در تاریخ گرجستان سابق الذکر از روی مآخذ گرجی و عربی داده است (قسمت اول

(۱) با احتمال نزدیک یقین این ملکه همان رسودان بوده است؛ مادر او تامارا در تاریخ ابن بیبی به شدت شقیق وصف شده است ولی چنان مادری بعید نیست که دارای دختری چنین بوده باشد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶۴

ترجمه فرانسه ص ۵۰۱ و ما بعد).

۱۲/۱۵۵ قیز ملک، که بعدها به رتبه خانی رسید و قیز خان نامیده شد و لقب حمام‌الدین داشت در تاریخ ابن بیبی نیز کرارا ذکر شده است (صفحات ۴۲۹ تا ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۵۸، ۴۶۴ تا ۴۶۹، ۴۸۵ و ۴۸۶ چاپ عکسی)، و از آن برمی‌آید که بعد از کشته شدن جلال‌الدین خوارزمشاه وی در بلاد روم با جمعی از لشکر خوارزمیان مدتی باعث زحمت و مضرت می‌شده است در سال ۶۲۹ سلطان روم علاء‌الدین کیقباد دستور داد او و لشکریانش را به متابعت درگاه دعوت کنند، ایشان قبول کردند و سوگند خوردند (قیز خان و برکت و یلان نوغوغو خان بیری و سارو خان و کشلو سنگم و جمعی دیگر). ولایات ارزن‌الزوم را میان ایشان قسمت کردند و هر یکی را وسیله معاش فراخور او مقّرر داشتند. بعد از چندی سلطان فرمان اقطاع برای چهار تن از ایشان صادر کرد، ارزنجان را به قیز خان داد، اماسیه را به برکت، لارنده را به کشلوسنگم، نگیده را به یلان نوغوغو، و کارشان را سر و سامانی پدید آمد. در سال ۶۳۰ در جنگ میان شامیان و رومیان قیز خان و امرای روم و خوارزم جلاذنها کردند، و نیز در لشکر کندی و خرابی رساندن به نواحی آمد و ماردین شرکت داشتند. پس از چندی علاء‌الدین کیقباد امارت سیواس را بقیز خان داد، و در سال ۶۳۴ که غیاث‌الدین کیخسرو بجای پدر بر تخت سلطنت نشست حسام‌الدین قیز خان و حسام‌الدین قیمری و امیر الامرا کمال‌الدین کامیار با آنکه مخالف جلوس او بودند و می‌خواستند بر حسب یعنی که با علاء‌الدین کیقباد کرده بودند عزّ‌الدین قلیج ارسلان را بر تخت نشانند ناچار از متابعت سایر امرا شدند، اما سعد‌الدین کوپک

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶۵

که سودای تغلب و استیلا در سر می‌پخت از برای آنکه امرای دیگر را یک بیک نابود کند از حسام‌الدین قیز خان شروع کرد و در حقّ او نزد غیاث‌الدین کیخسرو بد گفت تا فرمان حبس او را گرفت و او را مقید کرده بقلععه زندو فرستاد، و قیز خان آنجا بمرضی مزمین مبتلا گشته درگذشت. سایر خوارزمیان بخونخواهی او شورش کردند و با لشکر روم جنگیدند، ولی بعد از آنکه غیاث‌الدین کیخسرو سعد‌الدین کوپک را بقتل رسانید اطاعت و متابعت سلطان را قبول کردند و سرزمینهای اطراف حتران و رها و رأس‌العین و غیره که گرفته بودند جزء دیار سلطان روم شد و بر سیبل اقطاع بخود ایشان واگذار گردید.

۷/۱۵۸ جوی سبید، همانست که سفید رود می‌گوئیم و پس از گذشتن از میانه بسمت مشرق رو به گیلان می‌رود و مردم بعضی

نقاط آن را قزل اوزن می‌نامند.

۸/۱۵۸ طلب، جمع آن: أطلاب، «بقول مقریزی کلمه‌ایست کردی و بر امیر فرماندهی اطلاق می‌شود که یک لوی پیچیده دارد و

یک شیپور که بر حسب حاجت آن را می‌دمند، و تحت امر خود دویست یا صد یا هفتاد سوار دارد.

این اصطلاح در زمان صلاح‌الدین ایوبی و جانشینان او در مصر و شام پذیرفته شد و در آنجا به معنی گروهی کمابیش متعدّد سپاهی بکار رفت که تحت فرمان یک صاحب‌منصب بلندمرتبه باشد (یک باتالیون)؛ رجوع شود به تاریخ ممالیک، نشر و ترجمه کاترمر ج ۱ قسمت ۱ ص ۴۴، ج ۱ قسمت دو ص ۲۷۱؛ در فاکهه‌الظلفاء ص ۱۶۷ س ۱۹ و دو سه جای دیگر نیز بآن میتوان برخورد؛ (از ذیل بر قوامیس عرب تألیف دزی ج ۲ ص ۵۱). در فرهنگ رشیدی (چاپ طهران

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶۶

ص ۹۷۷) و برهان قاطع و غیاث‌اللغات و فرهنگ فولرس (بنقل از برهان و شعوری) و آندراج (بنقل از غیاث) و فرهنگ اشناپینگاس و فرهنگ ناظم‌الاطیفاء و غیرها بمعنی جماعتی و گروهی از مردم که یک جا جمع آمده باشند، و فوج و گروه لشکر گرد آمده آورده شده است، و بعضی آن را مأخوذ از تلب فارسی دانسته و شعر نظامی را که بعد ازین باید شاهد آورده‌اند؛ نسوی خود در نفه گوید (چاپ یزدگردی ص ۳۲): مرغ‌نامه بر رسید و خبر رسانید که پنجاه طلب از اطلاب ملاعین تاتار بر حدود ارمن گذشتند (باختصار)؛ نظامی گوید (لیلی و مجنون چاپ وحید ۹) و رشیدی آورده است:

نوباهو باغ اولین صُلب‌لشکر کش عهد آخرین طُلب و راوندی در راحة الصّیدور گوید (ص ۲۱۹): سواران را سوی راست و چپ دشمن درآرد و پیاده را هم بر آن تعبیه می‌برد طلب طلب تا جایگاه از دشمن بستاند؛ و در تاریخ ابن بیبی آمده است (چاپ عکسی ص ۳۸۶، شعر ندانم از قانعی طوسی یا از خود ابن بیبی است):

سپه طُلب بر طُلب گشته چنان که گفنی که دریای چین شد روان و در اسکندرنامه نثر (چاپ ایرج افشار ۴۳۵) آمده است: چون قاتل لشکر خویش را طلب طلب بطلب عروس فرستاد و شاه اسکندر همه را هلاک می‌کرد ...

نیز رجوع شود به السلوک مقریزی چاپ محمد مصطفی زیاده ج ۱ ص ۲۴۸ و ۳۸۱ و ۵۲۵ و ۶۰۶.

۵/۱۶۱ روئین دژ، قزوینی در آثار البلاد (چاپ ووستنفلد ۳۵۸ و چاپ بیروت ۵۳۳) در وصف این قلعه می‌گوید: قلعه‌ای در غایت استواری است بفاصله سه

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶۷

فرسخ از مراغه واقع در عرصه زمینی مسطح که به محفوظ بودن و استواری آن مثل می‌زند؛ و آن در میان بیشه‌هایی قرار دارد و در سمت راست آن نه‌ری و در سمت چپ آن نه‌ری است، و بر اطراف قلعه بستانی است بنام عمید آباد و استخری دارد که چاه آب در زیر آنست، و در قلعه چشمه‌ایست که آب کمی از آن از میان سنگ خارا می‌جوشد؛ در محاذات قلعه کوهی است و در آن کوه

چشمه‌ای که آب فراوان دارد و از کوه پائین می‌آید و بطریق فوارات بصنعتی عجیب از قلعه برمی‌آید، و شرب اهل قلعه از این آبست؛ و بسبب استواری و استحکامی که این قلعه دارد صاحب آن از صاحب مراغه غالباً اطاعت نمی‌کند. پروفیسور مینورسکی در نامه‌ای که بمرحوم قزوینی نوشته است حدس می‌زند که قلعه روئین دز در کنار چپ رودخانه صوفی (صافی) واقع بوده در شانزده هفده کیلومتری شهر مراغه، یعنی بالاتر از مراغه، آنجائی که در نقشه روسی «پای شهر» یعنی شهر تابستانی نام دارد و احتمال همان عمیدآباد باشد که ز کزئیای قزوینی ذکر کرده است (به یادداشت‌های قزوینی ج ۲ ص ۱۳۷ رجوع شود)

۱۶۱/۶: کره، ظاهراً کرابه درست است (عدنان ارضی)؛ و چنانکه سابقاً در مورد آیه گفته شد (ص ۳۴۰) مرکب است از کور و ابه، از مقوله ارسلان ابه، یک ابه، یوزابه، قلع ابه، کج ابه. رجوع شود به جهانگشای جوینی حاشیه قزوینی بر جلد ۲ ص ۱۶.

۱۶۱/۷: کمر کیکاووس، معلوم نیست مراد از کیکاووس چه کسی است.

اگر کی کاووس داستانی مذکور در شاهنامه مراد است نام او را بجه خط بران نقش کرده بودند! معلوم می‌شود از این نوع جعلها و تزویرها که در عهد ما

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶۸

دید می‌شود در آن عهد هم متداول بوده است و مردم خوش‌باوری هم بوده‌اند که فریب جفالتان را می‌خورده‌اند.

۱۶۷/۱۲ و ۱۳: پاینال و پایملاس، در جهانگشای جوینی تاینال و تایماس (جلد اول ص ۷۰ و جلد دوم ص ۱۶۸ و ۲۰۴ برای اولی، جلد دوم ص ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۸ برای دومی، و با ذکر اختلافات نسخ در همه موارد) آمده است؛ مستر بویل در ترجمه جهانگشای به انگلیسی قراءت تاینال و تایماس را پذیرفته است؛ درباره تاینال دو مأخذ دیگر نیز نام برده است، مع هذا پاینال را هم محتمل و با نام دیگری که در همان دو مأخذ آمده است قابل تطبیق دانسته است؛ درباره تایماس گوید معنی «ناگزیزنده» و غیر فرار است، اما یاتماس معنی «بی‌خواب» نیز قابل قبول هست (ج ۱ ص ۹۰ حاشیه ۱۴ و ج ۲ ص ۳۳۶ حاشیه ۳۹). در کتاب حاضر (۱۲۵۷/۱۷ و حاشیه) نیز این نام آمده است. اَسَن طغان هم با احتمال قوی بهمین شکل درست است. در باب سایر نامها شاید بتوان در مأخذ مغولی چیزی یافت و شاید هم نتوان. اصلاح کامل این متن مستلزم چنین جستجویی است.

۱۷۰/۵: یلان نوغو، چنانکه در همین تعلیقات گذشت (ص ۳۶۴) اسم این شخص در تاریخ ابن بیبی جزء امرای خوارزمی که بخاک روم منتقل گردیدند آمده است و آنجا هم یلان نوغو نوشته شده است. در چاپ حافظ احمد حمدی ایلان توغو آمده است و ظاهراً این اقرب صور بصواب باشد. اسم یک سردار مغولی در تاریخ ابن بیبی توقو آغا آمده است، و در این ترجمه نسوی بعد ازین اسم یکی از پهلوانان جلال‌الدین بصورت توغو دیده می‌شود (۲۴۱) که در متن عربی یرغو چاپ شده.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۶۹

آیا آن توغو همین ایلان توغوست یا کسی دیگر، نمی‌دانم.

۱۷۰/۱۱: دیدند، بمناسبت فعل فرستاده بودند که در آخر جمله آمده است این فعل را هم بر حسب قاعده بایست «دیده بودند» آورده باشد تا زمان هر دو یکی باشد.

۱۷۰/۱۸: خان بردی، مطابق ضبط نسخه اصل حرکات گذاشته شده است؛ آقای عدنان اُززی می‌نویسد که بردی (-وردی، داده، چنانکه در کلمات الله وردی، تغری بردی، خداوردی و غیره دیده می‌شود) صحیح است، و گویا بکلی حق با معززی ایله باشد. این اسم بصورت خان بردی در همین کتاب (ص ۲۶۵) نیز آمده، و چنانکه پیش ازین در تعلیقات دیده شد (ص ۳۶۴) بصورت خان بیردی در تاریخ ابن بیبی نیز ذکر شده است؛ در کتاب التلویک مقریزی نیز خان بردی است (ج ۱: ۳۱۶).

۱۷۰/۱۸: اخفش ملک، نیز ۱۵/۱۹۹: اخش ملک، آقای عدنان ارضی حدس می‌زند که اخفش(Ah-kush) درست باشد؛ در جهانگشای جوینی اجاش ملک است (ج ۲ ص ۱۴۱، با اختلافاتی در میان نسخ)، و مستر بویل در ترجمه خود آخش را ترجیح و بنامی اِحاله داده است بصورت اقش که در کتابی راجع به اویغور آمده است، و نیز بنام ناصر‌الدین اقش (ب م: اقوش) که در متن عربی نسوی آمده، ولی آن باب یکی از پنج بابیست که پس از باب ۵۸ ما مترجم حذف کرده بوده است (ص ۱۷ دیده شود)؛ و می‌گوید ممکنست آق قوش بوده باشد یعنی مرغ سفید.

۱۷۱/۱: کچپوقه، صحیح آن کچپوقه و کچپوقاست که در ۴/۹۵ و ۵

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷۰

گذشت، و در جهانگشای جوینی (ج ۱ ص ۱۱۶، و ترجمه انگلیسی آن ص ۱۴۷) نیز مذکور است و کوچ بغا و کوچوقا نوشته شده.

۱۷۳/ح ۱: نصرت ملک، در تاریخ جهانگشای (ج ۲ ص ۲۰۳ و ما بعد) این داستان نقل شده است و از این شخص بلفظ «پسر خرمیل ملک نصرت» یاد شده است. در منشآت نور‌الدین منشی (ورق ۱۲۷ از نسخه عکسی این جانب) آه و افسوس خوردن بر مرگ نصرت ملک نامی چنین شروع شده است: هنوز دل بر کاری قرار نگرفته و بسمت بندگی موسوم نشده ...

این چه آوازه است آخر؟ کاشکی کر بودمی تا من از کس حالت نصرت ملک نشودمی

اینکه می‌بینم به بیداری اگر در خواب خوش‌شده‌ای بشنودمی هرگز دگر نغفودی ۲/۱۷۴ تا ۳ حمدی ... یاغا، در صحت این دو لفظ شک دارم و معنی اشاره برابرم روشن نشده است. چنانکه در حاشیه ۱ و ۲ گفته شد نسخه ب م حمدی ...

الخدمتیة ... نقابون (لفظی بی‌نقطه شبیه باین کلمه) دارد، و نقابون علاوه بر معنائی که در آن حاشیه گفته شده است بر صنف مهندسین و راه‌سازان و نقب برهای لشکر و سپاه نیز اطلاق می‌شده است. در تاریخ ابن بیبی نقابان را جزء عمه قلعه‌گشائی نام برده است (چاپ عکسی ۴۲۰)؛ همچنین در تاریخ وِضَاف در جزء تهیه‌هایی که سلطان محمّد خدابنده برای لشکرکشی به سنجان و ماردین دیده بود از وسایل قلعه‌گشائی «سبصد و شصت مرد نقاب با کلنگهای تیزمقار مار کردار و پنجاه هزار پوست جهت تارهای مغولی عبره کردن اقبال چریکچیان را» شمرده شده است که در دنبال لشکر فرستادند (چاپ بمبی ص ۵۵۳ تا ۵۵۴). در ظفرنامه

یزدی بر حسب اصطلاح روز این صنف «نقیچیان» نامیده شده‌اند (مثلاً

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷۱

ج ۲ ص ۳۳۹ و ۳۴۰: چاپ طهران دیده شود). در شرح نهج البلاغه نقابون بدین معنی آمده است. اینها بجای خود، ولی یاغا چیست؟ در برابر سه کلمه معادل یکدیگر قرار داریم که هر سه مورد شک است: حمدی (با حمدی) که غوری است؛ نقابون که عربی است؛؟؟؟ یاغا که فارسی است. کلیدی برای فهم کلمه سوم ممکن است این عبارت مطززی باشد در المغرب: شوخ بالفارسیة العارم الشرس الخلق، و المواجه (-مزدی) معروف، و ائیا بغا فهو المأبون و قد یقال باغا، و کائنه اتزع من البغی. پس باغا کلمه متداول در میان فارسی زبانان بوده است برای آن معنی که گفت، و حمدی (تصوّر می‌کنم صحیح همین باشد) لفظ غوری از برای این معنی است و معادل عربی این دو لفظ که باغا را مترجم بجای آن گذاشته است در لفظ؟؟؟ نقابون پنهان شده است. من گمان می‌کنم اگر آن را هم المأبون یا بغاؤون بخوانیم معادله کامل می‌شود. باین وجه حل هیچ اطمینان ندارم و یقین کردن بصحت و سقم آن را به آینده وامی‌گذارم. دو نمونه دیگر هم از زبان و لغت اهل غور در طبقات ناصری محفوظ است (ص ۴۱۱ و ۴۱۶)، یکی ورلک فولک بمعنی بالا دوانیدن و پائین دوانیدن اسپست، دیگری اینکه محمّد را احمدّ گویند.

۱۶/۱۷۶: کشته شد، بعد ازین در متن عربی عبارتی آمده است که آن را مترجم نیاورده، خلاصه آن اینکه: من درین شک دارم، زیرا که نامه‌ای از براق به شرف‌الدین نایب عراق دیدم که وی آن را در هنگامی که سلطان در تبریز بود برای سلطان فرستاده بود، و در این نامه سوابق خدمت خود و خدمتهای اخیر خود همه را یاد کرده بود و از جمله این را شمرده بود که دشمنترین

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷۲

دشمن سلطان را کشته بود، و مراد ازان غیث‌الدین بود، بعد گفته بود چه ضرر برای سلطان دارد که من پیر را بر سر آنچه در دست دارم بجا گذارد؟ سپس در سال ۶۲۶ به ری رسیدم، آنجا بشارت دادند که غیث‌الدین خلاصی یافته و به اصفهان رسیده است، و در همه بلاد عراق بشارت نواختند، ولی پس از چند روزی شهرت یافت که کودکی ترکمانی بلباس او درآمده بود و نام او را بر خود گذاشته و باصفهان درآمده بود، شرف‌الدین وزیر غایب بود و مردم او را نمی‌شناختند و باور کردند که وی غیث‌الدین است، او را خدمت کردند تا وزیر برگشت و او دانست که این ترکمانی تزویر کرده است فرمان داد او را در بازارها گردانیدند و بسیار زدند و از شهر راندند «۱۰۱»؛ و این از عجایب است که حال او بر مردم اصفهان مخفی بماند و حال آنکه سلطان ایشان بود و سه سالی آنجا اقامت کرده بود.

۵/۱۸۰ قصب ارسال، از سطر ۱۱ برمی‌آید که اینها از ترکمانان مقیم ماورای ارس بوده‌اند.

۵/۱۸۳ آتسع الخرق ... مصراعی شعر است که در زبان عربی مثل شده است، در باب مصراع اول آن و گوینده آن خلاف است، برای اطلاع کامل ازان رجوع شود به کتاب المجتبی ص ۷۸. مروج الذهب چاپ مصر ۱۳۶۷ ج ۳ ص ۲۵۸، ذیل الأملی و النوادر ص ۷۲، المؤلف آمدی چاپ مصر ۱۳۸۱ ص ۱۲۷، جمهره الأمثال عسکری در هاشم مجمع الأمثال میدانی ج ۱ ص ۱۱۳، سبط اللآلی ج ۳ ص ۳۶ تا ۳۷، المستقصی از زمخشری ج ۱ ص ۳۵، تاج العروس ماده

(۱) بر حسب اینکه «و نفی و من العجائب» خوانده شود مطابق ب م؛ در هوداس: و بقی من العجائب.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷۳

خ ر ق جزء مستدرکات زبیدی، و بعضی کتب دیگر. بهر حال معنی مثل اینست که پارگی (یا سوراخ) ازان بیشتر و بزرگتر شده است که بتوان دوخت و وصله کرد، بعبارت دیگر کار از چاره گذشته است.

۱۲/۱۸۳ و ۷/۱۹۵ و ۱۲ آلامت مجلس، بمعنی کلیه ظروف و ملزومات مجلس شراب، یعنی خواجه‌ها و جام‌ها و صراحی‌ها و نقلدان‌ها و نرگسدانها، که یک دست کامل (عده هر یک از ظرفها چه باشد و از برای چند نفر، نمی‌دانم) باشد؛ آن را مجلس و مجلس خانه هم می‌گفتند. در تاریخ بیهقی آمده است (چاپ قیاض ۲۲۶): پس از بازگشتن آن دو سالار امیر فرمود دو مجلس جام ززین با صراحیهای پرشراب و نقلدانا و نرگسدانها راست کردند دو سالار را؛ و در سیاستنامه در داستان اسماعیلی شدن نصر بن احمد آمده است (چاپ دارک ۲۷۰ و ما بعد): از معنی مطرح و فرش و آلت مجلس و زینتی که از زرینه و سیمینه باشد چنانکه باید بنده را نیست ... از سر نان بمجلس شراب رویم و هر کسی سه قلدح شراب بخوریم و هرچه در آن مجلس زرینه و سیمینه بود همه ببران سپاه بخشیم ... هرچه در آن مجلس زرینه و سیمینه از خزانه تو برده‌اند یغما کنند، ... مرا دستی مجلس خانه (نه خوانچه) زرین مرصع هست چنانکه امروز هیچ پادشاه را نیست ... و در آداب الحرب و الشجاعة (نسخه عبدالحسین میکده) از مجلس خانه مکرر گفتگو شده است، از آن جمله: وقتی سلطان بهرامشاه در قصر باغ پیروزی جشنی کرده بود و مجلسی آراسته که چشم روزگار بیش چنان نبیند، چون روز بآخر آمد بفرمود که مجلس خانه را از قصر باغ بیرون برند، فراشی نرگسدانی زرین مرصع در وزن هزار مثقال لگد پرو نهاد و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷۴

دو تو کرد و برگرفت ... چون مجلس خانه بیرون بردند آن نرگسدان را بازطلبیدند نیافتند ... مهمانی نیک با تکلف بساخت بعد ازان مجلس خانه‌ای بیباراست و زنان و مطربان و ندیمان و کسانی که بابت آن مجلس باشد مهیا کرد و از هر نوع شراب و نقل و ریاحین و میوه تر و خشک حاضر آورد (از حکایت کفشگر و انوشروان)، مجلس خانه آراسته بودند در بارگاه و از زرینه و سیمینه و شفافینه و آوندهای زرکوفت چنانکه باب پادشاهان باشد و از انواع نقل و ریاحین و مشوموات و میوهای تر و خشک توده‌ها کرده (از حکایت مهتر رشید غزنوی و ملکشاه)؛ عوفی در جوامع الحکایات گفته است (بنقل مرحوم قزوینی ازان در حواشی جهانگشای جویبی ج ۱ ص ۲۳۸): خواجه مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب بجهت هضم طعام نوش کنم، اگر حاجب رغبت نماید در خدمت او خوریم، فرمود باید آورد، مظفر بغلامان اشارت کرد مجلس خانه حکیمانه آوردند. نیز در لباب الالباب (۱: ۵۲) از مجلس خانه‌ای که تکش به نصره‌الدین کیود جاه بخشید یاد می‌کند. و رشیدی در جامع التواریخ آورده است (چاپ کاترمر ص ۱۵۸ تا ۱۶۰): بهارگاه ارغون آقا بارگاهی هزار میخی زراندود زر، و خرگاهی عالی با جمله مراقب مناسب درگاه چنان پادشاه، و مجلس خانه ملائم آن از اوانی زر و نقره مرصع بجواهر نفیس ضمیم آن.

۳/۱۸۶ و هل يصلح ... مصراعی است از قطعه‌ای که گوینده آن را نام نگفته‌اند، قطعه در التریح و التدیور جاحظ (ص ۲۳) آمده است و مصحح کتاب شارل پلما گوید در مراجع خود آن را نیافتیم. در کتاب کامل ابن المیزد (چاپ بولاق ج ۱ ص ۱۸۲) گوید

پیری از عرب بیابان‌نشین دید زن پیرش خودسازی

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷۵

می‌کند این قطعه را خواند؛ معنی مثل اینست که: آیا فروشنده بوی می‌تواند چیزی را که روزگار تباه کرده است بهبود دهد؟ بعبارت دیگر پیر با رنگ و بوجوان نشود. نفه المصدور چاپ دکتر یزدگردی ص ۲۸ و ۱۷۲ نیز دیده شود.

۱۹۳/ حاشیه س ۹ لدری، این ضبط نسخه ب م است و غلط است، همان لوری صحیح است، در جهانگشای جویبی (ج ۲ ص ۱۶۲)، ترجمه انگلیسی ص ۴۳۰ نیز مذکور است و مستر بویل در باب آن می‌گوید قصیه ناحیه‌ای بود بنام نثر، و خرابه‌های آن در نزدیکی استپانوا، محلی در نواحی شمالی ارمنستان شوروی که بجهت معالجات طبی و بهداشتی بدان می‌روند، واقع است. لوری (لری) از حدود ۳۷۰ تا ۴۸۰ هجری پایتخت یکی از سلسله‌های شاهان ارمنستان بود.

مأخذ مستر بویل کتاب سابق الذکر پروفیسور مینورسکی و کتاب تاریخ ارمنستان گروه سه بوده است.

۷/۱۹۴ تا ۲، ۷، آسامی امکنه که در این فصل راجع بگرجستان آمده است، قاقزوان و؟؟؟، ی، جانی یافت نشد؛ اینکه حافظ احمد حمدی در حاشیه ص ۲۹۷ احتمال داده است که قاقزوان همان قاقزان قزوین (مذکور در معجم البلدان) باشد حاکی از ساده‌لوحی اوست، گوئی تصویری از فاصله میان قزوین و گرجستان ندارد! برای آنکه از گرجستان (آبخاز) بجانب اخلاط بروند ظاهرا راه قارص را می‌گرفته‌اند، و در این طریق ناحیه‌ای بنام Javakheti واقع است (نقشه کتاب سابق الذکر مینورسکی ص ۷۸) و در حوالی قارص ناحیه‌ای بنام Kagizman (ترکیه مسکون پرلر، ج ۲ ص ۵۷۱) نام برده شده است. احتمال ضعیفی توان داد که این دو نام ارتباطی با آن دو نام داشته باشد، تا تحقیق بیشتری بعمل آوریم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷۶

۱۷/۱۹۴ مرسومها بتوقعات بیرون می‌آمد، ترجمه جمله برز المرسوم بالتوقع است، و مراد اینست که حکم و امر سلطان با توقع او، یا حکم و امر بر اینکه فرمانها صادر شود، بیرون می‌آمد- بر حسب اینکه توقع را اینجا بمعنی امضا بگیریم یا بمعنی فرمان سلطتی. ۱۹۷/۶ چون مرغی که ... مضمون بیت عربی است که در اصل عربی آمده است، و آن جزء قطعه‌ایست از ابراهیم بن هرمه از شعرای دوره اخیر بنی امیه تا آخر ایام منصور عباسی، و احوال او در طبقات الشعراء ابن المعتز و الشعراء ابن قتیبه آمده است و این قطعه را ابن قتیبه آورده:

إِنِّي وَ تَرَكِي نَدَى الْأَكْرَمِينَ وَ قَدَحِي بِكَيْفِي زَنَدَا شِحَا حَا

کنار که بیضها بالعره و ملحفه بیضی آخری جناحا نیز رجوع شود به حماسه بختی ص ۱۱۶ تا ۱۱۷ (و ملبسه بیض ... و الفتح الوهی

در شرح یعنی ج ۱ ص ۲۸۳.

۱۹۹/۲ طوطی، ترکی یعنی لب است، و اینجا نام شخص است.

۱۹۹/ح ۱ جنویات و نشأب، مترجم تیر و کمان آورده، و ظاهراً درست نیست:

نشأب تیر هست و مفرد آن نشأبه است، و لکن جنویات (که تلفظ آن معلوم نشد چه بوده است) در کتب تاریخ عربی به سه معنای مختلف ذکر شده است؛ معنایی که در این عبارت منظور بوده است به احتمال قوی «حسک» بوده است، یعنی پارچه‌هایی از آهن که بشکل خار سه گوشه (خار مغیلان) سازند و در راه لشکر خصم اندازند تا راه بریدن بر ایشان مشکل شود (از صراح)؛ ولی هر دو معنای دیگر نیز در اینجا ممکن هست که اراده شده باشد، چونکه هر دو ارتباط

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷۷

با کار جنگ و لشکر کشی دارد: اولاً تخت‌هایی دارای چهار دسته که مجروح و مریض را بران می‌نهد و یک نفر از جلو و دیگری از عقب می‌گیرد و بجائی دیگر می‌برند؛ ثانیاً دیوارهای چوبی چیر مانند که از برای سنگربندی بکار می‌رود.

رجوع شود به التیلوک مقریزی ج ۳ ق ۳ ص ۷۵۷ حاشیه ۲؛ ذیل دزی بر قومیس عرب ج ۱ ص ۲۲۵؛ السلاخ فی الاسلام از عبد الرحمن زکی ص ۲۱؛ حاشیه حافظ احمد حمدی بر سیره جلال‌الدین چاپ مصر ص ۳۰۳.

۱۹۹/ح ۲ سلیمان‌شاه ایوانی، پسر پرچم (برجم) و فرمانده قبیله ایوه از قبایل ترکمان (غز) که در کردستان اقامت گرفته بودند و مالک آن ایالت گردیده. در باب این سلیمان شاه که بعدها پدیدار خلافت در بغداد منتقل و در سال ۶۵۶ بدست هولواگو مقتول شد، رجوع شود به تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۴۵۳ تا ۴۶۳ که کلیه مآخذ راجع باین موضوع را مرحوم قزوینی آنجا تعداد کرده است. برادری بنام محمود داشته است که در اخبار الدوله التیلاجویه (چاپ لاهور ص ۱۷۷) مذکور است. یک نفر اسمعیل ایوانی هم در همین کتاب ما در وقایع محاصره اخلاط نام برده شده است (ص ۲۱۱/۴). در باب قبیله ایوه (به ترکی) Yiva مقاله آقای فاروق سومر در ترکیات مجموعه سی (ج ۹ ص ۱۵۱ و ما بعد) و مجمع الآداب شماره ۱۳۳ (چاپ دمشق) دیده شود.

۲۰۸/۳ منکدوان، که در باب این گروه که در متن عربی المندفاهیة نوشته شده است توضیحی و اطلاعی یافت نشد جز عبارتی در تاریخ ابن بیبی (الأوامر العلائیه، چاپ عکسی ۴۲۶) حاکی از اینکه امیر کمال‌الدین کامیار بحوالی اخلاط رسید، معتبری چند که در اخلاط مانده بودند استقبال ملک الأمرا و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷۸

عساکر شهریار نمودند و فی الحال سنجق سلطان با عساکر منصور در شهر شد و امیر کمال‌الدین منکدوان و صدور صدور شهر را ببذل خلع نفیس و صلت و انعام و اکرام منشرح گردانید. هوداس در ترجمه‌ای که از سیره جلال‌الدین کرده حاشیه‌ای بر این لفظ نوشته و تفسیری بی‌مآخذ از برای آن آورده بدین مضمون که ایشان دسته‌ای از لشکریان خاص بودند و بدین نام بدون شک بمناسبت نام قبیله‌ای که نزد آن خدمت و وظیفه انجام می‌دادند نامیده شده بودند. در ترجمه ترکی نجیب عاصم Mendefahiyeler آمده است بی‌هیچ توضیحی. و امیرا هندوان را نمی‌دانم مترجم از کجا آورده است، در متن عربی «المندفاهیة (یا المیندفاکیة) و الأجناده آمده است، و مثل اینست که مؤلف مثلاً سرکردگان و لشکریان، یا چیزی از این قبیل اراده کرده باشد. بهر حال در اخلاط «هندوان» معنی ندارد.

آیا احتمال می‌توان داد که در نسخه‌ای که مترجم ازان ترجمه می‌کرده است الجنود داشته (بجای الأجناد) و او الهنود خوانده است؟ ۲۰۹/ح ۳ دو نامه بخط معما، امثله بسیار در تاریخ مشرق هست دال بر اینکه هرگاه نامه‌های بخط رمز می‌خواستند نویسنده بر حسب تئانی که بین دو طرف بوده است خطی مرکب از علامات بکار می‌بردند که از برای خواندن آن می‌بایست مفتاح رمز را داشت. در تاریخ بیهقی آمده است، در احوال نظام الملک مذکور است، در رساله حکمتی که ناصر خسرو در جواب سؤالات مندرج در قصیده ابو الهیثم جرجانی نوشته هست، و انواع و اقسام خطوط بنامهای خاص در کتب آورده‌اند که می‌توان بعنوان خط رمز و معما بکار برد. در این نامه‌های رمز که بین ملک اشرف و برادرش مجیر‌الدین یعقوب و امیر اخلاط عز‌الدین ابیک رد و بدل شده بود

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۷۹

چیزی که مایه عبرتست اینکه محاصره‌شدگان شکایت از تنگی و سختی احوال خود کرده بودند و آن را به سحر و جادوی دشمن نسبت داده بودند که بدان واسطه آن سال در حدود خلط هیچ برف نیارید، و ملک اشرف جواب داده بود که: این نسبت دادن خشکی هوا بسحر و شعبده خوارزمیان دلیل بر هراسی است که بر خاطر شما مستولی شده است، چه معلوم است که جز خدا کسی قدرت منع بارش را ندارد. زمستانها مختلف است، گاهی بیشتر برف می‌بارد و زمانی کمتر.

صبر باید کرد که ما عن قریب می‌رسیم و آن مردم را تا کنار جیحون می‌رانیم.

ایضا، ح ۳ شمس‌الدین محمد مستوفی جوینی، این مرد جد علاء‌الدین عطا ملک و شمس‌الدین محمد جوینی دوم است که در اواسط و نیمه دوم قرن هفتم در دربار مغولان سمت حکومت و صاحب دیوانی و وزارت داشتند. این شمس‌الدین محمد در خوارزم در دربار سلطان محمد صاحب دیوان استیفا بود (کاری شبیه بکار وزیر دارائی امروز) و همراه سلطان محمد از خراسان بعراق آمده بود و پس از بازگشت جلال‌الدین از هند بهمان سمت بخدتمت او درآمده بود. رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۳۴ و مقدمه مرحوم قزوینی بران، صفحات ۱۱۶، ۱۱۷ تا ۱۱۸؛ همین کتاب ترجمه سیره ص ۲۰۵ س ۵ و ۹ (مستوفی و صاحب دیوان شمس‌الدین)، و متن عربی کتاب (ص ۲۹۵ چاپ مصر) صاحب‌الدیوان شمس‌الدین محمد المعروف بموی دراز (در نسخ خطی: بموی دران)، که فضلی در تمجید او و بیان سوابق خدمت او گفته است.

ایضا، ح ۳ جمال علی عراقی، وصف مشبعی از خیانت و پستی و اعمال زشت و سوابق بد او در نفعه‌المصدر مصنف آمده است (چاپ یزدگردی ص ۷۵ و ۷۶ و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸۰

۷۷ و ۸۳ تا ۸۵ و ۲۹۶) و همچنین در جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۲۸۰ تا ۲۸۱).

احتیاجی بنقل کردن آن نیست.

ایضا، ح ۳ قلعه دزمار، نام این قلعه در متن عربی سیره چاپ هوداس (در صفحات ۱۵۶ و ۱۹۶ و ۲۰۰) و همین ترجمه (۲۱۳) و نیز جهانگشای (ج ۲ ص ۱۸۲) و معجم البلدان (ج ۲ ص ۵۷۳) مذکور است و از مجموع آنها اطلاع بدست می‌آید که قلعه محکمی بوده است در نزدیکی تبریز. در حاشیه بر ترجمه جهانگشای (۴۵۱) آن را واقع در قراچه داغ غربی (مشرق مرند) گفته‌اند.

۲۱۳/۱ و سلطان، در نزهة القلوب جزء نواحی ارمنستان شمرده شده است، گوید: و ان قلعه است و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است، طولش از جزایر خالدات ۷۳ و عرض از خط استوا ۳۷ (نزهة چاپ لایدن ۱۰۲).

۲۱۹/۶ مجیر‌الدین، این غلط فاحش است، و ناشی از نسخه خطی ترجمه است و بایست آن را اصلاح کرده باشم. لقب این ابن الجوزی که سفارت آمد محیی‌الدین بوده است، و در متن عربی و در تاریخ ابن بیبی درست آمده است.

«محیی‌الدین ابو محمّد یوسف ابن الجوزی استاذ الدّار مستعصم بود (کسی که مراقبت دخل و خرج پادشاه و نگهداری اموال و ضبط و حساب آن بعهده وی محوّل بوده، تقریباً معادل خزانه‌دار یا صندوقدار یا ناظر حایه) و علاوه بران شغل احتساب بغداد و تدریس طایفه خنابله در مدرسه مستصصریه نیز بعهده وی موکول بوده و غالباً از جانب خلیفه بنزد ملوک اطراف آمد شد نمودی، توکد وی در ۵۸۰ بود و در اوایل سنه ۶۵۶ در واقعه کربای بغداد بقتل رسید» (از تعلیقات مرحوم قزوینی بر جلد سوم جهانگشای ص ۴۶۳ تا ۴۶۴؛ برای مآخذ بهمان جا

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸۱

رجوع شود). ابن‌الجزوی فرزند آن جمال‌الدین ابو الفرج عبد الرحمن ابن‌الجزوی مشهور صاحب تألیفات متعدده است که در ۵۹۷ در گذشته بود. در تاریخ ابن‌بیبی (چاپ عکسی ص ۲۵۶ تا ۲۶۱) خیر مسافرت محیی‌الدین مذکور به رسالت بنزد علاء‌الدین کیتباد مندرج است، موضوع رسالت این بوده است که چون تاتار سلطان محتد خوارزمشاه را از میان برداشته‌اند ممکنست روی بغداد آورند، سلطان دو هزار نفر سوار از برای یاری خلیفه بفرستد! سلطان با امرای خویش مشورت کرد و گفت: سد استوار در برابر هجوم مغل و تشار سیم و زر و هدایه و تحفه است، مع‌هذا چون خلیفه سواران خواسته است ما پنج هزار سوار می‌فرستیم؛ و سپس از تمامی شاهان زیر دست خویش هدایا و پیشکشها خواست و همه را به‌راهی لشکریان بجانب بغداد فرستاد، ولی خلیفه پس از وصول هدایا و تحف برای فرار از مخارج این لشکریان دستور داد که سپاه به روم عودت کند بدین بهانه که: معلوم شد مغولان از نیت حمله بر بغداد منصرف شده‌اند!

۱۴/۲۱۹ مخلص‌الدین، این نیز درست نیست و ظاهرا باید که مانند متن عربی در همه جا بمخلص‌الدین بدل شود؛ همچنین در ۱۱/۲۴۱ و ۱۸/۲۶۸.

۱۳/۲۲۰ و ۱۳/خرتیرت، نیز ۱۳/۲۲۱ خارتیرت و ۱۵/۲۶۹ دیده شود، نام شهری بوده است از شهرهای ارمنستان و واقع بوده است در جنوب شقه جنوبی و شرقی از دو رودی که نهر فرات از آنها بوجود می‌آید، و آن شقه را نهر ارسناس می‌گویند. نام عربی خرتیرت در اصطلاح مسلمین حصن زیاد بوده است و امروزه جزء بلاد ترکیه است و خریوط نامیده می‌شود (به کتاب سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنیج ص ۱۲۵ رجوع شود).

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸۲

۱۲/۲۲۰ کیفی و حورسین، آنچه بنده در حاشیه نوشته است بر حسب توضیحی که دکتر عدنان ارزی می‌دهد درست نیست: کیفی به‌همین صورت درست است و کتاب مستقی هم در آن باب نوشته شده است (ارزی)، و نام آن در تاریخ دیار بکرته ابو بکر طهرانی فراوان آمده است. و اما حورسین یا خرسین ممکنست ناحیه خرشون باشد که خرشته شهر آن است و در نزدیکی ملطیه واقع است (به معجم البلدان ج ۲ ص ۴۲۲ تا ۴۲۳ رجوع شود). ملطیه در جانب غربی فرات است و خرتیرت در سمت مشرق آن، و محتمل است که این کیفی و خرسین یا خرشون ما بین این دو موضع و در محلی واقع بوده باشد که پس از رسیدن دو شقه منبع فرات به یکدیگر انحا و بیچ شدیدی در مسیر رود فرات دیده می‌شود.

۱۵/۲۲۰ تیرهای سرخ که ... امر باجتماع عساکر باشد، در ۱۸/۲۴۲ نیز نظیر این دیده می‌شود، و آقای عدنان ارزی می‌گوید که مقاله‌ای در این خصوص بقلم آقای عثمان توران در بِلتن منتشر شده است.

۱۳/۲۲۱ یاسی جمان، در متن عربی (چاپی و خطی) یاسجمان آمده است.

در تاریخ ابن‌بیبی ص ۹۴ گوید: «چون علاء‌الدین سلطان غازی جلال‌الدین خوارزمشاه را بصرای یاسجمن از نواحی ارزنجان منهزم گردانیده، و در صفحه ۳۹۱ تا ۴۰۶ وصف این محاربه تحت عنوان «ذکر عزیمت سلطان ... از محروسه سیواس بطرف یاسی جمن ...» آمده است و گوید: ارزن‌الزومی به جلال‌الدین گفت: رای آنست که پیش از آنکه آن انجمن یاسیجمن آیند و خیام بر آب و گیاه گیرند سلطان بدانجا پیوند، ... همه شب تا بامداد برسان باد می‌راندند تا صبحگاهی بگوه یاسیجمن رسیدند. این محل امروزه به‌همین نام موجود است، و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸۳

یاسی چمن می‌گویند. در برهان جامع افسانه عجیبی راجع به این محل مندرج است که معلوم نشد مخترع آن که بوده است: «چشمه یاسی چمن چشمه‌ایست نزدیک به اخلاط روم، گویند هر که نزد آن برسد بیفتد و بمیرد!»

۱۷/۲۲۱ لشکر شرق، مراد همان لشکر ارزنجان و خرتیرت است که در چند سطر پیش خیر شکست خوردن ایشان را داد، و می‌خواهد بگوید که تمام اعتماد علاء‌الدین بدین لشکر بود، و همینکه خیر شکست خوردن ایشان را شنید دلش شکست و نومید شد.

۱/۲۲۵ سرماری، از قراری که دکتر فاروق سومر در تعلیقه بر تاریخ دیار بکرته (ج ۱ ص ۹۷) می‌نویسد اصل کلمه به ارمنی بمعنی «مریم نشین» است (سرب ماری) و امروزه سرملو تلفظ می‌شود، در جنوب دریاچه گوکچه واقع است.

۱۴/۳۳۱ شهاب‌الدین غوری، شهاب‌الدین ابو‌المظفر محمد غوری ابن‌سام، نیابت برادرش غیاث‌الدین محمد بن‌سام را بنوبت در غزنه و سند و هندوستان داشت تا در سال ۵۹۹ که برادرش درگذشت وی در غور بر تخت نشست، ششمین ملک از سلسله غوریه بود. داستان قتل او در تاریخ ابن‌الاثیر در حوادث سال ۶۰۲ نقل شده است، و آن اینکه: در راه بین لاهور و غزنه در منزلگاهی بنام دمیگ چند تن داخل خرگاه او شدند و وی را در حالی که مشغول نماز بود بکارد زدند و کشتند، پس بعضی گفتند که این چند تن از کافران کوکری بودند و بعلمت کشتارهایی که شهاب‌الدین در میان قوم و قبیله ایشان کرده بود او را کشتند، و برخی گفتند اینها از اسماعیلیان بودند و بدان سبب که از خروج او

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸۴

بجانب خراسان و جنگ با ایشان می‌تسیدند، و در همان هنگام نیز جمعی از لشکریان او بمحاصره قلاع اسماعیلی مشغول بودند، او را کشتند. چنین می‌توان تصور کرد که اسماعیلیه بی‌آنکه واقعا در این کار دخالتی داشته بوده باشند از این واقعه اعتباری برای خود تحصیل کرده باشند.

۲۳۴ رسل روم، این گروه رسولان که این بار از روم رسیدند دؤمین هیأت سفرای علاء‌الدین بودند؛ هیأت نخستین که در جواب نخستین سفارت فرستادن جلال‌الدین از روم آمدند امیر سپهسالار صلاح‌الدین و یاران او بودند که همراه مجیر‌الدین خوارزمی روانه شده بودند، و در آن موقع (چنانکه از تاریخ ابن‌بیبی، ص ۳۷۱، برمی‌آید) تقاضا شده بود دختر سلطان را که از همشیره اتابک ابو بکر بن سعد صاحب شیراز داشت به غیاث‌الدین کیخسرو بدهند، در این سیرت جلال‌الدین سخن از یک رسول دیگر رفته است که سلطان به روم فرستاده بود، بنام سدید مرتد (یا مرید)، و این رسول را در موقعی که از روم برمی‌گشته است رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل صاحب ارزروم گرفته و کشته بوده. در تاریخ ابن‌بیبی از این سفارت قدیم ذکری نیست، ولی در بابی تحت عنوان «ذکر ورود رسولان سلطان جلال‌الدین کورت ثانی» خبر از رفتن ملک جمال‌الدین فرخ طشتدار و جمال‌الدین ساوجی و نجم‌الدین ابو بکر جامی، با دو امیر از امراء بزرگ ترک خوارزمی در جواب سفارت صلاح‌الدین، می‌دهد. نمی‌دانم سهو و اشتباه از نسوی است یا از ابن‌بیبی، ولی از کتاب ابن‌بیبی چنین برمی‌آید که شمس‌الدین التون ابه جاشنی گیر را در جواب این سفرا از روم روانه کردند، و حال آنکه مؤلف ما می‌گوید پس از مرخص کردن شمس‌الدین التونیه بود که سیرت جلال‌الدین منکبرتی متن ۳۸۵ تعلیقات و توضیحات

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸۵

جمال‌الدین طشتدار را بسفارت مأمور کردند. نتیجه‌ای که از این رسول فرستادنها حاصل شد بهر حال هیچ بود. در قبال گزارشی که در سیرت جلال‌الدین آمده است خلاصه گزارش ابن‌بیبی را هم بنده نقل می‌کنم (تفصیل آن در چاپ عکسی آن کتاب ص ۳۷۴ تا ۳۸۶ دیده شود): سلطان علاء‌الدین در علائیه بود، بعضی از امرا را بمهمانداری ایشان تعیین کرد تا آنان را بدرگاه رسانیدند، و امیر کمال‌الدین کامیار و ظهیر‌الدین ترجمان را پیرسش ایشان فرستاد و در روز ششم ورودشان بحضور خود خواند. نامه دادند و پیام بگزارند، مدت یک هفته دیگر استراحت کردند، روز هشتم ایشان را بمجلس بزم و ضیافت شاهانه دعوت کرد.

روز بعد ایشان را بار داد و بلفظ خود بی‌واسطه ترجمان جواب رسالت ایشان ادا کرد بدین مضمون که: سلطان غازی را از این محبّ مخلص خدمات فراوان ابلاغ کنند و بگویند بسیار آرزومند بودیم که سلطان پس از غزو گرجستان بسرزمین روم آمده استراحتی کند و ملاقاتی حاصل شود. حال که همت بر تصرف کردن اخلاط گماشته است، ناچار می‌گوئیم که اولیتر آنت عزم تسخیر ممالک کفار را بر قصد تملک و تخریب یک مرکز مسلمین مقدّم دارد؛ نصیحت دیگر اینکه با لشکر تاتار راه مدارا و مواسا سپرد و اگر ممکن گردد از در مصالحت درآید، باشد که به لین مقال و بذل مال آتش فتنه را خاموش کند. ورنه ما را از روی مسلمانی لازم افتد که بدانچه مقدور افتد در دفع اذیت او کوشش کنیم. پس از این پیغام شمس‌الدین التوتبه چاشنی‌گیر را برای ابلاغ پیغام جواب مأمور ساخت.

خبر آمدن رسولان را بجلال‌الدین خوارزمشاه رسانیدند و نسخه فهرست هدایای سلطان علاء‌الدین را از نقد و جنس از نظر او گذرانیدند، آفرین گفت.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸۶

شمس‌الدین التوتبه پیش از آنکه بحدود خلط رسد ببرد نقرس تمارض نمود و در محفّه نشست تا چون بخدمت سلطان رسد از جبین بر زمین نهادن معذور باشد.

خواجه جهان فخر‌الدین علی شرف‌الملک خوارزمی اگرچه حکم وزارت داشت و نشان وزرا می‌نهاد روز بار چماق بر دوش نهاده بود و پیش سلطان در مقام حجاب ایستاده بود، و جواب و سؤال رسولان را متصدی او بود. شمس‌الدین التوتبه از تقبیل بساط عذر خواست، نامه سلطان را برسانید و پیام ابلاغ کرد و تحفه‌ها را عرض داشت. چون بسراپرده خویش برگشت تمامی امرای خوارزم را بهمسانی طلبید، و یک ماه بر همین قرار هر شب ضیافت می‌کرد. سلطان علاء‌الدین از اقامت متمادی شمس‌الدین در آن لشکرگاه متأذی شد، کمال‌الدین کامیار را برای برگرداندن او و آوردن جواب سریع از جلال‌الدین بشتاب فرستاد، او آمد و با جلال‌الدین گفت‌وگو کرد، از سخنان او بوی آشتی نشنید، و یقین کرد که دست از محاصره اخلاط نخواهد کشید. امیر شمس‌الدین و امیر کمال‌الدین بعد از آنکه دو روزه راه بجانب روم سپرده بودند بار و بنه و همراهان را بجا گذاشته خود را بسرعت بخدمت علاء‌الدین رسانیدند و در ارزن الزوم ملک رکن‌الدین جهانشاه ایشان را ضیافت کرد و خود را جزء یاران علاء‌الدین جلوه داد، ولی بعد از آنکه ایشان رفته بودند بخدمت جلال‌الدین پیوست و او را بر حمله کردن به روم تحریض کرد. کامیار و التوتبه سلطان خود را به پیمان بستن با ملک کامل و باقی اولاد ملک عادل نصیحت کردند و او پذیرفت و امرای خویش را با لشکر انبوه بدربندهای مشرق مملکت خود فرستاد تا آنها را از حمله جلال‌الدین محفوظ دارند. اختلافاتی که بین دو گزارش هست از مقایسه روشن می‌گردد و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸۷

حاجت نیست که بنده در آن باب چیزی بگوید. شمس‌الدین التوتبه بسیار خیرات و میزات می‌کرده است و بناهای خیر متعدّد با موقوفه‌های زیاد ساخته بوده است و یکی از وقفنامه‌های او منتشر هم شده است. نام کمال‌الدین کامیار در تاریخ ابن بیبی بسیار مکرر آمده است و احوال او از آنجا و از مجموعه منشآت موسوم به تقاریر المناصب بدست می‌آید. نکته‌ای در باب یک جمله ابن بیبی لازمست گفته شود؛ و آن اینکه «کمال‌الدین کامیار از مقنبتان انوار فضایل امام نظام‌الدین حصیری بوده است. این محلّ تردید، و با احتمال قوی اشتباه است. در این خانواده فقهای حصیری دو نظام‌الدین بوده‌اند، یکی را تاتار در سال ۶۱۶ (در بخارا، یا در سال ۶۱۸) در نیشابور کشتند، و دومی نوه آن نظام‌الدین سابق در ۶۲۹ بدینا آمده بوده و در سال ۶۹۸ درگذشته و با ابن بیبی صاحب تاریخ همعصر بوده است. هیچ یک از این دو استاد کمال‌الدین کامیار مقتول بسال ۶۳۶ نمی‌تواند بوده باشد، ولی پسر نظام‌الدین احمد اول، و پدر نظام‌الدین احمد دوم، یعنی ابوالمجاهد جمال‌الدین محمود حصیری را که در دمشق درس می‌داده و در سال ۶۳۶ درگذشته است می‌توان تصوّر کرد که استاد او بوده باشد، و الله أعلم.

۲۳۵/۸ و حاشیه، مئول عرب، مئول بمعنی «بخدمت پیش‌ایستادن» در همین کتاب آمده است (۱۴/۲۵۰)، و در تاریخ سلجوقیان کرمان از محمّد بن ابراهیم ابن عبارت دیده می‌شود (ص ۹۵ تا ۹۶): اتابک محمد اندیشه کرد، منبع ترملجای و حصین ترناهی و نزدیکتر ملاذی عصمت امراه فارس دید، انقال و بنه و جواری و خواصّ خدم را بر گرفت و در جوار آن بزرگان شد، او را بحسن القبول تلقی فرمودند و گفتند چون دخول العرب کردی دندان کید خصم کند شد.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸۸

۲۳۷/۵ لاهور، یکی از صورتهای متعدّد اسم شهر لاهور است که در نظم و نثر فارسی دیده می‌شود، اشکال لاهور، لوهور نیز از آن جمله است.

۲۳۷/۷ قرتل، چنانکه سابقاً گفته شد (ص ۳۴۴ تعلیقه بر ۱۰۶/۵) صحیح این اسم قرتل باید باشد. نام وفا ملک در ابن بیبی هم آمده است (۳۶۷).

۲۳۹/۱۵ تا ۱۶ نظام‌الملک... همانست که سابقاً ذکر شده است و دؤمین وزیر سلطان محمد خوارزمشاه بود، صفحات ۳۳ و ۳۹ و ۴۲ تا ۴۳ و ۴۷ تا ۶۱ دیده شده؛ و پسر او شهاب‌الدین مسعود نیز در دستگاه جلال‌الدین ناظر و پیشکار سرای بود (ص ۱۹۳ ح).

۲۴۱/۵ و حاشیه، شرویاز، نام چمن یا مرغزاری بوده است نزدیک زنجان در حدود چمن سلطانی، و یا خود چمن سلطانی بوده است. این چمن شرویاز را مغولان قفقور اولانگ (بچندن شکل دیگر هم نوشته شده است من جمله قنقران و قنقرلام) می‌گفتند و احياناً خود شهر سلطانیه را هم بدان مناسبت قفقوراولانگ می‌گفته‌اند. در راحة‌الصدور (۲۹۴) آمده است که ارسال بن طغرل بن محمد بن ملکشاه در سال ۵۶۲ بمرغزار شرویاز بدر زنجان درآمد، و در جامع‌التواریخ و تاریخ سلطان اولجایتو و نهایتاً الارب نویری و المنهل‌الضافی و تاریخ و صاف نیز ذکر این محلّ آمده است (رجوع شود به حاشیه مرحوم قزوینی بر ص لظ از مقدمه جهانگشای، ج ۱، و یادداشت‌های قزوینی ج ۵ ص ۲۱۴). هاوارث در تاریخ مغول بانگلیسی (ج ۳ ص ۲۶۱) و غیره Sheruyaz گفته و وصفی شبیه بآنچه گذشت کرده. اثری از این نام بنظر نمی‌رسد که امروز بجا مانده باشد.

۲۴۳/۳ یغان سنقر (تغان گویا غلط است)، لفظ یغان بمعنی فیل است،

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۸۹

کاشغری گوید: یغان، الفیل فی احدی اللّغتين، و به یسعی الرّجل یغان تگین (دیوان لغات‌الترک چاپ استانبول، ج ۳ ص ۲۲). ۲۴۵/۱۶ و ح، گبران و جبران در نغته‌المصدور (چاپ یزدگردی ۱۰/۲۲ و ۱۱) مذکور است. هندوشاه بن سنجر صاحبی گبرانی از آنجا بوده است (رجوع شود بمقدمه تجارب‌السلف).

۲۴۸/۴ و ۱۴ ماهان، از همین صفحه و از آنچه در ۲۵۴/۱ و ۲۵۵/۱۴ آمده است واضح می‌شود که ماهان غیر از موغان (موغان) است. آقای عدنان ارزی برای من یادداشت کرده است که نام ماهان در بعضی مآخذ ترکی عثمانی در باب جغرافیای آذربایجان آمده است و بنا بود از آن منابع چیزی بفرستد، ولی تا کنون نرسیده است.

۲۵۰/۱۱ بلدرچین، چنانکه در همان صفحه در حاشیه فید شده است این لفظ در جهانگشای آمده است (سه بار) بصورتهای مختلف، و مرحوم قزوینی در متن بمتابعت نسخ قدیم و معتبر یلدرجی نوشته و صورتهای دیگر را در حاشیه آورده.

در ترجمه انگلیسی که بویل کرده است یلدرچی (جامع‌التواریخ: یولدوچی) ترجیح داده شده است و اخترشناس ترجمه شده. این ممکنست درست باشد، ولی در هیچ یک از مآخذ تاریخی خبری از اینکه شرف‌الملک قبل از وزارت منجیبی می‌کرده، یا اینکه این لقب را بدو از این سبب داده بوده‌اند، نیست، و این تصحیح و ترجمه کاملاً حدسی و از نوع حدسهای آقای پروفوسور

مینورسکی است.

۸/۲۵۲ شیر یاریک، این نام بی سابقه نیست، در تاریخ سیستان (ص ۳۴۵) گوید لقب امیر طاهر بن خلف بود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۹۰

۱/۲۵۴ در گنججه، این غلط است، و چنانکه از متن و عنوان باب در نسخ عربی برمی آید باید چنین باشد: و بیرون آمدن از گنججه.

۱۵/۲۵۷ نسای، در متن عربی چاپی و نسخه ب م: النیسابوری- ضمنا این را هم دارند که «در بلیقان» والی بوده لقب او اینجا عزّ الدّین است، در چاپی عربی فخر الدّین است، در ب م بواسطه پاره شدن ورق و وصله شدن از میان رفته است.

۱۶/۲۵۷ خطیر مرتد، ب م: الطهیر المرتد، چاپ هوداس: الطهیر المرید.

سابقا یک سدید مرتد (یا مرید) هم نام برده شده بود، که از جانب سلطان به رسالت به روم رفته بود (۱۹۸)؛ مقصود از این اشاره لفظ مرید است که دوبار در نام اشخاص بکار رفته و ضبط صحیح آن معلوم نیست.

۵ تا ۲۶۱ خفه کردن یا بشمشیر کشتن؟ بوسیله زه کمان خفه کردن گویا عادت ترکی و مغولی بوده است، در سال ۶۶۳ ترکان و مغولان رکن الدّین قلیج ارسلان پادشاه سلجوقی روم را نیز بدین طریق کشتند (به تاریخ این بیبی چاپ عکسی ص ۶۴۹ رجوع شود)؛ همچنانکه شرف الملک بشمشیر کشتن را رجحان می‌داده است عمید الملک کندری هم (چنانکه از اخبار راجع بقتل او برمی آید) کشته شدن بشمشیر را ترجیح داد اگرچه غلامان سلطان می‌خواستند او را خفه کنند. آقای عدنان اریزی به بنده خبر از مقاله‌ای داد که جناب محمّد فؤاد کوبرولو در خصوص این عادت بزبان ایتالیایی نوشته است و در

Annali del R. Istituto Kuppericre Orientale di Napoli

دوره جدید سال اول (۱۹۴۰) ص ۱۵ تا ۲۳ منتشر شده است.

۲۶۲ تا ۲۶۳ امام الدّین رافغان، چنانکه در حاشیه بر ۲۶۳ توضیح داده شد

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۹۱

مراد رافعی مشهور (ابو القاسم عبد‌الکریم بن محمّد قزوینی فقیه شافعی مذهب) است که در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و تاریخ صاحب تصنیفات معتبر و مهمّ است، ولادت او در ۵۵۵ و وفاتش در ذی القعدة ۶۲۳ بود، کتاب فتح‌العزیز در شرح و جیز که نوشته است در ۱۶ مجلد است، و کتاب التّیودین او در اخبار قزوین بسیار مفصل و معتتم است. احوال او تقریبا در همه کتابهای راجع به تاریخ و علم رجال و تراجم احوال و فهارس کتبخانه دیده می‌شود از نوری گرفته تا بروکلن، و از همه مفصلتر در یادداشت‌های قزوینی ج ۳ ص ۹۵ تا ۱۰۸. حکایتی در باب رافعی در آثار البلاد قزوینی هست که مربوط بیکی از وزرای خوارزمشاه می‌شود از این قرار: وزیر خوارزمشاه به محمّد بن عبد‌الکریم رافعی (در اسم او اشتباه کرده است) معتمد بود، روزی دست شیخ را بوسید، او گفت «دستی را بوسیدی که فلان قدر مجلّد تصنیف نوشته است». در آن روزها از ستور افتاد و دست راست او شکست. ازان پس می‌گفت «دست خویش را ستودم، خداوند مرا گرفتار آن کرده. در شصت و چند سالگی در ۶۲۳ درگذشت (چاپ ووستنلند ۲۹۴، چاپ بیروت ۴۳۸).

۱۳/۲۶۶ و حلم الفتی فی غیر موضع ... مصراع دوّم بیی است از منتهی، در مدح مملوح خود گوید که اگر در جنگ باو گویند رفق و ملامت کن جواب می‌دهد که حلم جا و محلّ دارد:

اذا قیل «رفقا» قال: لحلم موضع وحلم الفتی فی غیر موضع جهل (دیوان چاپ عبد الوهّاب عزّام ص ۴۱، شرح منسوب به عکبری چاپ مصر ۱۳۷۶ ج ۳ ص ۱۸۷). در سبط اللّآلی ج ۲ ص ۱۷۳ این بیت منتهی آمده است و شروع

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۹۲

شده است با «اذا قیل مهلا».

۱۴/۲۶۷ گیلگون، در تاریخ گرجستان مستخرج از مآخذ گرجی که بروسه پفرانسه تهیه کرده است در جلد اول ص ۵۲۰ نام این محلّ بصورت Gelacoun آمده است و از عبارت کتاب برمی آید که محلّی کوهستانی و بیلاهی بوده است در جوار کوه آرارات که لشکریان تانار آن جا را برای اقامتگاه تابستانی خود برگزیدند. نیز بصفحات سابق (۱۵۲ و ۱۵۴) رجوع شود.

۵/۲۶۸ اواک، بروسه در تاریخ گرجستان مذکور نام او را بشکل Awak و Awak و غیره آورده و گوید سپهسالار گرجیان شده بود و پسر سپهسالار ایوانی بود. اما قلعه‌ای که نام آن به صورت بجنی نزدیک باشد در ترجمه‌ای که از مآخذ گرجی کرده است بچشم من نیامد؛ بلی در حواشی خود از این الاثیر و نسوی بلفظ بجنی Bedjeni نام از این قلعه برده است. در تعلیق بر ۱۹۴/۲ تا ۷ (ص ۳۷۵) نیز در این باب بحث شده است.

۸/۲۶۸ استمطار با احجار، باران آوردن بوسیله سنگ. این از عقاید و عادات اقوام ترک و مغول است که در کتب تاریخ و جغرافیای فارسی و عربی قدیم ذکر کرده‌اند، از معجم البلدان یاقوت (ذیل ترکستان) و مجمل التّواریخ و جهانگشای جوینی گرفته تا مطلع السّعدین و روضة القیفا و حبیب السیر، و حتّی کتابهای لغت و کتابهای ادبی فارسی. این عمل جادوگری باران و برف آوردن بوسیله سنگ مخصوص را بترکی یای و بزبان مغول جده می‌گفتند، و سنگی که بکار می‌بردند سنگ پادزهر بوده است که آن را در آب قرار می‌دادند و آن را ید و جده تاش می‌خواندند؛ و کسی را که واقف باین علم بوده است و این عمل را انجام

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۹۳

می‌داده یای چی، یده چی، جده چی می‌نامیدند. در تاریخ فخر الدّین مبارکشاه (چاپ راس ۴۲) آمده است که دو سنگ دیگر است که آن را هم بر شکل چلیپا بسازند و با یکدیگر وصل کنند و در صحرا بر سر چوبی کنند و بخون زنی که زجه شده باشد بیالیند و مشت آب براندازند، در وقت ژاله باریدن گیرد و رعدهای سهمناک زند. و اگر در این میان کفچه آتش براندازند صاعقه هول پیدا آید و رخس افتادن گیرد. تا آن سنگها فرو نگیرند و نشویند آن صاعقه کم نگردد. و بیشتر جاودان استاد را این سنگها بیاشند. کاترمر در حواشی قسمتی از جامع التّواریخ که خود طبع نموده است شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی را که ذکری از این مسأله دران شده است جمع نموده (ص ۴۲۸ تا ۴۵۵) - از حاشیه مرحوم قزوینی بر جهانگشای ج ۱ ص ۱۵۲، و حاشیه مستر بویل بر ترجمه انگلیسی آن کتاب ص ۱۹۳ اقتباس شد. حاشیه مرحوم محمّد شفیع لاهوری بر مطلع السّعدین ص ۱۰۲۰ نیز دیده شود. جیمز فریزر در کتاب شاخ زرین (Golden Bough) ج ۱ ص ۲۴۴ و ما بعد) در باب تصرّفات جادوگران در هوا و آوردن برف و باران به انواع وسایل و بخصوص این عمل مغولان که سنگ پادزهر را به شاخه بید مجنونیی بسته در آب خالص قرار می‌دهند و بدان افسون و عزیمت می‌خوانند، بتفصیل هر چه تاملت بحث کرده است (این فصل اخیر را در صفحه ۳۰۵ و ۳۰۶ آورده است و مستر بویل در حاشیه سابق الذکر خود بآن اشاره کرده است). نیز رجوع شود بمجلّه یغما سال اول ص ۳۱۲ تا ۳۱۳ و سال دوم ص ۱۴۰.

۱۲/۲۶۹، کلماتی که بنده بین دو قلاب اضافه کرده‌ام گویا لازم نباشد،

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۹۴

فقط دو کلمه «خبر باشی» را غلط خوانده بودم و اگر جمله چنین خوانده شود صحیح و کامل می‌شود: اختیار کردم که خبر یأسی که بعد ازان رجا نباشد ...

۱/۲۷۱ و ح، متّیا فارقین و مفارقین، از کتاب سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لس‌ترینج معلوم می‌شود که مفارقین نزدیک به تلفظ ارمنی اسم این شهر است و بنابراین استعمال آن مجاز است.

۱۶/۲۷۱ حانی، آنچه بنده در حاشیه ۴ نوشته است بکلی اشتباه و غلط است.

حانی در حدود بلاد و نواحی شامی محسوب بوده است (ص ۲۷۳ دیده شود) و شهری بوده است نزدیک بیکی از شاخه‌های اصلی نهر دجله، و نزدیک به میافارقین، در شمال شرقی شهر آمد. آتی جزء ارمنستان است و از پایتختهای ارمنستان عیسوی بوده. در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی بفرست اعلام جغرافیائی رجوع شود، همچنین به معجم البلدان ج ۲ ص ۱۸۸، انساب سمعیانی در لفظ حنوی، تقویم البلدان ۲۷۴، نزهة القلوب ۱۰۳، یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۱۳۶.

۱/۲۷۲ و ۸ و جیحوجوره، تلفظ ارمنی نام همان ناحیه است که در معجم البلدان (ج ۲ ص ۲۰) جبل جور، و در شرحنامه جیحوجوره، و در بعضی کتب دیگر چیحجور و چیحجور نوشته شده است؛ بخشی وسیع است از نواحی ارمنستان و متصل به دیار بکر (آمد) و حالا جزء ولایت بدلیس محسوب می‌شود؛ در طرف غربی دجله و تقریباً در نقطه مقابل حانی، یعنی در سمت شمال غربی آمد، واقع است.

یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۱۳۵ تا ۱۳۶ دیده شود.

۳/۲۷۲ منازلرد، از عجایب اینست که در نشئه‌المصدر (چاپ یزدگردی ۱۳/۳۸) که این حکایت نقل شده است بجای منازلگرد «شهریار ری» نوشته که

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۹۵

خطای فاحش است، و محتمل است غلط ناشی از نسخه‌نویسان باشد.

۱۶/۲۷۵ طرت ایه، جزء اول این اسم باعتبار آقای عدنان آرزوی ممکنست طرت باشد (محقق طرغوت)، و جزء دوم آن همان ایه که در بسا اسامی دیگر نیز بکار رفته و سابقاً بدان اشاره شده است.

۱۳/۲۷۶ جزیره، قسمت شمالی بین‌النهرین (ما بین دجله و فرات) که سرزمین آشوریان قدیم باشد (در همسایگی آذربایجان) در اصطلاح عرب «الجزیره» نامیده می‌شد و قسمت جنوبی آن که سرزمین بابل قدیم باشد (از بغداد پائین تا کنار خلیج فارس، و مجاور کرمانشاهان و خوزستان) عراق نامیده می‌شد.

بفصل دوم کتاب لسترینج، سرزمینهای خلافت شرقی، رجوع شود.

۱۲/۲۷۸ لیت ربّ محمد... از عباراتی است که بعضی صوفیه به پیغمبر نسبت می‌دهند ولی در احادیث نبوی یافت نشده است. در مصیبت‌نامه عطار حکایت شده است که از محمد بن یحیی (محبی الدّین) نیشابوری سؤال شد که پیغمبر چرا چنین گفت:

در میان جمع یک صاحب کمال کرد محبی الدّین یحیی را سؤال

کان همه منصب که پیدا و نهان مصطفی را بود در هر دو جهان

از چه گفت او: کاشکی از بحر جودحقّ نیارودی مرا اندر وجود؟ الی آخر الحکایه (مصیبت نامه چاپ نورانی وصال ص ۳۱۸) - اینکه اشاره باین گفته در مصیبت‌نامه آمده است اطلاعی بود که جناب آقای فروزانفر ببینده دادند. مولوی نیز در فیه ما فیه گفته است (چاپ فروزانفر ص ۲۰۳): یکی از شیخ پرسید که مصطفی با آن عظمت که «الولاک لما خلقت الافلاک» می‌گوید:

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۹۶

یا لیت ربّ محمّد لم یخلق محمّدا، این چون باشد... محتاج بگفتن نیست که محمّد نسوی در ایراد این قول بخود اشاره کرده است.

۲/۲۸۰ بحریه وحشی... گوینده بیت را نیافتم؛ این را مترجم آورده است و در اصل عربی نیست. چندان شعر خوبی هم نیست علاوه بر اینکه سنان ابن ملجم بجای شمشیر ابن ملجم بکار رفته است!

۲۸۲ تا ۲۸۳ مرتبه ابو تمام به دو نسخه از دیوان او (چاپ مصر ۱۲۹۲ ص ۲۱۴، و چاپ بیروت ۱۸۸۷ ص ۳۲۹ و ما بعد) مراجعه شد، در مآخذ دیگر مثل اخبار ابی تمام از صولوی (۱۲۴ و ۱۲۵) و کتاب الأغانی (چاپ دار الکتب ۱۶: ۳۹۰) و دیوان المعانی (۲: ۱۷۶) و شرح منینی بر عتبی (۱: ۳۴۵ و ما بعد) و الواسطه (چاپ صیدا ۶۰ و ۲۴۶ و ۲۴۸) و حماسه ابن‌التّجری (۹۳) و وفیات الأعیان (۱: ۳۳۶) و مختارات البارودی (۳: ۳۰۳) عده‌ای از ابیات بتفاوت یافت شد، اختلافاتی در پاره‌های کلمات موجود است که شایسته ذکر است، از آن جمله:

عظّلت (بارودی) بجای عظلت (دیوان)؛ إن فاته (دیوان) بجای إذفاته؛ أخصصک (بارودی و کتب لغت) بجای أخصصک (الأغانی) و أخصصک (دیوان و اخبار ابی توایم)؛ غدوة (أغانی و شرح یمنی) بجای غدوة (دیوان و بارودی)؛ دجی (دیوان) بجای دجا؛ قبر (غالب مآخذ) بجای القبر (نسخه اصل ترجمه).

پایان تعلیقات

۴۳/۹/۱۰

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۹۷

تکمله تعلیقات

در اثنای آنکه این تعلیقات بچاپ می‌رسید برخی مطالب بدست آمد و یادداشت شد که در روشن کردن مندرجات این کتاب مفید خواهد بود، و بخصوص در مجمع الآداب (مختصر معجم الألقاب) ابن الفوطی، که دو جلد آن بتازگی باهتمام استاد مصطفی جواد منتشر شده است، اطلاعاتی در باب رجال مذکور در سیره یافت شد که مغتنم است. آن جمله را در این اوراق باختصار نقل می‌کنم: ص ۴ و ۷ و ۱۲ و غیره، علاء الدّین ابو الفتح محمّد خوارزمشاه در زمان پدرش تکش به قطب الدّین ملقب بود، پس از مرگ او لقب خویش را به علاء الدّین بدل کرد؛ به عفت و کوتاه دستی موصوف بود و در فقه و اصول دستی داشت، و اهل علم ملازم مجلس او بودند و زندگانی به سادگی می‌گذرانید؛ بیست و یک سال و چند ماه پادشاهی کرد. مجمع شماره ۱۶۱۱.

ص ۳۳ نوبت ذو القرنین، نظامی در اسکندرنامه گوید:

همان نوبت پاس در صبح و شام ز نوبتگاه او بر آورد نام ص ۳۳ و ۵۷ غیاث الدّین غوری، ابو الفوارس محمّد بن سام بن محمّد برادر شهاب الدّین محمّد بن سام مسجدها و خانقاهها و مدرسه‌ها در خراسان بنا کرد و کاروان‌سراها در راهها و بیابانها، و بر همه آنها املاک وقف کرد، و هرگز دست

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۹۸

بر اموال هیچ یک از رعایای خویش دراز نمی‌کرد، و بخطّ خویش چند مصحف نوشت و بر مدارسی که ساخته بود وقف کرد. وفات او در سال ۵۹۹ بود. مجمع الآداب شماره ۱۷۹۹.

ص ۳۸ تا ۴۰ و غیره، غیاث الدّین پیر شاه، کنبه‌اش ابو المؤیّد بود و پدرش او را سلطان کرمان کرده بود شجاع و قوی‌دل بود و سیرت نیکو داشت و بر رعیت بار سنگین نمی‌نهاد. از برادرش جلال‌الدین منکبرتی پنج سال کوچکتر بود...

شوهر مادرش که از بردگان پدرش بود او را به زه کمان خفه کرد در سال ۶۱۹ (چنین است بجای ۶۲۵) و سنّ او نزدیک به بیست سال بود. مجمع الآداب شماره ۱۷۵۹. در ابن‌الثیر در سنوات ۶۱۴ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ از اخبار او چیزی آمده است.

ص ۵۴ آی محمّد، و ۵۹ آی چیچک، و ۹۴ و ۹۵ آیه، و ۹۹ آی دمر، و ۹۹ آی دغدی، و ۱۸۱ آی دغمش. و نیز اسمانی مثل آی برس و آی نگین، از اسماء متداول ترکی است و در همه آنها آی بمعنی ماه است. جهانگشای ج ۲ ص ۱۶ ح نیز دیده شود.

ص ۵۸ ایلال، رجوع شود به یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۵۴ تا ۱۵۵.

ص ۹۷ علاء الدّوله شریف، ظاهراً از اولاد علاء الدّوله ابو هاشم زید بن الحسین ابن علی الحسنی الهمدانی رئیس همدان بوده است

که پسر نوه دختری (سیط) صاحب ابن عباد بود و در مجمع الآداب بشماره ۱۵۰۶ مذکور است و نیز در ابن الأثیر در وفیات سال ۵۰۲، و در المنتظم ابن الجوزی ج ۹: ۱۶۰، و در النجوم الزاهرة ج ۵: ۱۹۹ بنام الحسن العلوی یاد شده. ابن ابو هاشم پس از وفات ملک‌شاه

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۹۹

بر همدان مستولی شد، و پیش از آن نیز از حدود ۴۵۵ در آنجا ریاست داشت.

نظام الملک احمد بن نظام الملک که مدتی در همدان مقیم بود در باب او خبری به محدث بن ملک‌شاه نوشت (چنین است در النجوم الزاهرة و ظاهراً صحیح همین است؛ ولی ابن الفوطی ملک‌شاه گفته)، و باعث شد که وی را به اصفهان بردند و بمبلغ هفتصد هزار دینار مصادره کردند، آن مبلغ را به زر سرخ در بیست روز پرداخت بی آنکه ملکی بفرودند یا مخدّه از پشت خود بچینانند.

ص ۱۰۷ لشکرهای خلیج، در باب این منازعات اخباری نیز در جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۱۹۲ و ما بعد) آمده است و همچنین در طبقات ناصری (چاپ حبیبی صفحات ۳۷۲ و ۶۵۵ و ۶۵۸ و ۶۵۹). از آن اخبار معلوم می‌شود که محدث بن علی خربوست غوری ملقب به ملک اختیار‌الدین از جانب سلطان محمد خوارزمشاه در غزنه بود با بیست هزار لشکر، و چون خوارزمشاه از کنار جیحون بهزیست رفت یمن ملک (- امین ملک، امین الملک در این ترجمه) که مقطع هرات بود بغزنه رفت و در دو سه منزلی آن شهر فرود آمد و رسول به خربوست فرستاد که: ما را علفخوار معین کن یا هم باشیم تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود.

در این وقت شمس الملک شهاب‌الدین سرخسی که وزیر سلطان جلال‌الدین بود هم در غزنه بود و صلاح‌الدین نسائی که از طرف سلطان کوتوال قلعه و شهرستان بود نیز آنجا مقام داشت. خربوست و امرای او در جواب یمن ملک گفتند:

ما مردمی غوری‌ایم و شما ترک، با هم زندگانی نتوانیم کرد، سلطان هر قوم را إقطاع و علفخوار معین فرموده است، هر یک بمقام خود باشیم تا چه پدید آید. شمس الملک وزیر و صلاح‌الدین بر قصد خربوست اتفاق کردند و او را

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۰۰

در باغی ضیافت کردند، ناگاه صلاح‌الدین نسائی خربوست را بکار زد و بکشت، و پیش از آنکه لشکر او واقف شوند خود را در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و یمن ملک بغزنه آمد و حاکم شد، و لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت، چون مغولان دیدند که عدد او زیادتست بی‌جنگی و ملاقاتی باز گشتند. یمن ملک شمس الملک وزیر را در قلعه کجوران (جزء ناحیه بست و تگیناباد) محبوس کرد و صلاح‌الدین را در قلعه غزنه بگذاشت. غزنیان (- اهالی غزنه) بعد از غیبت یمن ملک خروج کردند و صلاح‌الدین را بکشتند، و در غزنه قاضی و رضی‌الملک و عمده‌الملک (دو برادر از اهل ترمذ) حاکم گشتند و پادشاهی غزنه بر رضی‌الملک مقرر داشتند. خلیج «۱» و ترکمان بی‌حدّ از خراسان و ماوراء النهر بهم اضافه و در پرشاورور گرد آمده بودند، سرخیل ایشان سیف‌الدین اغراق ملک بود (که در این ترجمه بغراق گفته است). رضی‌الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلط گردد. لشکر برگرفت و بقصد ایشان به پرشاورور رفت. ترکمانان و خلیج او را بزدند و او را و اکثر لشکر او را بکشتند. برادرش عمده‌الملک در غزنه حاکم بود، اعظم ملک که پسر عماد‌الدین صاحب بلخ بود و ملک شیر که حاکم کابل بود با لشکر غوری که بر ایشان مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمده‌الملک را در قلعه میان

(۱) خلیج قومی از ترکمانان بودند، که از اراضی ترک‌نشین مجاور قرق (خلیج) به زابلستان مهاجرت کردند- برای احوال ایشان رجوع شود به مقاله خلیج در دائرة المعارف اسلامی بترکی و به تعلیقات پروفیسور مینورسکی بر ترجمه انگلیسی حدود العالم ص ۳۴۷ و ما بعد. در فارسی لفظ خلیج بمعنی خرکچی بکار رفته است و دو مثل مربوط با آن داریم، آنچه خر نخورد خلیج خورد، زبان خر را خلیج داند. چه ارتباطی بین این معنی و آن قوم هست، نمی‌دانم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۰۱

شهر غزنه محاصره دادند و بی‌جنگ مشغول شده منتجیق نهادند تا بعد از چهل روز قلعه را گرفتند. در همان روز شمس الملک (که سلطان جلال‌الدین به وقت آمدن از خراسان بقلعه کجوران رسیده و او را خلاص داده و فرستاده بود تا اسباب و ترتیب پادشاهی در غزنه آماده کند) بدان شهر رسید و بشارت قدم سلطان داد. بعد از یک هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکر روی بدو نهادند و مجتمع گشتند. یمن ملک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنید، بشتاب بخدمت سلطان آمد، همچنین اغراق ملک با حشم خلیج و ترکمانان از پرشاورور، و اعظم ملک و ملک شیر و غوریان، خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتب گشتند تا شصت هفتاد هزار لشکر ساخته بر او مجتمع گشتند. سلطان جلال‌الدین با این لشکرها به پروان «۱» رفت که سر حدّ بامیان است و راههای بسیار بآنجا کشد، سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می‌آمدند، بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری نبود بی‌مانعی در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و هر کرا در کوبها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از یک روز مقام قلاووز گرفته بر عقب سلطان به پروان رفتند و آنجا با سلطان مضاف دادند. سلطان غالب آمده؛ لشکر مغول بخدمت چنگر خان رفتند بطالقان. چون سلطان مظفر آمد بسبب نزاعی که خلیج و ترکمان و غوریان را بر سر مقاسمت اسپان غنیمت با خوارزمیان

(۱) پروان در کتاب الهند بیرونی (چاپ حیدر آباد ۲۱۵) و ترجمه انگلیسی آن از زاخاؤ (ج ۱ ص ۲۵۹) و در کتاب کینیگهام به انگلیسی راجع به جغرافیای قدیم هندوستان (نقشه سوم بین ۱۸ و ۱۹ دیده شود) مذکور است. معبری بنام معبر پروان که در جبال هندوکش واقع است در شمال شهر کنونی Opone) نزدیک چارکار) در دژه علیای کابل در نقشه مذکور نشان داده شده است.

جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۱۳۶ ح ۲) نیز دیده شود.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۰۲

رفت مخالف در میان لشکر سلطان افتاد، اغراق ملک و اعظم ملک با تمام خلیج و ترکمان و غوری برگشتند و بر راه پرشاورور برفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزمی که با او بماندند روی بغزنه نهاد. برای باقی داستان که بتفصیل تمام در جهانگشای نقل شده است به آن کتاب (ج ۲ ص ۱۹۷ و ما بعد) رجوع شود.

ص ۱۱۷ حاشیه، حسین بن خرمل، لقبش عزّ‌الدین و کنیه‌اش ابو محمّد در مجمع الآداب بشماره ۱۳۵ مذکور است. وی سلطان زابلستان بود و بر هرات و غرغستان نیز حکومت و ولایت داشت. ابن الأثیر قتل او را به امر خوارزمشاه در حوادث سال ۶۰۴ به تفصیل آورده است. غرغستان یا غرغستان ولایتی بوده است در شمال کابل و غور، نهر مرو الزود از آن ناحیه می‌گذرد، شاه آنجا را در قدیم شار می‌گفتند و مقرّ او شهر شبتین بود (معجم البلدان و سرزمینهای خلافت شرقی دیده شود).

ص ۱۲۴ علاء‌الدین ختیاطی، ابو علی سدید بن محمّد بن ابی سابق طاهر الخوارزمی محتسب خوارزم بود، در حدیث از فخر المشایخ علی بن محمّد العمرانی روایت می‌کند و از وی نجم‌الدین حسین محمّد البارع روایت می‌کند. المشته ذمّی (چاپ لایدن ۱۷۶، و چاپ مصر ۲۵۳) و مجمع الآداب شماره ۱۵۰۷ دیده شود.

ص ۱۲۷ و ۱۷۱ ح علاء‌الدوله اتاخان صاحب یزد، دو تن از اتابکان یزد که اسلاف ابن علاء‌الدوله بوده‌اند در مجمع الآداب مذکورند، یکی بشماره ۱۵۹۱ فرامرز بن علی بن فرامرز الیزدی و دیگری بشماره ۱۵۹۹ ابو الفتح گرشاسف بن علی بن فرامرز الفارسی الیزدی که لقب هر دو را علاء‌الدوله گفته است و گویا دو برادر بوده‌اند. در ابن الأثیر نیز در حوادث سنوات ۵۰۱ و ۵۱۰ و

۵۱۳ مذکورند، و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۰۳

گویا دومی است که در زیاده‌النصره عضد‌الدین علاء‌الدوله ابا کالجار گرشاسف نامیده شده است و تا بعد از ۵۲۰ زنده بوده است.

ص ۱۴۹ عَزَّ الدِّین قزوینی، در مجمع‌الآداب خود او و پسر او و نوه و نبیره او مذکورند: عَزَّ الدِّین ابو الفضائل ... ابن عبد‌المجید (با عبد‌الحمید) قزوینی الاصل که در ایام سلطان جلال‌الدین منکبرتی به تبریز مهاجرت کرد و آنجا وطن گرفت و قاضی شد و صاحب‌اهل و اولاد گردید و به جاه و مال رسید؛ وی از علمای فقه بود و در قزوین از امام‌الدین رافعی درس گرفته بود (شماره ۳۶۲).

محبی‌الدین ابو الحسن علی ابن ابی الفضائل در ذیل نام پدرش و نیز در القاب حرف میم تحت عدد ۷۵۶ و ۸۰۸ مذکور است و وفات او در سنه ۶۹۷ بوده است. عماد‌الدین ابو الفضائل احمد بن محبی‌الدین ابو الحسن (در چاپی ابی‌الحسن) علی (شماره ۹۶۶). عَزَّ الدِّین ابو المعالی‌الحسین بن نصیر‌الدین محمد بن صدر‌الدین محمد ابن ابی الفضائل القزوینی التبریزی که در سال ۶۹۸ از جانب غازان به رسالت بیلاذ شام رفت و در سالی که پدرش صدر اوقاف گردید او هم به بغداد رفت و بسبب ناظر خلایطه منصوب شد (شماره ۱۶۰). مراد از خلایطه تربت سلجوقی خاتون زوج خلیفه‌التاصر لدین الله است که در جانب غربی بر کنار دجله واقع بود و امروز از آن اثری برجا نیست.

ص ۱۵۷ علاء‌الدین کبکیاد سلجوقی، در مجمع‌الآداب بشماره ۱۶۰۲، و در مختصر‌الدول ابن‌العبری (۵۰۳) و در ابو الفدا (۸۹: ۳) و ۱۴۴ و ۱۵۳ و (۱۶۴) و در التجوم الزاهره (۶: ۲۲۴ و ۲۲۶ و ۲۳۵ و ۲۹۷ تا ۲۹۸) و در ابن‌الاثیر سنه ۶۱۶ و در وفیات‌الاعیان در ترجمه کامل ایوبی نیز یاد شده است و احوال او آمده.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۰۴

ص ۱۶۱ مراغه، نیز پیش ازین در صفحات ۱۰۱ و ۱۳۸ و ۱۴۰ و ۱۴۷ و ۱۵۸، دو تن از شاهان مراغه که در سالهای مقدم بر این زمان، یعنی تا ۶۰۴ و ۶۰۵، زنده بوده‌اند در کامل‌ابن‌الاثیر و مجمع‌الآداب ابن‌القوطی مذکورند: علاء‌الدین قراستقر که در حوادث سنه ۶۰۲ و ۶۰۴ در ابن‌الاثیر مذکور است و شاید همان باشد که در مجمع‌بشماره ۱۵۹۸ علاء‌الدین ارسلان بن کریم بن نصره‌الدین ابه ارسلان بن آتابک قراستقر‌الأحمد پلی المراحی ملک مراغه خوانده شده است و ممکن که علاء‌الدین کرابه مذکور در سیرت جلال‌الدین (۱۶۱) پدر او بوده باشد.

ابن‌القوطی گوید که قاضی‌افضل‌الدین در کتاب تاریخ بیشکین او را یاد کرده و گفته است که علاء‌الدین صاحب‌مراغه در ذی‌القعده سنه ۶۰۴ درگذشت و در قبه خود در مدرسه (ظ: مدرسه عَزَّیَه) مدفون شد، و این قبه بلندترین و آبادترین قبه‌هاست و سلافه خاتون زوجه‌اتابک خموش را هم در همان جا دفن کردند. هم او در حَقِّ عَزَّ الدِّین ابو‌الحارث ارسلان ابه ابن‌اتابک‌التُرکی المراحی صاحب‌مراغه آورده است که امیری عادل بود و استاد ما کمال‌الدین احمد بن‌العزیز المراحی قاضی‌سراب او را مدح کرده است. و این عَزَّ الدِّین در نبردی که میان او و نصره‌الدین بیشکین در ورزمان از نواحی تبریز در سال ۶۰۵ روی داد کشته شد، و او صاحب آن مدرسه‌ایست که اکنون بمدرسه قاضی معروف است (مجمع‌الآداب شماره ۱۸). و مرادش از قاضی‌ظاهرا کمال‌الدین محمّد بن عبد‌الحمید قزوینی فقیه‌مدرس باشد که در مجمع‌الآداب در شماره ۵۲۳ حرف کاف ذکر شده است. ابن‌الاثیر می‌گوید که در این سال (۶۰۴) علاء‌الدین قراستقر صاحب‌مراغه مرد و بعد از وی امارت به پسر او که طفلی بود رسید و یکی از خدّام

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۰۵

پدرش «۱» تدبیر دولت و تربیت آن پسر را متکفل شد. امری از امرانی که با پدر او بودند بر وی عاصی شد و جمعی گرد او جمع شدند. آن خادم لشکری را که داشت بچنگ این امیر فرستاد، او را شکست دادند و دولت بر فرزند قراستقر قرار گرفت، ولیکن دوران او کوتاه بود، چه در اوائل ۶۰۵ مرد و اهل آن خاندان منقرض شد و کسی (ظاهرا نرینه مراد است) از ایشان نماند. نصره‌الدین ابو بکر بن پهلوان ملوک آذربایجان شهر مراغه و متعلقات آن را منصرف شد جز قلعه روئین دز راه، که خادم مذکور بآنجا پناهنده شده و همه خزائن و ذخائر را بآنجا کشیده و از دست اتابک ابو بکر در امان بود. ظاهر اینست که صاحبه روئین دز که در سیرت جلال‌الدین می‌گوید زن ملک خاموش و از حفده علاء‌الدین کریمه بود تنها کسی بوده است که از این خاندان مانده بوده.

ص ۱۶۱ علاء‌الدین صاحب‌الموت، ابو‌الشّهادت محمّد بن جلال‌الدین الحسن ابن‌محمّد الاسماعیلی‌الفهستانی، متوفی بسال ۶۵۳؛ در مجمع‌الآداب بشماره ۱۶۱۵، و در الحوادث‌الجامعه ص ۳۱۴، و در تجارب‌السلف ۲۸۹، و جلد سوم جهانگشای و وفیات‌الاعیان و عمده‌الطالب و روضات‌الجَنّات و بسیاری کتب دیگر از احوال او خبر داده شده است.

ص ۱۸۱ شروانشاه، و ص ۱۹۲ گشتاسبی، و ۱۹۳ ح شروانشاه، در باب این خاندان و شاهان شروان و سرزمین ایشان رجوع شود به کتاب مینورسکی A History of Sharvan Darband چاپ کیمبریج ۱۹۵۸. در فهرستی از شاهان که در صفحه ۱۳۵ آن آمده است برای سالهای ششصد تا ششصد و بیست و دو نام

(۱) خادم بآن معنی که امروز خواجه می‌گوئیم.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۰۶

گرشاسب اول پسر فرخزاد مذکور است، و برای سال ۶۲۲ فریزر سوم پسر گرشاسب، که افریدون مذکور در ترجمه سیره (ص ۱۹۳ ح) پسر او می‌شود، برای سالهای ۶۴۱ تا ۶۵۳ اختتام دوم پسر فریزر، بعد از او فرخزاد دوم پسر اختتام و آخر الامر گرشاسب دوم (با گشتاسب) که معاصر عهد هولاگو بوده است. مندرجات مجمع‌الآداب (شماره ۱۵۹۲) با این فهرست نمی‌سازد، چه می‌گوید علاء‌الدین فرامرز بن گشتاسب شروانی ملک شروان (که نسب ایشان به بهرام چوبین می‌رسد و در بلاد شروان و شماخی از قدیم سلطنت داشتند) پدر اختتام شروانشاه بود که او را هولاگو در ۶۵۸ کشت.

ص ۱۸۵ بغدی، در نَفْتَه‌المصدور (چاپ یزدگردی ص ۸۵) ذکر غلام ابن‌بغدی آمده است بنام یوقا.

ص ۱۸۸ پرگری، در نَفْتَه‌المصدور مذکور (۱۰۳ و ۳۲۶) هم آمده است.

ص ۲۰۴ و ۲۲۲ الغ خان، در طبقات‌ناصری (چاپ حبیبی ص ۳۶۴ و ۳۷۱) از یک الغ خان ابی‌محمّد یاد شده است که از بنو اعمام خوارزمشاهیان بود، و سلطان‌محمّد خوارزمشاه بعد از آنکه عراق را گرفت و پسر خویش رکن‌الدین غورسانچی را بر تخت عراق نشانید این الغ خان را اتابک و نایب او فرمود و دختر ملک الغ خان را در حباله خود آورد و تمامت ملک غور و لشکرهای جبال را بخدمت او بگذاشت. بعید نیست که این دو الغ خان هر دو یک شخص باشند.

ص ۲۰۷ ح علاء‌الدین نکش، ابو نصر نکش بن [ابل ارسلان بن] آنسز بن محمّد، قال المؤید صاحب‌کتاب «سیره خوارزمشاه» کان علاء‌الدین عادلًا فی الرّعیة حسن الشّیرة له معرفة بالفقه علی مذهب ابی حنیفة و کان قد استولی علی خوارزم

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۰۷

و ماوراء‌النهر و بعض بلاد خراسان و الرّی و بلاد‌الجبال و واقع‌الشّیطان طغرل و قتله و أنفَذ رأسه الی بغداد و ذلك سنة ۵۹۰، و استولی هو علی بلاد‌الجبال و أنفَذ له خلع‌السلطنة و تولیة‌البلاد علی ید الوزیر مؤید‌الدین ابن‌القصاب فجری بینهما خلف فلم یلبس الخلع، و کانت وفاته بشهرستان و حمل الی خوارزم فدفن بها (مجمع‌الآداب شماره ۱۴۹۰). از مطلبی که ابن‌القوطی در موضع

دیگری (شماره ۱۷۵۹) نقل کرده است و گفته که «قرأت فی تاریخ خوارزمشاه الّذی صنفه مؤید الدّین التّسانی» احتمال قوی می‌توان داد که مراد همین سیره جلال‌الدین نسوی باشد، زیرا که مضامین این موضع دوم همه مأخوذ از این کتاب است، ولی هیچ یک از مطالبی که در موضع نخستین نقل کرده است در سیره جلال‌الدین نسوی نیست. وفات علاء الدّین نکش در سال ۵۹۶ بود. ص ۲۹۵ س ۱۶ نصره الدّین بیشکین، نصره الدّین ابو بکر بیشکین پسر نصره الدّین محمد بن ایلدگز (چنین است در تاریخ ادبی ایران تألیف براون جلد دوم در احوال نظامی و فاریابی) یا پسر نصره الدّین محمد بن بیشکین (بر حسب مجمع الآداب ابن الفوطی) بقول براون برادرزاده قول ارسلان بوده است و ظهیر فاریابی را در مدح او سی و پنج قصیده است. از قراری که ابن الفوطی می‌گوید (چاپ مصطفی جواد شماره ۱۸) در سال ۶۰۵ بین نصره الدّین بیشکین و عزّ الدّین ارسلان ابه صاحب مراغه جنگی در نواحی ورزمان از متعلقات تبریز روی داد و عزّ الدّین در آن نبرد کشته شد. و باز ابن الفوطی می‌گوید (چاپ محمد عبد القدوس قاسمی در لاهور، از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۷ در جزء ملحقات ارنثال کالج مکزین، شماره ۱۵۳۸ حرف میم) که قاضی افضل الدّین را کتابت در تاریخ نصره الدّین بیشکین، و

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۰۸

معین الدّین ابو القاسم هارون بن علی معروف به ابن دندان تبریزی وزیر این نصره الدّین بیشکین بود. استاد مصطفی جواد که در حاشیه بر مجمع الآداب این مطلب را نقل کرده است مرتکب سهوی شده و این بیشکین را با بیشکین مذکور در کتاب زامباور اشتباه کرده و یکی دانسته است (ص ۲۹۵ همین کتاب دیده شود)

ص ۲۹۶ ربیب الدّین، چنانکه در تعلیق سابق اشاره شد ابن الفوطی در حرف میم از کتاب مجمع الآداب لقب این وزیر را معین الدّین آورده و گفته است که وزیر نصره الدّین بیشکین پسر نصره الدّین محمد بن بیشکین بود و در ۶۲۰ وفات یافت. معاصرین این وزیر او را ربیب الدّین گفته‌اند، ولی معین الاسلام و المسلمین جزء القاب او در دیباچه و خاتمه مرزبان نامه آمده است؛ امکان این نیز هست که ابتدا لقب معین الدّین داشته و پس از رفعت مقام به ربیب الدّین ملقب شده است. وزارت او نزد بیشکین منافات با قول مؤرخین دیگر ندارد و ممکنست که قبل از آنکه وزیر اتابک ازبک شود وزیر نصره الدّین بیشکین بوده باشد؛ ولی تاریخ ۶۲۰ برای وفات او ظاهراً درست نیست، چه مسلم است که تا ۶۲۴ زنده بوده است (مقدمه مرحوم قزوینی بر مرزبان نامه ص به دیده شود).

ص ۲۹۸ ریاست خراسان، در همین کتاب ص ۱۹۰ رئیس کوزه‌کان، ص ۱۴۵ نظام الدّین رئیس تبریز، ص ۹۷ رئیس علاء الدّوله شریف رئیس همدان، ص ۹۴ رئیس صدر الدّین خجندی رئیس اصفهان؛ و در سیاستنامه نظام الملک (سیر الملوک چاپ دارک ص ۹۵) اندر پرسیدن از حال عامل و قاضی و شحنه و رئیس و شرط سیاست؛ و در کتب تاریخ عهد سلاجقه نام ابو مسلم داماد نظام الملک بعنوان رئیس ری که با حسن صباح مخالفتی داشت؛ نظایر استعمال این لقب و

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۰۹

منصب است.

ص ۳۱۲ رضی الدّین نیشابوری، در بدائع الملح که سابقاً در همین کتاب معرفی شده است در ورق ۵۹ نام او آمده است و عنوان منشیء النظر برای او بکار رفته است که اشاره است به اهتمام او در تدوین و تأسیس قواعد علم مناظره.

ص ۳۱۶ ملک معظم که ولی عهد است، ظاهراً مراد عماد الدّین بهلوان پسر نصره الدّین هزارسپ است که در همین ترجمه سیره ص ۲۰۰ و ۲۲۶، و نیز در مجمع الآداب شماره ۱۰۱۴ مذکور است. عبارت ابن الفوطی به اختصار اینست:

عماد الدّین ابو المظفر بهلوان بن هزارسپ بن بنگیر بن عیاض اللّوی صاحب الجبال المشطّط علی جبال اللّری، و هی مملکة وسیعة و جبال منیعة کثیرة الخیرات، و هی مقصد لکلّ من خانه الزّمان، و هذه البلاد فی اهتمامهم الی الآن. مقدمه مصحح ص ص نیز دیده شود.

ص ۳۴۱ صدر الدّین خجندی، دو نفر از آل خجند را ابن الفوطی در حرف عین از مجمع الآداب ذکر کرده است. عضد الدّین ابو محمّد ثابت بن عبد الصّمد بن محمّد ابن عبد اللّطیف الواعظ، که از وی شعری در وصف زردلوی اصفهان نقل کرده (شماره ۶۲۶)، و علاء الدّین ابو محمّد ثابت بن محمّد بن احمد بن ثابت خطیب بلخ که این قطعه را از خط او نقل کرده:

إذا أفادک إنسان بفائدته من العلوم فأدمن شکره أبدا

و قل: فلائن جزاه الله صالحه أفادینها، و لا تشکرک به أحد! (شماره ۱۴۹۴). وی به شیراز منتقل گردید و در ۶۳۷ در ۸۹ سالگی در گذشت (حاشیه مصطفی جواد به نقل از ابن تغری بردی ۶: ۳۱۶ و شذرات الذهب و

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۱۰

مختصر الذّول ۳۱۴ و ۳۲۸ و ۳۲۹).

ص ۳۷۶ دو بیت ابن هرمة در سه کتاب دیگر نیز دیده شد: کتاب المعانی الکبیر ابن قتیبه (چاپ حیدر آباد ج ۱ ص ۲۱۳) و کتاب الصّناعین ابو هلال عسکری (چاپ قاهره ۱۳۷۱ ص ۱۲۳ و ۱۴۵) و لسان العرب ماده ش ح ح (چاپ بولاق ج ۳ ص ۳۲۶).

ص ۳۹۱ رافعی، در مجمع الآداب از خود او در ضمن ترجمه شماره ۳۶۲ یاد شده است، و نام پسر او عزیز الدّین محمد شماره ۶۰۲ آمده است و مؤلف می‌گوید از شیوخ (استادان) شیخ ما صدر الدّین پسر شیخ الشّیوخ سعد الدّین حنّونی جونی بود.

۳/۳۹۶ در تاریخ الخلفاء سیوطی (ص ۲۸۷) این بیت در ضمن قطعه‌ای آمده است که المسترشد خلیفه در سال ۵۲۹ سرود، وقتی که او را اسیر کردند، و صورت صحیحش اینست:

فحرّبه وحشئ سقت حمزة الرّدی و موت علی من حسام ابن ملجم تمّت، ۴۳/۱۲/۲۴.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۱۱

فهرست عام از اسماء اعلام تاریخی و جغرافیائی و کتب و بعضی از لغات و اصطلاحات «۱»

آ آثار البلاد ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۹۱

آداب الحرب و الشّجاعه ۳۲۷، ۳۷۳

آدم (ع) ۳

آذربایجان، آذربایگان، آذربيجان ۵، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۷، ح، ۱۷۸، ۱۷۹، ح، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۷۸، ۳۵۸، ۳۸۹، ۳۹۵،

۴۰۵

آذربایجان یورت بیلگه‌سی (مجله) ۳۰۵

آراارات (کوه) ۳۵۸، ۳۹۲

آرال (دریاچه) ۳۵۴

آسیای مرکزی ۳۳۰

آقسنقر کوفی ۹۴

آق شاه ۵۹، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹

آق قوش ۳۶۹

آل برهان ۳۰۹
 آلتون خان ۱۰، ۱۱، نیز رجوع شود به التون خان
 آل خجند ۳۴۱، ۴۰۹
 آل سلجوق ۱۹، ۲۰
 آل صاعد ۳۴۱
 آل عباس ۲۰
 آل مازہ (- آل برهان) ۳۱۱
 آلماق ۱۲
 آمد (ایمد) - دیار بکر ۲۷۰، ۲۷۴، ۳۶۴، ۳۹۴
 آندراج ۲۲۳ ح، ۳۶۶
 آنی (- حانی) ۲۷۱ ح، غلط است، به حانی رجوع شود
 آنی ۳۹۴
 آی ابه، رجوع شود به آبیہ
 آی برس ۳۹۸
 آبیہ (- آی ابه) ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۶۷، ۳۹۸، نیز رجوع شود به جمال‌الدین الغ باریگ، و جمال‌الدین پسر آبیہ

(۱) تهیه فهرست اسماء اعلام را آقای کمال اجتماعی از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب متعهد شده‌اند.

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۱۲

آبیہ فرزنی ۹۴، همان جمال‌الدین الغ باریگ است

آی نگین ۳۹۸

آی چیچاک، آی چیچک ۵۹، ۳۹۸

آی دغدی ۳۹۸

آیدغدی کله ۹۹

آیدغمش ۱۸۱، ۳۹۸

آی دمر ۳۹۸

آیدمر شامی ۹۹، ۱۰۱

آی محمد ۵۴، ۳۹۸

اباخاز ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۵

ابراهیم بن هرمه (- ابن هرمه) ۳۷۶، ۴۱۰

ابلسنان ۳۶۱

ابناء ملوک ۵۷ / ۱۰

ابن ابی الحدید ۳۳۱، ۳۴۸، نیز رجوع شود به شرح نهج البلاغه

ابن الأثیر ۳، ۱۶، ۳۴، ۳۰۹، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴

ابن البلخی ۳۲۳

ابن البواب ۳۱۵

ابن الجوزی ۳۸۰، ۳۸۱

ابن العربی ۳۱۴، ۳۲۵

ابن الفقیه ۳۲۶

ابن الفوطی ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹

ابن المعتز ۳۷۶

ابن نبی ۳۲۱، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷

ابن تغری بردی ۴۰۹

ابن خلکان ۳۱۴

ابن دندان تبریزی (- معین‌الدین ابو القاسم هارون بن علی) ۴۰۸، نیز رجوع شود به دندان، و ربیب‌الدین

ابن سینا (ابو علی) ۳۰۹، ۳۴۰

ابن قتیبه ۳۷۶

ابن مقله ۳۱۵

ابن ملجم ۲۸۰، ۳۹۶

ابن هرمه (- ابراهیم بن هرمه) ۳۷۶، ۴۱۰

ابو الحسن خرقانی [شیخ] ۳۳۲

ابو السعادات محمد بن جلال‌الدین الحسن بن محمد الاسماعیلی القهستانی ۴۰۵، رجوع شود به علاه‌الدین صاحب‌الموت ابو

الطیب سهل بن محمد بن سلیمان صلوکی ۳۲۶

ابو الفتح گرشناسف بن علی بن فرامرز الفارسی الیزدی ۴۰۲

ابو الفتح محمد بن السلطان الأعظم تکش برهان امیر المؤمنین ۲۱۵، رجوع شود به محمد خوارزمشاه

ابو الفتح محمد بن سام ۲۲۲ ح، رجوع شود به شهاب‌الدین

ابو الفتوح رازی ۳۲۴

ابو الفدا ۴۰۳

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۱۳

ابو الفوارس محمد بن سام بن محمد ۳۹۷، نیز رجوع شود به غیاث‌الدین

ابو القاسم حصیری ۳۵۲

ابو القاسم عبد‌الکریم بن محمد قزوینی (- رافعی) ۳۹۱

ابو المؤید (- غیاث‌الدین پیر شاه) ۳۹۸

ابو‌المجاهد جمال‌الدین محمود حصیری ۳۸۷

ابو‌المکارم علی بن ابی‌القاسم خالص امیر المؤمنین (عبارت طره توفیق شرف‌الملک) ۲۶۴

ابو‌النضر عتبی ۳۲۶

- ابو الهیثم جرجانی ۳۷۸
 ابو بکر بن ایوب ۲۶۹ ح، ۳۶۲
 ابو بکر بن سعد بن زنگی ۳۰، ۳۱، ۳۸۴
 ابو بکر خوارزمی ۱۳۳، ۳۵۲
 ابو بکر طهرانی ۳۸۲
 ابو بکر ملک (خالوزاده جلال‌الدین) ۱۲۹، ۳۳۹
 ابو تمام ۲۸۲، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۹۶
 ابو حسن یا ابو حش (اسفهلار) ۱۳۱، ۳۵۱
 ابو حنیفه ۴۶، ۴۰۶
 ابو سعید ابو الخیر [شیخ] ۳۳۲
 ابو علی سینا ۳۴۰، رجوع شود به ابن سینا ابو محمد (حسین بن خرمیل) ۴۰۲
 ابو مسلم (داماد نظام الملک، رئیس ری) ۳۲۳، ۴۰۸
 ابو نصر (پسر حمید طوسی) ۲۸۲ ح، ۳۴۵
 ابو نصر نکش بن ایل ارسلان بن آنز بن محمد ۴۰۶، رجوع شود به نکش
 ابو هاشم ۳۹۸
 ابه ۳۹۵
 ابهر ۲۴۱ ح، ۲۴۲
 ابی ابه (ابی ایه- آیه، آی ابه) ۳۴۰
 ابی حنیفه (مذهب-) ۴۰۶، نیز ابو حنیفه دیده شود
 ابیورد ۱۳۲
 اتابک ابو بکر بن پهلوان ۴۰۵، رجوع شود به نصره‌الدین
 اتابک ابو بکر بن سعد (صاحب شیراز) ۳۸۴
 رجوع شود به ابو بکر بن سعد
 اتابک ازبک ۱۴۳، ۱۸۲، ۴۰۸، نیز رجوع شود به ازبک
 اتابکان ۲۲
 اتابکان آذربایجان ۳۴۰
 اتابکان یزد ۴۰۲
 اتابک پهلوان ۱۸۱
 اتابک خموش ۴۰۴، نیز رجوع شود به ملک خاموش
 اتابک سعد ۹۴، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۸۹ ح، نیز رجوع شود به سعد بن زنگی
 اتابک کره ۱۶۱
 اتابک محمد ۳۸۷
 اتابکیان ۱۴۲، ۱۸۶
 سیرت جلال‌الدین منکبری، متن، ص: ۴۱۴
 اتا خان (لقب اتابک علاء‌الدوله صاحب یزد) ۱۲۷
 اتاوه ۱۳۱/۵، ۲۲۶/۶، ۲۳۱/۱۶ و ۱۷
 اترار ۵۱، ۵۴، ۶۳
 اتراک ۶۲، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۲، ۳۱۹، ۳۴۴
 اتراک عراقی ۹۴
 اتر خان (-اوتر خان) ۲۵۹
 اترک پهلوان ۵۴
 اتلال (-ایلال) ۵۸ ح
 اثیر الدین مفضل بن عمر الابهری ۳۱۱
 اجاش ملک ۳۶۹، رجوع شود به اجش، احس، احقش، اخس، اخش، اخفش، اقش، اق قوش
 اجش (-اخش ملک) ۱۹۹ ح
 احادیث نبوی ۳۹۵
 احس (-اخش) ۱۹۹ ح
 احش (-اخفش) ۱۷۰ ح
 احقش ۳۶۹
 احمد بن عبد‌الغزیز ۳۰۹
 اختیار ابی تمام (ازصولی) ۳۹۶
 اختیار الدوله السلجوقیه ۳۷۷
 اختیار الدین (امیر آخر) ۶۹، شاید اختیار الدین کشلی باشد
 اختیار الدین جمال زراد ۱۱۳، ۱۹۳ ح
 اختیار الدین خروست ۳۴۳
 اختیار الدین زنگی بن محمد بن عمر بن حمزه ۸۷ ح، ۹۰، ۹۱، ۱۳۱، ۳۳۵
 اختیار الدین کشلی (امیر آخر) ۵۴، شاید همان امیر آخر مذکور در ۶۹ باشد
 اخس (-اخش) ۱۹۹ ح
 اخستان دوم (پسر فربرز) ۴۰۶
 اخش (-اخفش) ۱۷۰ ح
 اخفش ملک ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۶۹
 اخفش ملک ۱۷۰، ۱۹۹ ح
 اخلاط ۱۱۲، ۱۵۶ ح، ۱۹۳ ح، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹ ح، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۹، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، نیز رجوع شود به خللاط
 اخمد (محمد) ۳۷۱

- ادک خان ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۸ ح، نیز رجوع شود به اودک امیر آخر
- اراضی ترک نشین ۳۳۱، ۴۰۰ ح
- اراک (-) سلطان آباد) ۳۴۰
- اران ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۸۲، ۱۷۷ ح، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۳ ح، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۳۵۸
- اربل ۲۰۰، ۲۷۶، ۲۷۸
- ارتق خان ۱۷۱
- ارجیس (کوه، شهر، ناحیه) ۲۱۶
- ارخان ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۷۵، ۲۷۶
- اردبیل ۱۶۰، ۲۴۳
- اردشیر بن حسن (شاه مازندران) ۲۰۷ ح
- سیرت جلال‌الدین منکبری، متن، ص: ۴۱۵
- اردوی زرد- صاری اردو
- اردهن (قلعه) ۶۷، ۲۰۷
- ارزروم ۱۵۵، ۱۹۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۳۶۱، نیز رجوع شود به ارزن و ارزن الروم
- اوزلاق (-) ازلق و اوزلاق) ۳۷ ح
- ارزن ۲۱۳، ۲۱۴
- ارزن الروم (قالیقا) ۱۹۲ ح، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۶، نیز رجوع شود به ارزروم و ارزن
- ارزن الرومی ۳۸۲
- ارزنجان ۲۱۰ ح، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۶۹، ۳۶۴، ۳۸۲، ۳۸۳
- ارس ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۳۵۶، ۳۵۸
- ارسلان ابه ۳۴۰، ۳۶۷
- ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ۳۸۸
- ارسلان خان (پدر ممدو خان) ۱۲
- ارسمان پهلوان ۲۴۳
- ارسناس (نهر) ۳۸۱
- أرش ۱۹۲/۴
- ارغز ۱۶
- أرغون ۸
- ارغون آقا ۳۷۴
- ارمن ۳۶۶
- ارمنستان ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۴
- ارمنستان اسلامی ۳۵۸
- ارمنستان شوروی ۳۷۵
- ارمنستان عیسوی ۳۹۴
- ارمنی (زبان) ۲۰۸، ۲۸۳، ۳۹۴
- ارمنیان (دیه) ۲۴۲
- ارمی ۱۴۹
- ارمینان (-) ارمنیان) ۲۴۲ ح
- أرنجک- أرنجه
- اروپائیهها ۳۳۷ ح
- أرینتال کالج مگزین ۴۰۷
- ازبیک (-) اتابک ازبیک بن محمد) ۵، ۶، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۲۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۴۰۸
- ازبیک باین (-) جهان پهلوان) ۲۳۷ ح
- ازبکیان ۲۲
- ازلاغ شاه ۳۷ ح، ۳۸، ۵۹، ۶۰، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، نیز رجوع شود به ازلق و اوزلاق
- ازلق شاه ۳۷، ۳۸، ۵۹، ۶۰
- استیانوا ۳۷۵
- استراباد ۶۹، ۱۵۴
- استندار ۶۷
- استوا ۸۹ رجوع شود به استوخوشان استوا (خط) ۳۸۰
- استوخوشان ۸۰ نیز رجوع شود به استوا
- سیرت جلال‌الدین منکبری، متن، ص: ۴۱۶
- استو ناوند (قلعه) ۹۵، نیز رجوع شود به ستوناوند
- استون نوین ۱۲۳
- اسد (-) اسد الدین مودود، اسد بن مودود، اسد مودود) ۲۳۳، ۲۳۹
- اسد آباد ۳۲
- اسد الدین جونی ۹۹
- اسد بن عبد الله مهرانی ۲۱۱، ۲۱۳
- اسفراین ۱۳۱، ۳۵۱، نیز رجوع شود به سفراین
- اسکته خان ۵۴
- اسکندر ۳۶۶، نیز رجوع شود به ذو القرنین
- اسکندرنامه نثر ۳۶۶
- اسکندرنامه نظامی ۳۰۵، ۳۹۷
- اسلام ۸۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۴۷

- اسماعیل، اسمعیل، ایوانی ۲۱۱، ۱۵۵، ح، ۳۷۷
 اسماعیلیان، اسماعیلیه ۲۰، ۲۱، ۹۵، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۷۹، ح، ۲۳۰، ح، ۳۸۳، ۳۸۴
 اسن طغان نوین ۱۶۷، ۳۶۸
 اشبرنگر ۳۱۳
 اشرف (-) ملوک اشرف ۲۶۹
 اشکناباد (قلعه) ۳۰
 آشلا ۱/۱۰۸
 اصبهان، رجوع شود به اصفهان
 اصطرخ (قلعه) ۱۰۳، ۳۰
 اصفهان ۲۲، ۲۴، ۶۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۷، ح، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۶، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۹۹، ۴۰۸
 اصفهانیان ۱۶۸، ۱۷۰
 اطلاب (جمع طلب) ۱۵۸، ۸/۲۷۶، ۱/۳۶۵
 اطلس ملک ۲۲۲
 اعظم ملک (پسر عماد الدین) ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲
 اغراق ملک ۴۰۱، ۴۰۲، نیز رجوع شود به سیف الدین اغراق و به سیف الدین بغراق
 اغز (قبایل) ۳۳۰
 اغل حاجب (اینانج خان) ۱۸، ۵۴
 اغلمش اتابکی ۲۱، ۲۲
 اغوز (-) ارغز ۱۶ ح
 افتخار جهان ۵۷
 افراسیاب ۲۴۹
 افریدون ۱۹۳ ح، ۴۰۶
 افضل الدین [قاضی] ۴۰۴، ۴۰۷
 افغانیان ۱۰۶
 اقش ۳۶۹
 اقطاع ۱۸/۹، ۳۲، ۶/۳۰۶ تا ۳۰۸
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۱۷
 اکیرنامه ۳۰۵
 آلان ۳۶۰، ۳۶۲
 آلپ ارسلان بن داود ۲۸، ۱۹۳ ح
 الپ خان ۱۷۱
 الیر خان ۱۰۴، ۳۴۲
 الیرطایسی ۵۴
 التتمش (ایلتتمش) ۳۴۸، ۳۴۹
 التون به (-) التونیه ۳۴۰
 التونیه - شمس الدین التونیه ۳۸۶
 التون خان ۷، ۸، ۱۱ ح، ۳۲۷، نیز رجوع شود به آلتون خان
 الغ ترکان ۶۲
 الغ خان (ابی محمد، آی محمد؟) ۲۰۴، ۲۲۲، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۰۶
 الله وردی ۳۶۹
 ألموت ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۹ ح، ۲۰۹ ح، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۱۸
 آلتجه (آلتچیه، آلتچک، آلتچک، آرنجک، آرنجه) ۱۴۹، ۳۵۸، ۳۵۹
 امام ابو جعفر منصور المستنصر بالله ۲۰۱
 امامیه ۳۶۴
 امام الدین رافغان (رافعی) ۲۶۲، ۳۹۰، ۴۰۳، نیز رجوع شود به رافعی
 امام شافعی (مذهب-) ۲۶۳
 امام شهاب الدین ابو سعد بن عمران ۷۹، رجوع شود به شهاب الدین خیرقی
 امام فخر رازی - فخر رازی
 أمراء الترك ۳۵۶
 امراء فارس ۳۸۷
 امرای خوارزم ۳۸۶
 امهرم ۱۰۴ (-) رامهرمز
 امیر اخلاط (-) عز الدین ایبک ۳۷۸
 امیران ترک ۳۵۶
 امیر ایاز (-) هزار مرد ۱۱۷
 امیر خان ۳۳۸
 امیر سبیل ۱۴۷/۱۰
 امیر طاهر بن خلف (شیر باریک) ۳۸۹
 امیر علم عراقی ۹۵
 امیر کرمان (پراق، بلاق حاجب) ۳۶۱
 امیر کیخسرو ۹۹
 امیر محمد (پسر قرا قاسم نسوی) ۱۴
 امیر المؤمنین (-) علی (ع) ۱۴۴، نیز علی دیده شود
 امین الدین رفیق ۲۳۱

- امین‌الدین هروی ۵۰
 امین دهستانی ۳۷
 امین‌الملک ۹۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۹۹، نیز امیر خان و امین ملک و ملک خان و یمین ملک دیده شود
 امین‌الملک، امین‌الملک (- یمین ملک) ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۹۹
 اندخود ۳۴
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۱۸
 اندهان (قبیله) ۳۴۷
 انساب سمعانی ۳۹۴
 انساب و تواریخ مسلمین (تألیف زامیاور) ۳۰۹، ۳۶۱
 انگلیسی (زبان) ۳۰۹، ۳۵۳
 انوار سهیلی ۳۰۵
 انوشروان ۳۲۳
 اواک ۲۶۸، ۳۹۲
 الأوامر العلانیة (- تاریخ ابن بیبی) ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۴، ۳۵۶
 اوباشان ۳/۲۶۵
 اوتر خان ۳۳، ۱۹۷ ح، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰
 اوجان ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۸۹، ۲۵۷، ۲۹۷
 اوچاهی ۳۴۸
 اوچا (اوچه) ۱۱۶ ح، ۱۱۹، ۳۴۸
 اوچاهی ۱۱۶، ۳۴۸
 اوچه ۳۴۷
 اوحد‌الدین ۳۷
 اودک امیر آخر ۱۲۸، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۸۸، نیز ادک دیده شود
 اورخان ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۱ ح
 اوزلاق (- ازلق) ۳۷ ح
 اوگتای ۱۲۳
 اویغور ۳۶۹
 أهر ۲۸ ح
 ایاز (امیر- ملقب به هزار مرد) ۱۱۷
 ایاز طشتدار ۳۵
 ایبک (امیر- عز‌الدین)
 ایبک آبدار ۹۴
 ایبک خزینهدار ۹۴
 ایتالیایی (زبان) ۳۹۰
 ایران ۴۷ ح، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۰
 ایرانمارغر ۳۲۳
 ایرانیان ۷۵
 ایرلاند ۳۴۱
 ایروان ۳۵۸
 ایسی [خاتون] (- ایسی خاتون) ۹۹ ح
 ایسی خاتون ۹۹، ۱۰۰
 ایلال (قلعه) ۵۸، ۳۹۸
 ایلان توغو ۳۶۸، ۳۶۹
 ایلان؟؟ توغو (- یلان توغو) ۱۷۰ ح
 ایلان موغو (- یلان توغو) ۱۷۰ ح
 ایلتمش ۱۲۰، ۲۳۷
 ایلتمش (ایلتمش) ۳۴۸، ۳۴۹
 ایلیچی پهلوان ۱۱۷، ۱۳۱
 ایلیک خان ۳۲۰
 ایلمش ۳۴۸
 ایمد (- آمد) ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸
 اینانج خان (- اغل حاجب) ۱۸، ۵۴، ۵۴، ۶۴، ۸۵، ۹۳ ح، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۹۹، ۲۰۱
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۱۹
 ایوانی، رجوع شود به اسماعیل
 الاویانیة (- ایوانی) ۱۵۵ ح
 ایوان [گرچی] (- ایوانی گرچی) ۲۵۴ ح
 ایوانی گرچی (سپهسالار گرجیان) ۱۸۵، ۲۵۴، ۲۶۸، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۹۲
 ایوب ۲۱۴
 ایوه (قبیله) ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۷۷، نیز ایوانی و الاویانیة دیده شود
 ب باب الأبواب ۶۵
 بابل ۳۹۵
 باتالیون ۳۶۵
 باتو ۳۳۷ ح
 باجوبگ، باجی‌بگ ۱۲۳
 باجونوین ۱۶۷

- باخرز ۱۳۱
 باریه دومینار ۳۵۳
 بارتلد ۱۲۳ ح، ۳۳۷
 بارودی ۳۹۶
 باسور ۱۶۷ ح
 باطنیان ۴۰، ۴۱
 باغا ۳۷۱
 باغ پیروزی ۳۷۳
 بافو ۱۶۷ ح
 بامیان ۳۳، ۳۸، ۵۷، ۵۷، ۵۸، ۴۰۱
 بایورت ۳۶۱
 بایماس (بایملاس) نوین ۱۶۷ ح، ۲۵۷، نیز نایماس و یاتماس دیده شود
 بایملاس نوین ۱۶۷، ۳۶۸
 بانال نوین ۱۶۷، ۱۷۱، ۳۶۸، نیز تاینال دیده شود
 باپور، حکمت ۳۴۸
 ؟؟؟ بچی ۱۹۴، ۲۶۸، ۳۷۵، ۳۹۲
 بحر الأنساب (- معز الأنساب) ۳۴۶
 بحر أخضر ۲۵۴
 بحر خزر ۲۰۷ ح
 بحر قزقم (بمعنی بحر خزر) ۶۶، ۶۷
 بحیره نازوک ۱۹۸
 بخارا ۳۳، ۳۶، ۵۴، ۵۷، ۶۳، ۹۳ ح، ۱۳۶، ۲۵۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۵۴، ۳۸۷
 بدائع الملح (تألیف طرائفی) ۴۰۹، ۳۳۴
 بدر ۱۴۴
 بدر الدین (نایب حاجب علی) ۱۸۸
 بدر الدین احمد ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۳۰، ۲۳۱
 بدر الدین طوطی ۱۹۹، ۲۰۱
 بدر الدین عمید ۵۵
 بدر الدین لؤلؤ ۲۰۰، ۲۸۱
 بدر الدین هلال ۵۹، ۱۴۱
 بدلیس ۲۱۲، ۳۹۴
 برادران ایوانی ۳۶۰
 برادرزاده قزل ارسلان ۴۰۷
 براق حاجب ۳۹، ۴۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۶، ۲۲۸، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۷۱، نیز بلاق دیده شود
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۲۰
 براون ۴۰۷
 برجم (برجم) ۳۷۷
 بردسیر (قلعه) ۳۳۶
 برچی (- بوچی) ۱۸ ح
 بردع، برذعه ۱۴۸، ۱۶۵، ۳۵۸
 برشاوور- بس راور (قلعه)
 برق (براق) ۳۵۰
 برک (براق) ۳۵۰
 برکا (برکای) نویان ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۳۳۷، نیز بورکا و بورکه دیده شود
 برکت ۳۶۴
 ترکخان ۱۰۳
 برکری (- پرگری) ۱۸۸ ح، ۲۱۲ ح
 برکیارق [سلطان] ۳۲۳
 برنوزج (- ترنوزج) ۱۱۸ ح
 بروسه ۳۲۵، ۳۹۲
 بروکلمن ۳۱۴، ۳۹۱
 برهان (فقیه خراسانی) ۳۴۸
 برهان الدین (بجای ضیاء الدین) ۳۱۱
 برهان الدین - عبد الغزیز بن مازه
 برهان الدین محمد بن احمد بن عبد الغزیز بخاری ۳۶، ۴۶، ۵۷
 برهان الدین مطرزی ۳۳۴
 برهان جامع ۳۸۳
 برهان قاطع ۳۲۵، ۳۶۶
 برهمن هندی ۳۱۴
 بزجمهر ۲۲۴، ۳۲۳
 بست ۳۸، ۹۲، ۴۰۰
 بستان ۲۶۶
 بس راور (قلعه) ۳۴۷
 بسطام ۶۷
 بعضی (- یکی) ۱۱/۱۰۷

بغاژون ۳۷۱

بغداد ۱۹، ۳۰، ۳۲، ۴۱، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۸۹، ح، ۱۸۹، ح، ۲۰۰، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۰۳، ۴۰۷ سیرت جلال‌الدین منکبرتی متن ۴۲۰ فهرست عام از اسماء اعلام تاریخی و جغرافیائی و کتب و بعضی از لغات و

اصطلاحات

دی ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۴۰۶

بقرچن (-) قرچین نوین) ۱۲۳ ح

بکتابه ۳۴۰، ۳۶۷

بکساروق (بکشاروق) جنگشی ۱۱۷

بک کوش (-) بلكوش) ۷۶ ح

بکلک سیدی ۱۵۶

بکنفون (-) بلان قوش) ۱۳۱ ح

بکنی ملک ۱۰۲

بگلر آی خاتون ۱۲۹، ۱۳۳

بلاد اتراک ۳۲۶

بلاد اسلام ۳۳۲

بلاد الجبال ۴۰۷

بلاد ترک ۴۹، ۵۵، ۵۷، ۳۲۷، ۳۳۲

بلاد روم ۳۶۴

بلاد شامی ۳۹۴

بلاساقون ۱۱، ۱۶

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۲۱

بلاغ چاوش ۷۰

بلاق (-) براق) ۳۵۰

بلاق حاجب (امیر کرمان) ۳۶۱

بلاله ۱۲/۱۲۶

بلاله (نام محل) ۳۴۷

بلتن ۳۸۲

بلتی [ملک] (-) بکنی ملک) ۱۰۲ ح

بلخ ۳۳، ۵۴، ۵۷، ۶۴، ۱۰۶، ۳۱۳، ۳۳۰

البلدان ابن الفقیه ۳۲۶

بلدان الخلافة الشرقية ۳۵۴

بلدرچین (-) شرف الملک) ۲۵۰، ۲۵۶، ۳۸۹، نیز رجوع شود به یولدوزچی

بلدوجن (-) بلدرچین) ۲۵۰ ح

بلک (-) بلك) ۲۴۲ ح

بلکوش ۷۶، ۳۳۶

بلگا خان ۳۳، ۱۵۹

بندار ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷

بندوار (-) بندوار) ۳۵۱

بندوار ۱۳۱، ۳۵۱

بنوی ۱۸/۲۰۰

بنی العباس ۱۳۳

بنی امیه ۳۷۶

بنیان قوانین و حقوق اسلامی (کتاب) ۳۵۳

بنیانهای اسلامی (به انگلیسی) ۳۲۱

بوچی (-) قتلغ خان) ۱۸ (ظ بوچی صواب است، به تعلیقات رجوع شود)

بوخش (بوخس) ۳۵۱

بورکا ۳۳۷

بورکه ۳۳۷

بوزابه ۳۴۰، ۳۶۷

بوستان سعدی ۲۴۵، ح، ۳۰۵

بو سعید (ابو سعید ابو الخیر) ۳۳۳

بوغاملک (-) وفا ملک) ۲۳۷ ح

بوغچه ۲۰۴/۹

بوفا ۴۰۶

بوقانونین ۸۱

بونصر [خواجه] ۳۲۳

بوویل [مستر] ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۹، ۳۹۳

بهاء الدوله ۳۵۲

بهاء الدین سام ۳۰۹

بهاء الدین شکر (سکر) ۹۹، ۲۰۹ ح

بهاء الدین محمد بن ابی سهل ۷۳، ۷۵

بهاء الدین محمد بن شیر باریک ۲۵۲

بهاء الملک حاجی ۱۳۴، ۱۳۵، ۳۵۴

بهرام چوبینه ۳۰۵، ۴۰۶

بهرامشاه [سلطان] ۳۷، ۳۴۶

بهرام گرجی ۱۹۳ ح

بهوچره ۳۱۴

بیابانک ۴۸، ۳۲۱، ۳۲۲

بیات (قبیله) ۳۳۰

بیاسا رسانیدن ۱۴/۶۱

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۲۲

بیاووت (قبیله) ۳۸، ۶۲، ۳۲۹، ۳۳۰

بیاووتی ۸۵

بیاووتهای یمک- یمک بیاووت

بیرگری (- برگری) ۱۸۸ ح، ۲۱۲ ح

بیروت ۳۱۱، ۳۱۲

بیست مقاله (مینورسکی) ۳۵۸

بیشکین ۳۶۰، ۴۰۸

بیگاری ۸/۷۵

بیلقان ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۸۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۲

بین‌النهرین ۴۵ ح

بین‌النهرین (قسمت شمالی) ۳۹۵

بیهق ۱۳۱

بیهقی ۳۲۳

ب پادشاهان ترک ۳۲۸

پادشاهان سلجوقی روم ۳۵۷

پادشاه سلجوقی روم (- رکن‌الدین قلیج ارسلان) ۳۹۰

پادشاه یمن ۳۰۶

پارس ۵، ۲۲، ۳۰، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۷، ۲۷۶

پارسی (زبان) ۲۰۲، ۲۸۱

پاریس ۳۱۴، ۳۳۸

پرچم (برجم) ۳۷۷

پرشاور ۳۴۳، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، نیز برشاوور و بس‌راور دیده شود

پرگری ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۷۱، ۲۷۳، ۴۰۶

پروان ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۸، ۴۰۱

پروان (معبر) ۴۰۱ ح

پریتنساک ۳۲۸

پسر خرمیل (ملک نصرت) ۳۷۰

پسر صاحب ارزروم (شاهزاده سلجوقی) ۳۶۱

پسر قراق ۹۴

پشته شایقان (سایقان، سایغان، سایغ - مرج شایغ) ۳۲۰

پکینگک (- خان بالغ) ۳۲۸

پلی پلوی ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹

پنجبهر ۱۲۱ ح

پیروزه کوه (قلعه) ۲۳۱

پیشاور ۳۴۷

پیشنگین ۵ ح

پیشکین ۴۰۸

پیوک - عرق مدنی

ت تاتار، تاتاران ۷، ۱۸، ۳۱، ۴۲، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۲۳

۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۷ ح، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸

۲۷۸، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۲، نیز رجوع شود به تار و تتر

تاتار بلد نسا ۳۳۸

تاتاری (اسپ) ۲۱۹

تاج التراجم ۳۱۴

تاج‌الدین (پسر شهاب‌الدین خوقی) ۷۷

تاج‌الدین (پسر کریم‌الشرق) ۳۸، ۴۸، ۳۲۱، ۳۲۲

تاج‌الدین (خواهرزاده خریوست) ۳۴۳

تاج‌الدین (صاحب بلخ) ۳۳

تاج‌الدین (صاحب قلعه قارون) ۹۸

تاج‌الدین ابو القاسم - مجیر الملک تاج‌الدین تاج‌الدین المعتر (پسر مجیر‌الدین خوارزمی) ۳۵۶

تاج‌الدین بلگا خان ۳۴، ۳۵

تاج‌الدین حسن ۶۹ (از سرهنگان)، ۱۵۴

(مقطع استراباد)

تاج‌الدین در گجینی ۱۷۸

تاج‌الدین عمر ۱۳۲

تاج‌الدین عمر بن مسعود (- تاج‌الدین عمر) ۱۳۲ ح

- تاج‌الدین عمر بسطامی ۶۷
تاج‌الدین قلج ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۴
تاج‌الدین قمر ۱۳۱
تاج‌الدین محمد صاعد ۷۵
تاج‌الدین ملک خلج ۳۴۷
تاج‌العروس ۳۷۲
تاج‌الملک پسر ملک عادل ۱۸۸
تاج‌الملک خوارزمی مشرف ممالک ۱۷۵، ۲۵۵
تاجن ۱۶۷ ح
تاجی‌بک (- باجوگیک) ۱۲۳ ح
تاریخ ابن‌الانیر ۳۳۸، ۳۸۳
تاریخ ابن‌بیبی (- الأوامر العلانیة) ۳۲۰، ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰
تاریخ ادبیات عربی بروکلین ۳۱۴
تاریخ ادبی ایران (تألیف براون) ۴۰۷
تاریخ ارمنستان گروه ۳۷۵
تاریخ ارمنستان گبرگس ۳۵۷
سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۲۴
تاریخ بروسه ۳۵۷
تاریخ بیشکین ۴۰۴، ۴۰۷
تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض) ۳۸ ح، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۵۲، ۳۷۳، ۳۷۸
تاریخ جهانگشای ۳۷۰، ۳۷۷
تاریخ خوارزمشاه ۴۰۷
تاریخ دیار بکره ۳۸۲، ۳۸۳
تاریخ سوزی مغولان ۳۳۶، ۳۳۸
تاریخ سلاجقه (تاریخ آل سلجوق) عماد‌الدین کاتب اصفهانی (زبدۃ‌النصره) ۳۲۳، ۳۴۱
تاریخ سلجوقیان (سلاجقه) کرمان (تألیف محمد بن ابراهیم) ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۸۷
تاریخ سلطان اولجایتو ۳۸۸
تاریخ سیستان ۳۸۹
تاریخ عهد سلاجقه ۴۰۸
تاریخ فخر‌الدین مبارکشاه ۲۵۳، ۳۹۳
تاریخ فرشته ۳۴۸
تاریخ قفقازیه ۳۵۷
تاریخ گرجستان (بفرانسه) ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۹۲
تاریخ مغول ۳۳۷ ح
تاریخ مغول (به انگلیسی) ۳۸۸
تاریخ ممالیک مقریزی (ترجمه کاترمر) ۳۰۵، ۳۶۵
تاریخ منجم‌باشی ۳۰۶
تاریخ نصره‌الدین بیشکین ۴۰۴، ۴۰۷
تاریخ وصال ۳۲۵، ۳۷۰، ۳۸۸
تاریخ یعنی ابو‌النضر عتبی ۳۲۶
تامارا (ملکه) ۱۹۲ ح، ۳۶۲، ۳۶۳
تایماس (تایماس، تایماس، تایماس) ۳۶۸
تاینال (باینال) ۳۶۸
تانیسر ۳۴۹
تبت ۳۲۶
تبریز ۲۹، ۲۹، ۱۰۳، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶ ح، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵ ح، ۲۴۶، ۲۵۲، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۸۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸
تیغاج ۳۲۸، نیز رجوع شود به طوغاج، طوغاج و غیره
تتار ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۸۱، نیز رجوع شود به تاتار و تتر
تتبعاتی در ادبیات فارسی ۳۲۸
تتر ۳۴۹
تجارب السلف ۲۸۹، ۴۰۵
تجنی ۱۹۴ ح
تخوجار (- تفجار) ۳۳۶
تخوم ۸۶، ۱۸۶، ۲۴۱
التدوین (کتاب) ۳۹۱
تذکره تقی‌الدین کاشی ۳۱۳
تذکره دولتشاه ۳۰۵، ۳۴۱
سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۲۵
تربت سلجوقی خاتون (- خلطیه) ۴۰۳
ترتوج (قلعه-) ۱۱۸
ترجمان ترکی و عربی ۳۳۹
ترجمه سیره ۴۰۶، ۴۰۹
ترجمه یعنی ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۴۱

- ترغو، تورغو، ترغو، تلغو ۳۲۴ تا ۳۲۵، نیز رجوع شود به طرغو
 ترک ۴، ۵، ۸، ۱۰، ۱۰۸، ۱۰۲، ۲۷۲، ۳۳۶، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۲
 ترکان ۲۵، ۷۵، ۸۳، ۸۴، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۵۵، ۲۰۱، ۲۶۳، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۹۰
 ترکان (- ترکان خاتون)
 ترکان ایوانی ۱۵۵
 ترکان خاتون ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۱۳۳ ح، ۱۹۷، ۳۲۹
 ترکان خوارزمی (- تراک) ۳۴۴
 ترکان سلطان ۶۰
 ترک بادیه‌نشین ۳۴۴
 ترک خوارزمی ۳۸۴
 ترکستان ۱۹، ۲۲، ۱۲۳ ح، ۳۹۲
 ترکستان بارتلد ۵۸ ح، ۳۳۳، ۳۳۷
 ترکمان (غز) ۳۷۷
 ترکمانان ۱۳۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۵، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۴، ۴۰۰، ۴۰۲
 ترکمانان ماورای ارس ۳۷۲
 ترکمانی ۳۷۲
 ترکی (زبان) ۲۰۸، ۲۸۱، ۳۳۹، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۸
 ترکیات (تورکیات) مجموعه‌سی ۳۸ ح، ۳۷۷
 ترکیه ۳۳۰، ۳۸۱
 ترکیه مسکون یرلر ۳۷۵
 ترلق خان ۱۷۱ (شاید قرلق خان)
 ترمذ ۳۳، ۵۴، ۵۷، ۴۰۰
 ترنودج (- ترنودج) ۱۱۸ ح
 ترلق (- حسن قسراق) رجوع شود به حسن قرلق
 تزویر ۸۳ / ۱۲
 تشر ۳۷۵
 تعلیقاتی در باب تاریخ آلتون اردو ۳۳۷، ۳۳۹
 تهاجار ۳۳۶، نیز تقجار و تخوجار دیده شود
 تغان سنقر ۲۴۳، ۲۸۸
 تگری بردی ۳۶۹
 تغزغز ۳۲۶
 تفسیر ابو الفتح رازی ۳۲۴
 تفلیس ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶ ح، مقدمه مصحح ص نج نیز دیده شود
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۲۶
 تقارير المناصب (مجموعه منشآت) ۳۸۷
 تقجارنویان ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۳۳۶
 مقدمه ۱، ۴۲، ۵۳، مقدمه ۷، ۵۳، مقدمه ۸، ۱۲۷، ۱۴، مقدمه کرد ۱۷، ۱۹۸، ۲۱۶ / ۱۸
 مقدمهها ۱ / ۹، ۱۷ / ۸۷، ۱۷ / ۱۱۶، ۹، ۱ / ۱۶۱، ۷ / ۱۸۲، ۳ / ۱۸۶، ۱۰ / ۲۳۵، ۱۶ / ۲۶۸، ۷
 تقویم البلدان ۳۹۴
 تقی‌الدین ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۹
 تقی‌الدین حافظ ۱۵۸
 تقی‌الدین کاشی ۳۱۳
 تکریتی ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۰ (- شمس‌الدین تکریتی)
 تکش (ابن ایل ارسلان) ۳۴، ۴۳، ۵۲، ۶۲، ۷۴، ۳۳۳، ۳۷۴، ۳۹۷
 تکساروق (- بکساروق) ۱۱۷ ح
 تکناباده، تکیناباده، تکیناباد ۳۸، ۴۰۰
 تگین ۲۲۱
 تگین تاش ۲۴۳
 تنسوق نامه ۳۲۶، ۳۲۷
 توحش ۳۵۱
 توران ۴۷ ح
 توران، عثمان ۳۸۲
 توش ۷ ح
 توشی خان ۷، ۸، ۹
 توشی خان ابن چنگز خان ۱۶، ۱۷، ۶۰، ۶۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۹۷
 توغو [پهلوان] ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۶۸، ۳۶۹، نیز رجوع شود به نوغو
 توقو (سردار مغولی) ۳۶۸
 تولان جری، تولون جری ۱۲۳ ح، نیز طولن جری دیده شود
 تولی خان ۱۰۶، ۱۲۸
 ث ناز ۱۰۰، ۱۸۷
 ثارات ۲۸۴ / ۹
 ثعالی ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۳۷
 ثعلب ۳۰۸
 ثمار القلوب ثعالی ۳۳۷
 ثیبه جودی (گردنه) ۳۴۷

- ج جابور (- خابور) ۴۵ ح
 جاجین (قلعه-) ۱۸۵
 جاحظ ۳۷۴
 جاریرد (قلعه-) ۲۵۹
 جام ۱۳۱
 جامی - مجد الملک بهاء الدین علی بن احمد جامی
 جامع التواریخ ۲۵۰ ح، ۳۰۵، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۷۴، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۲۷
 جامع الدول منجم‌یاشی ۳۵۷
 جامع شافعیان [خوارزم] ۷۲
 جانیر ۱۱۹، ۳۴۹
 جبال ۱۳۲
 جبال همدان ۱۳۸
 جیبچور، جیبچور، جیل جور ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۹۴
 جبه نویمان ۱۶ ح
 جریاذقان ۳۴۱
 جری ۱۲۳، نیز رجوع شود به تولان جری، طولن جری
 جرجان ۱۰۲
 جردیز (- گردیز) ۱۰۹ ح
 جردین (- گردیز) ۱۰۹ ح
 جردنو (- گردیز) ۱۰۹ ح
 جرفاذقانی ۳۴۰
 جرماغون ۲۵۸
 جرمانی (- حرمانی) ۴۵ ح
 جره ۳۴۲
 جره (رودخانه) ۳۴۲
 جره (قلعه-) ۱۰۴، ۳۴۲
 جره بالا ۳۴۲
 جره پائین ۳۴۲
 جریده لشکر ۵/۱۹
 جزیره ۸۴، ۸۵، ۱۰۵، ۱۷۹، ۲۷۶، ۳۹۵
 جست (علم) ۳۱۳، ۳۱۴
 جغتای ۱۲۳
 جغرافیای تاریخی ایران ۳۴۲
 جغرافیای قدیم هندوستان ۴۰۱ ح
 جلال الدوله ۱۸۵
 جلال‌الدین، جلال‌الدین خوارزمشاه، جلال‌الدین منکبرتی، سلطان، منکبرتی تقریباً در تمامی صفحات کتاب مذکور است، منکبرتی در حرف میم دیده شود
 جلال‌الدین (- جمال‌الدین) ۹۶ ح
 جلال‌الدین حسن ۲۰، ۲۳۰
 جلال‌الدین خوارزمی ۳۳۳
 جلال‌الدین سلطان شاه ۱۹۲ ح
 جلقا ۳۵۸
 جمال الدوله والدین ۳۲۴
 جمال‌الدین ابو الفرج عبد الرحمن ابن الجوزی ۳۸۱
 جمال‌الدین الغ باربگ آی ابه سمیرمی ۳۴۰، ۳۴۱
 جمال‌الدین پسر آبیہ فرزینی ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۳۴۰
 جمال‌الدین حصیری (ابوالمجاهد) ۳۸۷
 جمال‌الدین ساوجی ۳۸۴
 جمال‌الدین علی عراقی ۲۱۹، رجوع شود به جمال علی عراقی
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۲۸
 جمال‌الدین عمر (صاحب وختش) ۵۷، ۹۹
 جمال‌الدین فرخ طشتندار [ملک] ۱۷۵، ۲۳۶، ۳۸۴، ۳۸۵
 جمال‌الدین قمی ۱۴۸، ۲۶۶
 جمال‌الدین محمد، رجوع شود به جمال‌الدین پسر آبیہ فرزینی
 جمال‌باده (رئیس جریاذقان) ۳۴۱، رجوع شود به جمال‌الدین الغ باربگ آی ابه
 جمال‌زراد ۱۱۳، ۱۹۳ ح
 جمال علی عراقی ۲۰۹ ح، ۲۱۹، ۳۷۹
 جمال مراغی ۵۰
 جمتان (قبیله) ۳۴۷
 جمهره الامثال ۳۷۲
 جنه الزیدانیه (- حنه زیدانیه) ۱۵۸ ح
 جند ۴۳، ۵۴، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۳۵۳، ۳۵۴
 جندق ۳۲۲
 جوامع الحکایات ۳۱۱، ۳۳۲، ۳۷۴

جوانمند (- چرامند) ۸۷ ح

الجواهر المصنفة ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴

جویاره (- محله قاضی) ۹۴

جویی ۱۶ ح

جود، جودی، کوه جود، جوری ۱۱۴، ۳۴۶، ۳۴۷

جوگی (برهن مندی) ۳۱۴

جوهره از بازویند دادن ۳/۵۰

جوی سید (سفید رود) ۲۵، ۱۵۸، ۳۶۵

جویین ۱۳۱، ۲۰۹ ح

جهان پهلوان ۱۲۸، ۱۴۲

جهان پهلوان ازینک ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۳۷

جهان پهلوان ایلچی ۱۶۹، ۱۷۶

جهانشاه ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۰ ح، ۲۲۲

جهانگشای جویین ۱۸ ح، ۲۲ ح، ۳۷ ح، ۳۸ ح، ۵۸ ح، ۱۰۶ ح، ۱۱۴ ح، ۱۲۰ ح، ۱۲۳ ح، ۱۴۲ ح، ۱۵۱ ح، ۲۴۵ ح، ۲۵۰ ح، ۳۱۱ ح، ۳۱۸ ح، ۳۲۰ ح، ۳۲۲ ح، ۳۲۵ ح، ۳۳۰ ح، ۳۳۱ ح، ۳۳۳ ح، ۳۳۶ ح، ۳۳۸ ح، ۳۳۹ ح، ۳۴۰ ح، ۳۴۱ ح، ۳۴۶ ح، ۳۴۷ ح، ۳۴۹ ح، ۳۵۰ ح، ۳۵۱ ح، ۳۵۳ ح، ۳۶۰ ح، ۳۶۳ ح، ۳۶۷ ح، ۳۶۸ ح، ۳۶۹ ح، ۳۷۰ ح، ۳۷۴ ح، ۳۷۹ ح، ۳۸۰ ح، ۳۸۸ ح، ۳۸۹ ح، ۳۹۲ ح، ۳۹۳ ح، ۳۹۸ ح، ۳۹۹ ح، ۴۰۱ ح، ۴۰۲ ح، ۴۰۵ ح

جهانگشای جویین (ترجمه انگلیسی) ۳۳۷، ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۰

جیحون ۲۷، ۴۲، ۵۶، ۵۷، ۶۳ ح، ۶۴ ح، ۶۵ ح، ۶۶ ح، ۷۳ ح، ۷۹ ح، ۱۰۳ ح، ۱۲۵ ح، ۱۷۲ ح، ۱۸۷ ح، ۱۹۷ ح، ۳۳۰ ح، ۳۷۹ ح، ۳۹۹ ح

جیران (قلعه) ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۸۹

جیلیم (آب) ۳۴۷

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۲۹

ج چارکار ۴۰۱ ح

چاشنی گیر ۱۹۰، ۲۳۴

چپنجور- چپنجور- جیخچور

چرامند ۸۷

چمن سلطانیه ۳۸۸

چمن شرویز ۳۸۸ رجوع شود به شرویز چنگر ۸

چنگر خان ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۶، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۹۲ ح، ۹۳ ح، ۱۰۶ ح، ۱۰۷ ح، ۱۰۸ ح، ۱۰۹ ح، ۱۱۰ ح، ۱۱۱ ح، ۱۱۲ ح، ۱۲۳ ح، ۱۲۴ ح، ۱۲۸ ح، ۱۶۱ ح، ۱۹۷ ح، ۴۰۱ ح

چنگیز ۱۶ ح، ۷۳ ح، ۹۳ ح- چنگیز خان

چونکدو ۳۲۸

چهار مقاله عروضی ۳۰۹، ۳۲۸

چین ۴، ۷، ۴۹، ۵۰، ۳۲۷، ۳۲۸

چینستان ۳۲۶

چینی ۳۲۷

ح حاجب خاص خان بردی ۱۸۷

حاجب علی اشرفی ۱۷۷ ح، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸

حاجب کبیر- شهاب‌الدین مسعود خوارزمی

حافظ احمد حمدی ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۷

حانی ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۹۴

حاش ۸۰

حبیب‌السیر خواندمیر ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۹۲

حبیبی، عبد‌الحی ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۳ ح، ۳۴۸

حجیر (- حجیر) ۱۲۱ ح

حجیر ۱۲۱

حدث ۲۵۵ ح

حدود العالم (چاپ دکتر ستوده) ۳۲۶

حدود العالم (ترجمه انگلیسی) ۳۲۹، ۳۵۴، ۴۰۰ ح

حدیثه عانه ۱۹

حراب و ضراب ۱۸۷/۱۷

حران ۲۱۹، ۳۶۵

حربندز (- خرنندز) ۴۵ ح، ۸۰ ح، ۸۷ ح، ۲۳۳ ح

حرب زیون ۲۳۷/۱۱، ۲۶۹/۱۰

حربندز (- خرنندز) ۸۰ ح

حرمانا (- حرمانی) ۴۵ ح

حرمانی ۴۵، ۳۲۰

حسام‌الدین (قیرملک، قیر خان) ۳۶۴، ۳۶۵

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۳۰

حسام‌الدین نگین تاش ۳۰، ۳۱

حسام‌الدین خضر ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۱۶، ۲۱۸

حسام‌الدین طغرل ۲۱۳

حسام‌الدین قلیچ ارسلان ۲۴۹، ۲۵۵

حسام‌الدین قیمری ۲۱۳، ۳۶۴

حسام‌الدین مسعود ۵۴

حسن (ع) ۹۰

- حسن صباح ۴۰۸
 الحسن العلوی ۳۹۸
 حسن قزلق (قزراق، قولی) ۱۰۰۶، ۱۲۱، ۲۳۷، ۳۴۴ (شاید تزلزل خان ۱۷۱ همین باشد)
 حسین (ع) ۹۰
 حسین (- عمید الدوله) ۳۵۱
 حسین بن خرمیل (عزالدین، ابو محمد) ۱۱۷ ح، ۴۰۲
 حشر ۱۳/۵۵، ۱۱/۶۳، ۲/۸۱، ۳/۱۲۴، ۱۵/۱۶۹، ۷/۲۴۵، ۱۷/۲۵۶
 حصیری، رجوع شود به جمال‌الدین و نظام‌الدین
 حضرت ۱۳/۱۹
 حلب ۱۸۳
 حماسه ابن الشجرى ۳۹۶
 حماسه بختری ۳۷۶، ۳۴۹
 حمد مستوفی ۳۵۱
 حمدی ۱۷۴، ۳۷۰
 حمزه ۲۸۰
 حمل، احمال ۶/۳۲، ۱/۴۲، ۱۴/۸۷، ۷/۸۸
 حمید طوسی ۳۴۵
 حنابله (طایفه) ۳۸۰
 حنفی ۷۱ ح
 حنفیان ۳۶ ح
 حنفیان بخارا ۳۱۰
 حنفی مذهب ۳۱۲
 حنوی ۳۹۴
 خنه زیدانیه ۱۵۷
 حنین ۱۴۴
 الحوادث الجامعه ۴۰۵
 حواشی ۱۵/۱۸۲
 حورس (دیه) ۱۸۲
 حورسین (خرسین) ۲۲۰، ۳۸۲
 حورش (- حورس) ۱۸۲ ح
 حوض الحیاة (کتاب) ۳۱۴
 حیزان (- حیزان) ۲۴۵ ح
 خ خابور (چشمه) ۴۵
 خاجین (- جاجین) ۱۸۵ ح
 خادم، خدام ۱۳/۵۹، ۱/۶۰، ۴/۲۰۲، ۷ و ۱۹ و ۲/۲۰۳، ۱۴/۲۰۶
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۳۱
 خاربیرت (- خاربیرت) ۲۲۱ ح
 خاربیرت ۲۲۱، ۳۸۱ خاربیرت دیده شود
 خاقان ۱۰۴، ۱۹۷، ۲۰۷ ح
 خالداات (جزایر) ۳۸۰
 خان ۷ و ۶
 خان بالغ (- پکینگگ) ۳۲۸
 خان بردی (بیردی) ۱۷۰، ۲۶۵، ۳۶۴، ۳۶۹
 خان بزرگ (- چنگو خان) ۴۹
 خان جنکشی ۶۲
 خاندان سلجوقی ۳۶۲
 خاندان محمود ۳۰۷
 خانسر (- جانیسر) ۱۱۹ ح
 خان سلطان ۶۰ ح، ۱۹۷، ۷۲ ح، رجوع شود به سلطان خاتون خان مغول ۳۵۶
 خان ملک ۳۳۸
 خانیسر ۳۴۹
 خانیشر (- جانیسر) ۱۱۹ ح
 خبوشان ۸۹
 ختا، ختای ۵، ۱۰، ۱۲، ۴۲
 ختانیان ۱۶، ۳۳، ۳۴
 ختلان ۵۴
 ختمه ۵/۳۹
 ختن ۳۲۵
 ختو ۴۹ ح، ۳۲۵
 ختجندی (خاندان) ۳۴۱
 ختجیر (- ححیر) ۱۲۱ ح
 خدابخش ۳۵۳
 خداوردی ۳۶۹
 خداوند جهان (بگلرآی) ۱۳۲
 خداوند جهان (ترکان خاتون) ۶۲

خدمتی فرستادن ۷/۴۳

خر ۳۲۸، ۳۲۹

خراسان ۵، ۱۵، ۳۷، ۴۰، ۴۷، ۴۹، ۵۶، ۵۶، ۶۵، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۳، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۸

خرپشته و خرک ۱۴/۷۶، ۱۸/۸۱

خرپوست ۳۲۸

خرپوست (- اختیار الدین خرپوست) ۳۴۳

خرپوست - محمد بن علی خرپوست ۳۹۹، ۴۰۰

خریوط (- خرتیرت) ۳۸۱

خرتیرت (خارتیرت) ۲۲۰، ۲۶۹، ۳۸۱

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۳۲

۳۸۲، ۳۸۳ نیز به خارتیرت رجوع شود

خرجم ۳۲۸

خرخیز (کوه) ۳۲۶

خرخیز ترکستان (ولایت) ۳۲۷ (- قرقیزستان)

خرزور ۵۴، ۳۲۸

خرسین (حورسین) ۲۲۰، ح: ۳۸۲

خرشون ۳۸۲

خرشنه ۳۸۲

خرقان ۱۳۲، ۳۳۲

خرگاه ۳۲، ۷، ۱۴۳، ۳/۱۴۳، ۳/۲۵۶

خرلیخ ۳۴۴

خرمنج ۵۴، ۳۲۸

خرمیخ (- خرمنج) ۵۴ ح

خرمیل ۳۲۸، ۳۲۹

خرنداز ۳۴۵، ۷۳ ح، ۸۰، ۸۵ ح، ۸۷، ۲۳۳، ۳۰۹، ۳۲۰

خرندازی ۳/۳

خرنگ ۳۲۹

خریشین ۱۲۰ ح

خزر ۳۶۰

خطا ۳۲۵، نیز جتا دیده شود

خط ابن مقله ۳۱۵

خط منسوب ۳۹، ۳۱۴

خط میر ۳۱۵

خط یاقوت ۳۱۵

خطیر مرتد ۲۵۷، ۳۹۰

خفاجه ۱۲۸

خفانیدن ۹/۶۰

خلاط ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ح: ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۱، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۶، نیز اخلاط دیده شود

خلاطیان ۲۰۹

خلاطیه (تربت سلجوقی خاتون) ۴۰۳

خلاف (علم) ۳۱۳، ۳۱۴

خلج ۱۰۶ ح، ۱۰۷، ۱۱۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲

الخلجی ۱۰۶ ح

خلج ۳۴۴، ۴۰۰ ح

خلخال ۳۱، ۱۸۹ ح

خلفای عباسی ۳۰۶

خلیج فارس ۳۹۵

خلیفه مغرب ۱۵۷

خمدی ۱۷۴ ح، ۳۷۰، ۳۷۱

الخمدیه ۱۷۴ ح، ۳۷۰

ختیسر ۳۴۹

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۳۳

خواجه بزگی ۴۷

خواجه جهان ۱۲۷، ۳۱۵

خواجه جهان (- فخر الدین) ۱۳۴

خواجه جهانی ۴۷، ۳۲۱

خوار ۲۲

خوارزم ۵، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۷۱، ۲۲۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۷۹، ۴۰۶، ۴۰۷

خوارزمشاه ۱۷۳ ح، ۱۹۳ ح، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۲

خوارزمشاهی (خاندان) ۱۰۸

خوارزمشاهیان ۳۷، ۴۷ ح، ۳۱۹، ۴۰۶

خوارزمی ۵۰، ۱۸۵، ۱۹۳ ح، ۲۷۹، ۳۰۶، ۳۴۴، ۴۰۲

خوارزمیان ۷۵، ۹۱، ۱۲۴، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۶۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۹، ۴۰۱

خواند جهان (- خداوند جهان) ۱۳۳ ح

خواند میر ۳۰۶

خور ۳۲۲

خوس (- خوس) ۱۸۲ ح

خوزستان ۱۳۸، ۳۱۸، ۳۹۵

خوی ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۲۳

خیل بزرگ (ناحیه) ۲۲

خیلی ۱۵/۵۰ سیرت جلال‌الدین منکبرتی متن ۴۳۳ فهرست عام از اسما اعلام تاریخی و جغرافیائی و کتب و بعضی از لغات و

اصطلاحات

وق ۳۳۰

خیوقی (شهاب‌الدین) ۳۳۴

تجوه ۷۱ ح

دائرة المعارف اسلامی (چاپ لایتن) ۳۱۴، ۳۳۰، ۳۵۰

دائرة المعارف اسلامی بترکی ۳۵۰، ۳۵۸، ۴۰۰ ح

دار زبیده ۳۱۰

الدار العزیزة - دیوان عزیز

دار الکتب العربیة الکبریٰ ۳۴۸

داعی خان ۲۰۴

دقوقا - دقوقا

دامغان ۱۶۴، ۱۶۷

دانش‌پژوه، محمد تقی ۳۱۳

دانشمندان ترک ۳۴۴

دانشمند حاجب ۵۶، ۵۷، ۶۰

داور ۳۸

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۳۴

دایه خاتون ۲۵۵، ۲۶۸

دبادب ۱۸/۸۰

دبدبه ۷/۳۳، دبادب (جمع) ۱۰/۳۳

دبدبه (- دندنه) ۱۱۴ ح

دبیل (دبیل) ۳۵۸

دجله ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۳

دختر سلطان جلال‌الدین (از همشیره اتابک ابو بکر بن سعد) ۳۵۵

دختر قدر خان قفچاق ۳۳۰

دختر ملک الغ خان ۴۰۶

دختر هزار اسب (هزار اسف) ۳۹، ۳۱۵، ۳۱۸

دربند ۱۹۱ ح

درست و درشت ۱۶/۲۳۲

دروته ۳۴۵

دروژه (قلعه) ۱۱۱، ۳۴۵

دره علیای کابل ۴۰۱ ح

دریای چین ۳۶۶

دریای خزر ۶۶ ح، ۶۷ ح، نیز بحر قزقم دیده شود

دریای طبرستان ۶۶ ح

دریای مازندران ۶۶ ح

دزمار (قلعه-) ۲۰۹ ح، ۲۱۳، ۳۸۰

دسلان ۳۲۱

دقوقا - دقوقا

دقوقا (شهر، نهر) ۳۵۴

دقوقا (- دقوقا - طاووق - دقوقا) ۱۳۸، ۳۵۴

دکچک ۲۵، ۲۴۴

دمار از روز گارشان برآوردند ۴/۹۳

دمرجی (قبیله) ۷

دمرملک ۸۵، ۸۶

دمریله ۳۴۹

دمشق ۱۵۷، ۲۶۸، ۳۸۷

دمیک ۳۸۳

دنبور ۳۴۷

دندان (- ربیب‌الدین) ۵

دندک پهلوان ۱۲۰

دندنه (ولایت) ۱۱۴، ۳۴۷

دنز کیفو (- دنیر کیفو) ۲۷۵ ح

دنیر کیفو ۲۷۵

دنیسون راس ۳۴۷

دوار راس ۳/۲۷۵

- دوش خان ۱۹۹، ۲۰۰
- دوشی ۷، ح ۱۶
- دوغلجی ۵۴
- دولت آباد ۶۷
- دولت جلالی ۱۹۸
- دولت علانی ۴۸
- دولت ملک ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
- سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۳۳۵
- دویدو ۳۲۸
- دوین ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲
- دهستان ۳۷
- دیار بکر (آمد) ۱۰۵، ۲۱۳، ۲۷۴، ۳۹۴
- دیار شرق ۲۱۴
- دیل (دیول) ۳۴۹
- دیر است تا ... ۱۱/۳
- دیرک (- دندک) ۱۲۰ ح
- دین محمدی ۱۲۰، ۱۷۸
- دین مسیح ۱۹۲
- دیوان ابو تمام ۳۹۶
- دیوان المعانی ۳۹۶
- دیوان جلالی ۳۴۳
- دیوان عزیز (دیوان خلیفه در بغداد) ۱۹، ۱۰۴، ۱۳۸، ۲۰۰، ۳۵۴
- دیوان فرخی سیستانی ۳۵۳
- دیوان لغات‌الترک کاشغری ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۸۹
- دیوان متنبی ۳۹۱
- دیوان منوچهری ۳۰۵
- دیول (- دیل) ۳۴۹
- ذو القرنین ۳۳، ح ۳۷، ۲۱۳، ۳۹۷
- ذوق، صاحب ذوق ۲۶۲/۵
- ذیل قوامیس عرب (تألیف دزی) ۳۶۵، ۳۷۷
- رأس العین ۳۶۵
- رأس عین (- رأس العین) ۴۵ ح
- رئیس اصفهان (صدر‌الدین خجندی) ۴۰۸
- رئیس تبریز (نظام‌الدین) ۴۰۸
- رئیس ری (ابو مسلم) ۴۰۸
- رئیس کوزه‌کان ۴۰۸
- رئیس همدان (علاء‌الدوله شریف) ۴۰۸
- راحة الصدور ۳۱۵، ۳۴۱، ۳۶۶، ۳۸۸
- رافعی (- ابو القاسم عبد‌الکریم بن محمد قزوینی) ۲۶۳ ح، ۳۹۱، ۴۱۰
- رامبالان (قبیله) ۳۴۷
- رامهرمز (- امهرم) ۱۰۴
- رانا ۳۴۶
- رانگان ۱۱۵ ح، ۳۴۶
- رانه ۳۴۶
- رانه [شتره] ۱۱۴ ح، ۱۱۵ ح
- رانه بنارسی ۳۴۶
- رانه شتره ۱۱۵، ۳۴۶
- رانه کوه جود ۳۴۶، ۳۴۷
- راورتنی ۳۲۹، ۳۴۳ ح
- راوندی ۲۱۵، ۳۶۶
- رای (- ملک جانیسر) ۱۱۹
- سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۳۶
- رایان ۱۱۵ ح
- ربات قناع ۱۱۸/۵
- ریض ۱۷/۱۰۳
- ریب‌الدین ۵، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۳۲۱، ۴۰۸
- رحله ابن جبیر ۳۴۱
- رسالت گزاردن ۱۴/۴۰
- رساله حکمتی ناصر خسرو ۳۷۸
- رست (- وشته) ۸۹ ح
- رستم ۳۰۶
- رسل روم ۳۸۴
- رسودان ملکه گرجیان ۱۹۲ ح، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳
- رسول (ص) ۲۱
- رسوم دار‌الخلافة (کتاب صابی) ۳۵۲

رشته (بیماری) - عرق مدنی
 رشیدی ۳۶۶، ۳۷۴
 رضی‌الدین ابو جعفر محمد (- نشاوری) ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۰۹
 رضی‌الملک ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۰۰
 رکاله ۳۴۷
 رکن‌الدین ابو الحارث غورسانجی ۳۸، ۳۹، ۶۶، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۱۸، ۳۰۶
 رکن‌الدین (فقیه خوارزمی) ۲۳۶
 رکن‌الدین (لقب شاگردان رضی‌الدین) ۳۱۳
 رکن‌الدین ابن العطف ۱۸۹ ح
 رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل سلجوقی ۱۹۸، ۲۱۰ ح، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۸۴، ۳۸۶
 رکن‌الدین سلیمان‌شاه ۳۶۱، ۳۶۲
 رکن‌الدین عمیدی ابو حامد محمد بن محمد سمرقندی (- عمیدی) ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، رجوع شود به عمیدی
 رکن‌الدین قلیج ارسلان ۳۹۰
 رکن‌الدین کبودجامه ۶۸
 رکن‌الدین مسعود بن صاعد ۹۴، ۱۰۰ ح، ۱۲۸، قاضی در ص ۱۷۱ و ۱۷۲ باو راجع است
 رکن‌الدین مغیثی ۴۲
 رنود ۱/۳۶
 روئین دز ۱۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۰۵
 روستا (- روستائی و دهاتی) ۱۴/۷۹
 روسها ۳۳۷ ح
 روضات الجنات ۴۰۵
 روضه الصفا ۳۶۰، ۳۹۲
 روم ۴، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۸۹ ح، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۷۴، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۰
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۳۷
 ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۷۴، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۰
 رومیان ۳۶۴
 رها ۳۶۵
 ری ۵، ۲۲، ۲۴، ۴۰، ۹۳ ح، ۹۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۳۹، ۳۲۳، ۳۷۲، ۴۰۷، ۴۰۸
 ریاست خراسان ۴۰۸
 زابلستان ۴۰۰ ح
 زاخاؤ ۴۰۱ ح
 زاریس (قلعه) ۲۲۵
 زامباؤر ۳۰۹، ۳۶۱، ۴۰۸
 زانه شتره ۱۱۴، ۱۱۵، به رانه رجوع شود
 زایه ۱۱۵ ح
 زبده النصره (- تاریخ سلاجقه عماد‌الدین کاتب اصفهانی) ۳۰۸، ۳۲۳، ۴۰۳
 زبطره ۲۵۵ ح
 زحف ۱۰۳/۱۷، ۱۱۸/۲، ۱۳۸/۱۵، ۱۵۴/۱۹، ۲۱۱/۱۰ و ۱۱
 ززاعه ۵/۶۵
 زردخانه ۱۴/۱۱۳
 زکریای قزوینی ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۴، ۳۶۷
 زکی (امیر قزوینی) ۳۲۳
 زکی‌الدین عجمی ۲۰۸، ۲۰۹
 زمخشری ۳۷۲
 زمندو (قلعه) ۳۶۵
 زنجان ۱۰۲، ۲۳۳ ح، ۲۴۱ ح، ۲۴۲، ۳۸۸
 زنگجه (- زنگیجه) ۶۱ ح
 زنگان ۱۰۳، ۲۴۲، رجوع شود به زنجان زنگجک (- زنگیجه) ۶۱ ح
 زنگیجه ۶۱
 زن ملک خاموش ۴۰۵
 زوزن ۴۰، ۴۱، ۹۱
 زهیر بن کلجیه البریعی ۳۴۹
 زیدانیه ۱۵۷
 زین الاخبار گردیزی ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۴۸
 زین‌الدین ابو حامد قزوینی ۲۶۲، ۲۶۳
 زین‌الدین عبد الرحمن کشی ۳۱۱
 زین کحال سمرقندی ۶۱
 س سارو خان ۳۶۴
 ساقون ۱۱۵، ۳۴۷
 ساقیه-۲۹۱ Canal ح ۳
 ساو (رود، نهر) ۳۴۵
 ساوه ۹۹، ۳۱۵
 سابع (- شایع) ۴۵ ح، ۸۸ رجوع شود به پشته شایقان
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۳۸
 سایقان، رجوع شود به پشته شایقان

سابقان، رجوع شود به پشته شایقان
 سبتای (Sube'tai) - سبتی) ۳۳۶
 سبتی بهادر ۶۵، ۷۹، ۹۷، ۳۳۶
 سبزوار ۱۳۱
 سبط ابن الجوزی ۳۱۰
 سبل (قلعه) ۲۴۹
 سبیل ۱۰ و ۹/۲۰
 سپهسالار گرجیان (- ایوانی) ۳۶۳
 سپید (جوی) ۱۵۸، ۲۵ (- سفید رود)
 ستر (- شتره) ۱۴۸ ح
 سترواند (- استوناوند) ۹۵ ح
 ستوده، منوچهر [دکتر] ۳۲۶
 ستوناوند (قلعه) ۹۸، نیز استوناوند دیده شود
 سحوان (- سیستان) ۱۱۹ ح
 سخره ۱۲/۷۵
 سدید مرتد ۱۹۸، ۳۸۴، ۳۹۰
 السدید الموید (- سدید مرتد) ۱۹۸ ح
 سراج خوارزمی ۱۸۰
 سراج‌الدین محفوظ ۲۵۵
 سراب (- سراو) ۲۸، ۱۶۴، ۴۰۴
 سرپ ماری (مریم نشین - سرماری) ۳۸۳
 سرجهان (قلعه) ۹۸، ۹۹
 سرزمین آشوریان قدیم ۳۹۵
 سرزمینهای خلافت شرقی ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۲
 سرماری ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۳۶۲، ۳۸۳
 سرمه لو (- سرماری) ۳۸۳
 سریر ملک (شخته همدان) ۲۷۶
 سعد الدین پسر حاجب ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵
 سعد الدین جعفر بن محمد ۸۸
 سعد الدین حاجب ۴۶، ۲۱۹
 سعد الدین حمونی جوینی ۴۱۰
 سعد الدین علی شیرانداز ۱۱۳
 سعد الدین کویک ۳۳۸، ۳۶۴، ۳۶۵
 سعد الدین وراونی ۳۲۱
 سعد الملک ۳۲۳
 سعد بن زنگی ۵، ۶، ۲۲ تا ۲۵، ۳۰
 سعدی ۲۴۵ ح
 سفراین ۲۳۹، رجوع شود به اسفراین
 سفرنامه ابو دلف ۳۲۰
 سفید رود (- جوی سپید) ۳۶۵
 سفتاق ۵۷
 سکر (- بهاء الدین شکر) ۹۹ ح
 سکماناباد ۲۲۳، ۲۳۸ ح
 سگریان ۳۴۳
 السلاح فی الاسلام ۳۷۷
 سلافه خاتون (زوجه اتابک خموش) ۴۰۴
 سلجوق ۲۶۲
 سلجوقیان ۱۹، ۲۶، ۴۷ ح، ۳۰۷
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۳۹
 سلجوقیان روم ۳۲۱
 سلجوقی خاتون (زوج خلیفه‌الناصر لدین الله) ۴۰۳
 سلطان آباد (- اراک) ۳۴۰
 سلطان اسکندر (- محمد خوارزمشاه) ۳۳۲
 سلطان الدوله ۳۵۲
 سلطانجوی ۱۹۳
 سلطان خاتون ۶۰، نیز رجوع شود به خان سلطان
 سلطان روم ۳۶۳
 سلطان زابلستان (- حسین بن خرمل) ۴۰۲
 سلطان سعید (- محمد خوارزمشاه) ۱۲۸
 سلطان غازی (- جلال‌الدین) ۳۸۵
 سلطان محمد (- محمد خوارزمشاه) ۳۳۰
 سلطان محمود ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۴۸
 سلطانیه ۳۸۸
 سلماس ۱۴۹، ۲۱۱
 سلوقان (قلعه) ۱۲۹

- السلوک مقریزی ۳۳۷، ۳۶۶، ۳۷۷
 سلیمان‌شاه ۲۳۲
 سلیمان شاه ایوانی پسر پرچم ۱۹۹، ح ۳۷۷
 سمرقند ۱۸، ۲۲، ۳۴، ۳۷، ۵۳، ۵۴، ۶۰
 سمط العلی ۳۵۰
 سمط اللاکلی ۳۷۲، ۳۹۱
 سملان (-) سهلان) ۲۵۹ ح
 سمنان ۲۲، ۹۹، ۳۲۲، ۳۳۸
 سمیران (قلعه) ۱۸۲
 سمیساط ۲۵۵ ح
 سنتی [بهادر] (-) سنتی بهادر) ۶۵، ح ۷۹ ح
 سنجان ۳۳۹، ۳۷۰
 سنجدی ۳۳۹
 سنجر ۳۳، ح ۳۷، ۳۳۹
 سنجر ثانی (سلطان محمد خوارزمشاه) ۲۸۱ ح
 سنجق ۳۷۸
 سنجقان خان ۱۱۷، ۱۸۹
 سنجماق ۳۳۹
 سند ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ح ۱۲۱، ح ۱۳۶، ۱۹۳، ح ۲۳۱، ۳۴۷، ۳۸۳
 سنقرقی طایسی ۱۲۰
 سنقرجه دواتدار ۱۵۶
 سنکوی وکیل در ۳۲۳
 سنگلاخ از میرزا مهدی خان نادری ۳۲۴
 سنگی (-) سنگین) ۱۹/۱۴۶
 سوسن ۳۱۶
 سومر، فاروق [دکتر] ۳۳۰، ۳۸۳
 سوهه ۴/۷۳
 سهلان سلک‌بگ ۲۵۹
 سهم الحشم پسر حاجب سعد الدین ۴۶
 سهم الحشم شمس الدین محمود ۷۰
 سه نوبت زدن ۸/۴۵
 سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴۰
 سیاستنامه خواجه نظام الملک (-) سیر الملوک) ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۷۳، ۴۰۸
 سیاوش ۳۰۵
 سیستان ۱۱۹
 سیحون ۳۳۲، ۳۵۴
 سیر الملوک - سیاستنامه
 سیرت جلال الدین ۳۰۸، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷
 سیره خوارزمشاه ۴۰۶
 سیرجه سلاحدار ۱۱۷
 سیره (متن عربی) ۳۲۰، ۳۳۸، ۳۷۷، ۳۸۰
 سیره جلال الدین (ترجمه هوداس) ۳۷۸
 سیستان ۵۴، ۵۶، ۸۲، ۹۲، ۳۴۳
 سیف الدین (مقطع کرج) ۹۹
 سیف الدین اغراق (بغراق) ملک ۱۰۶، ح ۴۰۰
 سیف الدین بغراق ۱۰۶، ۱۰۷
 سیف الدین طرب (ظ طرت ابه) ۲۳۶
 سیواس ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۸۲
 سیوستان (-) سیستان) ۱۱۹ ح
 سیهان (قبیله) ۳۴۷
 سین (دیه) ۱۶۷، ۲۲۷
 ش شاخ زرین (کتاب) ۳۹۳
 شار (شاه غرغشتان) ۴۰۲
 شارل بلا ۳۷۴
 شافعی ۷۱، ۳۳۱، ۳۹۱
 شافعیان ۳۳۱
 شال خطائی ۱۳۱
 شام ۴، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۸۱، ۳۶۵، ۴۰۳
 شام بیاتی ۳۳۰
 شامی (بلاد) ۲۷۳
 شامیان ۳۶۴
 شاهان ارمنستان ۳۷۵
 شاهان غور ۳۰۹
 شاه خاتون ۱۸۹، ح ۲۰۷
 شاه دختر ۳۶۳

- شاهزادگان خوارزم ۳۱۵، ۳۱۶
شاهزادگان هند ۳۴۸
شاهزاده سلجوقی (پسر صاحب ارزروم) ۳۶۱، ۳۶۲
شاهق (قلعه) ۲۴۸
شاهنامه ۳۵۳، ۳۶۷
شایع ۴۵، ح، رجوع شود به مرجع شایع، و پشته شایقان
شبانکاره ۲۳۸
سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴۱
شسین ۴۰۲
شتره ۱۱۴، ۱۱۵، ۳۴۶
شتره و شتر ۱۴۸، ۲۶۵، ۳۵۸
الشداده ۳۵۷
شذرات الذهب ۴۰۹
الشرابدار، الشربدار، رجوع شود به سعد الدین علی شیرانداز
شرح دیوان منتهی منسوب به عکبری ۳۹۱
شرح صغیر ۲۶۳ ح
شرح کبیر ۲۶۳ ح
شرح منتهی بر معنی عتبی ۳۷۶، ۳۹۶
شرح نهج البلاغه ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۷۱
شرف الدوله ۳۵۲
شرف الدین ازدره ۱۴۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸
شرف الدین طغرل چاشنیگیر ۱۹۰
شرف الدین علی تفرشی (نایب و وزیر عراق) ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۷، ۲۰۹، ح، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۳۷۱، ۳۷۲
شرف الدین کنک ۸۳، ۳۳۷، نیز کپک، کویک، دیده شود
شرف الملک باخرزی ۱۷۷ ح
شرف الملک فخر الدین علی بن ابی القاسم الجندی، وزیر جلال الدین ۱۲۷،
۱۳۳ تا ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۵ تا ۱۴۸، ۱۵۲ تا ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲ تا ۱۶۶، ۱۷۷ تا ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ح، ۲۱۷ تا ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۳ تا ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۹۰
شرفنامه ۳۹۴
شرقی (ساقیه) ۱۹۲ ح
شروان ۵، ۲۶، ۲۴۱، ح، ۲۴۲، ۴۰۵، ۴۰۶
شروانشاه ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ح، ۴۰۵
شروت (رود) ۳۴۵
شروپاز ۲۴۱، ۳۸۸
شریف محمد نسوی ۴۸
شطن ۲۴۷ / ۱
شعار ۱ / ۱۶۴، ۱ / ۱۸۶
الشعر و الشعراء ابن قتیبه ۳۷۶
شعوری ۳۶۶
شغف ۱۵ / ۱۲۱
شفر ۳۰۷، ۳۰۸
شکی ۳۶۰
شگرف ۶۳ / ۱۶، ۲۸۲ / ۷
سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴۲
شلوه ۱۴۳، ۱۵۰، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲
شلیمر ۳۰۹
شماخی ۴۰۶
شمس الدین التون ابه (آلتونیه) چاشنیگیر ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۸۷
شمس الدین ایلتمش ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۳۷، ۳۴۹، نیز رجوع شود به ایلتمش
شمس الدین پسر امیر علم عراقی ۹۵
شمس الدین پسر جلال الدین شیخ الاسلام ۳۷
شمس الدین تکریتی ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۱
شمس الدین حکیم بغدادی ۱۹۸
شمس الدین رسول خلیفه مغرب ۱۵۷
شمس الدین طغرانی ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۵۲
شمس الدین علی بن عمر ۱۳۱، ۳۵۱
شمس الدین قمی ۱۴۳
شمس الدین کلابادی ۴۸
شمس الدین محمد مستوفی جونی معروف به موی دراز، صاحب دیوان ۲۰۵، ۲۰۹، ح، ۳۲۱، ۳۷۹
شمس الدین محمد زابی ۳۳۳
شمس الدین محمود ۷۰
شمس الدین منصور بن محمود الأوزجندی قاضی ۳۲۵
شمس المعالی قابوس ۳۱۹

- شمس الملک شهاب الدین الب هروی (سرخیسی) ۳۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱
شمکور ۱۴۸
شتر (- شتره) ۱۴۸ ح
شوارتز ۳۴۲
شوارد أمثال ۱۰ / ۱۷۱
شه ۲ / ۳۶
- شهاب الدین ابو المظفر محمد بن سام غوری ۳۴، ۲۳۱، ۳۰۹، ۳۳۱، ۳۸۳، ۳۹۷
شهاب الدین ابو سعد بن عمران (یا عمر) خیوقی ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۳۲۳ تا ۳۳۳
شهاب الدین الب هروی ۳۸ نیز رجوع شود به شمس الملک ... الب هروی
شهاب الدین الکووسی ۳۵۵
شهاب الدین سلیمان شاه ۲۰۰، ۲۲۶
شهاب الدین سهوردی، شیخ ۲۰، ۲۱، ۳۲
شهاب الدین غازی (پسر ابو بکر ایوب) ۳۶۲
شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی، مؤلف کتاب ۳، ۲۰۹ ح، ۳۴۵، ۳۵۵
شهاب الدین مسعود (پسر نظام الملک هروی) ۱۹۳ ح، ۳۳۳، ۳۸۸
شهاب الدین مسعود (وکیل در) ۳۳۴
سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴۳
شهاب الدین مسعود خوارزمی (حاجب کبیر) ۳۳۳
شیخ ابو اسحق شیرازی (کازرونی) ۱۰۴
شیراز ۳۰، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۴۰۹
شیر باریک ۲۵۲
شیر باریک (امیر طاهر بن خلف) ۳۸۹
شیر خدا ۲۸۴
شیر کیوت (قلعه-) ۲۴۴
شیز (- شتره) ۱۴۸ ح
شیم بوارق ۱۵ / ۲۷۹
ص صابی ۳۵۲
صاحب .. (امیر یا اقطاع‌دار یا شاه فلان ولایت) ۱۲ / ۵۷ تا ۱۳ مکرر
صاحب ابن عباد ۳۹۸
صاحب ارزن الروم ۳۶۲
صاحب بخارا- محمد بن عبد العزیز بن مازه بخاری
صاحب (- ملک) زوزن ۳۱۹
صاحب سعید- علاء الدین ضیاء الملک محمد ابن مودود
صاحب فاضل- شهاب الدین محمد زیدری صاحبه روئین دز ۱۶۱
صاری اردو Sir Orda - اردوی زرد ۳۳۷
صاع ۱۴ / ۷۱
صاعد [قاضی] ۳۴۱
صافی- صوفی (رودخانه)
صانج غل ۳۳۹
صاهل و ناھق ۱۲ / ۴۱
صبور خان ۵۸
صدر الأفاضل (شارح تاریخ یمینی) ۳۲۶
صدر الدین (پسر سعد الدین جموئی جوینی) ۴۱۰
صدر الدین جندی (قاضی لشکر) ۴۴، ۴۲
صدر الدین خجندی (رئیس اصفهان) ۹۴، ۱۰۰، ۳۴۱، ۴۰۸، ۴۰۹
صدر جهان- محمد بن احمد بن عبد العزیز ابن مازه بخاری
صعلوک ۳۵۱
صغار ۴ / ۱۵
صفدی (مؤلف) ۳۱۴
صفی اقرع ۵۵
صفی الدین محمد طغرانی ۲۴۰
صفی الملک ۲۲۸
صلاح الدین (امیر، سپهسالار) ۳۵۶، ۳۸۴
صلاح الدین ایوبی ۳۶۵
صلاح الدین علی ۱۶۵
صلاح الدین محمد نسائی ۳۴۳، ۳۹۹، ۴۰۰
صلول (قلعه) ۱۳۱، ۳۵۱- صعلوک
سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴۴
صله العریب ۳۵۲
صمصام الدوله ۳۵۲
صنچش ۳۳۹
صنعا یمین ۱۶۸
صوفی (رودخانه)- صافی ۳۶۷
صوفیان ۱۸۴
صوفیه ۲۷۸ ح، ۳۳۵

صهریجها ۸/۵۹

ض ضیاء الدین (از آل خجند) ۳۱۱

ضیاء الدین بیابانک ۴۸، ۳۲۱

ضیاء الملک علاء الدین محمد نسوی ۱۱۱، ۱۱۲، ح، ۱۳۸، ۱۷۷، ح، ۳۴۵

ط طارم ۱۰۳

طالع هروی ۳۲۴

طالقان ۹۲، ۱۳۶، ۴۰۱

طاووق - دقوقا

طاهر بن عمر ۳۵۵، ۳۵۶، رجوع شود به مجیر الدین خوارزمی

طاین (- منگلی بگ طای) ۱۷۱ ح

طیغاج، طیغاج، طغغاج، طمغاج، طوغاج ۳۲۸ نیز طوغاج دیده شود

طبقات ابن کثیر ۳۴۱

طبقات الشعراء ابن المعتز ۳۷۶

طبقات سلاطین اسلام لین یول ۳۳۷ ح

طبقات ناصری ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۳، ح، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۷۱، ۳۹۹، ۴۰۶

طرایف ۲/۱۴

طرت ابه (- طرت ایه) امیر شکار ۲۵۷، ح، ۲۷۵، ۳۹۵

طرغو، طرقو ۴۹، ۳۲۴، ۳۲۵

الطریقه الرضویه (کتاب از رضی الدین) ۳۱۳

الطریقه العمیدیه (کتاب از رکن الدین عمیدی) ۳۱۳

طغان خان ۵۴، ۹۵، ۲۰۴

طغرا ۱۴/۶۲، ۱۴/۶۲، ۱/۲۱۵

طغرانی (شمس الدین) ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۵۲

طغرانی (صاحب لامیه العجم) ۲۶۱ ح

طغرانی اسد ابادی ۳۵۵

طغرول بن ارسلان سلجوقی ۳۳، ۵۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۷۷، ح، ۱۹۰، ۴۰۷

طغرلنگ بن میکائیل ۲۰

طغرول چپ ۹۹

طغرلشاه بن قلیج ارسلان ۳۶۱، ۳۶۲

طلب، رجوع شود به أطلاب

طلبس ۲۷۶، ۲۸۰

طوشی سلاحدار ۱۷۶

طوسی، نصیر الدین ۳۲۶، ۳۲۷

سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴۵

طوطق ۳۷۶، رجوع شود به بدر الدین

طوغاج ۷، ۸، ۱۳، ۵۰، ۳۲۷، ۳۲۸

طوغاج خاتون ۱۳، رجوع شود به طیغاج

طولن حربی (جربی) نوین ۸۱ ح، ۱۲۳

الطهیر المرشد (المزید) ۳۹۰

ظ الظاهر بامر الله ۱۸۹ ح

ظفرنامه یزدی ۳۲۵، ۳۶۰، ۳۷۰

ظهیر الدین ترجمان ۳۸۵

ظهیر الدین مسعود بن المنور الشاشی ۳۵، ۷۵

ظهیر فاریابی ۴۰۷

ع عارض لشکر - ضیاء الملک

عالم آرای عباسی ۳۶۰

عامری ۳۲۴

عیاد صلبان ۳/۱۵۰ (-) خاج پرستها)

عباسی (رضی الله عنه) ۲۱

عباسی ۳۵۱، ۳۵۲

عباسیان ۳۲۶

عبد الرحمن زکی ۳۷۷

عبد العزیز مازه (- برهان الدین) ۲۰۹

عبد القادر ایتان [استاد] ۳۲۵

عبد اللطیف بغدادی ۳۰۸

عثمان (سلطان سمرقند) ۶۰

عثمان بن عفان ۲۵۵ ح

عدریان (؟) ۷۷

عدنان (صادق) ارزوی ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۵

عراق ۵، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۹، ۶۶، ۶۷، ۷۹، ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۱

۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲ ح، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳

۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۰۷ ح، ۲۰۹ ح، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲ ح، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۳

۲۶۳، ۳۱۲، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۰۶

عراقیان ۹۶، ۱۰۰

عرب ۱۳۸

عرب بیابان نشین ۳۷۴

عربی ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۸، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۲

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴۶

۳۷۲، ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۶

عرق مدنی (- پیوک - بیماری رشته) ۳۰۹

عز‌الدین (حسین بن خرمیل) ۴۰۲

عز‌الدین (صاحب قلعه شاهق) ۲۴۸

عز‌الدین ابو الحارث ارسلان ابه ابن اتابک ترکی المراحی (صاحب مراغه) ۴۰۴، ۴۰۷

عز‌الدین ابو الفضائل ... ابن عبد المجید (عبد الحمید) ۴۰۳ سیرت جلال‌الدین منکبرتی متن ۴۴۶ فهرست عام از اسما اعلام

تاریخی و جغرافیائی و کتب و بعضی از لغات و اصطلاحات

الدین ابو المعالی الحسین بن نصیر الدین محمد القزوی التبریزی ۱۴۹، ۴۰۳

عز‌الدین ابیک (امیر اخلاط) ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۷۸

عز‌الدین بلیان خلخال (حاکم خلخال) ۱۸۹، ح: ۲۳۴ ح

عز‌الدین حمزه نساوی (یا نساوی) ۲۵۷، ۳۹۰

عز‌الدین طغرل ۴۶، ۴۷

عز‌الدین قزوی ۱۴۹، ۴۰۳

عز‌الدین قلیج ارسلان ۳۶۴

عز‌الدین کت ۵۴

عز‌الدین کوتوال ۳۳۶

عز‌الدین کیخسرو ۷۵

عز‌الدین محمد ۴۱۰

عزت قویون اوغلو ۳۱۵

عزیز اسلام ۵۷

العزیز فی شرح الوجیز ۲۶۳ ح

عصای اقامت انداختن ۳/۴۹

عضد الدوله ۳۵۲

عضد‌الدین ابو محمد ثابت بن عبد الصمد بن محمد بن عبد اللطیف الواعظ ۴۰۹

عضد‌الدین علاء الدوله ابا کالیجار گرشاسف ۴۰۳

عفوا صفوا ۱۲/۵

عقد العلی ۳۲۴

علاء الدوله ابو هاشم زید بن الحسین بن علی حسنی همدانی (رئیس همدان) ۳۹۸

علاء الدوله اتاخان (صاحب یزد) ۱۲۷، ۱۷۱، ح: ۴۰۲

علاء الدوله سمثانی ۳۲۲

علاء الدوله شریف (رئیس همدان) ۹۷، ۹۸، ۳۹۸، ۴۰۸

علاء‌الدین (صاحب بامیان) ۳۳، ۵۷

علاء‌الدین (صاحب قندز) ۶۴

علاء‌الدین ابو الفتح محمد بن تکش بن ایل ارسلان بن آتسز بن محمد بن نوشتگین ۴، ۷، ۱۲، ۱۸، ۱۹، ۳۶، ۳۳۰، ح: ۳۹۷

علاء‌الدین ابو محمد ثابت بن محمد (خطیب بلخ) ۴۰۹

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴۷

علاء‌الدین ارسلان بن کره بن نصره‌الدین الأحمد یلی المراحی ۴۰۴

علاء‌الدین تکش ۲۰۷، ح: ۴۰۶، ۴۰۷

علاء‌الدین خیاطی، ابو علی سدید بن محمد الخوارزمی (محتسب خوارزم) ۱۲۴، ۴۰۲

علاء‌الدین سلتقی ۳۶۱

علاء‌الدین عظاملک جوینی ۳۲۱، ۳۷۹

علاء‌الدین غوری ۳۴۶

علاء‌الدین فرامرز بن گشتاسب شروانی (ملک شروان) ۴۰۶

علاء‌الدین قرانقر ۴۰۴

علاء‌الدین کرایه ۴۰۴، ۴۰۵

علاء‌الدین کیفیاد بن کیخسرو سلجوقی ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۹، ح: ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۱۰، ح: ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳ تا ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۱، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۸۱ تا ۳۸۶، ۴۰۳

علاء‌الدین محمد (صاحب الموت) ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۹، ح: ۲۰۹، ح: ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳

۲۳۳، ۲۳۹، ۴۰۵

علاء‌الدین محمد بن مودود نسوی ۱۱۱، ۳۴۵؛ نیز ضیاء الملک علاء‌الدین دیده شود

علاء‌الدین محمود ۱۱۱ ح

علائیه ۳۸۵

علائه ۱۲/۱۲۶

علف شمشیر ۱۵/۶۷، ۱۵/۱۰۹

علم‌الدین ابو نصر قیصر بن عبد الله الناصری الامیر ۱۰۴، ۳۴۲

علم‌الدین سنجر ۲۱۲

علم‌الدین سنجر معروف به قصب السكر ۲۷۴ نیز رجوع شود به ۲۰۶

علم‌الدین قصب السكر ۲۰۶ رجوع شود به ۲۷۴ علم‌الدین سنجر معروف به قصب السكر

علویها ۳۳۵

علی (ع) ۱۴۴، ۲۸۰

علی بن محمد العمرانی (فخر المشایخ) ۴۰۲

علی خواجه بخاری ۴۹

- عماد الدین (رسول روم) ۱۷۸
 عماد الدین (صاحب بلخ) ۵۷، ۴۰۰
 عماد الدین (وزیر صاحب الموت) ۲۳۰
 عماد الدین ابو الفضائل احمد بن محیی الدین ابو الحسن (ابو الحسین) علی ۴۰۳
 عماد الدین پهلوان (پسر نصره الدین هزارسپ)
 سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴۸
 ابو المظفر ۲۰۰، ۲۲۶، ۴۰۹
 عماد الدین حمزه اول ۳۳۴
 عماد الدین کاتب اصفهانی ۳۰۸، ۳۲۳، ۳۴۱
 عماد الدین محمد بن عمر بن حمزه ۷۴، ۳۳۴، ۳۳۵، اختیار الدین زنگی، ناصر الدین سعید، و نصره الدین حمزه دیده شود
 عماد الدین مشرف ۸۳
 عماد الملک (پجای عماد الدین) ۱۷۸ ح
 عماد الملک محمد بن سدید الساوی ۳۹، ۶۶، ۶۷، ۳۱۵
 عمان ۳۲۶
 عمده الطالب ۴۰۵
 عمده الملک ۴۰۰
 عمراتاری ۵۰
 عمر بن الخطاب ۲۵۵
 عمر خان ۵۸
 عمید آباد (بستان-) ۳۶۷
 عمید الدوله (-حسین) ۳۵۲
 عمید الملک کندری ۳۹۰
 عمیدی (- رکن الدین عمیدی سمرقندی) ۳۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴
 عوفی ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۲، ۳۷۴
 عهد الجهاد ۳۵۹
 عیار نسوی- فخر الدین
 عیسوی (دین) ۳۶۲، ۳۶۳
 عین الملک ۹۲
 غ غازان ۴۰۳
 غرچستان (غرشستان) ۴۰۲
 غرر اختیار ملوک القرس و سیرهم ۳۰۵
 غز (اغز) ۳۳۰، ۳۷۷
 غزالی طوسی ۲۶۳ ح
 غزان ۳۴۴
 غزنه، غزنی، غزین ۵، ۳۳، ۳۸، ۸۲ تا ۹۱، ۹۳ تا ۱۰۵ ح، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۱، ۳۱۴، ۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۸۳، ۳۹۹ تا ۴۰۲
 غزنیان (- اهالی غزنه) ۴۰۰
 غسلین ۶/۱۳۰
 غور ۵، ۳۳، ۳۸، ۴۹، ۵۴، ۸۲ تا ۱۱۷ ح، ۱۲۱، ۱۷۳ ح، ۳۰۹، ۳۳۹، ۳۷۱، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۰۶
 غورسانجی ۳۸ ح، ۳۹، ۳۱۸، ۳۳۹
 غوروند (رود) ۳۴۵
 غوری ۳۷۱، ۴۰۲
 غوریان ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۳، ۴۰۰، ۴۰۱
 غوری شکن ۳۳۹
 غوریه (سلسله) ۳۸۳
 غیاث الدین پیر شاه ابو المؤید ۳۸ تا ۴۰، ۹۸ تا ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۱ تا ۱۲۶
 سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۴۹
 ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۳ تا ۱۷۷، ۲۲۹، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۰، ۳۷۲، ۳۹۸
 غیاث الدین غوری (محمد بن سام) ۳۳، ۵۷، ۳۰۹، ۳۹۷
 غیاث الدین کیخسرو (پسر علاء الدین کیقباد) ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۴
 غیاث الدین محمد بن سام غوری ۳۳، ۳۰۹، ۳۸۳، نیز غیاث الدین غوری دیده شود غیاث الدین محمود پسر غیاث الدین محمد
 غوری ۳۰۹
 غیاث اللغات ۳۶۶
 غیائی غوری (سکه) ۲۳۲ ح
 ف قواد کوپروولوزاده، رجوع شود به محمد قواد ...
 فارس ۱۷۱، ۲۷۶ ح، ۳۴۲
 فارسنامه ابن بلخی ۳۰۵، ۳۲۳
 فارسنامه ناصری ۳۴۲
 فارسی (زبان، ترجمه) ۳۰۹، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۸۸، ۳۹۲ تا ۴۰۰ ح
 فارسی زبانان ۳۷۱
 فاروق سومر [دکتر] ۳۴۴، ۳۷۷
 فاکهه الخلفا ۳۶۵
 فان فلوتن ۳۰۶
 الفتح العزیز در شرح وجیز ۳۹۱
 الفتح الوهی ۳۲۷، ۳۷۶، نیز رجوع شود به شرح منبئی بریمینی
 فتنه تارابی ۳۱۱

- فخر الدین نساوری (بجای عز الدین) ۳۹۰
 فخر الدین (- عیار نسوی) ۵۴
 فخر الدین ابو المعالی علی بن الحسین ۳۲۱
 فخر الدین جندی، رجوع شود به شرف الملک فخر الدین حبش ۵۴ ح
 فخر الدین دیزکی بخاری ۵۰
 فخر الدین سالاری ۱۱۹
 فخر الدین سام ۱۸۳
 فخر الدین علی، رجوع شود به شرف الملک
 فخر الدین فارسانی (سید الوزراء، ملک النواب) ۳۱۸
 فخر الدین مبارکشاه مروودی ۳۲۷، ۳۴۷
 فخر المشایخ علی بن محمد العمرانی ۴۰۲
 فخر رازی [امام] ۳۱۲، ۳۱۴
 فخری (ساقیه-) ۱۹۲ ح
 فدائیان ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۷
 فرات ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۵
 سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۵۰
 فرامرز بن علی بن فرامرز الیزدی ۴۰۲
 فرانسه ۳۰۹، ۳۳۷، ۳۴۸
 فرجی ۲۰۳/۲۰، ۲۰۴/۱۶
 فرجیه ۱۶۵/۷
 فرخزاد (اول) ۴۰۶
 فرخزاد دوم (پسر اخستان) ۴۰۶
 فرخی سیستانی ۳۵۳
 فرزین (قلعه-) ۲۴، ۲۶، ۴۴ ح، ۹۴، ۹۸، ۳۴۰
 فرزینی (نه قزوینی) ۳۴۰
 فرضه ۱۶/۸
 فرقد ۹۲/۴
 فروزانفر ۳۹۵
 فرهنگ اشتاینگاس ۳۶۶
 فرهنگ جغرافیائی ایران ۳۴۲
 فرهنگ رشیدی ۳۶۵
 فرهنگ شعوری ۳۶۶
 فرهنگ طیبی ۳۰۹
 فرهنگ فولرس ۳۲۷، ۳۶۶
 فرهنگ ناظم الأقطاب ۳۶۶
 فریزر سوم (پسر گرشاسب) ۱۹۳ ح، ۴۰۶
 فرید الدین جاجرمی ۳۳۳
 فریزر، جیمز ۳۹۳
 الفصحی ثعلب ۳۰۸
 فقهای حصیری ۳۸۷
 فلک الدین (رسول صاحب الموت) ۲۲۶
 فلک الدین ابن سنقر طویل ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۹
 الفوائد البهیة ۳۱۴
 فهرست اصطلاحات عالم آرای عباسی ۳۶۰
 فیاض [دکتر] ۳۲۲، ۳۲۳
 فیروزآباد (قلعه-) ۲۴۳
 فیروزکوه (- پیروز کوه) ۲۳۱ ح
 فیه ما فیه ۳۹۵
 ق قابیح ۱۱۳
 قاتل ۳۶۶
 قاجانان نوین ۱۲۳
 قارص ۳۷۵
 قارون (قلعه-) ۹۸
 قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب (- ولی الدوله) ۳۵۱
 قاضان نوین، قاضان نوین (- قاجانان نوین) ۱۲۳ ح
 قاضی (محلّه-) ۹۴، ۹۵
 قاضی (مدرسه-) ۴۰۴
 قاضی عمید سعد ۵۵
 قاضی مجیر الدین عمر بن سعد خوارزمی ۱۴۰، رجوع شود به مجیر الدین خوارزمی
 قاضی منصور ۵۵
 سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۵۱
 قاقروان (- قاقران) ۱۹۴ ح
 قاقران قزوین (- قاقروان) ۳۷۵
 قاقروان ۱۹۴، ۳۷۵
 قالیقلا (- ارزن الروم) ۱۹۲ ح

قانعی طوسی ۳۶۶

قاهره (قلعه-) ۹۲، ۹۱

قباچه (ناصر الدین) ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۷۳ ح

قیان ۱۸۶

قپچاق (قبیله) ۳۲۹

قتقونین ۸۱

قتلغ ابه ۳۶۷، ۳۴۰

قتلغ خان (- بوچی) ۱۸، ۵۴

قتلغ خانان کرمان ۳۵۰

قتلغ سلطان براق حاجب ۳۵۰

قنچب ارسلان ۱۸۰، ۳۷۲

قنطبه ۲۸۲ ح، ۳۴۵

قدبوقا نوین ۸۱ ح

قدر خان ۳۱۹، ۳۲۷

قدر خان قفچاق ۳۳۰

قدریها ۳۳۵

قرآن ۱۹۷، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۲، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۲

قراغرا ۱۹۹/۱۳

قراتر ۳۴۹

قراجه داغ غربی (مشرق مرند) ۳۸۰

قراچولی ۱/۲۰۴

قراچه نوین (- قرچین نوین) ۱۲۳ ح

قراختائیان کرمان ۳۵۰

قراستقر (علاء الدین قراستقر) ۴۰۵

قراق (- قزلق) ۲۳۷ ح

قراقاسم نسوی ۱۴

قزای فارس ۳۴۲

قرچین نوین ۱۲۳

قرشوبگک ۹۵

قرقار ۲۵۷

قرقار (- قرقار) ۲۵۷ ح

قرلیخ، قزلق (- خلیخ) ۳۴۴، ۴۰۰ ح

قرلق (قرلق، قسراق، قولی) ۳۴۴، ۳۸۸، نیز رجوع شود به حسن قزلق

قرقیزستان- خرخیز (کوه) ۳۲۶

قرن خان (- قول خان) ۱۱۷ ح

قول ارسلان ۳۶۰، ۴۰۷

قول اوزن ۳۶۵

قول خان ۱۱۷

قولق (- قزلق) ۲۳۷ ح، ۳۴۴

قزوین ۲۲، ۲۰۹ ح، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۲، ۳۷۵، ۳۹۱، ۴۰۳

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۵۲

قزوین (بجای فرزین) ۹۴ ح

قزوینی (- زکریای قزوینی صاحب آثار البلاد) ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۵۷، ۳۶۶

قزوینی (- فرزینی) ۳۴۰

قزوینی، محمد قزوینی، مرحوم قزوینی ۱۲۳ ح، ۱۵۱ ح، ۱۵۵ ح، ۱۸۸ ح، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۷

۴۰۸، ۳۹۳، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۴، ۳۷۳

قسراق ۲۳۷ ح، ۳۴۴، نیز رجوع شود به حسن قزلق

قسیم امیر المؤمنین (از القاب سلطان محمد) ۳۹

قصب السکر ۲۷۴

قصدار (- نجیب‌الدین شهرستانی) ۱۳۴

قصد نوح ۳۴۶

قصدیده ابو الهیثم جرجانی ۳۷۸

قطب‌الدین (- علاء‌الدین ابو الفتح محمد خوارزمشاه) ۳۹۷

قطب‌الدین ازلاغ شاه (ازلغ شاه) ۳۸، ۴۷، ۸۴

قطب‌الدین ایبک ۳۴۷

قطب شمال ۴۹ ح

قفچاق ۶۵، ۱۹۱ ح، ۲۷۴، ۳۶۰

قلاخ اسماعیلی ۳۸۴

قلبرس بهادر ۱۱۳

قلم غلیظ ۱۶/۶۲

قمر‌الدین ۱۱۴

قندوز ۵۴، ۶۴

قندهار ۹۳، ۱۰۶

قنطره (قلعه-) ۲۵۵

قنغرلان، قنغرلام ۳۸۸

- فتق ۲۱۷
 فتقلی (قبیله) ۳۲۹
 فقنور اولانگک (- چمن شروپاز) ۳۸۸
 قوطور (قلعه-) ۱۸۹، ۱۸۶
 قوقا ۱۴۲، ۳۵۶
 قولق (- قولق) ۱۷۱ ح، ۳۴۴
 قولی (- قولق) ۳۴۴
 قومش ۲۲
 قوم نوح ۱۰
 قهستان ۲۳۱
 قبالتق ۱۲
 قیرات ۳۴۵
 قیر خان ۳۶۴، ۳۶۵
 قیر ملک ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۶۴
 قیز ملک ۳۶۳
 قیصریه ۳۵۵
 قیمری ۲۱۱، نیز رجوع شود به حسام‌الدین
 سیرت جلال‌الدین منکبری، متن، ص: ۴۵۳
 کک کابرا عن کابر ۸/۷
 کابل ۳۴۵، ۴۰۰، ۴۰۲
 کاترمر ۳۰۵، ۳۲۵، ۳۶۰، ۳۹۳
 کارریزها ۸۷/۲ (بیجای کارریزها)
 کازرون ۱۰۴، ۳۴۲
 کازیمیرسکی ۳۰۵
 کاسجه ۸۰
 کاسه داشتن ۲۵۱/۱
 کاشان ۹۹، ۱۷۰
 کاشغر ۱۲، ۱۶
 کاشغری ۳۸۹
 کاغذ (- نامه) ۸۷/۶
 کافران کوکری ۳۸۳
 کافي ۱۴۸
 کالف (- کیلف) ۶۳ ح، ۳۳۰
 کامل ابن الأثیر (کتاب) ۳، ۳۶۱، ۴۰۴
 کامل المبرد ۳۷۴
 کامیار بن اسحق قاضی (- کمال‌الدین کامیار) ۲۳۴ ح، ۳۸۶
 کاهجه (- کاسجه) ۸۰ ح
 کبک، کپک، کنک، کنک، کوپک ۳۳۸
 کیود جامه (ولایت) ۲۵، ۶۸، ۱۵۴
 کتاب الأغانی ۳۹۶
 کتاب السلوک مقریزی ۳۶۹
 کتاب الصناعین ابو هلال عسکری ۴۱۰
 کتاب المجتبی ۳۷۲
 کتاب المعانی الکبیر ابن قتیبه ۴۱۰
 کتاب الهند بیرونی ۳۴۵، ۳۴۷، ۴۰۱ ح
 کتاب الهند بیرونی (ترجمه انگلیسی) ۳۴۵، ۴۰۱ ح
 کتابخانه لایدن ۳۳۹
 کتاب وجیز ۲۶۳، ۳۹۱
 کتب تاریخ عربی ۳۷۶
 کتبخانه چستریینی (در ایرلند) ۳۴۱
 کتک ۳۳۸، ۳۴۲، کبک و کبک و کتک و کوپک نیز دیده شود
 کتیبه ۲۶۶/۱۴
 کج ابه ۳۴۰، ۳۶۷
 کجوقه (کجوقا، کجوقه) خان ۹۵، ۱۷۱، ۳۶۹
 کجوران (قلعه-) ۴۰۰، ۴۰۱
 کحال ۶۱
 کر ۱۵۱، ۱۸۱
 کراهه (- کربه) ۱۶۱ ح، ۳۶۷
 کرانی (- گرنی) ۳۵۹
 کورب (کریز) ملک ۳۸، ۳۱۴، ۳۴۳ ح
 کوره (- کراهه) ۳۶۷
 کوبی، کوبی (- گرنی) ۱۴۲، ۳۵۶ تا ۳۵۷
 کورج ۴۰، ۹۹
 سیرت جلال‌الدین منکبری، متن، ص: ۴۵۴
 کرد ۲۷۹

- کردستان ۳۷۷
 کردی ۳۶۵
 کرکوک (در عراق) ۳۵۴
 کرمان ۵، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۹۸، ۱۰۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۶، ۲۲۸، ۳۲۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۹۸
 کرمانشاهان ۳۹۵
 کرمانی ۳۲۶
 کریم‌الدین طیفور ۴۶
 کریم‌الشرق نشاوری ۳۸، ۴۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۲۱، ۳۲۲
 کسری ۳۲۳
 کشلو خان ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷
 کشلو سنگم ۳۶۴
 کشلی ۶۳
 کشمیر ۷
 کشتی (- زین‌الدین عبد‌الرحمن) ۳۱۲
 کفات ۱۳/۱۳۵، ۹/۲۶۳
 کفار ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۵۷
 کفار مغل ۳۴۷
 کفایت ۱۲/۲۶۳
 کفشگر و انوشروان (حکایت) ۳۷۴
 کفل پوش ۱۳/۲۰۴ (- کونپوش)
 کلحبه‌العرنی ۳۴۹
 کلور ۱۱۷، ۱۱۸، ۳۴۷
 کلبله و دمنه نصرالله منشی ۳۱۹
 کلمات ۱/۱۲۰، ۱/۱۴۳
 کماخی (- کماخی) ۶۰ ح
 کماخی شاه ۶۰
 کمال (رسول‌الموت) ۱۶۳
 کمال‌الدین (قاضی) ۱۴۹
 کمال‌الدین (مقدم چاوشان) ۱۶۵
 کمال‌الدین احمد بن‌الغریز المرافی (قاضی سراب) ۴۰۴
 کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی ۳۴۱
 کمال‌الدین کامیار (امیرالامراء) ۲۳۴، ۲۳۶، ۳۶۴، ۳۷۷، ۳۸۵ تا ۳۸۷
 کمال‌الدین محمد بن‌عبد‌الحمید قزوینی ۴۰۴
 کمال مستوفی ۲۳۲
 کنته ۵۴
 کنک (شرف‌الدین) - کپک، کنک
 کینینگام (کتاب او به انگلیسی) ۴۰۱ ح
 کوپرولوزاده، محمد فواد [دکتر] ۳۸ ح، ۳۰۵، ۳۰۶
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۵۵
 کوپک (کپک) ۳۳۸
 کوتو (- ختو) ۳۲۷
 الکوئی (- آقسنقر کوفی) ۹۴ ح
 کوچ بغرا ۵۲
 کوچ‌نگین پهلوان ۱۷۰، ۱۸۷
 کوچ‌بغا، کوچبوقا ۳۷۰
 کور ۱۹۲
 کورابه (- کوبه) ۳۴۰
 کوزه‌کنان (دیه) ۴۰۸، ۱۹۰
 کوفی (آقسنقر) ۹۴
 کوکران (قبیله) ۳۴۷
 کونپوش ۱۱/۲۰۴، ۱۱/۲۰۴، کفل پوش ۱۳/۲۰۴ بهمان معنی است
 الکوئی (- آقسنقر کوفی) ۹۴ ح
 کوه دروغان ۸۳
 کوه نمک (- کوه جود) ۳۴۶
 کویج (- کیش) ۴۰ ح
 کیخسرو (پسر عم رکن‌الدین کیبود جامه) ۶۸
 کیخسرو ملک فرس ۲۴۹
 کیران (- گیران) ۲۴۵ ح
 کیژ (- کیش) ۴۰ ح
 کیش ۳۸، ۴۰
 کیفی، کیفین ۲۲۰، ۳۸۲
 کیفی (حصن کیفا) ۲۲۰ ح، ۳۸۲ دیده شود
 کیپک (- کپک، کپک، کنک، کنک، کوپک) ۳۳۷
 کیکاوس ۱۶۱، ۳۰۶، ۳۶۷
 کیلف (- کالف) ۶۳، ۳۳۰

- کیمک (قبیله) - یمک ۳۲۹
 گج ۲۶، ۲۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۹۴، ۲۵۴، ۲۶۷
 گرجستان ۲۷، ۱۴۵، ۱۹۳ ح، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۸۵
 گرجی ۱۴۶، ۳۶۰
 گرجیان ۲۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶ ح، ۱۹۲ ح، ۱۹۳ ح، ۲۵۹، ۳۶۳، ۳۹۲
 گردیز ۱۰۹
 گردیزی ۳۱۹، ۳۲۷
 گرشاسپ (پسر فرخزاد) ۴۰۶
 گرشاسپ دوم ۴۰۶
 گرشاسپ نامه اسدی طوسی ۳۳۰
 گرنی (قریه)، کربیی، کربیی، کرانی ۱۴۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹
 گرنی (رود) - نهر الأکراد ۳۵۷
 گره (جره) ۳۴۲
 گشتاسپ ۷۵
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۵۶
 گشتاسپی (نأحیت) ۱۹۲، ۴۰۵
 گلپایگان ۳۴۰، نیز جریاذقان و جرفاذقان دیده شود
 گلستان سعدی ۲۴۵ ح، ۳۰۵
 گنجوی ۳۶۳
 گنج ۹۰، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶ ح، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۷، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۹۰
 گنگ ۷، ۱۰
 گواشیر ۱۲۷
 گوذفرواد ممین (مؤلف بنیانهای اسلامی) ۳۲۱
 گور خان ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۲۶، ۳۵۰
 گورکا خان ۱۹۱ ح
 گوش داشتن ۱۴۱ / ۲۰، ۲۲۳ / ۱۳
 گوکچه (دریاچه) ۳۸۳
 گوکه بچکم ۲۷۲، ۲۷۳
 گیراگس ۳۵۷
 گیران (- جیران) ۲۴۵ ح، ۳۸۹
 گیلان ۶۷، ۳۶۵
 گیلگون ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۷۶، ۳۹۲
 ل لاجین جفرجه ۹۴
 لارنده ۳۶۴
 لاله‌لی (کتبخانه) ۳۳۴
 لافر، برتلد ۳۲۷
 لاهور، لاهور، لاهور، لاهور، لاهور ۳۸۳، ۳۸۸
 لایدن ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰
 لباب الألباب عوفی ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۷۴
 لباجه ۲۸۳ / ۱۰
 لدی (- لوری) ۱۹۳ ح، ۳۷۵
 لر ۱۶۸
 لرستان ۳۱۶
 لری (لوری) ۳۷۵
 لسان العرب ۴۱۰
 لسترنج ۳۵۴، ۳۸۱، ۳۹۴
 لشکر ۳۵۸، ۳۶۵
 لشکر شرق (- لشکر ارزنجان و خرتیرت) ۳۸۳
 لشکر غوری ۴۰۰
 لشکر گرجیان ۳۵۷
 لشکر مغول ۳۵۸
 لشکرهای جبال ۴۰۶
 لطائف المعارف ۳۲۷
 لغام ریزان کردن ۱۲۹ / ۹
 لفاظات مصایب ۸۹ / ۱۸
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۵۷
 لفاظات منون ۲۳۷ / ۱۱ (شاید لفاظات منون)
 لمغان - لنبگا ۳۴۵
 لنبان ۳۴۱
 لنبگا (لمغان) ۳۴۵
 لندن ۳۴۷
 لوری (شهر) ۱۹۳ ح، ۳۷۵
 لوهاور، لوهور، لاهور، لاهور، لاهور ۱۱۹، ۲۳۷، ۳۸۸
 لیلی و مجنون نظامی ۳۶۶
 م مآخذ ارمنی ۳۵۷

- مآخذ ترکی عثمانی ۳۸۹
- مآخذ گرجی ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۹۲
- مآخذ مغولی ۳۶۸
- مأیون ۳۷۱
- المؤتلف آمدی ۳۷۲
- مؤید حاجب ۳۰
- المؤید ۴۰۶
- مؤید الدین ابن القصاب ۴۰۷
- مؤید الدین قمی ۲۰۲، ۲۰۱
- مؤید الدین النسائی ۴۰۷
- مؤید الملک ۴۰، ۴۱، ۹۰، ۹۲، ۳۱۹
- مادر جلال الدین ۳۴۸
- مادر سلطان محمد ۳۳۰
- ماردین ۲۰۶، ۲۶۹، ح، ۲۷۰، ۳۶۴، ۳۷۰
- مارکوارت ۳۲۹
- مازندران ۵، ۲۵، ۳۷، ۴۰، ۴۷، ۵۸، ۶۷، ۶۸، ۸۲، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۹۴، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳
- مازندران (جزیره-) ۱۲۴
- مالک و زارع در ایران (کتاب) ۳۰۶
- ماوراء النهر ۵، ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۳۳، ۳۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۴، ۶۴، ۷۹، ۸۵، ۱۲۴، ۲۳۰، ۴۰۰، ۴۰۷
- ماورای ارس ۳۷۲
- ماهان ۲۴۸، ۲۵۵، ۳۸۹
- ماه روی (امیر) ۴۶
- المتکور (- ملنکور) ۲۴۲ ح
- متنبی ۲۷۵ ح، ۳۹۱
- مثله ۸/۱۱۴
- مثنوی مولانا ۳۱۱
- مثنوی عرب ۲۳۵ ح، ۲۵۰، ۳۸۷
- مجد الدین بغدادی [شیخ الشیوخ] ۳۳۲
- مجد الدین مسعود بن صالح ۳۶ ح
- مجد الملک بهاء الدین علی بن احمد جامی ۳۴۶
- مجیع الآداب ابن القوطی ۳۴۲، ۳۷۷، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲ تا ۴۱۰
- مجیع الأمثال میدانی ۳۷۲
- سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۵۸
- مجمل التواریخ ۳۹۲
- مجیر الدوله والدين (- طاهر بن عمر) ۳۵۵، ۳۵۶، رجوع شود به مجیر الدین خوارزمی
- مجیر الدین (رسول بغداد) ۱۸۹ ح
- مجیر الدین (غلط بجای محیی الدین) ابن جوزی ۲۱۹، ۳۸۰
- مجیر الدین خوارزمی (طاهر بن عمر، عمر بن سعد) ۱۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۶ ح، ۱۷۷ ح، ۲۳۰، ۲۵۴، ۳۵۵، ۳۸۴
- مجیر الدین یعقوب ۲۰۷ ح، ۲۰۹ ح، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۷۸
- مجیر الملک تاج الدین ابو القاسم ۴۸
- محفه ۲/۱۰۹
- محمد (ص) ۳، ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۹۵، ۳۹۶
- محمد (اخمذ) ۳۷۱
- محمد (سلطان) ۵، ۱۲، ۱۳، ۲۲، ۳۲، ۶۲، ۷۳ ح، ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۷ ح، ۳۷۹، نیز رجوع شود به محمد خوارزمشاه
- محمد اخي ۲۶۰
- محمد بن ابراهیم ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۸۷
- محمد بن ابی سهل (محمد بن سهل) ۷۳ ح
- محمد بن احمد بن عبد العزیز بن مازہ بخاری (- برهان الدین محمد- صدر جهان- صاحب بخارا) ۳۱۰
- محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النسوی ۳ ح، رجوع شود به شهاب الدین خرندزی
- محمد بن حسین بن خرمیل (- نصره الدین محمد بن الحسین) ۱۷۳ ح
- محمد بن حمید طوسی ۲۸۲ ح، ۳۴۵
- محمد بن سام، رجوع شود به شهاب الدین و غیاث الدین
- محمد بن سبکنگین (بجای محمود) ۲۶۲
- محمد بن صالح (- نظام الملک) ۵۹
- محمد بن عبد العزیز بن محمد بن عمر بن عبد العزیز بن عمر - محمد بن احمد بن عبد العزیز بن مازہ بخاری
- محمد بن عبد الکریم رافعی ۳۹۱
- محمد بن علی خریوست غوری (ملک اختیار الدین) ۳۹۹
- محمد بن عمر بن مازہ- محمد بن احمد بن عمر ابن عبد العزیز بن مازہ بخاری
- محمد بن ملکشاه ۲۶۷، ۳۹۹
- محمد بن یحیی (محمی الدین) نیشابوری ۳۹۵
- محمد خدابنده ۳۷۰
- محمد خوارزمشاه [سلطان] ۳۷ ح، ۲۳۰، ۲۸۱، ۳۳۰ ح، ۳۳۱، ۳۴۳ ح، ۳۴۹
- سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۵۹
- ۳۵۱، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۶

- محمد شفیق لاهوری ۳۹۳
 محمد فواد کوپرولوزاده ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۵۸، ۳۹۰
 محمد مصطفی زیاده ۳۶۶
 محمد نسوی (مؤلف کتاب) ۳۹۶
 محمود [سلطان] - سلطان محمود
 محمود ایوانی (برادر سلیمان‌شاه) ۳۷۷
 محمود بن سعد الدین جلاب ۲۷۶
 محمود خوارزمی ۴۹، ۵۰ سیرت جلال‌الدین منکبرتی متن ۴۵۹ فهرست عام از اسماء اعلام تاریخی و جغرافیائی و کتب و بعضی از لغات و اصطلاحات
 مود شاه ۲۲۸
 محمود غازی، سلطان محمود غزنوی ۲۶۲، ۳۵۳
 محمود کاشغری ۳۳۹
 محمود گیلانی (صاحب مناظر الانشاء) ۳۲۱
 محیی‌الدین ابو الحسن علی بن ابی الفضائل ۴۰۳
 محیی‌الدین ابن جوزی ابو محمد یوسف ۳۸۰، ۳۸۱ نیز مجیر الدین دیده شود
 محیی‌الدین یحیی (محمد بن یحیی نیشابوری) ۳۹۵
 مختارات للبارودی ۳۹۶
 مختص الدین ابن شرف الدین علی ۲۴۱ ح، ۲۶۸ ح، ۳۸۱ رجوع شود به مخلص الدین
 مختصر الدول ابن العبری ۳۲۵، ۴۰۳، ۴۰۹
 مختصر معجم الألقاب (- مجمع الآداب)
 مخلص الدین (- مختص الدین) ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۶۸، ۳۸۱
 مدرسه عزیه ۴۰۴
 مدرسه مستنصریه ۳۸۰
 مرآة الزمان ۳۱۰
 مرآة المعانی فی ادراک العالم الانسانی ۳۱۴
 مراسلات نور الدین منشی (- وسائل الرسائل) ۳۲۱
 مراغه ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۳۵۵، ۳۶۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷
 مرتبه ابو تمام ۳۹۶
 مرج شایع ۴۵، ۳۲۰ رجوع شود به پشته شایقان
 مردانقین (- مردانقین) ۱۸۵ ح
 مردانقین (قلعه-) ۱۸۵
 مردانقین (- مردانقین) ۱۸۵ ح
 مرزبان‌نامه ۳۲۱، ۴۰۸
 مرغه (قلعه-) ۱۳۲
 مرند ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹
 مرو ۱۲۳ ح
 مرو الرود (نهر) ۴۰۲
 مروج الذهب ۳۷۲
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۶۰
 مریم نشین (سرب ماری) ۳۸۳
 مزور ۱/۵۱، ۱۶/۵۵
 مساعیر ۱۱/۱۰۸
 مسالک ممالک ۹۳، ۱۴۷
 مستدرکات زبیدی ۳۷۳
 المستقصى (از زمخشری) ۳۷۲
 مستوفی قزوینی ۳۲۷
 مسجد آدینه ۴۰۱
 مسعود ۳۳۴
 مسعود [سلطان] ۳۵۲
 مسعود بن صاعد ۹۴، ۳۴۱، نیز رکن الدین مسعود بن صاعد دیده شود
 مسلمان ۳۶۳
 مسلمانان ۵۲، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۲۲۳، ۳۳۱، ۳۶۲
 مسلمانی ۳۸۵
 مسلمین ۳۲۸، ۳۵۸، ۳۶۳
 مسلمین و مسلمات ۲۸۳
 مسیح (دین-) ۳۶۱
 المشتهیه ذهبی ۴۰۲
 مشرف الملک ۲۵۵ ح
 مصحف ۳۹۸
 مصر ۱۴۰، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۶۵
 مصطفی (ص) ۳۹۵
 مصطفی جواد [استاد] ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹
 مصنف طولانی ۹/۱۶۱
 مصیبت نامه عطار ۳۹۵
 مطرزی ۳۷۱

- مطلع السعدین ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۰۵
 المطهر بن سدید النوز کاشی ۳۳۴
 مظفر [خواجه] ۳۷۴
 مظفر الدین بازدار ۹۴
 مظفر الدین غازی ۲۲۱
 مظفر الدین گوگبری ۲۰۰
 مظفر ملک ۱۰۶، ۱۰۷
 معجم الأدبا ۳۱۵
 معجم البلدان یاقوت حموی ۲۴۵ ح، ۲۵۵ ح، ۲۷۲ ح، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۲
 معز الأنساب (- بحر الأنساب) ۳۴۶
 معز الدین غوری محمد بن سام [سلطان] ۳۴۷
 معین، محمد [دکتر] ۳۲۸
 معین الاسلام و المسلمین (- ریپ الدین) ۴۰۸
 معین الدین (- ریپ الدین) ۴۰۸
 سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۶۱
 معین الدین ابو القاسم هارون بن علی (ابن دندان تبریزی) - ریپ الدین ۴۰۸
 معین الدین قمی ۲۴۶
 معین الملک فضل الله ۲۶۱ ح
 المغرب ۳۷۱
 مغرق ۱/۲۰۴
 مغل ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۴۳، ۳۳۱، ۳۵۵، ۳۸۱
 مغول ۱۲۳، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۱
 مغول (زبان-) ۳۹۲
 مغولان ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۰
 مغولی ۳۹۰
 مغولی (قبایل) ۳۲۹
 مغیث الدین طغرلشاه بن قلیج ارسلان ۳۶۱، ۳۶۲، نیز رجوع شود به طغرلشاه
 مفاتیح العلوم ۳۰۶
 مفارده ۱۴/۲۲۲
 مفارقین (- میافارقین) ۲۷۱ ح، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۹۴
 مفضلیات ۳۴۹
 مفلس ۱۲/۲۰۴ و ح
 مقاله فاروق سومر ۳۳۰
 مقدمه ابن خلدون ۳۲۱
 مقرب الدین ۷۰، ۲۰۷ ح
 مقریزی ۳۶۵
 مکازم الأخلاق (کتاب از رضی الدین) ۳۱۳
 المكتبة الوطنية بیروت ۳۴۵
 مکران ۵، ۳۸، ۴۰
 ملاعین تاتار ۳۶۶
 ملطیه ۲۵۵ ح، ۲۶۹، ۳۸۲
 ملک اختیار الدین (محمد بن علی خربوست غوری) ۳۹۹
 ملک اشرف ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۰۹ ح، ۲۱۰ ح، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۶۱، ۳۷۸، ۳۷۹
 ملک الاسلام ۵۷
 ملک الأعظم (صاحب ترمذ) ۳۳
 ملک الأمر ۳۷۷
 ملک الجبال ۳۹
 ملک بهرامشاه ۵۷
 ملنکور (- ملنکور) ۲۴۲ ح
 ملک خاموش ۱۶۱، ۱۸۶، نیز رجوع شود به آتابک خاموش، و خاموش
 سیرت جلال الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۶۲
 ملک خان ۳۳۸
 ملک دینار ۴۱
 ملکشاه ۱۹۳ ح، ۳۹۸، ۳۹۹
 ملک شیر ۴۰۱، ۴۰۰
 ملک عادل ابو بکر بن ایوب ۱۸۸، ۲۰۷ ح، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۲
 ملک غازی ۲۷۷، ۲۶۹
 ملک فرس ۱۶۱
 ملک کامل ۲۲۴، ۲۷۷
 ملک کریر ۳۴۳ ح
 ملک مسعود ۲۰۶، ۲۷۴
 ملک مظفر الدین ۲۸۰ (- ملک مظفر شهاب الدین)
 ملک مظفر شهاب الدین غازی (- ملک غازی) ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۰
 ملک منصور ۲۰۶

- ملک نصرت (- نصره‌الدین محمد) ۱۱۷ ح، ۳۷۰، نیز رجوع شود به نصرت ملک
 ملکه پارس ۲۷۵
 ملکه جلالیه ۱۰۱
 ملکه هرات ۳۳۸
 ملکه گرچیان ۳۶۲، ۳۶۳
 ملکی ۱۴/۲۱۷
 ملنکور ۲۴۲
 ملوک اطراف ۹/۵۷
 ملوک فرس ۳۰۶
 ممالک کفار ۳۸۵
 ممدو خان ۱۲
 مملکت عربی (کتاب) ۳۵۳
 منادی کردن ۱۳/۲۵۲، ۷/۱۸۴
 منازجرد، منازگرد ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۳۹۴
 مناظرات (رساله امام فخر رازی) ۳۱۲
 مناظره (علم) ۳۱۳، ۳۱۴
 منتصر سامانی ۳۱۹
 المنتظم ابن الجوزی ۳۹۸
 منجم‌باشی ۳۵۷
 المندفاکیه (- منکدواکان)، المیندفاکیه ۲۰۸ ح، ۳۷۷، ۳۷۸
 منسوب (خط) ۳۱۴، ۳۱۵
 منسوبین به ساوه ۳۱۵
 منسوبین به نیشابور ۳۱۲
 منشآت نورالدین منشی ۱۷۳ ح، ۳۱۵، ۳۵۹، ۳۷۰، نیز رجوع شود به وسائل الرسائل
 منشیء النظر (- رضی‌الدین نیشابوری) ۴۰۹
 منصب و معزولی ۲/۴۴
 منصور عباسی ۳۷۶
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۶۳
 من قرط الأذن ۸/۴۷
 منکبرتی (جلال‌الدین) ۴، ۱۸، ۳۸، ۸۴، ۲۷۸، ۲۸۱، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۹۸، ۴۰۳
 منکدواکان، منکدوکان ۲۰۸، ۳۷۷، ۳۷۸
 منگ طوی شاه ۲۵۵
 منگلی بگ طای ۱۷۱
 المنهل الصافی ۳۸۸
 منهی ۴/۵۰
 مواظف (کتاب) ۲۴۵ ح
 موالات ۱۷۷
 موصل ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۸۱
 موغان ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۴
 موقان ۱۵۶، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۸۹
 مولوی ۳۹۵
 موی دراز (- شمس‌الدین محمد جوینی) ۳۷۹
 مهتر رشید غزنوی و ملک‌شاه (حکایت) ۳۷۴
 مهدی خان نادری [میرزا] ۳۲۴
 مهربانی (- مهربانی، اسد بن عبد الله)
 میازجرد، میازکرد (- منازکرد- منازگرد)
 ۲۱۲ ح، ۲۱۹ ح، ۲۲۳ ح، ۲۷۲ ح
 میافارقین (- مفارقین) ۲۷۱، ۲۷۶ ح، ۲۷۸ ح، ۳۹۴
 میانج (- میانه) ۲۵
 میان جرد (- منازجرد) ۱۹۸ ح
 میانه (- میانج) ۲۵، ۱۵۸، ۳۶۵
 میشوم ۹/۱۵
 میکده، عبد الحسین ۳۲۷، ۳۷۳
 میل کشیدن ۵/۵۸، ۸/۴۱
 مینرسکی، مینورسکی [پروفور] ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۸۹، ۴۰۰ ح، ۴۰۵
 مینوی، مجتبی ۳۱۹
 ن نائین ۳۲۲
 ناجن ۱۶۷ ح
 ناروک (دریاچه) ۱۹۸ ح
 ناصر الدین اقش (اقوش) ۳۶۹
 ناصر الدین بوغا ۱۸۹، ۱۹۰
 ناصر الدین بوقا ۱۸۴
 ناصر الدین سعید ۷۴، ۳۳۵
 ناصر الدین قشتمر ۲۵۹
 ناصر الدین نظام الملک ۴۷، ۴۸

الناصر بالله ۱۰۵ ح

ناصر خسرو ۳۷۸

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۶۴

الناصر لددین الله ۱۰۵، ۳۴۲، ۴۰۳

نافه مشک ۵/۴۹

ناموس ۲۰۰/۵، ۱۱/۲۰۵، ۴/۲۵۲

نانال ۱۶۷ ح

نایماس (بایماس) ۳۶۸، رجوع شود به یاتماس

نثر پارسی ۳۱۳

نجاتی (شارح تاریخ یمنی) ۳۲۶

نجاتی لوگال ۳۲۰

نجم‌الدین ابو بکر جامی ۳۸۴

نجم‌الدین اودک ۲۱۹

نجم‌الدین حسین محمد البارع ۴۰۲

نجم‌الدین رازی ۱۸۹ ح، ۳۰۱

النجوم الزاهرة ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳

[نجیب‌الدین] الشهرزوری (- نجیب‌الدین شهرستانی) ۱۳۴ ح

نجیب‌الدین شهرستانی (- قصه‌دار) ۱۳۴، ۱۳۵، ۳۵۳

نجیب خوارزمی (فقیه) ۲۰۶

نجیب عاصم ۳۷۸

نخجوان ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۵۸

نزل ۱۵/۱۲۸

زهد القلوب حمد مستوفی (چاپ لسترینج) ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۸۰، ۳۹۴

نسا ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۷ ح، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸

نسانم الأسحار ۶۱ ح، ۳۴۵

نساوی (- نسوی) ۳۹۰

نسوی (مصنف کتاب) ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۲

نشاوری، نشاوری ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹

- سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۶۶
 نقبجان ۳۷۰
 نقرجن (-) قرچین نوین) ۱۲۳ ح
 نقره معادن ۵/۴۹
 نقشه روسی ۳۶۷
 نگیده ۳۶۴
 نندنه (نندونه) ۳۴۸
 نوبت، نوبت ذو القرنین ۳۳، ۲۱۳، ۳۹۷
 نور (آب-) ۳۴۵
 نور الدین جبریل ۹۴، ۹۹
 نور الدین قرآن خوان ۹۹
 نور الدین محمد عوفی ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۲، ۳۷۴
 نور الدین منشی ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۵۸، ۳۷۰، نیز به مقدمه مصحح رجوع شود
 نوسجان (-) نوشجان) ۸۱ ح
 نوشگین ۵
 نوشجان (دیه-) ۸۱
 نوشهر ۱۸۸ ح
 نووی ۳۹۱
 نویسندگان ایرانی ۳۲۷
 نویسندگان عرب ۳۲۷
 نهارا چهارا ۱۳/۱۳۲
 نهایت‌الارب نویری ۳۸۸
 نهر الأکراد- گرنی (رود) ۳۵۷
 نهر عیسی ۳۱۰
 نهوران (قبیله) ۳۴۷
 نیابت استیفا ۳/۱۳۴
 نیشابور ۳۱۲، ۳۸۷، نیز رجوع شود به نیشابور
 النیسابوری ۳۹۰
 نیشکین (-) بیشکین) ۱۸۶ ح
 و الوافی بالوفیات ۳۱۴
 واقعه کربای بغداد ۳۸۰
 وان ۲۱۳، ۳۸۰
 وبی ۱۶/۳۴
 وحشی ۲۸۰
 وختش ۵۴، ۵۷، ۳۵۱
 وراوی ۲۸ ح
 ورزقان ۱۴۹ (؟- ورزمان)
 ورزمان ۴۰۷ (؟- ورزقان)
 وزراء سلجوقیان روم ۳۲۱
 وزارت زوزن ۴۱، ۳۱۸
 وزیر اتابک آذربایجان ۳۵۹
 وزیر تبریز ۲۵۲، ۳۱۸
 وزیر جند ۱۳۴، ۳۱۸
 وزیر عراق ۱۶۲ ح، ۳۱۸
 وزیر مازندران و دهستان ۳۷، ۲۳۹، ۳۱۸
 وزیر نسا ۳۵، ۷۵، ۱۷۷، ۳۱۸
 سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۶۷
 وسائل الرسائل و دلائل الفضائل (از نور الدین منشی) ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۵۹
 الوساطة ۳۹۶
 وسمطان ۲۱۳، ۳۸۰
 وشاق ۱۷/۲۴۴
 وشاقها ۱۲/۲۷۶
 وشاقی ۷/۹۵
 وشت (-) وشته) ۸۹ ح
 وشتاسف ۳۲۳
 وشته ۸۹
 وشی صنع ۱۵/۱۶۸
 وصاب (تاریخ-) ۳۰۵
 وصولات ۳/۲۶۴
 وفا ملک ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۳۷، ۳۸۸
 وفيات الأعیان ۳۱۴، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۵
 ولاسجد (-) ولاشگرد) ۲۱۳، ۲۶۸
 ولج (قلعه-) ۵۴، ۱۰۷
 ولی الدوله- قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب
 ووستنفلد ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۴

ه هادی حسن ۳۲۸

حامه ۴/۹۲

هاوارث ۳۳۷، ح، ۳۸۸

هاوتسما ۳۳۹، ۳۵۰

هرات ۹۲، ۳۹۹، ۴۰۲

هرمز ۱۰۴، ح، ۳۰۵

هرهران (قبیله) ۳۴۷

هزار اسپ، هزار اسف، هزار سف، ملک الجبال (- نصره الدین ... ۳۹، ۲۰۰، ۳۱۵، ۳۱۸

هزار مرد (- امیر ایاز) ۱۱۷

همدان ۵، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۲، ۶۷، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۷۶، ۳۴۰، ۳۹۹، ۴۰۸

هم سینور ۷/۱۶۳، ۷/۱۶۳

همشیره اتابک ابو بکر بن سعد ۳۵۵، ۳۸۴

همه شب ۴/۱۰۹، ۴/۲۵۵

هند ۴، ۵، ۲۱، ح، ۳۳، ۳۸، ۴۰، ۸۱، ۸۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ح، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۵، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۸۱،

۲۸۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۷۹

هندوان ۲۰۸، ۳۷۸

هندو خان ۵۸

هندوستان ۱۷۳، ح، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۸۳، ۴۰۰، ۴۰۱

هندو شاه بن سنجر صاحبی گبرانی ۳۸۹

هندوکش (جبال) ۴۰۱ ح

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۶۸

هندی ۳۱۴، ۳۴۶

الهند ۳۷۸

هوداس ۱۵۸، ح، ۳۰۸، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۷۸، ۳۹۰

هولاگو ۳۷۷، ۴۰۶

ی یاتماس [نوبین] (- بایماس نوبین) ۱۶۷، ح، ۲۵۷ ح

یادداشتهای قزوینی ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۸

یازر ۵۸

یاسجمان، یاسجمن، رجوع شود به یاسی چمن

یاسور نوبین ۱۶۷

یاسی چمان (- یاسی چمن) ۲۲۱، ح، ۳۲۹، ۳۸۲، ۳۸۳

یاغا ۱۷۴، ۳۷۰، ۳۷۱

یاقوت (صاحب معجم البلدان) ۷۱، ح، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۳۴

یاقو نوبین ۱۶۷

یای شهر (شهر تابستانی) ۳۶۷

یباب ۳/۸۱

یتیمه الدهر تعالی ۳۵۲

یرغو (- توغو) ۲۴۱، ح، ۳۶۸، رجوع شود به یلان نوغو

یزد ۱۲۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۴۰۲

یزدگردی [دکتر] ۳۱۹، ۳۳۷

یزک ۱۲/۱۱۴ (بمعنی ساقه؟!؟)، ۱/۱۲۰، ۱/۱۳۸، ۵

یزیدک (- دندک) ۱۲۰ ح

یشم ۶/۴۹

یغان (اتابگ) ۹۹، ۱۰۰

یغان تگین ۳۸۹

یغان سنقر (- تغان سنقر) ۲۴۳، ح، ۳۸۸

یغان طایسی ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۷۲

یغما (مجله-) ۳۹۳

یغمانی، حبیب ۳۳۰

یلان قوش ۱۳۱

یلان نوغو ۱۷۰، ۳۶۴، ۳۶۸

یلجودخان ۵۴

یلدرجی، یلدرچی (- بلدرچین) ۲۵۰، ح، ۳۸۹

یلک (قلعه-) ۲۴۲

یل کوش (- بلکوش) ۷۶ ح

یلقنوبین، یلقنوش (- یلان قوش) ۱۳۱ ح

یمک (قبیله) ۳۸، ۶۲، ۳۲۹ (- کیمک)

یمک ییاوت (قبیله) ۳۲۹

یمن ۳۰۶

یمه نوبین ۶۵، ۷۹، ۹۷

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۶۹

یمین ملک (- امین ملک، امین الملک) ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱

یمینی ۳۱۹

ینال خان ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۶۳

یوزدار ۹۹

یوسف ۳۵۲

یوسف کنکای اتراری ۴۹

یولدوزچی، یولدوزچی (- بلدرچین) ۲۵۰ ح، ۳۸۹

یولی (- ترلق خان) ۱۷۱ ح

ییلای ۱۱/۷

اسامی به املاى فرنگی (A History of Sharvan Darband) کتاب مینورسکی چاپ کمبریج ۴۰۵
۳۱۴ (کتاب هندی)

Amrtakunda Annali del R. Instiuto Kup- pericre Orientale di Napoli ۳۹۰

Awag ۳۹۲

Awak ۳۹۲

Belleten (ترکی) ۳۴۸

۳۵۳Bergstrasser

۳۵۷Brosset

۳۹۲Gelacoun

۳۷۵Javakheti

۳۷۵Kagizman

Lane (کتاب لغت-) ۳۲۱

۳۷۸Mendefahiyeler

Opame (شهر) ۴۰۱ ح

۳۲۸Oriens

Perovski (شهر) ۳۵۴

۳۲۷Sino -Iranica

۳۵۳Wellhausen

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۷۰

اضافات و تصحیح اغلاط مقدمه مز / سر صفحه خصوصیات ترجمه

س / ۶ نسخه

سو / ۱۶ همه چیز را به او نسبت می‌دادند. اضافه می‌شود که:

شاید سبب عمده این باشد که شهاب‌الدین زیدری در روم و شام مانده و به خراسان برنگشته و اخبارش از وطنش منقطع شده بود، و گویا نور‌الدین به خراسان بازگشته بود و دعوی می‌کرد که من همه‌کاره جلال‌الدین بودم، و نیز منشآت جمع آورده او هم در دستها افتاده بوده است، طبعاً او را می‌شناختند و همه چیز را به او نسبت می‌دادند.

سط / ۹ کلیه

عج / ۷ شخصی

ق / ۶، ۹، ۱۱، ۱۳ گرمیان درست است و ربطی به کرمان ندارد، مقاله گرمیان اوغلری بقلم ملک اف در دائرة المعارف اسلامی (چاپ لایتن) دیده شود.

متن در خرداد ماه ۱۳۴۴ کارمندان کتابخانه مرکزی دانشگاه نسخه‌ای بخط مرحوم اقبال آشتیانی از این ترجمه سیره که بشماره ۵۴۲۵ در آن کتابخانه محفوظ است به بنده نشان و به امانت دادند و دیده شد که آن مرحوم تا معادل صفحه ۱۷۹ این متن چاپی ما را از روی نسخه عکسی نوشته بوده است که بجایبانه بدهد.

بعضی نکات در حواشی این نسخه متعوض شده است که قابل نقل بود و در این

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۷۱

اضافات به نام آن مرحوم (با علامت ع ۱ در آخر هر فقره) نقل می‌شود. مابقی اضافات و تصحیحات مربوط به او نیست.

۸/۸ تا ۱۱ جمله چنین نقطه‌گذاری شود:

و نمود که: او را فرزندی نرینه نمانده است که جای او گیرد، و «چنگر خان که فرزند برادر منست مستعد این کار است، و من ... بر همان طریقه رود».

۱۲/۱۲ جواب میون: ظاهراً درست این باشد که بمعنی دروغهای جدّاب و فریبنده است. در نسخه اصل ترجمه و در متن عربی (خواه چاپها و خواه ب م) متون است، و با این عبارت تناسبی ندارد.

۸/۱۵ سست عشره

۲/۱۶ اثنتی عشره

۲/۱۹ اربع عشره

۱۱/۲۰ قرح ... جرح

۵/۳۱ ثمان عشره

۱۱/۳۳ شاید صحیح پسر طغرل باشد مطابق متن عربی، چون خود طغرل در ۵۹۰ بدست نکش کشته شد. ع ۱

۱۵/۳۳ گویا صحیح او تر خان باشد. ع ۱

۱۵/۳۳ ظاهراً مراد از نظام الملک همان ناصر‌الدین محمد بن صالح است. ع ۱

۱۲/۳۶ «دنیا را» مطابق است با متن عربی چاپی و نسخه ب م «پری‌الدنیا هیاه» ولی در نسخه اصل ما دینار را نوشته شده است.

۳۶/۳ ح «مصنّف» اشتباه اینجاب است، بدل شود به قاضی مجیر‌الدین عمر بن سعد خوارزمی.

۱۳/۴۰ نصره‌الدین محمد - در متن عربی «نصره‌الدین محمد بن لزه» آمده است و

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۷۲

ظاهراً «محمد بن اثر» درست است مطابق نسخه ب م - مرحوم ع ۱ به کتاب المضاف الی بدایع الأزمان ص ۶ که «نصره‌الدین اتابک پسر محمد اثر» دارد اشاره کرده است.

۶/۴۲ لقب شخصی این نظام الملک در متن عربی ناصر‌الدین است.

۱۰/۴۲ لقب شخصی نظام الملک مسعود هروی در متن عربی بهاء‌الدین است.

۴۵ در شماره‌گذاری سطور اشتباه شده است اصلاح شود، ۵ یک سطر بالاتر، و ۱۰ یک سطر بالاتر است.

۸/۴۸ تا ۹ لقب شریف محمد نسوی چنانکه در متن عربی آمده است مجد‌الدین است.

۱۶/۴۹ محمود خوارزمی - مقاله مرحوم عباس اقبال در مجله دانشکده ادبیات طهران سال ۲ شماره ۲ ص ۶۶ تا ۷۰ دیده شود. ع ۱

۱۰/۵۳ خراج سوم (یعنی سومین بار در یک سال)

۸/۵۴ عتار نسوی، در متن عربی چاپی عنان نسوی است.

۸/۵۴ بلجود خان، در متن عربی چاپی بلخجور خان است.

۹/۵۴ آی محمد، در متن عربی چاپی ابی محمد است.

۱۴/۵۸ یازر

۱۴/۶۰ بمرتدی، در نسخه ب م هم من المرتده دارد، ولی در متن چاپی: من المرتده، که شاید از ان فرومایگان و نانجیبان اراده شده باشد.

۶/۶۰ ح «سابقا ذکر شده» بدل شود به: بعد ازین ذکر او بیاید.

۱۳/۶۱ غدرهانی که، قاعده «غدرهانی را که» باید باشد.

۶/۶۵ نغاه و نغاه - نغاه صوت حیوانات گله و نغاه صوت شتر و کفتار و غیره است.

نظر مؤلف گویا به این مثل بوده است که «اما بالذات ناغ و لا راغ» یعنی هیچ کس در خانه نمانده است. ع ۱

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۷۳

۳/۶۸ و ۵ کیود جامه هم اسم شخص و هم اسم ولایت است. ع ۱. در اسم شخص این لفظ مضاف الیه و برای بیان نسبت است.

۴/۶۸ کیخسرو - لقب این شخص در متن عربی عزّ الدین است.

۳/۷۰ مقرب الدین - مراد محمّد بن ابراهیم پهلوان خوارزمی رئیس است که از بزرگان دولت خوارزمشاه بود و سلطان در معرفت احوال سپاه و لشکر باو اعتماد داشت و پسرش سلطان جلال‌الدین منکبرتی او را بسیار احترام می‌کرد و بدست وی مدرسه‌ای را که در سال ۶۲۰ در اصفهان ساخت به انجام رسانید و بتوسط او سی هزار دینار در این کار خرج کرد. وفات این مقرب الدین ملقب به مهتر مهتران در سال ۶۲۵ در اصفهان اتفاق افتاد (منقول از مجمع الآداب ابن الفوطی چاپ لاهور). ع ۱

۳/۸۳ نام او

۸/۸۵ بیاوتی بودند. در متن عربی آمده است که «مقدم ایشان توخی پهلوان ملقب به قتلغ خان بود». ع ۱

۱۷/۸۶ بمن (ظ) می‌گفت که:

۴/۸۹ جنگ

۱۴/۸۹ فمادجا، صواب اینست، زیرا که دجا واوی است، ولی در دیوان ابو تترام (چاپ بیروت ۱۸۸۷ و چاپ مصر ۱۹۲۲) دجا آمده است و من ازان متابعت کردم، و این خطا بود. در متن عربی سیره: فما آتی

۱۸/۸۹ لقاطات و خلالات - در متن عربی لفاظات و جلالات است. لفاظات ریزه‌های خوان است که دور می‌ریزند، و خلالات بقیه طعام که میان دندانها می‌ماند. ع ۱. لقاطات بمعنی بقیه خرمن است که خوشه چین‌ها جمع می‌کنند، و جلالات و جلالات معنایی ندارد، و هر دو غلط و بیجا

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۷۴

بنظر می‌رسد. نیز ۱۱/۲۳۷ و لقاطات متون در فهرست اعلام و غیره دیده شود.

۸/۹۳ در شب بوی رسیدند - در متن عربی آمده است که «فوجد مع ذلك كالكليل مدرکه» و این اشاره بشعر نابغه است «فانك كالليل الّذي هو مدرکی ...» و مراد اینست که همچنانکه شب بموقع خود می‌رسد جلال‌الدین هم لشکر چنگیز را دید که باو رسیدند. ع ۱. مؤلف نمی‌خواسته است بگوید که در شب باو رسیدند، و این از سهوهای مترجم است.

۲/۹۴ امراء او - ظاهرا «مآل امر او» مطابق متن عربی. ع ۱

۳/۹۴ ح - مراد اینست که با سلطان محمّد بود و بعد از آنکه تاتار سلطان را در حدود فرزین کیس کردند رکن الدین بکرمان افتاد. ع ۱.

شاید اگر با الحاق چند کلمه عبارت باین نحو اصلاح شود مراد را برسانند:

و از آنجا، پس از کیس تاتار در قلعه فرزین، بحدود کرمان افتاد.

۹/۹۴ قراقر - در متن عربی: قراقز.

۱۳/۹۵ استوناوند قلعه‌ای بوده است در لاریجان مازندران نزدیک رینه حالیه. ع ۱

۸/۹۹ سیف الدین مقطع کرج، نامش در متن عربی کیتارق است. ع ۱

۱۳/۹۹ سلطان، در متن عربی شیطان است. ع ۱

۱۴/۹۹ هفت هزار مرد، در متن عربی قید شده است که از برگزیدگان ترکان عراقی و خوارزمی.

۱/۱۰۰ دوستگانی

۱۲/۱۰۳ اتابک سعد، در متن عربی: مظفر الدین سعد بن زنگی گفته. ع ۱

۴/۱۰۴ ابو اسحق شیرازی را مؤلف بجای شیخ ابو اسحق کازرونی نوشته است.

۱/۱۰۷ کشته شد - تولی خان در این جنگ شرکت نداشت. فرماندهی سپاه مغول با قوتوقویان بود و او هم فرار کرد و کشته نشد.

تولی خان در سال ۶۳۰

سیرت جلال‌الدین منکبرتی، متن، ص: ۴۷۵

در ضمن اردو کشی به چین ناخوش شد و مرد. ع ۱

۴/۱۰۷ ولج - از قلاع طخارستان بوده است، طبقات ناصری دیده شود. ع ۱. در طبقات ناصری بغلط ولج چاپ شده است و در بعضی مآخذ به بلخ تحریف شده است. ۱۰/۵۴ نیز دیده شود.

۴/۱۰۹ گردیز - در یک منزلی مشرق غزنین واقع بوده است. ع ۱

۱۲/۱۱۱ علاء الدین، در متن عربی عالی الدین آمده است. ع ۱. این ظاهرا غلط است، در نسخه ب م هم علاء الدین است.

۷/۱۱۳ باقی بود، در متن عربی گوید «از سواری دادن معاف بود». ع ۱

۲/۱۱۴ جودی تعلیقات دیده شود

۱۱۴ و ۱۱۵ رانه شتره تعلیقات دیده شود

۲/۱۲۰ ایلتمش

۱۱/۱۲۳ ح جربی در اسم این سردار (طولن چربی) در زبان مغولی بمعنی حاجب است. ع ۱

۱۳/۱۲۵ غمری

۱۷/۱۲۸ سلب تولی خان، رجوع شود به حاشیه بر ۱/۱۰۷ در ۱۶ سطر پیش ازین.

۱/۱۲۹ چیزی بازگشت، مطابق متن عربی «به ری بازگشت» درستست. شاید تصحیف ناسخ باشد که بری را بدل به چیزی کرده است.

۳/۱۳۱ ح ب م: بنداور

۸/۱۳۴ می‌کرد ۲.

۱/۱۳۵ محل معمور و

۱۵/۱۳۸ ایذاء غلط نسخه اصل است؛ ایذا درستست یعنی فحش و بدزبانی.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۷۶

۱/۱۴۱ اوجان، در متن عربی آمده است که شهر آن را تاتار در ابتدای خروج خود خراب کردند. ع ۱

۱/۱۴۱ برادر، در متن عربی «ابن اخی» یعنی برادرزاده دارد، در صفحه ۱۴۵ باز در نسخه ما نظام‌الدین را برادر شمس‌الدین گفته و در متن عربی «ابن اخیه» نوشته است. کدام یک صحیح است؟

۲/۱۴۵ اثنین و عشرین

۱/۱۴۷ خاتمه احوال شمس‌الدین طغرانی در متن عربی (چاپ پاریس ص ۱۱۷ و چاپ قاهره ص ۲۰۴) دیده شود. ع ۱

۱/۱۴۹ ۵ کمال‌الدین، این اسم در متن عربی نیست و فقط قاضی ورزقان گفته است. ع ۱ آیا این ورزقان با ورزقان مذکور در صفحه ۴۰۴ یکیست یا متفاوتست؟

۴/۱۵۲ فضولها می‌کند، در متن عربی گفته است که «بنا کرد با تاتار مکاتبه کردن و بایشان رسول فرستادن و آنان را به خلاف سلطان برانگیختن». ع ۱

۵/۱۵۲ شرف‌الدین علی، در متن عربی دارد که: ابن الفضل التفرضی. ع ۱

۱/۱۵۸ ح بیشتر

۱۲/۱۷۰ زمین حرب، ظاهراً از غلطهای مترجم است. در متن عربی جرف است، و جرف و جرف بمعنی زمینی است که سیل آن را گود کرده و خورده و برده باشد و گل پوسته پوسته بر خاک مانده باشد. جلال‌الدین در کنار چنین زمینی که در عرصه نبرد بوده است ایستاده بوده است.

۴/۱۸۴ از آنجا

۵/۱۹۳ عدد سطر ساقط شده است

۲/۱۹۸ رکن‌الدین ... آمد، آمدن خود او را بعد ازین آورده است؛ اینجا شاید آمدن رسول او را می‌خواسته است بگوید، اگر چه در متن عربی چاپی و خطی هم همین طور است.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۷۷

۱۲/۱۹۸ بیامد

۱۵/۱۹۹ عدد سطر اشتباهاً برابر سطر ۱۶ گذاشته شده است

۸/۲۰۰ آمده و ملتسمی صحیح نیست، یا: آمد و ملتسمی، یا: آمده ملتسمی؛ ولی در اصل چنین است که چاپ شده

۲/۲۰۷ ح س ۳ از آخر هر که

۱۷/۲۱۴ بازگردانید

۶/۲۱۹ محیی‌الدین ابن جوزی

۱۶/۲۳۲ درست و درشت، اصطلاح جاری بوده است. در شاهنامه آمده است (چاپ بروخیم، شاهنشاهی انوشروان ب ۳۷۳):

جهان‌دیده مردی درشت و درست‌که او رای درویش سازد نخست ۳/۲۴۳ یغان سنقر

۱۲/۲۴۴ کرده و نکته صحیح چنین است، اگر چه در اصل هم بدون واو است

۱۰/۲۵۷ طایفه‌ای از خانان

۱۸/۲۶۲ کرد

۹/۲۷۲ گوگه

۱/۲۷۸ ذکر

۴/۲۸۰ ملک مظفر شهاب‌الدین

ح حفظ مکرر شده است، یکی حذف شود.

ح ص ۳۲۹ و ما بعد

۲/۲۹۰ سر صفحه منکبرنی سیرت جلال‌الدین منکبرنی متن ۴۷۷ فهرست عام از اسما اعلام تاریخی و جغرافیایی و کتب و بعضی از لغات و اصطلاحات

۱۱/۲ خطی که زیر سطر ۱۲ کشیده شده است باید زیر این سطر باشد،

۱۴/۳۱۹ بمناسبت این حاشیه افزوده شود که نظامی در خسرو شیرین گوید (ص ۴۵۰)

سیرت جلال‌الدین منکبرنی، متن، ص: ۴۷۸

چاپ وحید دستگردی):

همان ختلی خرام خسروانی سر افسار زر و طوق کیانی ۱۵/۳۲۴ طرغو، رجوع شود به مقاله مرحوم عیاض اقبال در تحت عنوان «محمود بلواج خوارزمی» در مجله دانشکده ادبیات تهران سال ۲ شماره ۲ ص ۶۷ ح ۱.

۱۹/۳۲۵ ختو، نیز رجوع شود بهمان مقاله مرحوم اقبال در همان مجله ص ۶۷ ح ۲ که مطلب مهمی دارد.

اسم مینورسکی حذف شود.

۲۰/۳۳۳ هروی بدل شود به ناصر‌الدین.

۱۸/۳۵۴ مجیر‌الدین عمر، میتوان تصور کرد که لقب را با حذف اسم طاهر بنام پدر که عمر باشد اضافه کرده‌اند و مجیر‌الدین پسر عمر بن سعد اراده کرده، ولی در عربی چنین اضافه‌های متداول و درست نیست.

۱۹/۳۷۴ این از ابن‌المیزد حذف شود.

۱۶/۳۹۰ نیز رجوع شود به ۷/۳۹۸

۲/۳۹۲ گیلگون، اسم این محل بدین صورت و نیز بشکل گیلگان در خسرو شیرین نظامی آمده است در داستان حرکت کردن خسرو پرویز از موغان که محل شیرین بوده است به قسطنطنیه (چاپ وحید ص ۱۵۹):

پس آنگه پای برگیلی بیفشردز راه گیلگان (گیلگون) لشکر بدر برد تصور اینکه مراد گیلان باشد ناشی از ساده‌لوحی و بی‌دقتی است.

۱۳/۳۹۲ برف و سرما آوردن بجادو در گرشاسپ‌نامه نیز هست (ص ۳۹۵).

۴۱۲ ستون ۲، بعد از س ۱۳ افزوده شود: ابو اسحق شیرازی (صحیح: کازرونی) ۱۰۴

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برآید) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

